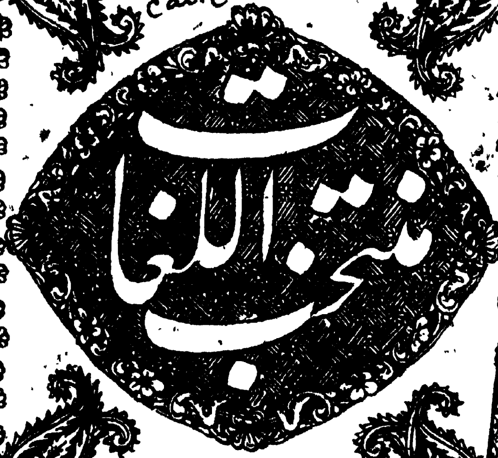
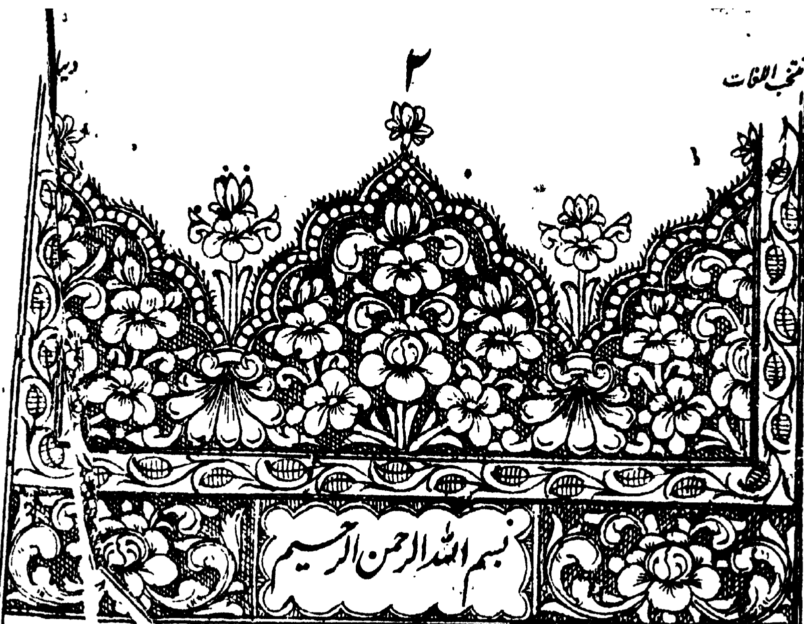
ما شاء الله لا قوة الا بالله

بعون عنایات خالق کائنات این نسخه مصححه از نسخ مطبوعه کلکته و غیره





بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض ... لواحق
عطایش در دائرهٔ حصر نگنجد و خرد خرده دان بمیزان یافت نسنجد و اگر فی المثل آب انهار مداد ... شاخ و برگ اشجار
کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ... ت کنند ... ست
حرفی ازان کتاب و برخی ازان حساب تمام اند نگاشت و قطرهٔ ازان دریا و ذرهٔ ازان ... صحرا نتوانند بر
بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر ازانست که کمند ... ای غواص اوهام
عوام بآنجا تواند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر ازانست که مرغان اولی اجنحه نفوس ... فلکی و عقول ملکی
ببال افکار و جناح اندیشه های ناهنجار درانجا رخت بسر منزلی توانند کشید عقل درین شاه‌راه ... راه جگر خون ست
و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله جائیکه حبیب او و همراز دان لی مع الله بعجز اعتراف نماید
بکلمهٔ لا احصی کشاید هرزه درایان کوتاه دانی و بی سر و پایان بادیهٔ حیرانی را جز خاموشی چه مجال گفتگو
زبی خیال محال آری چه ... ذره را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را
چه مناسبت آلودهٔ لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زاویهٔ عدم را با وجود بحت ...

مثنوی

وہم سبکپای نبی و نوشت	ہم ز درش دست تہی باز گشت
پای سخن را کہ دراز ست دست	سنگ سرا پردۂ او شکست
پرورش آموختگان ازل	مشکل این حرف نکردند حل
کز ازش علم چہ دریاست این	تا ابدش ملک چہ صحراست این

غایت سعی عقل دوربین و نہایت درک ذہن ذہین بتمام استدلال ست از اثر بمؤثر و از سبب بمسبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبدأ معقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمہ است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و انچہ او را بان توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را کہ طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال انچہ موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده و از انچہ موجب حرمان از ان آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نہی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانہ و علّم آدم مودب و مہذب ساختہ خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلۂ انتظام مہام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاہر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبہ از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را بہ نبوت و جمعی را بہ سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلۂ رسالت و انقراض دور نبوت بادشاہان ذوی الاقتدار و سلاطین عالیمقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشتہ تا بتایید عقل و شرع موید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشتہ کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت آرایش داد تا جمہور انام و کافۂ اہل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشاء معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیہ ترجعون و درود و سعادت و درود بر گزیدۂ مکرم کہ آفریدگار عالم ثنای او گفتہ و نامش قرین نام خود داشتہ و او را خاتم رسل و بہترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساختہ و باہل بیت اطہار و اصحاب اخیار از مہاجرین و انصار موید گردانیده و بہ بشارت اظہار دین متین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویۂ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت ہمچنان شیوۂ نبوت و ولایت کہ نوای لا الہ الا اللہ صدای پنج نوبت اوست و آوازۂ محمد رسول اللہ طنطنۂ کوس دولت او نہ آن والی کہ گاہی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نہ آن سلطانی کہ از قلت سپاه ضعف پذیرد ابد کثرت غونمایہ ہمت گہ و قہرمانی کہ بسیف قاطع برہان مرتاضان سر دعوی گردن کشان فصحای عرب

عربا بریده و به معارضهٔ خردترین سوره از سورهٔ قرآن کردن پندار بلغای بلد و بطحا در کمند کشید و فصیحی که حدیث انا افصح او را سزاست بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم او را روا کاملی که قبای کلّموا الناس علی قدر عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم و لا فخر او را بجاست بلند رتبه که تنزیل احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصهٔ بعثت او ستوده صفاتی که عظم شان آیهٔ بلند پایهٔ و انک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع
فزایشها و قسم الهی در کتاب مجید بعمر شریفش مهر زبان ستایشها

نظم

شمسهٔ نه مسند هفت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران	احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
امّی گویا بزبان فصیح	از الف آدم و میم مسیح	همچو الف راست بعهد و وفا	اول و آخر شده بر انبیا
بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت	رسته ترنجیست که در روزگار	پیش تر از میوه رسیده بهار

اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور و الاعوام و لا تنقطع بانقطاع الدهور و الایام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا و دعا و ثنای پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق الانام و ابد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول برحق اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنا بران بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طائفه از طوائف دوران لازم ست که بادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند الحمد لله و المنة که این ایام سعادت فرجام بوجود پادشاهی زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگارست و صفوهٔ خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی ست دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا فرموده منابع ملاهی آتش بخسارهٔ غیرتش افروخته لاله از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوستکامی جز داغ سیه دلی بهره ندیده و تا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو و سوسن [illegible] آزاده نخرده نرگس تهمت آلود شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفتش لرزه بر اندام گرفته حکم ماضیش در امضای امور بمرتبه ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی ساخته و بمسافات ...

و عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج بپرداز و باز و تیهو و شیر و آهو از خوف خلاف
حکمش با هم آشیانه و هم کنام و اوضاع زمان و احوال جهان از یمن معدلتش چون نبض تندرستان
در آرام در عهد دولتش حکایت ملک شاه و سنجر ماضی و دور در دور انصافش مدعی و مخاصم
بر خود شاهد و قاضی ریا دلی که خمس انهار دریا بار دستش در قحط سال آخر الزمان آبی بکشت زار جهان
داده و نتیجهٔ مردی و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مروتش زاده کف دریا کفش با جود توام
بلکه جود ... نسبت بخشم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحی ست اقدس جنبش بحر محیط در
تلاطم بحر همتش جلوهٔ سراب و گنبد گردون با وسعت و رفعت قصر دولتش کننده حباب طبعش اگر باد بهار
و ابر آذری را تعلیم چمن آرائی کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی و دانهٔ انار یاقوت رمانی گردد فروغ رایش
اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای کانی شود ماه اگر کسب نور از
رایش کردی از کلافت کلف و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودی هر طرف چمنی که از عطر
خلقش سخنی گذرد گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود و اقلاتش در عهدش از معامله فهمی و کاردانی
صاحب عقل معاش و دولت و سعادت با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز و نیازی که نه بر سمت
محراب پیش طاق درگاهش کنند چون سجدهٔ بت مردود و هر مرادی که نه از منسوبان بارگاهش جویند
چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود مدار تدبیر اگر نه برگرد مرکز دولتش در میگردد از چرخ بنفیادی و تمثل اگر نه در
امتثال امرش منطقه گی بست از بطن عدم نزادی قطب فلک که ثبات ذاتی و سکون اصلی مشهور
ست نیز عزم راسخ و حزم ثابتش نقطهٔ ایست موهوم و نسبت قطره بمحیط به مساحت ابعاد اجرام بسیط و حل ما
انحل افلاک که معرکهٔ امتحان اهل ادراک ست پیش ذهن ثاقب و فکر صائبش امریست معلوم آفتاب
جهان تاب که روشن کنندهٔ عالم اجسام و باتفاق ارباب اشراق نور دهنده اجرام ست در آسمان
ضمیر انورش کوکبی ست منخسف و سیاره در خط محور که بقول اخترشناسان هفت کشور باستقامت و استوار
مذکور ست پیش رای غیب نمایش قوسی ست از جادهٔ سداد و صواب منحرف انوار نیره و آثار طریقهٔ اسعادت
اولیا و شقاوت ... همای فیروز نشانی و شوکت سکندری و حشمت سلیمانی بزم و رزمش داستانی روز هیجا که آفتاب ... مطلع
جلال و مشرق اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار معرکهٔ کارزار آشکار شود خصم تیره درون چون شب تار
ادبار ... نیر اقبال نهد و لشکر نحوست اثرش چون انجم در شعشعهٔ نور نیر اعظم منعدم گردد نه نهی عظمت و جلال و فهی ولایت ...

ع لشکری در ریگ قبا و کشوری در رکیب یمن شمشیر مندیش هندویست حساب‌دان که بضرب منفرد و فرق
اعدا و امداد از قسمت قطعی حال تضعیف تضعیف بریخته خاک ظاهر سازد شارح حق مغنیه عاد فن دقیق
که بعلم تشریح تن مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبی ست مزاج شناس که آب مشن سم آبی شاره متسقیان
عناد کشاید هلالی ست که چون در شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع شود عید دنا و جام اعلامت
روز قیامت باشد گرچه دیدن هلال دو انگار اسود افزاید این هلال بالعکس آن سودای خام خنگی تمام از کاسه
سر خصم بی مغز دور نماید ابر نیست سراسر آب لیکن آتش بار برقی ست تمام ضیا اما صاعقه اهکمانش پیر است کوزه
پشت که تیرش چون نصیحت دشمن دلان از غایت تاثیر در دل عدا جای گیرست خنگی ست بزم رزم را که
هر دم ترانه فتح و نصرت برای اولیای دولت میخواند و از هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال عید برای صد
نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت تیرش از شست
که باشتیاق لقای دشمن از نهایت شعف دهان باز کرده بلکه برای استقبال وصالش پر آورده گاهی
شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جهانتاب بخانه کمان آید روز عمر بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز
گردد اگرچه تیر را در قوس وبال ست اما اینجا صد شرف و جلال ست رمحش که سرو جویبار دولت ستون بنای
سلطنت ست چون عصای کلیم اسباب غرور دشمن بی نور را بیکدم منعدم و متلاشی سازد و کفره فجره را چون سحره
فرعون بی عون بحلقه ایمان در آرد و اطاعت آرد سماک رامح از ین رو که با آن رمح منسوب ست بر سماک اعزل تقدم دارد
تیغش هرجا زبان بستان سوره فتح برخواند فتح کارها پدید آید علم شیر پیکرش هرگاه نمایان شود خصم روباه صفت راه گریز پیماید

مثنوی

اگر رزم ست رنگین از حسامش
وگر بزم ست مشکین از کلامش

مه نو حلقه در گوش رکابش
یکی از نیزه داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سر انگشت
شود تسبیح ساز از مهره پشت

بکین چرخ اگر رخ بر فروزد
نگه در چشم مهر و مه بسوزد

دهی شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم کلیم ادم خلیل مقام
کلیم کلام فرشته خصال دریا نوال بسمله مصحف جهان طرازی شیر بیشه معارک و مغازی ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ظلاله و اید جلاله که

مثنوی

سعد در شاهان توانا ترے — نامور دهر بدانا ترے
یکدله شش طرف و هفت خوان — مرکز نه دائره شاه جهان
وین فلک و دولت او انجم ست — ملک صدف خاک درش گوهرست
چغد بدورانش همائی کند — سر به هش دعوی پائی کند
جام بخارا که کفش ساقی ست — باقی بادا که همین باقی ست

واز حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قران ثانی میشود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشه زمانه دانشور یگانه — اسکندر نخستین صاحب قران ثانی
دین پرور معظم شاه جهان که باشد — از جبهه اش هویدا فر جهان ستانی
روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد — تی یافت از جبینش نور خدایگانی
از چار دو نه بیاید دیگر چو او خدیوی — کامد قرین حکمش تایید آسمانی
از چار آحاد و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند — تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی

واین دلیلی ست لایح و حجتی ست واضح بر آنکه رتبهٔ صاحب قران ثانی نزدیک بمرتبه طالع این بادشاه ظل الله بوده باستحقاق ذاتی واستعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف بدان ملهم شده و بنظم آورده

نظم

بر شده بر تخت باقبال و بخت — شاه جهان ثانی صاحب قران
آن شه دین پرور کز فیض او — گشت جهان غیرت باغ جنان
باغ جهان خرم و سرسبز شد — از کرم بادشه کامران
خضر لقا یوسف مصر وجود — عالم پیر از نظر او جوان
آمده تاریخ جلوسش ز غیب — شاه جهان باشد شاه جهان

دلالتی تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانه غیب خلعت شاه جهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده

در این زمان سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده و از انجا که این بادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی
جازم ست و در استیصال اعدای دین محمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت و حسن عقیدت چهار پسر سعادت
شیم کرامت نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار انیس این بادشاه کامگارند هر چهار چون چار عنصر ضروری
الوجود و چون چار فصل مطلوب و مقصود و چون چار مرتبهٔ اعداد ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایهٔ سیر و بینی آدم
هر چهار مرکز دائرهٔ دولت و قطب آسمان ابهت و بدر ذروهٔ عظمت و خورشید اوج سعادت نظم هر چار چهار
رکن تمکین * بل چار حد و کعبهٔ دین * نخستین شاهزادهٔ کامگار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفهٔ دولت دیباچهٔ
کتاب کرامت مردم چشم مردی مردم پروری سویدای دل مردود لاورا انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار
ظل اللهی دین پرور دانش پژوه سلطان دارا شکوه دوم شاهزادهٔ عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایهٔ
گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیدهٔ بینائی دولت و اقبال مطاع سلطان شاه شجاع سوم
شاهزادهٔ گردون وقار منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان اورنگ زیب
چهارم شاهزادهٔ گرامی قدر نور حدقهٔ دولت نو حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت فلک رخش سلطان مراد بخش
الهی تا قیام قیامت ازین بادشاه جوان بخت و ازین شاهزادهای زینت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب
باد نظم خداوندا به پیران جوان بخت * که تا هست آسمان چتر و زمین تخت * بزیر پای تخت شاهیش باد * تا که بر
چتر ظل اللهیش باد * خراب آباد عالم باد معمور * باولاد کرامش تا دم صور * و بعد چنین گوید بندهٔ افقر و ذرهٔ احقر
عبد الرشید الحسینی المدنی اصلاً و التتوی مولداً که این کتابی ست در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیرة
الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی
باعتبار حروف ملفوظ و مکتوب در عنوان باب و فصل با رعایت حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر فصل باشند بی
رعایت ماخذ اشتقاق و استقاط حروف زوائد تا هر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتاب قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور ست و
در میان امم در تحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحر بسیط بی پایان و محیطی ست بیکران اما مشتمل ست بر اموری که ملائم طبع ابنای
زمان و پسند خاطر اهل این دوران نیست و این کتاب که نهریست ازان عمان و گلی ست ازان گلستان عاری ست ازان امور
اول آنکه بیان لغت بعبارتی کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت ست چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج مشغول اند
دوم آنکه اکثر بیان لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد ست و عجیب تر آنکه بعضی جا بیان
لغت بلفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده آنچه بتحقیق لغت

دخل ندارد بآوردن چون بیان خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت و باوجود آن اطناب
در مقامی که توضیح و تسهیل میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بطبق صاحب صحاح رعایت ماخذ
اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در فن صرف مهارت ندارند در یافتن لغت در مانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحات
چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید
گاهی بهر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکنند و در این ایراد لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند
که همه معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سهوی و نسیانی که لازمهٔ انسان است در آن واقع
شده هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتذار او به آنکه بعضی
جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسر است در آن کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود به نسبت
اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر مینماید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست
و در این کتاب هر جا اشارت بدان خواهد رفت بعد از صورت اتمام و اختتام به منتخب اللغات شاه جهانی
موسوم نموده نذر حجاب درگاه عرش اشتباه ساخته اگرچه این محقر چه لائق آن چنان درگاهی باشد
که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامگار و مجمع اماثل و افاضل و منبع فواضل و فضائل است اما چون
این درگاه درگه نومیدی نیست و گاهی را بخرمنی و خاری را بگلشنی و خزفی را بمعدنی و درهمی بگنجی
قبول میکند امید که قبول افتد پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری
و بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بجذبه
کثیر السعادت برگزیده سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار الله برهانه
مستعد گردیده کتاب قاموس نسخهٔ کیمیا اثر ایشان درآورده بانعامات وافره و الطاف متکاثره
سرفراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب است و این مؤلف نه در برابر آن مؤلف اما
حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی جلال و تایید فتح و ظفر و تایید دولت اثر دوم آن
امیر کبیر و ثانی آن صاحب قران است و عن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحب قران کامگار
مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور جسیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله

بحق الحق الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة و السلام علی
سید المرسلین و بحول الله و قوته استعین

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن۔
ابتغا خواستن۔
ابتلا آزمودن و در بلا و رنج افگندن۔
ابتنا بنا کردن۔
ابدا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن۔
ابرا بیزار کردن و درست کردن و از بیماری
رهانیدن و از بیماری به شدن۔
ابطا درنگ کردن۔
ابقا باقی داشتن۔
ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن
و کفایت نمودن و آزمودن۔
ابا بالفتح نی یکی یا بسیار آباده واحد و بالضم
مکروه داشتن چیزیرا و بالکسر باز ایستادن از
چیزی و سرکشی کردن ابا بالفتح بی همزه آش و
این فارسی ست کمال گوید۔

بیت در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد و آتش
که از تکبر سرمایهٔ ابا ست ؛ و جای دیگر گفته
کر ؛ ع ؛ گر این ابام بسی خوشگوار
می آید ؛ و بحذف الف نیز می آید چون با کلمهٔ
دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیره با۔
آبا بالمد پدران جمع اب ست در اصل آباو
بود واو را همزه کردند۔
ابنا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسر
زادگان در اصل ابناو بوده جمع بنو بفتحتین
که بقاعدهٔ صرفی ابن شده است و جمع این
چنانچه متبادر بفهم میشود و بمعنی بنا کنندگان
نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابناء الجنه
یعنی بنا کنندگان این خانه گنهگاران دنیا
و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده
و گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بنا کنندگان

جنابا تنها و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع
صحب ست تا قضا حیث قاموس صاحب کشاف در قول
او نموده اند و این کلام را درست داشته اند۔

ابوا بالکسر جادادن و بالفتح موضعی ست مابین
مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب
قاموس گوید دار رابعه بیای حطی و عین مهمله
سرائی ست در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر
ست صلی الله علیه و آله و سلم و ابوا مدفن پدر
حضرت ست ولیکن از بعضی احادیث اینچه
اولا مذکور شده مفهوم میگردد۔

ابهی بالفتح زیباتر۔

اتوا بالکسر هلاک کردن۔

اتکا بالکسر و تشدید تای مکسوره تکیه کردن

اتقا بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن

اتقیا بالفتح پرهیزگاران۔

اثوا بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن۔

اثنا بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای
چیزی جمع ثنی بالکسر۔

اجرا بالکسر و برای مهمله راندن۔

اجزا بالکسر و بزای معجمه و همزه مبدل از یا جزیه
دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن

اجزا بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز
کردن و حق گذاردن و در فرش را دسته کردن و
دختر زادن و بس کردن و بس شدن و بالفتح
پارهای چیزی جمع جزو۔

اجلا بالکسر از خان و مان بیرون کردن
و بیرون شدن۔

اجتبا برگزیدن و فراهم آوردن۔

اجترا دلیر شدن

اجتزا بزای معجمه بس کردن۔

اجتنا بنون میوه چیدن۔

اجلی بالفتح روشن تر

احسا بالکسر آشامیدن۔

احشا بالفتح و شین معجمه آنچه در شکم باشد
از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا۔

احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن۔

احنا بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو بالفتح۔

احیا بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن
و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلهها جمع حی

احفا بالکسر و در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح
کردن و بروت را بسیار گرفتن و پا برهنه گردانیدن

احلا بالکسر شیرین کردن۔

احظا بالکسر و بظا و معجمه بهره مند شدن۔

احتما خود را از چیزی نگاهداشتن۔

احتوا گرد گرفتن و جمع کردن -
احلی بالفتح شیرین تر -
احری بالفتح سزاوار تر -
احوی بالفتح سیاه و گیاهی که بسیاهی زند
و گرد گیرنده تر -
اخا بالکسر باکسے برادری کردن مصدر ست از
آخی یواخی و اصل اخا اخاے بوده یا را همزه کردند قال الشاعر
ع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة و آخا بالمد
جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش
منقلوب ست از واو -
اخفا پنهان کردن و آشکار کردن -
اخزا ابرای بحجه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن
اختصا خایه کشیدن -
اخلا خالی کردن -
اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی -
ادعا بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو
کردن و اعتراف نمودن -
ادنا بالکسر نزدیک آوردن -
ادفا بالکسر گرم ساختن -
ادلا بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکسے
و کشیدن و فرو هشتن
ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه
مثل مهد نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نبات

بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و
دهش و کلام و بیان بمعنی سخن گفتن و سخن و بیان
کردن و بیان کرده و بعضے اداً که بمعنی مصدری
آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از ادی یودی
تادیة و اداً و چون کذب یکذب تکذیبا و کذاباً و عیا بیا
مصدر از ناقص بدین وزن نیامده و اگر آمده باشد
بخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع
نشده و اسم بمعنی مصدر شائع ست پس احتیاج
باین تکلف نیست و ادا در عرف فقها عبادت
را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا
عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود -
ادنی بالفتح نزدیک تر و زبون تر و بر تقدیر
اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت ست -
ادهی بالفتح زیرک تر در امور معاش و بکرده تر
اذی بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش
و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث اذا ماطة الاذی
عن الطریق یعنی ادنی شعبة الایمان دور کردن
چیزی ست از راه که خلق الله را آزار دهد -
اذرا بالکسر ریختن اشک و بردن باد چیز را و انداختن
تخم در زمین و انداختن ستور کسے را -
اذکی بالفتح زیرک تر -
ارجا بالکسر واپس داشتن و حبس کردن و بالفتح
کنارها جمع رجا بی همزه بمعنی کناره -

ارجا بجای مجویز و گذاشتن و تحت فرو بردن آب
ارسا ثابت محکم کردن۔
ارواء سیراب کردن۔
ازدا بالکسر تباه کردن و یاری کردن و یار شدن کسی را
امزنا بالفتح مصیبتها۔
ارتدا ردا بر دوش افگندن۔
ارتشا رشوت گرفتن۔
ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن۔
ارتقا بالا رفتن
آرا بالمد فکرها جمع رای۔
اریحا بالفتح نام شهریست در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد۔
ارعوا بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو برگشتن از آن
ازدرا حقیر بودن۔
ازا ابرابر شدن چیزی با چیزی مصدرست
از وازی یوازی در اصل وزا بوده او را همزه کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده۔
ازرا معیوب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری۔
ازکی بالفتح پاک تر۔
اسی بالفتح اندوهگین گردیدن و علاج کردن و سامان علاج
اسما بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسما و است و اسامی بتشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع آن

صاحب حسن و نام زنی ست که در عرب به حسن بمعروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم است که در اصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب از واو ست و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد ست یا خوذ از وسامة بمعنی حسن و همزهٔ اول مقلوب ست از واو و همزهٔ ممدوده در آخر زائد ست
اسرا بالکسر بشب رفتن۔
استوا راست شدن و آهنگ کردن بچیزی دست یافتن و برابر شدن و به کمال جوانی رسیدن
استیفا تمام فرا گرفتن۔
استیلا دست یافتن۔
استفتا فتوی خواستن۔
استنجا پاک کردن جمع در از نجاست و شناختن و رهائی خواستن
استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن
استهدا هدیه خواستن و طلب راه نمودن۔
استقرا گردکردن آب و جز آن و پیروی و جست وجوی بسیار کردن و قریه قریه گشتن۔
استقصا تمام در گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن
استرضا خوشنودی خواستن۔
اسدا احسان کردن یقال اسدی الیه الی حسن
استدعا خواندن و درخواست کردن۔
استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن۔
استسقا آب خواستن و مرضی ست مشهور

استحلا شیرین آمدن بذائقه۔
استلقا بر پشت افتادن۔
استثنا بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمهٔ الّا و به آنچه در معنی الّا است
و گفتن کلمهٔ ان شاء الله تعالی را نیز استثنا گویند
استهوا سرگشته کردن۔
استغنا بی نیاز شدن۔
استبرا پاکی خواستن۔
استمرا گوارا شدن۔
استهزا سخریه کردن۔
اسنی بالفتح بلندتر و روشن تر و بر تقدیر اول
از سناست بی همزه و بر ثانی از سناء با همزه۔
اشترا خریدن و فروختن آنرا بمعنی اول شایع
است چنانچه شرا بمعنی ثانی۔
اشتکا گله کردن و نالیدن از کسی۔
اشتها آرزو کردن۔
اشتفا واقف شدن بر چیزی و بکنه چیزی
رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بدان شفا یابد
و تشفا بالفتح و سبب شفا گردانیدن مر چیزی را۔
اشفی بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده تر۔
اشقا بشقاوت بدبخت گردانیدن و رنج آوردن۔
اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی۔
اشقی بدبخت تر۔

اشهی بالفتح آرزو آورنده تر۔
اشیا چیزها جمع شئ یا بمعنی جمع شئ علی اختلاف الاقوال
اصغا بالکسر گوش داشتن۔
اصطفا برگزیدن۔
اصفی بالفتح صافی تر۔
اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی۔
اصما لجام گزیدن اسپ و شکار را بر خود کشتن
لقوله علیه الصلوة والسلام کل ما اصمیت ودع ما انمیت۔
اطرا بالکسر نهایت کردن در ستایش۔
اطفا کشتن آتش و چراغ۔
اطغا گمراه کردن و از حد بردن۔
اعیا مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن
کار و درمانده کردن کسی را در کار۔
اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبک الشئ
یعمی و یصم یعنی حب تو چیزی را کور و کر می گرداند ترا
اعتدا از حد درگذشتن و بیداد کردن۔
اعتنا تیمار داشتن و اهتمام کردن۔
اعبا بالفتح گرانیها و بارها۔
اعترا رسانیدن و درگرفتن۔
اعتزا بزای معجمه خود را بکسی نسبت کردن۔
اعلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب
شدن و بر زبر چیزی شدن۔
اعلا بلند کردن و برجای بلند آمدن و بزرگوار کردن

اعشی بالفتح شب کور و نام شاعری ست و
صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعرست
از قبیلهٔ عرب۔
اعفا بالکسر از گناه درگذشتن۔
اعلی بالفتح بلندتر۔
اغرا بالکسر برانگیختن و برغلانیدن۔
اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فائده دادن
اغنی بالفتح بی نیازتر۔
اغما بالکسر بیهوش گردانیدن۔
اغوا گمراه کردن
افتا فتوی دادن۔
افشا فاش و آشکارا کردن۔
افنا نیست کردن۔
افضا رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود به کسی
گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود
و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن را یکی کردن
افترا دروغ گفتن بر کسی۔
اقصا بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن
و بالفتح کنارها جمع قصوی بالضم بمعنی طرف۔
اقرا بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن
و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع قرو بالفتح
والضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قروء
بر وزن خروج نیز جمع قرء است صاحب قاموس گوید
که اقراء در حیض استعمال یافته و قروء در طهر۔
اقسا سخت کردن دل۔
اقعا بدم داشتن سگ چنانچه هر دو دست
او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه دو
ساق او قائم باشد و هر دو طرف برابر هر دو پاشنه نهاده
در میان دو سجده و این هر دو منهی ست در نماز علی اختلاف الاقوال
اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش
گردانیدن و مختلف گردانیدن قافیها بحرکات و نقصان
حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و
مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم
از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن۔
اقتدا پیروی کردن و پس امام نماز کردن۔
اقتفا از پی رفتن و برگردیدن۔
اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن
چیزی و نگاه داشتن آن برای خوردن نه برای تجارت
اقنی بالفتح سرمایه دارتر۔
اقصی بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر۔
اقضی بضاد معجمه حکم کننده تر۔
اقلیما بالکسر بی همزه دختر آدم علیه السلام
و چرک زر و سیم که وقت گداختن بالا آید۔
اکترا بکرایه دادن۔
اکتسا پوشیدن۔
اکتفا بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن

ظرف آب و مانند آن -
اکتوا داغ کردن -
اکفا بالفتح همسران و مانندان جمع کفو بالضم و
بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضے ابیات را
حرف روی دیگر باشد و بعضے را دیگر و کج کردن
ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان
و بالفتح و کسر کاف و تشدید فا منع کنندگان جمع کاف بتشدید فا
الجا بالکسر نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را بخدا
الغا بالکسر و بغین معجمه افکندن و باطل کردن -
الفا بالکسر و بفا یافتن -
القا افکندن -
الها مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن -
التجا پناه آوردن -
التحا بجای مهمله ریش برآوردن -
التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن -
التوا پیچیدن -
آلا بالمد نعمتها جمع الی بالفتح والکسر و فتح لام
و سکون آن جمع الو بالفتح و سکون لام -
الا حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا
و بالفتح و تشدید لام حرف تخصیص -
امرا بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر
امرا بالفتح گواراتر و بالکسر مرد -
امعا بالفتح روده ها جمع معی بالکسر

امسا شبانگاه کردن و گردیدن از حالی -
امضا بگذرانیدن و روان کردن -
املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از بر او چیزی
نوشتن و پر گردانیدن -
امتلا پر شدن -
امترا در شک افتادن -
انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بنون و معنی خبر است
انجا بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را براز گوئی -
انجلا وا شدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و
وطن بیرون رفتن -
انحنا خمیده شدن -
انزوا یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن -
انتفا نیست شدن -
انطوا در نوردیده شدن -
انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن -
انطفا مردن چراغ و آتش -
انقضا بسر آمدن مدت -
انتما بکسی نسبت یافتن -
انتها بپایان رسانیدن و به چیزے رسیدن
و باز ایستادن -
انها بالکسر خبر دادن -
انما افزون کردن و از نظر شکار زخمی گشته شدن
انسا فراموش گردانیدن -

انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن
اِنا بالکسر ظرف آنیه بالمد جمع و اوانی جمع الجمع
اَنا بالکسر و نیز بهمزه و یا فتح وقت چیزی رسیدن
قال الله تعالی غیر ناظرین اناه
اناثی بالضم ماده اناث بالکسر جمع
اولی بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی وای
آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و اولی بالضم بمعنی نخستین و اول
اهوا بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن
و دوست داشتن و بالفتح آرزو های نفس جمع هوا
اهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن
اهتدا راه راست یافتن
اهرا در سختی سرما افتادن و پر گفتن و گوشت را نیک پختن
اهنی بالفتح گوارا تر و خوش آینده تر
ایذا آزردن
ایرا آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون آوردن
ایصا اندرز کردن و وصی گردانیدن
ایطا بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پایمال فرمودن کسی را
ایفا بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف
شدن بر چیزی و تمام کردن
ایلا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن
و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه منقلب است
و معانی سابقه از ولا و مبدل نیست و ایلا در
شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی با
او نکند و حکم این سوگند چنان است که این مرد را
مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع در مدت بزن
کرد و کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد
زن بر و حلال شود و اگر در مدت که قدرت بازگشت
و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد
جدائی داشت بانقضای مدت چهار ماه طلاق بائن
افتاد و عقد نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه
و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و زن
را نرسد که درین مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از
گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع
نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد اگر رجوع نکرد
زن او را پیش قاضی می برد تا شوهر رجوع میکند یا
طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان
کرد للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان
فاؤا فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان الله سمیع
ایما اشارت کردن
ایوا بالکسر جا دادن
اینما بالفتح الف و نون یعنی هر جا
ایامی بالفتح مردان بی زن
ایلیا بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع البا

آب بالمد نام یکی از ماهای رومی که بغایت گرم شود
اهاب بالفتح آمادگی سفر کردن

اب بالفتح پدر و بفتح اول و تشدید با چراگاه و
علف و آنچه از زمین روید و آرزومندی و وطن
و شهری ست بیمن و بالکسر دیہی ست بیمن ۔
اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن
و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح ہم سالان و
دوستان جمع ترب بالکسر ۔
اتعاب بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن ۔
اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب آمدن ۔
اجتناب دور شدن و جنب شدن ۔
اجرب بالفتح گرگین ۔
احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن
و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت و
بالفتح دوستان جمع حبیب ۔
احتساب شمار کردن از چیزها که در شرع
ممنوع باشد و بشمار آوردن و چشم داشتن از کسی
احزاب بالفتح گروه ها جمع حزب بالکسر
احقاب بالفتح سالهای ہشتاد ہشتاد و زمانها
و سالهای پی درپی جمع حقب بالضم ۔
اخطب بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و مرغی ست
تلخ که آنرا اخطل گویند و مرغی که بر پشت او خط سیاه باشد
یا سبزی مایل بزردی و مرغیست که آنرا شقراق و ... گویند
ادب بفتحتین طور پسندیده و فرہنگ و دانش و
به مهمانی خواندن و شگفت و نگاه داشت حد هر چیزی

بالمد جمع و علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان
نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ
یا کتابت و آن دوازده قسم ست علم لغت و علم صرف
علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه
و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر
و آن علمی ست امتیاز کرده میشود بدان میان
شعرے که سالم از عیوب ست و غیر سالم از عیوب
علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی
علم تواریخ و مانند آن این چهار فروع اند ۔
ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده ادبا
بالضم اول و فتح ثانی جمع ۔
اداب بکسر همزه اول و مد همزه ثانی در جبن یعنی اندام خفتن
اذناب بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین
ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج
و شر و بدی و بفتحتین حاجت مند شدن و زیرک
شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار
اریب بالفتح و ارب بفتح اول و کسر ثانی دانا ۔
ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ارنبه
خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است
و خزز بر وزن زفر نر و نوعی ست از زیور و نام
زنی ست و نیز نام ریگ و گیاهی ست
ارتیاب بالکسر در شک افتادن ۔
ارتقاب چشم داشتن ۔

ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری
نمودن و سوار شدن بر چیزی ۔
اردب بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست
بزرگ بمصر و بعضی گفته اند که بیست و چهار صاع
است و شش ویبه است هر ویبه بیست و چهار مد است
و دو دو نیز کاریز آب بزیادتی ها بالوعهٔ وسیع
که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند ۔
اسغاب بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین
اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و
پیش رفتن اسپ و رفتن هوش از گزیدن مار ۔
استجلاب بسوی خود کشیدن ۔
استرهاب ترسانیدن ۔
استکتاب طلب نوشتن چیزی کردن ۔
استیجاب سزاوار شدن ۔
استیعاب از بیخ برکندن و همه را فرا گرفتن ۔
استصواب صواب شمردن ۔
استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن چیزی را ۔
استصحاب طلب صحبت چیزی کردن
و باقی داشتن چیزی برحالی که پیشتر داشته ۔
اسباب بالفتح رسنها و چیزها که بدان به چیزی
دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویشیها و اسباب السموات
اطراف آن و درهای آن و راههای آن که از انجا بالا روند ۔
اسلوب بالضم گونه و روش و راه و گردن شتر

درنده و اسالیب کلام یعنی انواع کلام ۔
اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و در
آمیختن چیزی بچیزی ۔
اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی
او غالب باشد و ازین جا گویند عنبر اشهب و
فرس اشهب یعنی سرخنگ و یوم اشهب روز سرد
اشعب بالفتح آنکه سر دنهای او از یکدیگر دور
باشد و نام مردیست مشهور بطمع و مثل است که گویند
اشعب فتتعب یعنی اشعب طامع مباش تا در تعب
و رنج نیفتی و در بعضی کتب لغت ثای مثلثه
بجای عین مهمله بفتح یافته و آن غلط است ۔
اشراب بالکسر آمیختن و اعلام کردن و دعوی
کردن کاری برکسی که نکرده باشد و در دل
انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن
رنگ جامه را و رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد ۔
اضراب بالکسر روگردانیدن و مقیم شدن بجای
و سر فرو افگندن و بزیر یاده انداختن و بالفتح
مانندها جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند ۔
اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن
اطراب بالکسر شادی در آوردن
اطناب بالکسر دراز کردن سخن و بسیار
گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین یعنی طناب
اطیب بالفتح خوشبوتر و پاکتر ۔

اعجاب در عجب و خویشتن بینی انداختن
و تکبر کردن و چیزی عجیب آوردن۔
اعراب بالکسر بیان کردن و سخن با اعراب گفتن
و عربی کردن و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین
اعقاب بالکسر پاداش دادن و اثری در آوردن
و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنها
جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی۔
اعصاب بالفتح پی ها جمع عصب بفتحتین
اغتراب بغربت شدن و از غیر اقارب خود زن خواستن
اغراب چیزی غریب آوردن و غریب شدن
و پر کردن مشک را۔
اغرب بالفتح غریب تر و عجیب تر۔
اغتیاب بد گفتن کسی را بعد از وی۔
اکباب بالکسر بر رو افتادن و بر رو افگندن
لازم و متعدی ست۔
اکواب کوزهای بی دسته و بی لوله۔
اکتساب حاصل کردن چیزی بسعی خود
و ورزیدن و گرد آوردن۔
التعاب بالکسر بازی کردن۔
التهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش۔
الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها
جمع لب بالضم و تشدید با۔
الب بالفتح گرد کردن و راندن شتر۔

القاب بالفتح نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند
انتجاب بجیم برگزیدن۔
انتخاب بخای معجمه بیرون شدن نخبه و برگزیدن
انحداب کوژ پشت شدن۔
انجذاب کشیده شدن و تیز رفتن۔
انتساب نسبت داشتن به کسی۔
انتصاب برپای خاستن و دشمن داشتن
انسحاب کشیده شدن۔
انقلاب واگردیدن۔
انصباب ریخته شدن۔
انتهاب غارت کردن۔
انصاب بالفتح سنگها و بتها که کفار آنرا برپا میداشتند
و می پرستیدند جمع نصب۔
انیاب بالفتح دندانهای نیش شتر۔
انساب بالفتح نسبها۔
انابیب بالفتح و۔
انبوب بالضم بندهای نی هر دو جمع انبوبه است
اوب بالفتح باز گشتن و گرایه و سرعت ما بر و باد
اوّاب بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده و باز
گردنده بجانب حق۔
اهاب بالکسر پوست دباغت ناکرده یا پوست مطلق۔
اهدب بالفتح دراز مژگان۔
ایاب بالکسر باز گشتن و بوطن رفتن۔

باب الالف مع التاء

اباحة حلال کردن وجائز داشتن -
اباحیة بتشدید یا جماعت ملحد که همه چیز را مباح دانند
اباده وابارة بالکسر هلاک کردن -
ابرة نیش کژدم و هر چیزی که باشد و سوزن
وطرف باریک ذراع دست -
ابالت بالکسر و تشدید بارگروه و پشته هیزم ابابیل جمع
ابله بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بالفتح
و بفتحتین گرانی و ناگواری گناه و بالفتح و کسر با مطلب
و حاجت و فرزند مبارک و بفتحتین و تشدید لام
خرمای کهیان و عسک خشک کنند و بران شیره دوشند
و پاره از خرما و قبیله و یاران موضعی ست به بصره که
یکی از چهار بهشت دنیاست منها شبیان بن فرج الابلی
ابهت بالضم و تشدید بای مفتوحه بزرگی -
ابانة روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن -
ابنة بالکسر دختر و بالضم گرمی که در چوب میباشد
و علتی ست که انرا علت پشت و علت مشائخ
گویند و صاحبش را مابون گویند -
اترة بفتحتین و
اثارة بالفتح بقیه چیزی که مانده باشد -
اثفیة بالضم و کسر فا و تشدید یا دیگ پایه -
اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان
و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت -

اثابة پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن -
اثارة بالکسر گرد بر انگیختن و برخیزانیدن و زمین را
شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن باد
اجانة بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که
دران سرکه و دوشاب و جز آن کنند اجاجین
جمع و اجانة نیز آمده که بجای یک جیم نون باشد
اجارة آوردن و پناه دادن -
اجابة جواب دادن -
اجادة نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن
اجارة زنهار دادن و بفریاد رسیدن و باجاره
و بمزد دادن خانه و جز آن -
اجرة بالضم مزدکار -
اجازة بزای معجمه روا داشتن و فرو گذاشتن
و صله دادن و بریدن مسافت و از پس افگندن
و گذاشتن جای و گذرانیدن و دستوری دادن و
تمام کردن مصرعی که کسی دیگر گفته باشد و یک
قافیه طا و یکی دال آوردن -
اجالة بالکسر گردانیدن و جولان دادن -
اجنحة بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان و
باز دهای آدمیان جمع جناح بالفتح -
اجنة بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون بچهائیکه
در شکم مادر باشند و در گور کردها جمع جنین و عوام
اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است -

احاطة گرد درگرفتن و دانستن -
احالة بالکسر حواله کردن وام حیلت کردن
و محال گفتن و بر پشت اسپ جستن و یکساله شدن
احارة بالکسر درای مهله جواب باز دادن -
احنة بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن
احدوثة بالضم افسانه -
اخبات بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل
اخبیة بفتح همزه و کسر با و فتح یا خیمهای پشمین و منزلی
از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده -
اخاضة بالکسر در آب در آوردن ستور را -
اخوة بضمتین و تشدید واو برادر و بکسر اول و سکون خا
و تخفیف واو برادران و صاحب مجمع البیان گوید اخوة
که از یک مادر و پدر نباشند و اخوان برادران یکمادری و دیگری
اخت بالضم خواهر و مانند آن -
آدرة بالضم علتی ست که در خایه پیدا شود بواسطه
نزول باد و رطوبت در کیسهٔ خایه -
ادارة بالکسر گردانیدن و گرد کردن -
ادانة بالکسر وام دادن و بوعده چیزی فروختن و جزا دادن
ادادة بالکسر مطهرهٔ آب -
ادمة بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید
که در شتر باشد و پیشوا و دستاویز و بفتحتین باطن پوست
اداة بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع
اذابة بالکسر گدازیدن -

اذاعة بالکسر آشکارا کردن و پراگنده کردن و
پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه -
اذاقة بالکسر چشانیدن -
ارابة کسی را بگمان افگندن و شک آوردن
اراحة آسودن و آسایش دادن و بشبانگاه
آوردن ستور و شب چرانیدن چاروا و گنده شدن
و مردن و حق مستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی یافتن
اراءة نمودن و شناسانیدن -
ارادة خواستن -
اراقة ریختن آب و مانند آن -
اریکة بالفتح تخت -
ارجوحة بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بدرختی
یا جائی بندند و کودکان در آن میان نشینند و
ازین طرف بدان طرف کشند -
ارضة بفتحتین کرمی ست چوب خوار -
اریحیة بفتح الف و یای اول و سکون را
و کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که رو دهد
برای عطا دادن -
ازاحة و ازالة دور کردن -
ازمة بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها جمع زمام
اسامة بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و
نام یکی از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم -
اسالة روان کردن -

استابة بدی کردن -
استجابة قبول کردن و جواب گفتن -
استعانة یاری خواستن و زنهار پاک کردن -
استغاثة بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن
استعادة باز گفتن سخن و باز آمدن و باز کردن
استعاذة بذال معجمه دادخواستن و پناه خواستن
استفادة فائده گرفتن -
استجارة بجیم زنهار خواستن -
استخارة بخای معجمه بهتری خواستن -
استدارة گرد شدن -
استزارة طلب زیارت کردن -
استشارة طلب مشورت کردن و کنگاش کردن
استطارة پراگنده و فاش شدن و پرانیدن -
استعارة بعاریت خواستن -
استنارة روشن شدن -
استجازة بزای معجمه عطا خواستن و آب خواستن -
استفاضة خبر خواستن و پراگنده شدن و فاش شدن
استحاضة دائم خون روان شدن زن [illegible]
استفاقة بهوش آمدن -
استحالة محال شمردن و محال شدن و از حال بگردیدن
استطالة گردن کشی کردن و دراز شدن -
استمالة بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خوش -
استعانة زهار ستردن و زست الیستانه -

استکانة فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن
اسوة بالضم والکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان
اقتدا کرده میشود قال الله تعالی لقد کان لکم
فی رسول الله اسوة حسنة
اسطارة بالکسر سطورة بالضم سخن باطل
و افسانه و اساطیر جمع -
اسطوانة بالضم ستون اساطین جمع -
اسکفة بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پائین
آستانه که در هم بران پا نهند و چوب بالا را اسکفه گویند
اساکفة بالفتح کفشگران و صنعتگران و کاران جمع اسکاف
اساورة دست برنجها و سواران پیان
و نام قومی ست از عجم در بصره -
اسفنجة بکسر همزه و فتحه فا و سکون نون و فتح
جیم چیزی ست که به آن آب بگیرند و در دوات
کنند و آنرا ابر کمن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی
دریائی ست زیرا که چون دست بر وی نهند خود
را در کشد و چون بمیرد آب آنرا بساحل اندازد -
اسلة بفتحتین سر نیزه و سر زبان و سر مرفق
اسکرجة و اسکرة بالضم ظرفی که مقدار
پنج مثقال آب گیرد -
است بالکسر مقعد و حلقه دبر -
اشتات بالکسر پراگنده کردن و بالفتح
چیزهای پراگنده جمع شتیت -

اساوة بالکسر بلند کردن بام و برافراشتن بنا و ثنا شناییدن و به آواز بلند خواندن -
اشارة بالکسر بر ترگفتن و رمز و فرمان -
اشاعة آشکارا کردن و پراگنده کردن و بول پاشیدن و انداختن و بخش نا کردن و بازگردانیدن
اصابة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن
اضاعة از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع -
اضحیة بالضم گوسفندی که روز عید اضحی قربان کرده شود
اضحوکة بالضم آنچه مردم را بخنده آرد -
اضاءة روشن کرده روشن شدن -
اضافة مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن و افزون کردن بر چیزی و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن و ملجا کردن کسی را بکاری و واگذاشتن کار خود را بخدا و پناه دادن -
اطاعة فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت
اطاحة هلاک کردن و انداختن -
اطابة خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن
اعادة باز گردانیدن -
اعاذة بذال معجمه در پناه گرفتن -
اعارة عاریت دادن -
اعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرائض را کم کردن و بخش کردن میراث
اعانة یاری دادن -
اعناة بالکسر هلاک کردن و در بکاری افگندن که از ان بیرون شدن میسر نباشد -
اغاثة بفریاد رسیدن و باران دادن -
اغارة غارت کردن و بغور یعنی زمین نشیب رفتن و سخت شتافتن و به نشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان -
اغلوطة بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند
افادة فائده دادن -
افاضة بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفت گو کردن و در حدیثی و قصه شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن ظرف و در ریختن اشک و آب خود ریختن و بیکبار روان شدن مردم از عرفات
افازة فیروز گردانیدن -
افاقة بهوش آمدن -
آفة آسیب و زحمت بفارسی آگفت گویند آفات جمع
اقالة فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناه -
اقامة ایستادن و برپا کردن و برپا داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزی گذاردن -
اکمة بفتحتین زمین پشته بلند -
اکاسرة بالفتح جمع کسری و بالکسر و فتح الرای سو بخسرو و کسری لقب نوشیروان و اولاد او
الکنة بالفتح و کسر کاف و تشدید نون برزنها

جمع کن بالکسر و تشدید نون -
البتة قطعا و جزما مصدر مرة است از برای
تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف
است و صیغه شبه است -
الفة بالضم خوگر شدن -
الانة بالکسر نرم کردن -
الیة بالفتح دنبه گوسفند و کنار مقعد آدمی
گوشت بیخ انگشت بزرگ گوشت بن ران
آلة بالمد آلت و جنازه و چیزی که بسبب حصول
چیزی شود و چوبی که خیمه را لاجوق بدان برپا کنند
امانة آنچه بکسی سپارند و امین بودن -
امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان
و علامت و وقت و هنگام و عده امارات
جمع و بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس اماره یعنی
امر کننده به بدی امرة بالکسر امیری -
امرأة بالکسر و فتح الثالث زن -
امت بالفتح کج شدن و سر اشیب و سر بالا شدن
و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن و زمین
و پشتهای خرد و جای بلند
امامة بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن
و بالضم نام زنی ست -
امة بفتحتین کنیز و بالضم اول و تشدید میم گروهی
از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مردی
که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت
و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و تنها و در
دین بالکسر و تشدید میم نعمت و طریق و دین -
امنیة بالفتح و تشدید یا ایمنی و بالضم و تشدید
یا دروغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع -
اماتة میرانیدن و فرزند مرده شدن -
اماطة دور کردن و سوزانیدن -
امالة میل دادن -
انبات رویانیدن و برویانیدن -
انصات خاموش بودن -
انابة بازگردیدن بسوے خدای تعالی
و بازگشتن از کارهای بد -
انارة روشن کردن و روشن شدن و جامه
را علم کردن و شگوفه آوردن درخت -
اناخة بالکسر و خای معجمه خوابانیدن اشتر
انانیة بالفتح منی و خویشتن بینی -
اناة بالفتح آهستگی و زن آهسته -
آنیة بالمد و کسر نون ظروف جمع اناء و چیز بغایت گرم
انفحة بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حای
مهمله و تشدید آن پنیر مایه و صاحب قاموس گوید
چیزی ست زرد که از شکم بزغاله شیر خواره که هنوز
گاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند و در صوف
و غیر آن بیفشرند و چون غلیظ شود نگاه دارند و بکار

برند و هرگاه آن بزغاله شیرخواره کاوودانه خورد
آن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را
بکرش خطاست و عرب گوید استکرشت الانفحة
یعنی انفحه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید انفحه
شکبنه بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد و ازین
کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان ست که بعد از خوردن
علف جای سرگین میشود نه پنیر مایه که در شیردان
از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیر مایه چنانچه
مشهور و در کتب اطبا مسطور ست از قبیل
اطلاق محل ست و اراده حال چنانکه سقمونیا
گیاهی ست که عصاره مسهل دارد و در کتب
طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و غالباً لفظی
عصاره در کلام عرب برین معانی نیافته اند ـ
انفهة بالفتح نمک عمار(?) ـ
انملة بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع
و صاحب قاموس گوید انملة بهر سه حرکت الف
و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انملة به نه وجه
توان خواند اما مشهور اول ست ـ
اموتة بالضم نبدنی(?) ـ
انافة بالکسر زیاده شدن و بلند شدن ـ
انطاکیة بالفتح و الکسر و سکون النون و کسر الکاف
و فتح یای مخففه شهری ست عظیم در ملک روم
گرد او آن دوازده میل ست و مشتمل است

بر پنج کوه و چشمه بسیار ـ
اوقیة بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از
حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم ست
چه مضمون حدیث اینست که در پنج اوقیه زکوة
واجب مے شود و باتفاق زکوة واجب
نمی شود الا بدویست درم ـ
اویقة بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر ـ
اوارجة بالفتح دفتر مال خراج و مانند آن
معرب اواره بالفتح ـ
اولاة بالضم و بواو غیر ملفوظ خداوندان و این
صیغه برای مونث ست چنانچه اولو بالضم
و بواو غیر ملفوظ برای مذکر ـ
اهبة بالضم ساز و یراق ـ
اباتة(?) بالکسر [illegible] ـ
ایالة بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن ـ

باب الالف مع الثاء

اثاثة بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه
اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه
و رخت و متاع خانه واحدش اثاثه ـ
اجداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین ـ
احداث بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن
و حدیث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزهای
نو پیدا شده و شکستنها و ضوها(?) جمع حدث بفتحتین ـ

اجادیث خبرها و افسانها بمعنی اول جمع
حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است -
ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل
و کار قدیم که بعد از یکی بدیگری رسد و خاکستر
و بقیهٔ چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن
فتنه میان قومی و بالضم خار ایست -
استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن -
اشعث بالفتح آشفته موی و گرد آلوده موی -
اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته
جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای
پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط -
انبعاث برانگیخته شدن -
انبثاث پراگنده شدن -
اناث بالکسر ماده -
انث بضمتین ماده ها هر دو جمع انثی بمعنی ماده -
انیث آهن نرم -
ایناث بالکسر و بتقدیم یا بر نون ماده زادن -

باب الالف مع الجیم

ابلج بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص کشاده ابرو
ابرج بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم -
ابریج بالکسر چوبی که بدان مسکه از ماست جدا
کنند و آنرا مخضه بکسر میم و فتح خای معجمه نیز
گویند و بفارسی شیر زنه اش گویند -

ابتهاج بالکسر شاد شدن -
اترج بالضم و تشدید جیم معرب ترنج -
اجوج بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن -
اجاج بالضم تلخ و بالکسر سختی هاے گرما
جمع اجه است بالضم -
اجیج بالفتح زبانه زدن آتش -
احواج نیازمند کردن -
احتیاج نیازمند شدن -
احوج بالفتح نیازمندتر -
اختلاج جستن عضو و در بودن و کشیدن و بچه از شیر مادر گرفتن
اخراج بیرون کردن -
ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و به
تشدید دال آخر شب رفتن -
ادراج بالکسر در هم پیچیدن و بالفتح راهها -
ادعج بالفتح سیاه چشم -
ارج و اریج بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش
و بوی خوش دادن و واردی خوشبو که در طعام
کنند و هر چیز بویا و ارج بالفتح قدر و اعتبار و اینجا
گویند ارجمند و این فارسی ست -
ارتجاج جنبیدن و لرزیدن -
ازدواج قرین و جفت شدن با هم -
ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص
گردانیدن و بگناه دلالت کردن کسی را -

ارّج بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانور فراخ گام و با تخفیف نوعی از بناها که بعد از پیش طاق خمیده می سازند آزاج و ازج بالجمع

ازواج بالفتح جفتها و صنفها و جنسها -

استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب فراوان دادن نعمت در حال معصیت

اسفنج بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد -

استخراج از خود چیزی بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن -

استعلاج سخت شدن پوست و طلب علاج کردن -

استمزاج مزاج دانی کردن -

اشجّ بالفتح و تشدید جیم شکسته سر

اشرج بالفتح آنکه یک خایه ندارد -

اعوجاج بالکسر کج شدن -

اعرج بالفتح لنگ -

اعوج کج -

افواج بالفتح گروهها جمع فوج -

الهاج بالکسر حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه

امتجاج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر -

امشاج بالفتح آبها و خونهای بهم آمیخته جمع مشیج

آملج بالمد معرب آمله و صاحب قاموس بتغیر ریوش انفصل آورده

امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیزی -

انبج بالفتح معرب انبه -

انموذج بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف و فتح نون -

اوداج رگها جمع ودج بفتحتین -

اوج طرف بالای چیزی معرب اوگ که کلمه هندی ست چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضی گفته اند معرب اوجه است و این اقرب و اشهر است

اهوج احمق شتابکار بزرگ جثه دراز بالا -

ایارج بالکسر و فتح الراء معجونیست مسهل مشهور و ایاره یعنی دوای الهی ایارجه واحد -

ایج بالکسر شهریست از شهرهای فارس معرب ایک از انجاست قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر منتهی -

باب الالف مع الحاء

ابطح رفتنگاه آب و سیل که دران سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع

ابراح بزرگ گردانیدن و بشگافت افگندن و بسختی افگندن -

اتضاح بالکسر و تشدید تا روشن شدن -

اجتراح اکتساب کردن -

اجلح بالفتح آنکه از دو سوی سر او موی ریخته باشد -

ارّح بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن -

ارتیاح بالکسر شاد شدن -

استصباح چراغ فرا گرفتن -

استفتاح یاری خواستن و کشودن -
استرواح راحت یافتن و بوگرفتن -
اشباح بالفتح شخصها و کالبدها -
اشاح بالکسر والضم حمائل و زیور که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده -
اصباح بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد کردن و بالفتح بامدادها جمع صبح
اصبح خوبرو و شیر درنده و سرخ رنگ و نام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک ست و تازیانهای اصبحی بدان منسوب ست -
اصح درست تر -
اصفاح بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی دل مومن مائل کرده است بحق -
اصلاح بصلاح آوردن -
اصطباح بامداد شراب خوردن -
اصطلاح باهم دیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن -
اطراح انداختن -
افلاح فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن -
افصاح تازی زبان شدن و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از کف

افتتاح کشودن و آغاز کردن
افتضاح رسوا شدن -
افطح بالفتح پهن سر
افلح آنکه لب زیرین او شگافته باشد -
اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بے تامل فکر
اکسح لنگ و زمن -
الحاح مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و دائم باریدن -
الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیره آن و نام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ مقتول و الواح السلاح چیزهای که لائح باشد از سلاح چون شمشیر و سنیزه -
القاح بهره دادن و باردار و آبستن گردانیدن
املح کبود رنگ و نمکین تر -
انجاح روا کردن و روا شدن حاجت -
انفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن
انشراح کشاده شدن دل -
انتصاح نصیحت پذیرفتن -
انضاح بضاد معجمه پاشیده شدن آب و مانند آن
اوضح روشن تر
ایضاح روشن و آشکارا کردن -

باب الالف مع الخاء

اخ بالفتح برادر و به تشدید خا کلمه افسوس

وپلیدی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن
شتر و بمعنی پندار نیز آمده و باین معنی مرادف
کخ بکاف و خاے معجمه است ۔
ابطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین ۔
اتساخ بالکسر و تشدید تا چرکین شدن ۔
اسفاناخ بالکسر تره ایست معروف سبز
اسپناخ بالخامی المعجمة و بالجیم ۔
استنساخ نسخه گرفتن خواستن ۔
اسلخ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ ۔
انتساخ نسخه گرفتن ۔
انتفاخ باد گرفتن و آماسیده شدن ۔
انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه ۔

باب الالف مع الدال

ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند
یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن
و بکسرتین کنیزک و مادهٔ خر و زن بسیار زاینده ۔
ابراد بالکسر در خنکی کاری کردن و بشتاب
رسول فرستادن و آب خنک دادن ۔
ابعاد دور کردن ۔
ابعد دورتر و خائن ۔
ابلاد بالکسر جدا و ندمال کهنه شدن ۔
اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن
اثمد بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو

جائی است و بضم میم نیز آمده ۔
اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن ۔
اجرد صحرای بی گیاه و مرد بی موی ۔
اجلد زمین سخت ۔
احقاد بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها
احفاد بالفتح نبیرگان و خادمان ۔
احد بضمتین کوهی ست نزدیک مدینه و بفتحتین
یکی و کسی و یکم و روز یکشنبه و یگانه و باین معنی
حق تعالی را احد گویند و به تشدید دال تیزتر ۔
احمد ستوده تر ۔
احماد بستایش رسیدن و کردن کاری که موجب
ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و
پسندیدن فعل و مذهب کسے را و آشکارا نکردن
آن بر وی و گردیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسے
اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاوید گردانیدن
اخماد فرو نشاندن آتش ۔
اخدود بالضم شگافت زمین بدرازی ۔
اد بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب و شگفت
و کار شنیع و حادثهٔ زمانه و بلاد بالضم غلبه و قوت
اود بضم اول و فتح ثانی و بضمتین پدر قبیله ایست
ارشاد راه بحق نمودن ۔
ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن
در راه و بالفتح جمع رصد ۔

ارتداد برگشتن از مسلمانی و جز آن -
ارتعاد لرزیدن -
ارتیاد جستن و طلب کردن قال علیه الصلوٰة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او منحدرا
ارمد بالفتح خاکستر گون و خدا وند درد چشم -
ازهاد رغبت و خواهش نکردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوٰة والسلام افضل الناس مؤمن مزهد -
ازدیاد زیاده شدن -
ازدراد بگلو فرو بردن -
ازد بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله را به آن می خوانند -
اسد بفتحتین شیر و نام برجی ست و پدر قبیله ایست که قبیله را به آن میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن -
اسداباد نام شهری ست نزدیک همدان و دهی ست به نیشاپور -
اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و کنجشک و مرد بزرگ و عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود والاحمر و دو سودا آب و خرما و مار و کژدم و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ است و ظاهر آن ست که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ و سیاه -
اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن -

اسناد بالکسر پشت به چیزی دادن و تکیه دادن چیزی را به چیزی و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بآن تکیه کنند -
استناد پشت به چیزی دادن و پناه بکسی بردن -
استسعاد بالکسر نیکبختی جستن و نیک بخت شمردن و یاری خواستن -
استعداد ساخته و آماده شدن از برای کار -
استبعاد دور شدن و دوری جستن و دور شمردن -
استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن شهید شدن -
استطراد طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن خود را برای فریفتن دشمن -
استعباد به بندگی گرفتن -
استبداد تنها بکاری ایستادن و متفرد بکار شدن -
استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن -
استمداد مدد خواستن -
استیقاد آتش افروختن -
استحداد چیزی را تیز کردن و موی زهار را تراشیدن -
اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاهد -
اشتداد سخت شدن و سخت کردن و شتافتن و دویدن -

اشد بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین
منتهی قوت چیزی قال الله تعالی حتی اذا
بلغ اشده یعنی قوت و آن ما بین هیزده سالگی و سی سالگی
اصطیاد شکار کردن۔
اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت
بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها۔
اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و
پی یکدیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن۔
اعتضاد در بازوی خود کردن چیزی را
و یاری گرفتن از کسی۔
اعتماد کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن
بر چیزی و قصد کردن۔
اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن۔
اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل
و سخت و محکم شدن چیزی۔
اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن
و عدة داشتن زن۔
اعتباد کسی را بنده خود کردن۔
اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد۔
افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد۔
افتقاد گم کردن و نا یافتن۔
اقتصاد میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن
اقلید بالکسر معرب کلید۔

الحاد میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد
ساختن و غله نگاه داشتن تا گران شود
و شرک نمودن در حرم و از دین حق برگشتن
و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن
التجاد میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن
امد بفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دور ترین حد
امداد بالکسر مدد کردن و مداد دوات کردن و بکسر قلم
مداد دادن بکسی و بیم آوردن جمع احت و آب دادن چیزی
را و بالفتح جمع مدد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست
امتداد کشیده شدن و بلند و بالا شدن و افزون شدن آب
الد بفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت۔
آمد بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی پر
شهریست نزدیک دیار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و
از انجاست سیف الدین آمدی صاحب احکام الاحکام
امرد جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و
کسی که در میانه زهار و ناف او یا گرداگرد سرم او
موی نباشد امارد و مرد و بالضم جمع۔
امجد بزرگ تر اجاد و اماجد بزرگان۔
انسداد بسته شدن۔
انقیاد رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن
انتقاد نقد ستاندن۔
انقد نقد تر و خارپشت و برین تقدیر علم جنس
است چنانچه اسامه علم جنس است شیر را۔

اَنداد بالفتح همتایان۔
اَوَد بالفتح برنج آوردن و گران بار کردن و خشم گردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب و نام مردی است و بفتحتین کجی۔
اوحد یگانه۔
اوتاد میخ ها جمع وتد۔
اوراد دعاهائی که دائم بوقت خود خوانند۔
اولاد فرزندان۔
اوابد وحشیان و قافیه های مشهوره و متعارفه۔
اید بالفتح سخت شدن و قوت و ازین مأخوذ است تأیید و به تنوین و کسر دال ستها جمع ید۔
ایاد بالکسر خاک گرد اگرد حوض و خیمه و پشته ریگ و میمنه و میسره و بسیار شتران و چیزی که محکم کرده شود بآن چیزی و پرده و کوه محکم و قبیله از سعد به تشدید دال و فتح میم
ایصاد بالکسر پرده بر روی چیزی افگندن و دربستن قال الله تعالی اِنَّهَا عَلَیْهِم مُؤْصَدَة۔
ایراد فرود آوردن و چیزی بر کسی ایراد کردن۔
ایجاد در وجود آوردن و توانگر گردانیدن۔
ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن۔
ایقاد آتش افروختن۔

باب الالف مع الذال

اتخاذ بالکسر و تشدید تای مکسوره فرا گرفتن۔
اجتذاذ و احتذاذ بریدن۔
اخذ بالفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن بنحو و تمیز مدد چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه درد چشم دارد و بفتحتین ناگواری شتر بچه از شیر۔
اخیذ باسیری گرفته شده۔
اخاذ۔ بالکسر پارهٔ از آب سیل که در جائی مانده باشد و زمینی که جهت خود یا پادشاه گرفته باشند و آبگیری که در بیابان باشد۔
اِذ بکسر الف و سکون ذال زمانی و برای آنکه
استحواذ غالب شدن و دست یافتن۔
استنقاذ رهانیدن۔
استلذاذ مزه یافتن و خوش شدن۔
التذاذ مزه یافتن۔
انفاذ روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن۔
انقاذ بقاف رهانیدن۔
انتباذ به گوشه رفتن۔

باب الالف مع الراء

ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حقتعالی حج کسی را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر به تشدید را۔
ابر بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما را گشن دادن و بالکسر

جمع ابرة و معنی آن گذشت۔

ابهر بفتح اول و فتح ها خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف و با و سکون ها شهر ست و صاحب قاموس گوید ابهر پشت و رگی ست و پشت و رگ گردن و هفت اندام و جانب کوتاه از پر و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهری ست بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی ماء الرحی و کوهی ست بحجاز انتهی و مشهور آنست که ابهر که به معنی شهرست بفتح با ست و سائر معنی به سکون ها۔

ابتر دم بریده و بی فرزند و ماری ست کشنده و زیان کار و آنچه عروه ندارد از توشه دان و هر چیزے که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از مثمن متقارب و لقب مغیره بن سعید که تبریه بالضم که جماعه از زیدیه اند بران منسوب اند

ابخر گنده دهن۔

ابحر بضم حاء مهمله دریاها

ابزار و ابازیر توابلی که در طعام میکنند۔

ابکار بالکسر بامداد کردن و بشب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزه و یکبار بزندها هر دو جمع بکر ست و فی الحدیث فی مناقب علی رض ۔ کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی ضربهای علی ابن طالب یکبار برنده اند اگر بر سر زند تمام بدل بشگافد و اگر بر پهلو زند سر را بعرض بشگافد۔

ابصار بالکسر دیدن و دیده ور کردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدها و بینائی ها جمع بصر

ابکار نو باوه چیزی فراگرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جائی رفتن۔

اترور بالضم چاوش پیاده کوتوال و کودک سینه [illegible]

اترار بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه در انجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی ست همین ست و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و دور انداختن کسی از جای خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان ست۔

اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزی و خلاصه مسک و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول ع م آثار جمع و شروع کردن در کاری و عزم کردن و بالضم و بضمتین آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند۔

اثیر بالفتح خالص و برگزیده۔

اثمار بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوه ها۔

اجر بالفتح مزد دادن و مزد و زبون بودن و استخوان
شکسته پیوستن و مزد کار و مهر زن۔
اجره بتنوین حرف آخر بچهای سگ جمع جرو۔
اجیر مزدور۔
آجر بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل
علیه السلام مرادف هاجر۔
اجهر آنکه در روز چیزی نه بیند۔
اجدر سزاوارتر۔
اجبار کسی را بر چیزی جبر کردن۔
اجترار کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن۔
احرار آزادگان و احرار البقول تره‌ها که
خام خورده شوند۔
احبار بالفتح مدادها و دانشمندان و احبار
یهود علمای ایشان۔
احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی
او بسیار سپید باشد و نام مشتری۔
احمر سرخ و عجم و موت احمر موت سخت و قتل۔
احضار حاضر کردن و دویدن اسپ۔
احصار شمردن و در حصار کردن و وا داشتن
و از حج باز ماندن۔
احتکار نگاهداشتن غله و خوردنی برای گرانی۔
احتضار شهری شدن و حاضر شدن مرگ
نزد و دویدن اسپ و حاضر آمدن۔

احتقار خوار شدن و خوار شمردن۔
احتجار حجره ساختن۔
احجار بالفتح سنگها جمع حجر۔
اختصار کوتاه کردن و نزدیک‌ترین راه رفتن۔
اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان۔
اخضرار سبز شدن۔
اخضر سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی
آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون۔
اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر۔
اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح
بلاها و قدرها و منزلتها۔
اخسار بالکسر کاستن و زیان یافتن۔
آخر بالمد و کسر خا پسین و هم چنین آخر بالمد
و فتح خا بمعنی دیگر۔
اختیار برگزیدن و بخواهش خود دل بکاری بستن۔
اختبار بهای موحده آزمودن۔
اختفار عهد شکستن۔
ادبار بالکسر پشت دادن و از پس درآمدن
و پشت ستور ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن
که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه ببالا رود
و بالفتح جمع دبر بضمتین بمعنی پس و از پس آینده۔
ادوار گردشها۔
ادرار بالکسر ریختن باران تند و بول کردن

پیاپی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن باران
ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله بخیل کردن یعنی
ذخیره کردن۔
ادکار بالکسر و تشدید دال مهمله یاد آوردن و پند گرفتن
اذکار بالکسر و بذال معجمه یاد دادن و پند دادن
و بالفتح یاد کردنها۔
اذخر بالکسر گیاهی ست خوشبو۔
آذار بالمد ماه ششم از ماه های رومی۔
اذفر بالفتح تیز بوی۔
ازر بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف
و احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن
ازار و بالکسر اصل هر چیز۔
آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن و ظاهر قرآن
دلالت میکند که نام پدر ابراهیم ست و اهل
تواریخ گفته اند که آزر عم ابراهیم ست و نام
پدرش تارخ ست و در عرب بسیار ست که عم را
پدر گویند و احتمال دارد که اب قرآن بمعنی عم
باشد بنا برین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست
ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه دوختن و بالفتح تکمهها
ازهر سپید روی از کرم و جوانمردی و روشن تر
و ماه و گاو نر دشتی۔
ازهار بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه
آوردن درخت و گیاه و بالفتح شگوفهها

و هم چنین ازر جمع ازار۔
ازار بالکسر چادری که بر میان بندند و شلوار
و زن و پوشیدگی و عفت و عیش۔
ازدجار ترسانیدن و بانگ کردن و باز داشتن
استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن
استبصار بینا شدن۔
استخار رسنی فرا بوی داشتن که از کجا می آید و طلب
آمدن باز کردن که از کدام طرف می آید قال
اذا اراد احدکم البول فلیستخر الریح۔
استشفار رسنی زن چیزی در وسط خود و
بعد از آن خرقه بستن بر موضع مخصوص کردن
برای رفتن خون حیض۔
استحسار مانده شدن۔
اسرار بالکسر نهان کردن و آشکارا کردن
و رسانیدن سخن به کسی و بالفتح سنانها و خطهای
که بر کف دست باشد۔
اسارير خطها که بر پیشانی باشد۔
اسر بالفتح همه و آفرینش و آگنیده و اسیر کردن
و آفریدن و بدوال بستن پالان۔
اسار بالکسر دوال۔
اسیر بالفتح بندی۔
استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن
و بسیار یافتن چیز۔

استکبار گردن کشی کردن۔
استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن۔
استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن۔
استنصار یاری خواستن۔
استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن۔
استغفار آمرزش خواستن۔
استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن۔
استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن۔
استمرار استوار شدن و روان شدن پیوسته رفتن۔
استسرار نهان شدن ماه۔
استبشار شاد شدن و طلب مژده رسانیدن۔
استتار در پرده شدن۔
استطار نوشتن قال الله تعالی وکل صغیر وکبیر مستطر۔
استشعار نهان داشتن ترس در دل۔
استشار بالکسر و تبادنون و تباهی شعله افشاندن یعنی
اسوار بالفتح دست برنجن اساور جمع اسوار جمع سوار یعنی پارهٔ شهر نیز آمده۔
اساطیر افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطورة بالضم یا اسطارة بالکسر۔
اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر۔
اسمار بالفتح افسانها جمع سمر۔
اسمر گندم گون۔

اسکار مست گردانیدن۔
اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها۔
استار بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند۔
اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن۔
اشهر بفتح الف و ها مشهورتر و بضم ها ماهها جمع شهر۔
اشعر شاعرتر و واقف تر و موی گردا گرد سم ستور و آنکه بدن او موی‌دار باشد و نام شاعری است و قبیله ایست از قبائل سبا ازان قبیله است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری رض۔
اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و عضو پر مو گشتن و مو بر آوردن عضو لقوله علیه السلام ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که مو برآورده باشد و برای کارد و شمشیر شعیره کردن یعنی پارهٔ آهن در دنبالهٔ غلاف کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح نظم ها و موها بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح
اشقر سرخ و سپید و اسپی که یال و دم سرخ و شتر سرخ موی

اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضی جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موی مژگان بالای او گردیده بود

اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب و آنرا بدست نیز گویند

اشر بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد در گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار -

اشرار بالفتح بدان و بدتران -

اشمخرار دراز شدن و بلند شدن -

اصفر زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیص بن اسحق که رومیان از اولاد ویند -

اصفار بالکسر تهی دست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر

اصطبار شکیبائی کردن -

اصر بالکسر عهد و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن -

اصفرار بالکسر زرد شدن -

اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر در کلام آوردن -

اضرار گزند رسانیدن و زن را دستی باهم رسیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام خاییدن اسپ و شتاب نمودن و دویدن -

اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن -

اطوار بالفتح نوعها و حالها و بارها قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة -

اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکیها و پاکان

اطهر بالفتح پاک تر -

اطرار ناز کردن و روان شدن و غضب کردن در غیر محل -

اظهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن -

اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و غیره و زیبا بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین و سیمونهای بزرگ و ستارهای خرد

اظفر دراز ناخن -

اعتبار بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگه کردن و بالتشدید از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن -

اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن -

اعتصار پناه به چیزی بردن و فشردن و بیرون کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی

اعتسار بستم بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن -

اعتوار بالکسر بدست گرفتن چیزی را۔

اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر پیچیدن۔

اعصار بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن و ابر باریدن و گردباد و باد شدید و بادی که ابر برانگیزد و بادی که گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح زمانها۔

اعسار بالکسر درویش شدن۔

اعسر دشوارتر۔

اعور یک چشم و زاغ و آنکه به مطلب خود نرسد و زبون و روی از هر چیز و ضعیف و بد دل و کند فهم و نی خبر و راهبر که راهبری خوب نکند و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر ارنا درو نیارد داشته باشد و راهی که نشان نداشته باشد۔

اعشار بالکسر خداوند ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آیتها و نصیبهای قمار از شتران و قوادم پر مرغ و برمه اعشار و یک پاره شده جمع عشر بالضم

اعمار بالکسر بخشیدن چیزی بکسی برین وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح عمرها۔

اعذار بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه پختن برای گروهی و سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب و گناه شدن و نشان نهادن بر مرکب و نزدن یا جراحت کردن کسی را و مبالغه

کردن در کار و بهلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرها

اغبر بالفتح گرد آلوده۔

اغبرار گرد آلوده شدن۔

اغترار بتای مثناة فریفته شدن و ناگاه گرفتن

اغر بالفتح و تشدید را سپید و سپید پیشانی و شریف و مشهور۔

اغیار [illegible] بیگانگان۔

افتخار نازیدن۔

افتقار درویش و محتاج شدن۔

افجار بالکسر در وقت فجر شدن۔

افطار روزه گشادن۔

افرار گریزانیدن بسبب کار مکروه که بدو پیش آرد و شگافتن سر کسی به شمشیر۔

اقفار بالکسر به صحرا بیرون شدن و خالی شدن جای و بی نان خورش شدن طعام۔

اقبار بگور کردن فرمودن و از اهل دفن گردانیدن۔

اقتار بالکسر و بتای مثناة درویش شدن و تنگ گردانیدن۔

اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را و ارام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار را۔

اقطار و اقتار بالفتح کنارها۔

اقصار بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل

ان الطویلة قد تقصر وان القصیرة قد تطیل و
صاحب صحاح این قول را حدیث گمان برده
وآن خطاست ۔
اقتصار بر چیزی ایستادن وکوتاه کردن
وپی کسی رفتن ۔
اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی پختن ۔
اقتسار بزور کسی را بر کاری داشتن ۔
اقمر سفید ۔
اقمار بالکسر روشن شدن و در مهتاب
گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و
بالفتح قمرها یعنی محبوبان ۔
اقشعرار موی بر اندام برخاستن و دانها
بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس
اقذار بالفتح پلیدیها ۔
اکفار بالکسر کافر گردانیدن کسی را کافر
خواندن چنانکه گفته اند لا تکفر اهل القبلة
و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه از روی
قیاس درست ست و در کلام فارسی استعمال
یافته چنانکه صاحب مؤید بدان تصریح نموده
و در قاموس نیز بدین معنی نیاورده ۔
اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار
مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شگوفه کردن خرما ۔
اکمدر تیره رنگ ۔

اکثر بسیارتر ۔
اکبر بزرگ‌تر اکابر جمع ۔
اکار بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر ۔
اکر بضم اول و فتح ثانی کرها جمع اکرة بالضم بمعنی گوی
امر بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن
و فرمان اوامر جمع و بفتحتین نشانهای
سنگ که در بیابان باشد جمع امرة و بفتحتین و تشدید
را تلخ تر و شکنبه و رودها که دران سرگین باشد
و گویند هذا فی نفس الامر ای فی نفسه یعنی
این چیز ثابت و واقع ست در حد ذات خود
بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ
امر آورده اند و این دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق
نیز می آید و بحث امور عامه نیز دلالت می کند
که امر بمعنی شی مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت
و بفتح اول و کسر میم بسیار ۔
امیر پادشاه کارفرما ۔
آمر بالمد و کسر میم فرماینده ۔
امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها ۔
امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر ۔
امتصار بالکسر دوشیدن ناقه و غیره بسر انگشتان
انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن
و آگاهانیدن و رسانیدن ۔
انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح نگهبانها ۔

انکار باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن۔

انتشار پراگنده شدن و برخاستن قضیب و آماسیدن پا و دست چارپا۔

انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه

انتظار چشم داشتن۔

انزجار واژده شدن و بازرانده شدن۔

انعصار فشرده شدن۔

انفجار بدر آمدن آب۔

انفطار شگافته شدن۔

انکسار شکسته شدن۔

انهمار ریزاییدن آب و جز آن و ریزان شدن

انجرار کشیده شدن و مجرور شدن حرف۔

انجبار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح اول و ضم سوم گیاهی ست کثیر النفع که از و شربت سازند

انحصار کوتاه شدن۔

انعفار خاک آلوده شدن۔

انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست۔

انتهار جوی کندن و بانگ برزدن۔

انکر زشت تر۔

انوار روشنی ها و شگوفها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح۔

انصار یاری کنندگان۔

انهار بالکسر روان کردن آب جوی و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مانند آن و زور کردن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها۔

انبار بالفتح غله ها و ارتفاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد و خانهٔ سوداگر که در و متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر و دهی ست به بلخ از آنجاست محمد بن علی الانباری و شهری ست بعراق۔

اندرجا جای خرمن انادر جمع و شهری ست بشام و بناء در ترا

اوتار زهها کمان و تارهای ساز و چیز یا طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر ست بالکسر

اوزار گناهها و سلاحها۔

اوقار خروارها۔

اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی

اهجار فحش گفتن۔

اهدار باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق

اهذار بسیار گفتن۔

اهرار بغریدن در آوردن سگ را

ایتار نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن۔

ایسار توانگر شدن۔

ایثار برگزیدن۔

ائتزار ازار پوشیدن۔

ایتمار بایکدیگر مشورت کردن وکارسازی کردن وفرمان بردن۔
ایقار گران بار کردن۔
ایغار گرم گردانیدن ازخشم کسی را وجوشانیدن شیر و آب وضامن شدن خراج را وتمام ستاندن خراج وزمین دادن بادشاه بکسے بی خراج۔
ایر بالفتح قفیب وبالکسر باد گرم ماخوذ ست ازاوار بالضم وباد شمال وبدین معنی بالفتح نیز آمده

باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن۔
ابریز بالکسر خالص از زر و نقره۔
ابرویز بفتح الف و واو وکسر آن وابرواز نام پادشاهی ست معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز
ابوز بالضم برجستن آهو بره در دویدن۔
اجهاز شتاب بکشتن مجروح نمودن۔
اجلواز بسرعت رفتن۔
اجتیاز بگذشتن۔
اجزاز دروید کشت نمودن وبریدن موی پشم
اجتزاز درویدن کشت وبریدن پشم۔
احراز استوار کردن وجمع کردن۔
احتراز پرهیز کردن وخود را نگاه داشتن۔
احتیاز جمع شدن۔
احتجاز بحجاز رفتن وفوطه برمیان بستن۔

اختزاز بریدن۔
احتفاز برسر پای نشستن وفراهم آمدن وخویشتن را درچیدن وفی الحدیث عن علی علیه السلام اذا صلت المراة فلتحتفز ای تتضام اذا جلست وقعدت ولاتخوی کما یخوی الرجل۔
اختباز نان پختن وسخت راندن۔
ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن وشعر گفتن
ارتماز پریشان حال شدن از زخم وطپیدن واضطراب کردن۔
ارز بضمتین وتشدید آخر برنج وبفتح اول نیز آمده
ارتزاز استوار شدن چیزی درچیزی وبخیلی نمودن ودرنشستن تیر به نشانه۔
ارتکاز گوشه کمان برزمین نهادن برای برخواستن وتکیه کردن۔
ارکاز [illegible] وکان رسیدن یافتن [illegible]
ارجز بالفتح شتر که پایش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن
اروز بالضم استوار شدن درخت وجز آن درزمین وخود را درهم کشیدن وگرفته شدن بجل وثابت شدن وقوی شدن وسرد شدن
ارز بفتح اول وتشدید زا فراهم آوردن وبه گناه دلالت کردن واز جا جنبانیدن وآمیختن وجوش کردن دیگ وافروختن آتش۔
ازیز آواز کردن رعد وآواز جوش دیگ وجوشیدن

دیت و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و
ریش و جماع کردن و دوشیدن بهمت ناقه را و
ریختن آب و جوشانیدن آن -
استفزاز سبک گردانیدن کسی را و لغزانیدن
استنجاز بنون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن
استیفاز بر سر پا نشستن -
استخزاز بهر دو زای معجمه بدر و آمدن کشت -
اشمئزاز رمیده شدن و گرفته شدن -
اضراز بهر دو زای معجمه لجام گزیدن اسپ -
اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در
گذشتن چیزی از کسی و بالفتح سرینها -
اعواز درویش و محتاج شدن و حاجتمند
گردانیدن و دشوار شدن کار -
اعتزاز عزیز شدن -
اغزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن
سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاو بار
و برزمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن عمر کسی
اعجز بزرگ سرین و عاجزتر -
اعز عزیزتر -
اعتماز بیمار شدن و دور شدن از جائی بجائی -
اغتماز کار کسی را عیب کردن -
اغواز عیب کردن و کم حرمت کردن و تنگ سفر
[illegible] نهادن بر پهلوی گوسفند تا ذبح

و لاغری معلوم شود
افراز جدا کردن چیزی از چیزی -
افزاز ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن
اکتناز آگنده شدن استخوان بمغز و تن بگو
شت و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن -
اکواز بالفتح کوزها -
الغاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها -
الواز بالفتح بادامها -
الزاز بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی و بفتحتین
اضطراب کردن -
امتیاز جدا شدن -
انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت
شمردن و فرصت چشم داشتن -
انباز بالفتح لقبها جمع نبز بفتحتین و انباز
بفارسی شریک را گویند -
انجاز بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت
انشاز از جای برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها
بجای خود گذاشتن و بعضی را ببعضی دیگر ترکیب
دادن قال الله تعالی وکیف ننشزها -
انقاز بالقاف تیر بر ناخن گردانیدن -
اوز بکسر اول و فتح واو و تشدید زا بط و مرغابی
اوفاز شتابها -
اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت

فرد شدن و جنبیدن مرکب و شتر به آواز حدی ۔

ایجاز کوتاه کردن سخن ۔

ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری ۔

باب الالف مع السین

ابس بالفتح بازگشتی کردن و شکستن و خوار شدن

ابلاس ناامید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن ۔

ابلیس ناامید از رحمت و نام شیطان ۔

ابساس رها کردن ستور به آب و بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن ۔

ابوقبیس کوهی ست به مکه و در اصل نام آهنگری ست از بنی مذحج که اول در آن کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب ۔

ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر ۔

اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در حدی تا شتر را مدد و آواز نرم کردن ۔

اجلاس نشاندن ۔

اجناس بالفتح گونها ۔

احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن و در

گوسفند دزدیدن ۔

احراس بجائی مقیم بودن ۔

احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار کردن و یال اسپ را شانه کردن ۔

احرس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر ست

احباس وقف کردن چیزی و در بندگاه داشتن و بستن اسپ را جائی در راه غزا ۔

احتباس باز داشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن بول ۔

احمس جای سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین ۔

اختلاس ربودن ۔

اخراس گنگ کردن ۔

اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی نهان کردن ۔

اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را ۔

اخرس بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا ۔

اخیس به تشدید سین زبون تر ۔

ارتماس در آب غوطه خوردن ۔

ارتکاس باز گشتن بجای که از وی خلاص یافته باشد

ارتجاس بالجیم بانگ کردن ابر ۔

ارکاس باز گردانیدن ۔

ازرس بالکسر هیچ و اصل نیک۔
اریس بالفتح و کسر رای مخفف و بکسر و تشدید را
بزرگ و پیر اریس جایی ست بمدینه۔
امروس روشن و صاف و صیقل زده۔
استقواس کوژ پشت شدن۔
استیناس خو گرفتن بچیزی۔
اساس بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع۔
اسس بفتحتین بنیاد آساس بالمد جمع آس۔
آس بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی
ع م از آن درخت بود و بقیهٔ خاکستر در آتشدان
و بقیهٔ عسل که در خانهٔ مگس انگبین باشد و نشانهای
سر راه کور و هر نشانی خفی۔
اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور
ضم ست بنیاد و اصل هر چیز۔
اشماس آفتاب ناک شدن روز۔
اشوس شجاع و آنکه بگوشهٔ چشم نگرد از تکبر۔
اطلس سرخ بسیاهی مائل و گرگ و نیز یعنی سرخ
تیره رنگ و نوعی از جامها و جامهٔ ساده کهنه و درم بی سکه
اعتساس شب گردیدن از برای دزد و بدکار۔
اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن و
سور کردن و جماع کردن و در آخر شب فرود آمدن
و بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر۔
اغماس به آب فرو رفتن۔

افلاس تنگدست شدن۔
اقراس استخوان گردن شکستن و کشتن و
به نشان دریافتن چیزی را و سوار شدن۔
افراس بالفتح اسپان۔
افطس بالفتح پهن بینی۔
افسوس بالضم شهر دقیانوس۔
اقعس بالفتح اسپی که پس او بلندتر از پیش باشد
و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد
و شب دراز و مردیکه پشتش درون رفته باشد و
سینه اش برون آمده باشد و نام کوهی ست
اقلیدس بالضم نام مؤلف کتاب اصول مشهور
در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن
کتاب ست و آن غلط ست و اقلیدس
بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو۔
اقباس آتش دادن و علم آموختن بکسی۔
اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن
و فائده گرفتن۔
اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن۔
اقماس به آب فرو بردن۔
اقعاس توانگر و بی نیاز شدن و پیر گفتن۔
اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها۔
الباس جامه پوشانیدن۔
التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن۔

التماس درخواستن -

ابساس بیع ست سودن چیزی را و سایانیدن

امتراس ستیزه کردن و کاویدن خود را بچیزی خاریدن

املس هموار و درست لشت -

ابلیس بالکسر بیابان خشک و ریان ابلیسی منسوب ست به آن -

امس دی و وقت نزدیک قال الله تعالی کان لم تغن بالامس -

انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن -

انتکاس سرنگون شدن -

انفس بفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس -

انبرباریس بفتح اول و ثالث زرشک و این کلمه رومی ست و امبرباریس بمیم نیز آمده -

انیس همدم و خوگرفته -

انس بالکسر مردمان و همچنین اناس و بالضم خوگرفتن و آرام گرفتن بچیزی و بتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول عم و خوگرفتن -

آنس بالمد و فتح نون جمع گیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده

اندراس نابود و کهنه شدن -

انبجاس بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی فانبجست منه اثنتا عشرة عینا و در سورهٔ دیگر می فرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و جمع میان این دو آیه برین وجه نموده‌اند که اول از آن سنگ آب اندک اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد و بشدت می آمد از هر طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد

انطماس ناپدید شدن -

انغماس آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره -

اندساس پنهان شدن در خاک -

انتهاس گوشت بدندان گرفتن -

انجاس بالکسر پلید کردن و بالفتح پلیدیها -

انقاس بالفتح و بقاف مدادها -

انفاس بالکسر رغبت کردن کسی او برگزیده و نفیس شدن و بالفتح جمع نفس بمعنی دم

انماس پنهان شدن -

اوطاس بالفتح نام جایی ست -

اوس بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی -

اویس بالضم گرگک مصغر اوس و نام بزرگی ست مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت صیغه تصغیر ست اما به معنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ ست مرادف اوس -

اوجس بالفتح جیم چیزی اندک و بالضم روزگار و همیشه و هرگز -

اهلاس سست شدن [illegible]

اهوس پوشناک ـ
اهیس دلیر ـ
ایجاس در دل گرفتن ترس قال اللہ تعالی
فَاَوجَسَ مِنهُم خِیفَة ـ
ایناس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ـ
ایراس زرد شدن برگ درخت و ورسناک
شدن و ورس گیاهی ست که در یمن میباشد
و بدان رنگ زرد میدهند جامه را ـ
ایاس بالکسر نومید شدن ـ
ایس بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس
است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس ـ
آیس بالمد و کسر یا نومید و مایوس بمعنی نومید
استعمال در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده ـ
ایاس نومید کردن ـ

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد
برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب جذیمة بن مالک و
آن ابرص بود بواسطه مهابت او بجای ابرص ابرش میگفتند ـ
ابو براقش مرغی ست زنگار رنگ و ملون ـ
اجهاش بسوی گریستن آماده شدن و زاری کردن ـ
اجشاش کوفتن و کوفتن فرمودن ـ
اجش بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز ـ
اجریش نیم کوفته ـ

اجشاش خشک یافتن زن بچه را در شکم مادر
و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و
و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن ـ
احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه ـ
احتواش راندن صید را و در میان گرفتن حیز را
احتماش برافروختن از خشم و جنگ کردن
دو خروس با هم و هم چنین ـ
استحماش + **احمش** بالفتح باریک ساق ـ
احرش بالفتح سو نمار و دینار درشت مهر +
احناش بالفتح و بالنون شکار ها و مارها ـ
احبوش بالضم مردم از حبش و از قبیلها متفرق
اختراش همدیگر را خراشیدن ـ
اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی
بهتر بیند که بر روشنائی و لقب کسی از ائمه نحو یکی را
اخفش کبیر استاذ سیبویه دوم اخفش وسط معاصر
سیبویه سوم اخفش صغیر شاگرد سیبویه ـ
ادهاش حیران کردن ـ
ارشاش خرد باریدن باران و خون و
اشک چکانیدن ـ
ارعاش لرزانیدن ـ
ارتعاش لرزیدن ـ
ارتهاش سم بریکدیگر زدن ستور و مجروح
شدن آن در رفتن ـ

ارتیاش نیکو شدن حال -
ارش بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن
فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین بمقدار
دست آدمی که برابر قفا آدمی ست و بدین معنی فارسی ست -
آرش بالمد و کسر الراء کوهی ست و نام پهلوانی
ست مشهور در عجم که به حکمت تیری ساخته بود
که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و درمیان
مسافت بسیار ست -
استیحاش ناخوش شدن و رسیدن و غمگین
شدن و گرسنه شدن -
استغشاش کسی را خائن و ناراست شمردن -
اسایش بالفتح شادی کردن -
اطروش بالضم کر -
اعطاش تشنه گردانیدن -
اعشاش بمنزل دیگران فرود آمدن تا اینکه جای
بر ایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند -
اعتشاش طعام اندک برای عیال یا برای
فروخت آوردن -
اعمش آنکه از چشم او آب میرود و بجهت بیماری و
لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند -
اغطاش تاریک کردن و تاریک شدن
شب و تاریک کردن چشم +
اغطش ضعیف چشم -

افحاش ناسزا و بیهوده گفتن -
افراش بازایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن
افتراش دو ذراع دست بزمین گستردن
و گسترده شدن و سپردن -
اقراش کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن
اکماش همه سرهای پستان ماده شتر بستن -
امتراش بربودن و ستاندن -
امحاش سوختن آتش و گرما چیزی را -
امتحاش سوخته شدن -
انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند
و اسپ بی شبان -
انتفاش شب را بچرا گذاشتن چارپائی
شبان و ازتن برخاسته شدن موی -
انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن
بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر
تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیرون
افتد و برکندن مو بموچینه -
انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن
انکماش شتافتن -
انتباش بیای دو نقطه ستدن و گرفتن چیزی را -
انتباش بهمزه پس ماندن -
اوباش مردم فرومایه و در آمیخته از هر طائفه -
اوخاش زبونان و فرومایها -

اوجاش بد ترمنگان۔

انخاش فرومایه و زبون گشتن و بازگردانیدن۔

انحاش سهام به بایه و آن تیردان سهام قداح ست۔

ایحاش اندوهگین کردن و رمانیدن و بی تو شه شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین را۔

ایباش برویانیدن۔

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص و زغ بزرگ باشد که بپارسی آنرا آفتاب پرست و حرباگویند و تحقیق آنست که آنرا بزغزه گویند و بغایت قتال ست۔

اتراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن۔

اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب ست چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود۔

احصاص حصه دادن۔

احوص تنگ چشم و نام کسی ست۔

احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسی که مسمی بود باحوص۔

احص بحای مهمله و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی سر ش ریخته باشد و لعابت چیا که ازان موی سر می بزد۔

اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعه کردن و دین بی ریا داشتن۔

اخص باختصاص و ابعه و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن۔

اخمص بایک میان و میان کف پای که بر زمین نیاید۔

ارخاص ارزان کردن۔

ارقاص برجهانیدن و بازی داشتن کودک را و پویه دوانیدن شتر را۔

ارتخاص ارزان خریدن۔

استخلاص رهائی جستن و خالص کردن۔

استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن

استقصاص طلب قصاص کردن۔

اشخاص بالکسر فرستادن چیزی را و بیرون کردن کسی را و بیرون و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح جمع شخص

اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی و بازنا گرفتن میش و ناقه و جز آن و بی طاقت شدن مادیان یا شتر ماده از جماع۔

اعواص دشوار کردن کار بر خصم۔

اعصاص در گلو گیر اندن۔

اغتصاص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن۔

اغمص میش۔

افراص وقت کاری یافتن۔

افتراص وقت چیزی را چشم داشتن۔

افتحاص کاویدن و پرسیدن۔

افحوص بالضم خفتن گاه مرغ سنگ خوار

اقتصاص جمع کردن خبری از چیزی و بریدن کشیدن

اقصاص بیرون گرفتن چیزی را
همچنین استقصاص -
اقتناص بنون شکار کردن و کسب کردن -
اقتصاص روایت کردن سخن و از پی رفتن
اقعاص کشنده را کشتن و آبستن شدن
گوسفند و اسپ و مانند آن و بمرگ نزدیک شدن
و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیار زدن -
اقعاص چیزی را در حال کشتن بر جا چو در شدن
اقلاص بر شدن شیر در پستان و بهان بر آمدن
التحاص بی‌چاره کردن کسی را در کاری -
امغاص بدرد آوردن روده و در پیچش آوردن -
امتصاص مکیدن -
امصاص کسی را بر مکیدن داشتن -
انتقاص کم کردن و کم شدن -
اندلاص از دست لغزیدن چیزی و افتادن -
انقص کمتر و عیبناک تر -
اوقص کوتاه گردن و چوب ریزهای شکسته
و مال افزونی نصاب که بران زکوة واجب نیست
ایقاص کوتاه گردانیدن گردن را -
ایباص درخشیدن زمین به پیدا شدن
گیاه و درخشیدن آتش -

باب الالف مع الضاد

الض بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا
از زمین بر ندارد و کشیده شدن عرق النسا
و بالضم روزگار آباض بالمد جمع -
ابیضاض سپید شدن -
ابغاض دشمن داشتن -
ابیض سپید و شمشیر -
اباض بالکسر ریسمانی که بدان دست شتر بر
بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالضم
نام جائی و بالکسر و تشدید با نام شخصی و اباضیه
گروهی از خوارج منسوب بدان -
اجهاض غالب کردن و ربانیدن و شتابانیدن
و بچه افگندن شتر -
احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را
و پدر ناخلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف
که کار را از ستوه انداز کرده -
احیاص بیای موحده تیر از آماج درگذرانیدن
و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن
چنانچه دران هیچ آب نماند -
احمض ترش مزه -
اخفاض زن را ختنه کردن و رفتن
و تن آسانی کردن -
اخاض بالکسر به آب در آوردن ستور را
ادحاض باطل کردن حجت و جز آن مغلوب
کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن

آفتاب بمغرب از وسط سما۔
ارتماض سوخته شدن از درد واندوه و
تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته کردن کسی را
ارتیاض سختی پذیرفتن و رام شدن به تعلیم
ارکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن
بچه در شکم مادر و هم چنین ارتکاض و اضطراب کردن در کلمه
ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن
اندوه و درد و غضب کسی را۔
ارض بالفتح زمین و هر جای پست و سست
و پای ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم از چوب
را و بفتحتین تباه شدن جراحت و ریم ناک شدن
اراض بالکسر بساط سطبر که از موی یا ابریشم بافند۔
اریض بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع
و پاک و حیوان فربه۔
استیفاض بشتاب رفتن و راندن و شتابانیدن۔
استحواض جمع شدن آب در حوض۔
اض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل۔
اضاض بالکسر پناه گاه۔
اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن
و آشکارا شدن و پهن گردن و بچه پهن زادن و غایب
نمودن و پنهان کردن و دست دادن نکویی و راست
ایستادن شکار و بی تیر انداختن را و بطول و عرض پیمودن و رفتن
و بالفتح جمع عرض بمعنی بها و چیزها که نوشته شده و چیزها که بجوید دوام
نباشد و شهرها و دیهها حجاز و جسدهای مردم۔
اعتراض بر پهنا ایستادن و حائل شدن
پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ و وقت کشیدن
برنشستن توسن و سوار شدن و پیش آمدن چیزی را بقصد
و پیش عرض دادن لشکریان و راه از پیش نهادن و آغاز
کردن کاری یا عیب کردن کسی را و عیب جستن
اغتماض چشم برهم نهادن۔
اعضاض گزیدن کسی را و درخت خاردار
خوردن شتر و خارناک شدن زمین و گزانیدن
و خداوند شتران خارخوار شدن۔
اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در
معامله و باریک کردن دم شمشیر۔
اغراض بالکسر تنگ دل کردن و تنگ بر
شتر بستن و بالفتح غرضها۔
اغماض غنودن۔
افراض عطا دادن و بحد نصاب رسیدن
مال و مواشی در عدد۔
افتراض واجب کردن۔
اقراض قرض دادن۔
اقتراض وام گرفتن۔
اقباض دسته چیزی ساختن۔
امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزی۔
امخاض شیر خالص چیزی نیامیخته خوردن را

امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
بفکر صواب و آفت بمال رسیدن دخداوند
مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها -
امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت
کسی را و بدرد آوردن -
امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن
انهاض برانگیختن و برخیزانیدن -
انتهاض برخاستن -
انتفاض بفا افشانده شدن -
انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران
شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب -
انخفاض کسره یافتن کلمه و افتاده شدن
و به نشیب افتادن -
انقباض گرفته شدن -
انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن بیت
انقضاض شکسته شدن و پراگنده شدن
انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن
و فرود آمدن چیزی بچیزی و فرود آمدن مرغ
از هوا و رفتن ستاره -
انفضاض شکسته شدن -
انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ
کردن جوزه و زاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغی نیز
انقاض آواز شتران خرد سال و معنی اول

است قوله تعالی الذی انقض ظهرک -
اوفاض بالفتح و بفا شتاب و گروههای
مردم درآمیخته جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث
انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض -
ایفاض شتابانیدن و برخیزانیدن
ایماض چشم بستن برق و زدن دیده ناگاه کردن چیزی را
ایض بالفتح گشتن و بازگشتن

باب الالف مع الطاء

ابط بالکسر و بکسرتین بغل -
ابساط بالکسر با بچه باز گذاشتن شتر ماده و بالفتح
شتران ماده که با بچه رها کرده باشند واو
جمع بسط است بالکسر -
احباط باطل کردن -
احتیاط استوار کردن و گرد فرا گرفتن گرد
چیزی برآمدن و بهوش کاری کردن -
احط فروافتاده تر -
احوط فروگیرنده تر -
اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل
اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله
سابقه معرفت و در شب سوال کردن جهت خرم عا
اختراط شمشیر از نیام برکشیدن -
اخلاط بالفتح گروههای مختلف و نام شهری
است و دارو های خوشبو و خلطهای بدن

ارتباط بستن۔
ارقط آنچه بروی نقشهای سیاه و سفید باشد۔
استخاط بخشم آوردن و ناخوشنود کردن۔
اسعاط دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن
اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و
فرزندان یعقوب علیه السلام اسباط در فرزندان یعقوب
چون قبائل ست در فرزندان اسمعیل علیه السلام۔
استنباط بیرون آوردن آب علم و مانند آن
اسماط بالفتح شلوار بی پیچه و نقشهای یک لخت و یک تو
اسواط بالفتح تازیانه‌ها۔
اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و
بالفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط بفتحتین۔
اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور
رفتن و ستور به چرا و شتافتن بطلب چیزی
اشتراط شرط کردن۔
اشراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بجهت
فروختن و آماده کردن خویشتن را کاری
و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان [illegible]
اشواط بالفتح گشتها و طاف بالبیت سبعة
اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد۔
اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر
از گرانی بار و آواز کردن رودهٔ شکم و آواز کردن درخت خرما
اعتباط بالکسر شتر کشتن بی علتی و مرضی۔

اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها۔
اغالیط غلطها و چیزهایی که بدان کسی را
در غلط اندازند۔
اغتباط شاد شدن و رشک بردن نیکوئی
حال کسی تا او را مثل آن حال شود۔
افراط از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن
و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش
کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر
کردن توشه دان از توشه و حوض از آب۔
اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین
کشک که آن را پنیر نیز گویند۔
اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن۔
اقساط داد کردن۔
اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک و
فی الحدیث نهی عن الاقتعاط وامر بالتلحی
و تلحی پیچ دستار زیر زنخ درآوردن۔
اقسط عادل تر۔
التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب
التباط پیوستن و چسپیدن۔
امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن
و از دست کسی ربودن چیزی را۔
امتشاط موی را شانه کردن۔
امرط و امعط و املط ریخته موی و آنکه موی بر تنش [illegible]

او کم باشد و امر طا تیری پر دوزد -

انبساط گستاخی کردن و کشاده رو شدن و گسترده شدن -

انحطاط بالکسر افتادن و شتابانیدن و فرود آمدن نرخ هر چیزے -

اوسط میانه و میانه تر و نیکوتر و فاضل تر -

اهباط فرو فرستادن -

باب الالف مع الظاء

اتعاظ بتشدید تا پند گرفتن -

استحفاظ یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن -

استیقاظ بیدار شدن -

استغلاظ سطبر شدن و سطبر شمردن چیزے و ترک گفتن آلت بسبب سطبرے -

اغلاظ درشت گفتن و جامه درشت خریدن -

اغتیاظ خشم گرفتن -

الحاظ بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح لحاظ هاے گوشه چشم -

ایقاظ بالکسر گرد و غبار بر انگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و دیگرے را گفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پے رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ پے یکدیگر آوردن که یک سجع باشد و لفظ ثانی معنی جدا از تنها بعد لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح -

اتباع بالکسر و تشدید تای مکسوره پیروی کردن

ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و گنده شدن مرکب در رفتار -

ابضاع چیزے را سرمایه دادن و چیزی سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن -

ابلاع چیزیرا در حلق کسی فرو بردن -

ابتداع چیزے نو آوردن -

ابتلاع بگلو فرو بردن -

ابتیاع خریدن -

ابقع جانور سیاه و سپید و غراب ابقع یعنی زاغ پیسه

اتراع پر کردن -

اتلاع گردن بر افراشتن آهو از جای خود -

اتساع بالکسر و تشدید تاے مکسوره فراخ شدن -

اجزاع بر ناشکیبائی و زاری داشتن -

اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و شیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علماے یکزمان ست بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصرے البته حق باشد لقوله علیه السلام لا یجتمع امتی علی الضلالة + اما این چنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع میشد بعد ازان بواسطه

اقتسار علما در بلاد و [illegible] بحصول [illegible] باشد

اجتماع فراهم آمدن و سازگاری نمودن و
بحد مردی رسیدن ۔

اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست
بریده و لب بریده ۔

اخداع پنهان کردن و در خزانه کردن ۔

انخداع فریفتن و فریفته شدن ۔

اخدع رگی ست در پشت و فریبنده تر ۔

اخضع فروتن و پست کردن عرب گوید
فرس اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسپ پست
گردن و شترمرغ پست گردن ۔

اخضاع و اخشاع و اخناع نون فروتن
گردانیدن ۔

اختشاع و اختضاع فروتنی کردن ۔

اختلاع واخریدن زنان خود را بمهر جهز آن ۔

اختراع شگافتن و نو بر دن آوردن و
سختی در روغ یافتن ۔

اختزاع بریدن ۔

ارتاع چرانیدن در وپاییدن باران علف را

ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن
و چهار شدن و چهار آمدن دندان رباعیه
انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در
خانه بهاری منزل کردن [illegible] بالفتح منزلها و چهار صفها

ارتباع در بهار بجائی بودن و گیاه بهاری
چریدن ستور و گرد اندام شدن و فربه
شدن چیزی ستور و گرد اندام شدن و فربه شدن

اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعة
چهار مرد و بضم با سرها جمع ربع بالفتح ۔

ارتجاع شتر فروختن و به بهای آن چیزی
خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن

ارتداع آلوده شدن و از کاری باز ایستادن
و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی ۔

ارضاع شیر دادن ۔

ارتضاع شیر خوردن ۔

ارتفاع بلند شدن و انجای بر آمدن ۔

ارتهاع ترسیدن ۔

اروع خوب روی و بشگفت آرنده کسی را
از غایت حسن و کمال خود ۔

ارفع بلندتر ۔

ازماع [illegible] مجمع عزم کاری کردن و دل بر
کاری نهادن و دویدن خرگوش ۔

اسباع زرد گذاشتن و هفت شدن گوشت
سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن
و صاحب درندهٔ سبع شدن و بگرگ دادن گوسفند
را و بیکار گذاشتن بنده را ۔

اسراع شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن

اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دلو را و سرود گفتن و بالفتح گوشها۔
استماع گوش داشتن۔
استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بدمزه شمردن۔
استبضاع چیزی را سرمایه کردن۔
استتباع پیروی کردن خواستن۔
استرجاع وا داده واپس گرفتن و واگرفتن خواستن و بازگشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن۔
استنقاع سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوه و جز آن و ایستادن آب در جائی و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و در چشمه فرود آمدن و غسل کردن۔
استشفاع شفاعت خواستن۔
استطلاع طلب دیده وری کردن طلب آگاهی۔
استمتاع برخوردن از چیزی۔
استیداع بیای مثناة تحتانیه چیزی با مانت بکسی دادن و امانت نهادن۔
استبداع چیزی بدیع و نو شمردن۔
استیساع فراخ شدن۔
استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن۔
اسجاع بالفتح و۔
اسناجع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و تشناران هردو جمع سجع۔
اسروع بالضم نفس و خطی که بکران میباشد و گیاهی که از بیخ درخت و شاخی که از بن درخت دیده و کرمک سرخ که در تره میباشد در میان پوست و چون از پوست بیرون آید پرواز شود و سپرو گفته اند کرمی ست سرخ سر و تن سپید که در ریگ میباشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع۔
اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع۔
اسطع بالفتح دراز گردن و بلند تر۔
اشراع در کشادن خانه را بسوی راه و نیزه بر کسی راست کردن۔
اشباع سیر کردن و رنگ سیر خورانیدن جامه را۔
اشماع درخشیدن چراغ۔
اشعاع پاشیدن شتر بول را و خوشه بیرون آوردن کشت و پراگنده شدن شعاع آفتاب و خار بر آوردن خوشه۔
اشاع بالفتح پیروان و یاران و مانند آن مقدار را۔
اشجع دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته است و نام قبیله ایست و یک نوع ماری ست و مرد سبک سر و نادان و شیر درنده۔
اشنع زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل صفت۔
اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن قوله تعالی واصطنعتک لنفسی۔

اصنلع بالفتح آنکه موی پیش سر نداشته باشد۔

اصمع بالفتح خرد گوش وتیز خاطر ودل آگاه وشمشیر تیز ودرنده به بلندترین جاها وحیران وگیاهی که برش ظاهر شود وهنوز نشگافته باشد وپیر ناوک ولقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور باصمعی۔

اصبع بکسر اول وفتح ثالث انگشت ونشانه نیک اصابع جمع ونزد صاحب قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه وهر سه حرکت باست بنابرین اصبع بنه روش توان خواند اما مشهور اول است۔

اضطباع ردا از زیر بغل راست برآوردن وبر دوش چپ انداختن۔

اضطلاع قوی شدن در کارے۔

اضطجاع بر پهلو خفتن۔

اضلاع میل دادن وگران بار شدن وبالفتح استخوانهای پهلو۔

اضراع شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن وخوار وزار کردن۔

اضجاع بر پهلو خوابانیدن وفتحه را سوی کسره میل دادن۔

اطلاع بالکسر وسکون الطاء دیده ور گردانیدن وبر وقوف دادن کسی را بر سر خود وقی کردن آدمی وشگوفه کردن درخت خرما وتیر از سر آماج گذرانیدن وبه تشدید الطاء دیده ور شدن وبر بالای چیزی برآمدن۔

اطماع در طمع انداختن۔

اطباع بالفتح مهرها وشمشیرها وچوبها بر تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین وبر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح وبر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر بمعنی دودخانه است۔

افزاع بزای معجمه ترسانیدن وبفریاد کسی رسیدن۔

افرع بالفتح بسیار موی۔

افظاع بفا وظای معجمه دشوار وشنیع آمدن کار۔

اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن وبکسی دادن واجازت دادن به بریدن وبالفتح پیکانهای خرد واطراف زمین۔

اقراع قرعه انداختن وبهترین مال بکسی دادن وبگشنی دادن گشن را وبسوی استی بازگشتن ونرم شدن وعنان کشیدن ستور را تا باز ایستد وباز داشتن ودشوار قبول کردن کسی۔

اقلاع کشتی را بادبان کردن وباز ایستادن از چیزی وباز ایستادن تب وباز داشتن از کاری لازم ومتعدی قوله تعالی ویا سماء اقلعی۔

اقماع خوار وشکسته گردانیدن۔

اقناع خرسند گردانیدن وخشنود کردن وسر وچشم در روی بسوی چیزی کردن وسر برداشتن ومیل دادن ظرف را تا آنچه در وست بریزد ومیل دادن چیزی را بسوی چیزی ودست بدعا برداشتن وگردن دراز کردن شتر برای آب خوردن وگردانیدن

ستور را بسوی چراگاه -
اقتراع برگزیدن و قرعه زدن -
اقتطاع پارهٔ از چیزی بدر کردن -
اقتلاع برکندن -
اقطع بریده دست -
اقرع کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی
است از مار و نام شخصی ست -
التیاع آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه عشق
التماع درخشیدن و گونه روی بگردانیدن
در ربودن و هم چنین ست الماع -
امتاع نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن
کسی را از حیوة و بی نیاز شدن -
امتناع وا ایستادن و قوی و استوار گشتن -
انتقاع در آغشتن و خیسانیدن و سیراب
گردانیدن و پروردن و گرد و غبار برانگیختن دور
پی وار کسی رفتن و ایستادن آنجائی و همچنین استنقاع -
انتجاع گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از
برای طلب نیکوئی -
انتزاع بیرون کشیدن و برکندن و برکنده
شدن لازم و متعدی -
انتفاع سود گرفتن -
انخداع فریفته شدن -
انخزاع برای جهله شگافته شدن و بیرون

آمدن عضو از جای خود -
انخزاع بزاء معجمه بریده شدن -
انخلاع برکنده شدن -
اندفاع دور شدن و باز داشته شدن و
لبتاب رفتن ست و شتاب کردن در سخن -
انصداع شگافته شدن -
انطباع نقش شدن چیزی در چیزی -
انقطاع بریده شدن -
انقلاع برکنده شدن -
انقماع ذلیل و خوار شدن -
انواع بالفتح گونها -
انزع آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته
باشد و فی الاثر ابو بکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع
اوجاع دردها -
اوسع فراخ تر -
اوضاع حالتها -
اوزاع گروهها آدمیان و نام طائفه از
قبیلهٔ همدان و اوزاعی از آن طائفه ست -
اهراع لرزیدن از خشم و ترس و تب و شتابانیدن
و شتافتن قوله تعالی وجاءه قومه یهرعون الیه
ایداع امانت دادن و امانت نهادن -
ایلاع سخت حریص شدن موضع بفتح اللام حریص
ایناع رسیده شدن میوه -

ایفاغ بلند شدن و بحد مرد رسیدن کودک
ایجاغ بدرنا بردن.
ایزاغ در دل انداختن و باز داشتن و برغلانیدن
و برانگیزانیدن و در قید نگاه داشتن و بمعنی اول
است قول حق تعالی. رب اوزعنی ان اشکر
نعمتک. و بمعنی آخر است قوله تعالی فهم یوزعون
ایساغ توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و
فراخ گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن و
ازین جاست قول حق تعالی وانا لموسعون ای لقادرون
ایضاع زبون گردانیدن و بدر آمدن و
شتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت
ایغاع بجنگ در انداختن و سبالغه کردن در کار
زار و شب خون آوردن و واقع کردن الحان
سرود به نوعی که میان آنها فاصله بیک نهج باشد

باب الالف مع الغین

ابلاغ رسانیدن.
ارساغ بالفتح سر بندهای دست.
اسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و
تمام آوردن وضو.
استفراغ تمام توانائی خود را بکاری
صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات
خواستن و تهی کردن بدن از افزونیها.
استصباغ صبغ از درخت بیرون آوردن
اصبغ بالفتح اسپی که طرف دم او سپید باشد و اسپی که بالای سینه
او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از
خواص اصحاب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و او را اصبغ بن نباته گویند
اصباغ بالفتح رنگها.
اصداغ بالفتح موهای بناگوش و میان چشمها
و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم
افراغ ریختن آب و خون و جز آن و ریختن
حلقه آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن
ظرف را و واکردن چیزی را.
امراغ ریختن آب دهن و بسیار ناصواب گفتن
و نرم کردن خمیر را و تنک کردن از بسیاری آب.
اندباغ و دباغت یافتن پوست.

باب الالف مع الفاء

اتحاف تحفه دادن.
اتراف نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن
نعمت کسی را و بمعنی اول است قوله تعالی
واترفناهم فی الحیوة الدنیا. و بمعنی ثانی است
قوله تعالی امرنا مترفیها.
اتلاف نیست کردن.
اتصاف صفت کردن بصفتی موصوف شدن
اجلاف بالفتح مردم فرومایه و ستمگار.
اجوف میان تهی.
احصاف استوار کردن و دویدن استوار.

تافتن رسن را ـ
اجحاف نقصان کردن کار بر کسی تنگ گرفتن
و بردن چیزی و نزدیک شدن ـ
احنف کج پای که سر پای او سوی یکدیگر
باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده
باشد و نام تابعی بزرگ ست معروف ـ
احتراف صاحب پیشه شدن ـ
احلاف بالکسر سوگند دادن و بفتح هم عهدان
و قومی از قبیله ثقیف ـ
احقاف بالفتح ریگ پشتهای کج شده
و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی اذ انذر
قومه بالاحقاف ـ
احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و
نیکو مال شدن و افزایش کردن مال و نسل و
و بالفتح طرفها و جانبها و شتران ماده لاغر
اخلاف بالکسر دست بشمشیر بردن و دوباره
شدن درخت و وعده خلاف کردن و خلاف
یافتن وعده را و آب برکشیدن و بوی دهن
متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه را و چیز
رفته را بدل آوردن و اخلف الله علیک
گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد یعنی بدهد
خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر یا
پدر او مرده باشد خلف الله علیک بغیر الف
یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و
بالفتح پس ماندگان و سرهای پستان ـ
اخفاف بالکسر سبک بار گشتن و سبک حال
شدن و بفتح موزها و سمهای شتر ـ
اختلاف ناموافق کردن و پیش کسی آمد
و شد کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رفتن ـ
اختطاف ربودن ـ
اخیف آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود ـ
اخیاف انواع ادیان و برادرانی که از
یک مادر باشند و پدران مختلف ـ
ادناف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران
شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن به مرگ از مفا
محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب ـ
ارجاف بالکسر چیزهای دروغ افگندن
و در چیزی شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ
اراجیف جمع ـ
ارداف از پی در آمدن و از پی در آوردن
و کسی را عقب خود سوار کردن ـ
ارعاف خون از بینی در آوردن و شتابانیدن
و پر کردن مشک را ـ
ارهاف باریک و تیز کردن دم تیغ ـ
ارتداف از پس کسی در آمدن و پس کسی سوار شدن
ارساف راندن با قید شتر را ـ

ارتشاف مکیدن۔
ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن۔
ازحاف مانده شدن و مانده کردن۔
ازراف شتاب رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن۔
ازهاف سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسی را۔
ازدهاف شتافتن و شتابانیدن و ضعیف و بیهوش شدن
ازدلاف نزدیک شدن و پیش شدن و گردانیدن
ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و هم چنین ازفاف۔
ازف بفتحتین و۔
ازوف بالضم نزدیک آمدن و شتابیدن۔
اسداف تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در تا خانه روشن شود و فرو گذاشتن مقنعه و پرده۔
اسراف بی اندازه خرج کردن و بر گذاف کاری کردن۔
اسعاف حاجت روا کردن۔
اسلاف بالکسر پیش فرستادن چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان۔
استحصاف استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی
استحلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن

استخلاف بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب برکشیدن۔
استرداف از پی خود سوار کردن خواستن
استشراف سر برداشتن از برای نگریستن بر چیزی و دست بر ابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را نیکو مشاهده توان کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسی را۔
استصراف گردانیدن خواستن۔
استضعاف ضعیف یافتن۔
استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن۔
استعطاف مهربانی خواستن و دست بدل آوردن
استنظاف پاک شمردن و همه استاندن
استنکاف ننگ داشتن از چیزی۔
استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن۔
استهداف نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن۔
استعفاف پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام۔
استیناف از سر گرفتن چیزی و آغاز کردن
استیف بالفتح و کسر سین بنده و تابع و فرومایه و خشمناک داند و بیمن و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فربه نشود۔

اسف بفتح اول و کسر دوم غضبناک و
بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن
اساف بالکسر زنی که در وگیاه نروید و نام
بتی ست که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب
کرده بودند و گویند اساف مردی بود که با نائله
نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ
کرده سنگ شدند و عرب اساف را بر کوه صفا
آوردند و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق
بعد ازان عوام آنرا پرستش کردن گرفتند۔
اسقف بفتح اول و ثالث و در از [illegible]
و بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای
ترسایان و قاضی دین ایشان و او فوق
قسیس ست و دون مطران۔
اسیاف بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا
بمعنی اول جمع سیف ست بفتح سین و
بمعنی دوم جمع سیف بالکسر۔
اسکاف بالکسر کفش گر و صنعت گر و صاحب
قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر
و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز
باشد و اسکاف در دو گر و هر صانعی که به آلات آهنی کار کند
اشراف بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف
شدن چیزی را و از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن
و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان
و جاهای بلند۔
اشتیاف سر بلند برداشتن و نگریستن
و به برق نگه کردن۔
اصطفاف صف بستن۔
اصناف گروهها۔
اصف بفتحتین کبر و آن میوه ایست
که ازان اچار سازند۔
آصف بالمد نام وزیر حضرت سلیمان است
که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو
ماه راه آورده بود۔
اضیاف بالفتح مهمانان۔
اضعاف بالکسر ضعیف ساختن و دو چند
کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانند
ها و دو برابرها و میانهای سطور کتاب و جز آن
که آنرا تضاعیف نیز گویند۔
اطراف بالکسر نو و خوش آینده آوردن
و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها
و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و سائر
خویشان و بالکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن
از مال و هر چه باشد۔
اظراف بالکسر بچه ظریف زادن۔
اعفاف پرهیزگار گردانیدن۔
اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و شنیدن خبر و شناختن

اعتلاف علف خوردن۔
اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت
و باز ایستادن از چیزے۔
اعتساف بی راه رفتن۔
اعجف بالفتح لاغر۔
اعرف اسپ یال دار و شناختہ تر و شناسندہ۔
اعراف بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال
و بالفتح نوعیست از درختهای خرما و شیبهای
ریگ بلند و یالهای اسپان و تاج خروسان
و منزلهاست میان بهشت و دوزخ و گویند
سوریست میان بهشت و دوزخ و تحقیق
آنست که اعراف اعالی سوریست که حجاب
شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد
آن اعالی بیالهای اسپان یا تاجهای
خروسان چه اعراف دراصل جمع عرفست
و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند
چنانکه بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود
که اعراف کنگرهاے ان سور باشد که
حجاب بهشت و دوزخ ست نه منازل مقرره
که جمعی همیشه در آنها باشند چنانکه مشهورست
اعطاف بالفتح مهربانیها و دوستیها۔
اغلاف بالکسر در غلاف کردن و غلاف چیزی کردن
اغلف ختنه ناکرده و عیش فراخ و هرچه در غلاف

باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند۔
اغتراف آب برداشتن بدست۔
اف بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در
وقت تنگدلی و زجر گویند۔
اقراف بد اصل شدن و تهمت و عیب
کردن و نزدیک شدن۔
اقتراف ورزیدن و کسب کردن۔
اقطاف نزدیک شدن میوه به چیدن
اقلف ختنه ناکرده۔
اکشف آنکه از دو طرف سراو موی رفته باشد
یا موی نباشد و آنکه بی سپر به جنگ رود۔
اکاف بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید
کاف پالان گر۔
اکتاف دوشها و شانها و ذو الاکتاف
پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شانهٔ مردم
بیرون میکرد یا آنکه دو شانهای بزرگ داشت۔
اکناف بالکسر در پناه خود آوردن و یاری
دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب۔
التفاف گرد چیزی در آمدن۔
الحاف مبالغه و لجاج کردن۔
الطاف بالکسر لطف نمودن و بالفتح لطفها
التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن
التفاف خود را در جامه پیچیدن د

بسیار شدن گیاه۔
الف بالفتح هزار دادن و هزار الآف و انوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خوگرفتن و دوستی گرفتن۔
الیف یار و دوست و هم خو۔
آلف بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده۔
الفاف بالفتح درهم پیچیدها و درختان بهم درپیچیده۔
الطف خوب‌تر و نازک‌تر۔
انزاف همه آب چاه برکشیدن و در سر یا فتن و در دسر دادن و مست شدن و سست کردن بدین معنی ست قوله تعالی لا یصدعون عنها و لا ینزفون بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند که بآخر رسد سراب و آب چاه ایشان و ازینجا خوانده اند و لا ینزفون بکسر زا یعنی به آخر نرسد سراب ایشان۔
انصاف بالکسر داد دادن و راستی کردن و به همه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها۔
انصف بالفتح داد دهنده تر۔
انتصاف نیمه شدن و داد یافتن و مقنعه بر سر انداختن۔
انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب۔
انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند۔

انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن۔
انصراف بازگشتن۔
انعطاف خم گرفتن و برگردیدن۔
انکشاف واشدن۔
انف بالفتح بیشتر و اول هر چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت‌ترین چیز و پیشوای قوم و بر بینی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و بیک سو ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نه چریده باشند و کاسه که از وی آب نخورده باشند و چیزی نو و مستانف۔
آنف بالمد و کسر نون اول وقت و رام و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند۔
اوف بالفتح زحمت و آفت رسیدن۔
اوقاف ملکهائی که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند۔
ایجاف راندن ستور بشتاب و کار بستن بر چیزی قال الله تعالی فما اوجفتم و در دل گرفتن قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسیٰ۔
ایلاف خوگرفتن و هزار کردن و هزار شدن و دادن قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم یعنی هلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت دهم قریش را۔
ائتلاف خوگرفته شدن و سازوار آمدن باهم۔
ائتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کار۔

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده۔
آبق بالمد و کسر با گریزنده۔
ابریق کوزه بالوله و بادسته و این معرب آبریز است اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده۔
ابرق خاک یا سنگ و ریگ که گل در آمیخته۔
ابراق برق افتادن بر کسی و برداشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت
ابلق سیاه و سپید و نام قلعه ایست۔
اتساق بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و تمام شدن لقوله تعالی وَالْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ کذا در ترتیب داوان
اتفاق باهمدیگر موافقت کردن و بی موجب کاری واقع شدن و یکی شدن۔
احداق بالکسر گرد چیزی در آمدن و بالفتح سیاهیهای چشم جمع حدقه بفتحتین۔
احراق سوزانیدن۔
احتراق سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم احتراق پنهان شدن کوکب سیاره یا ماه زیر شعاع آفتاب انوری گوید نه از آن طائفه که نشناسند معنی احتراق از احراق۔
احق سزاوارتر و چارپائی که پای پس را بجای دست نهد در رفتار
احقاق واجب گردانیدن و بحق داشتن و بحقیقت دانستن۔

احمق بے عقل۔
اخراق حیران گردانیدن۔
اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامهای کهنه و خویها بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم
اختراق سخت وزیدن باد و بافتن دروغ و دریده شدن۔
اختلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت شدن و از نو کاری کردن و خوی گرفتن و خوشبو شدن۔
اختناق گلو گرفتن۔
اخرق نادان و دریده گوش۔
اخلق خوش خلق و هموار و غیر مجوف۔
ادهاق پر کردن و ریختن۔
ادقاق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن و همچنین تدقیق۔
ارشاق تیز نگه کردن و گردن دراز کردن آهو
ارهاق رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی و یکی را تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن و بر دشواری داشتن و دشوار کردن بار
ارقاق تنگ کردن و بنده گردانیدن و نیکو کردن سنجر
ارتفاق بمرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی بالش تکیه کردن و قوله تعالی حَسُنَتْ مُرْتَفَقًا۔

ارق بفتحتین بے خواب شدن و به تشدید قاف باریک تر و شفاف۔
ازرق کبود چشم و چیزی صاف۔
ازلاق بلغزانیدن و ستردن موی و بچه افگندن ناقه
ازہاق ہلاک کردن۔
اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و سائیده شدن و خشک شدن پستان از شیره بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبرے است و این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده اند و اسحاق بمعنی مصدرے منصرف است و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنے اسمی نیز اعتبار نقل از معنے مصدری کنند منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود۔
استیاق راندن۔
استراق دزدیده گوش فرا داشتن۔
استباق پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن۔
استرزاق روزی خواستن۔
استطلاق رفتن شکم۔
استغراق همه را فرا گرفتن و به تمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن۔
استلحاق دعوی فرزند کردن۔
استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن۔
استنطاق سخن گفتن خواستن از کسی سخن بیرون کشیدن

استیساق فراهم آمدن و تمام شدن است و ...
استیثاق استواری خواستن و استوار کردن۔
استیفاق توفیق خواستن۔
استحقاق سزاوار شدن۔
استرقاق تنگ شدن و به بندگی گرفتن۔
استدقاق باریک شدن۔
استبرق بالکسر دیبای و سطبر معرب استبره۔
اسیق بالفتح پیشتر
اشراق روشن شدن و درخشیدن۔
اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن۔
اشتیاق آرزومند شدن۔
اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن چیزی و جز آن شگافتن و سخن را به چپ و راست دادن در خصومت بی قصد و به چپ و راست رفتن در آن حال۔
اشق بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختی است که مانند است بجنار از روی شکل و بفتحتین و تشدید قاف دشوارتر۔
اشدق فراخ دهن۔
اصداق کابین زن کردن۔
اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن۔
اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن۔
اصطفاق بهم واکوفتن و جنبیدن و درخت

از باد و ابریشم از زخمہ و آواز دادن چیزی۔
اضیق تنگتر۔
اطراق بعاریت دادن بذر برای کشتی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن و رفتن شتران در پی یکدیگر و فراز آمدن۔
اطلاق از بند رہا کردن و روان کردن و کشادن و گفتن و شکم راندن۔
اعتاق آزاد کردن۔
اعراق بیخ دار شدن و بیخ بر زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن۔
اعلاق در چیزی آویختن و ناخن در چیزی فرو بردن و چیزی را علاقہ کردن۔
اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنہا و بزرگان قوم۔
اعتناق دست بگردن ہمدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری۔
اعتلاق عاشق شدن و بچیزی بستہ شدن
اعتیاق باز داشتن۔
اعنق بالفتح دراز گردن و چیزی کہ بلند باشد و سنگی کہ در گردن او علاقہ باشد۔
اغراق غرق کردن و مبالغہ کردن و کمان سخت کشیدن

اغلاق در بستن۔
افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بضمتین کرانہ آسمان و ہر کرانہ کہ باشد۔
افتراق از ہمدیگر جدا شدن۔
افیق بفتح ہمزہ و بکسر فا پوستی کہ دباغت او تمام نشدہ باشد
اغلاق بالکسر چیزی عجیب آوردن۔
اقلاق بالکسر بے آرام کردن
الق بالفتح دیوانہ کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر و فتح لام مشدد درخشندہ۔
الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی کہ بدروغ درخشد و باران بار نباشد و بالضم کوہی ست بصحرا و بالفتح و تشدید لام دروغ گو۔
الحاق در رسانیدن و در رسیدن و بآخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزی پیوستن بچیزی و بچیزی وابستن و در رسیدن۔
الزاق و الساق و الصاق بچیزی چسپیدن و چسپانیدن
التزاق و التساق و التصاق بچیزی چسپیدن
املاق درویش شدن و درویشی۔
امہق بالفتح سخت سپید۔
انق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن
انیق بفتح ہمزہ و کسر نون خوب و عجیب۔
انطاق بسخن آوردن۔

انفاق خرج کردن چیزیرا و برواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن مال قال الله تعالی خشیة الانفاق ۔

انسحاق سائیده شدن ۔

انخراق دریده شدن ۔

اندفاق ریخته شدن و بر جستن آب و مانند آن ۔

انطلاق رفتن ۔

انفلاق شگافته شدن ۔

انملاق دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن ۔

انسیاق روان شدن ۔

اندقاق کوفته شدن ۔

انشقاق شگافته شدن ۔

انفتاق واشدن ابر و شگافته شدن ۔

اوق بالفتح گران شدن بوزن و گرانی ۔

اورق خاکستر رنگ و سالی که باران و نبارد

اوفق موافق تر ۔

ایثاق استوار بستن و استوار کردن بند استوار گرفتن ۔

ایراق برگ آوردن درخت ۔

باب الالف مع الکاف

احتباک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود بثوب و پشت و ساق در هم کشیده نشستن ۔

احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن و رسن در بینی اسپ و شتر بستن و بفارسی آن رسن را لویشه و لبیشه گویند قوله تعالی لاحتنکن ذریته ۔

احتکاک خویشتن را بچیزی درمالیدن و کاویدن با کسی ۔

ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک ببلوغ و رسیدن میوه و خرمن

ادّارک بالکسر و تشدید دال مفتوحه و راء مهمله مضمومه بهم دیگر رسیدن و اصل تدارک بود قال الله تعالی حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا ۔

اروک بالضم فرو نشستن آماس جراحت ۔

اریک بالفتح نام وادی ست ۔

ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجائی و بفتحتین بسیاری شتر از خوردن اراک و بفتحتین نام موضعی ست ۔

اراک بالفتح درختی ست شوره که از ان مسواک سازند و پارهٔ زمین و موضعی ست بعرفه و کوهی ست بشهر هزر ۔

ارائک تختهای آراسته جمع اریکه است ۔

اسلاک در آوردن چیزی در چیزی ۔

استیاک مسواک کردن ۔

استدراک طلب دریافت چیزی کردن -
استمساک چنگ در زدن -
استهلاک نیست کردن -
اشواک بالکسر بخار شدن درخت و غیر آن
و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح -
اشراک شریک آوردن با خدا و انباز
کردن باکسی و بالفتح انبازان جمع شریک -
اشتراک انبازی کردن -
اشتباک بهم در رفتن -
اصطکاک بهم واکوفتن -
اضحاک خندانیدن -
اضحاک جمع اضحدن -
افتکاک جدا شدن -
افک بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از
چیزی قوله تعالی اجئتنا لتافکنا عن الهتنا -
و به خیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن
و دروغ بستن و دروغ -
افائک دروغها -
افاک بالفتح و تشدید فا دروغگو -
الوک بالضم پیغام رسانیدن پیغام -
امساک وا ایستادن و نگهداشتن و چنگ
در زدن و باز داشتن -
امتساک چنگ در زدن

امتشکاک مکیدن -
املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی
کردن و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاها
جمع ملک و ملک جمع ملک یعنی فرشته گویند -
آنک بالمد وضم نون اسرب قلعی برین وزن
در عربی اسمی دیگر مفرد غیر اشد بضم شین و تشدید
دال نیامده چرا که این صیغه از بناهای جمع است
چون اکلب و انعم -
انهاک ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن -
انتهاک حرمت کسی بردن -
انسلاک در آمدن چیزی در چیزی -
انهماک کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن
انتهاک دریده شدن پرده -
انفکاک از هم جدا شدن و آزاد -
اولئک یعنی ایشان -
اهلاک بالکسر هلاک کردن -
ایک بالفتح بیشه -

باب الالف مع اللام

اخجال بخجل یافتن کسی را و خجل شدن
و به خجلی نسبت کردن -
ابسال بخواری گذاشتن و گرو کردن و بی گرو دادن
و حرام کردن و بسلا داشتن و بهلاک سپردن کسی را
قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت

ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران

ابتذال صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن و در باختن و نگاه نا داشتن چیزی را۔

ابتهال زاری کردن و لعنت نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا۔

اباطیل باطلها۔

ابول بالضم و تشدید باد۔

ابیل و اباله بالکسر و تشدید با گروه ابابیل جمع قال الله تعالی ﴿طیرًا ابابیل﴾۔

ابل بکسرتین شتران و احد ندارد و بمعنی جمع ست آبال بالمد جمع۔

ابول بالضم بعلت بسند کردن شتر از آب و بازماندن مرد از مجامعت و تابل همچنین۔

ابهل بضم همزه و ها نخم سرو و صاحب قاموس گوید ابهل بالفتح بار درختی ست بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند و بارش بیار کنار و آن درخت عرعر نیست چنانکه جوهری وهم کرده است۔

ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی از بندگان که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد نفر اند چهل نفر در شام میباشند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جای او بگیرد۔

اتکال بتشدید تا اعتماد کردن۔

اتبال فانی کردن و فاسد و بیمار کردن دوستی کسی را و دشمن داشتن۔

اتصال پیوسته شدن۔

اثقال بالکسر گران کردن بوزن و گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب درختها و بارهای گران و اثقال الارض گنجهای زمین و جسدهای مردگان قوله تعالی ﴿واخرجت الارض اثقالها﴾

اثل بالفتح شوره گز۔

اثیل بوزن و معنی اصیل۔

اجل بالفتح گناه کردن و برانگیختن و بمعنی برای نیز آمده چنانکه گویند ﴿من اجلک﴾ یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو دشتی و درد گرفتن گردن از ناهمواری بالین و دردناک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت ادای قرض اجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفی ست بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگ تر و همچنین اجلل بهر دو لام۔

آجل بالمد و کسر جیم آن جهان و هر چه با مهلت باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی۔

اجزال بالکسر بسیار دادن۔

اجمال بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی و نیکویی کردن و نیکو کردن کار و به یکجا گداختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران جمع جمل بفتحتین۔

اجفال دویدن شتر مرغ و گریختن بشتاب و شتاب کردن و بردن باد چیزی را -

اجمل نیکوتر -

اجبال آبستن کردن -

احتبال صید کردن بدام -

احلال فرود آوردن و حلال کردن و از نابهای حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند پیش از زائیدن -

احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن -

احوال بالفتح حالها -

احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب -

احمال بالکسر یاری دادن به برداشتن و بالفتح بارها

احول حیله کننده تر و کج چشم که آنرا بفارسی کاژ بزای فارسی گویند و اینچه مشهور ست که احول فطری یکی را دو می بیند غلط ست بلکه آنکه بنا دریافته شود ما احول کرته بکلف چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند -

احتمال برداشتن و باردار شدن و بار نهادن و حمله بردن و ناملائم از کسی برداشتن و از منزل رفتن

اخضال تر کردن -

اخمال گم نام کردن -

اخلال مختلج کردن و مختلج شدن زبان برسانیدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن

مردم جای خود را و گیاه شیرین دادن شتر را

اختیال گردن کشی کردن و خیال کردن

اختبال کم خرد کردن و نقصان عضوی کردن

اختزال بریده شدن و از میان بردن تنها

اختلال زیان شدن و سهو واو فتن و نیازمند گشتن و لاغر شدن -

اخطل بالفتح آنکه گوش او سست شده او یخته باشد از گرما و لقب شاعری ست مشهور در عرب

اخیل خال دار و نام مرغی ست که خال بسیار بر بال و پر دارد و آنرا اشقراق نیز گویند -

ادمال به گردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت -

ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن -

ادخال در آوردن و به تشدید دال در رفتن بچیزے -

اذبال پژمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن -

اذهال غافل کردن -

اذلال خوار کردن -

اذیال بالفتح دامنها و آخر قوم -

ارتجال بے اندیشه چیزی گفتن -

ارتحال چیزی را از جائی برداشتن و بجائے رفتن

ارسال فرستادن و فروگذاشتن و صاحب

تمیز شدن از مواشی خود۔

ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان۔

اراذل زبونان و ناکسان۔

ارذل زبون‌تر و ناکس‌تر و ارذل العمر که در کلام مجید واقع است یعنی زبون‌ترین عمر که زمان پیریست۔

ارغل و اغرل هر دو بغین معجمه و رای مهمله آنکه اورا ختنه نکرده باشند و اغرل العیش فراخ را نیز گویند۔

ارمل بی توشه و مسکین و گوسپندیکه چهار دست و پای او سپید باشد و مرد بی زن و سال کم باران

ارامل جمع۔

ارجل مرد بزرگ پای و اسپی که یک پای او سپید باشد انوری گوید؛ اشهب روز کند ادهم شب را ارجل۔

ارقال بسرعت رفتن۔

اربل بکسر همزه و کسر بای موحده شهریست نزدیک موصل از انجاست علی بن محمد بن عیسی صاحب کشف الغمه۔

ازلال لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن۔

ازل بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و حبس کردن و تنگی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و بفتحتین بقای که آنرا ابتدا نباشد و اول بتشدید لام آنکه ران و سرش لاغر باشد۔

ازمیل بالکسر نشکرده کفش گران که بدان چیزها را می برند و آهن پاره که در طرف نیزه کنند برای صید کردن گاو و مطرقه و نیز و استوار و مرد ضعیف

اسبال بالکسر فروگذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و ریختن اشک و برآوردن زرع خوشه را و بالفتح بارانها و خوشها و لولها۔

اسمال بالکسر کهنه شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جامهای کهنه۔

اسدال بالکسر فروگذاشتن و بالفتح پردها و جامها که بر هودج اندازند۔

اسهال شکم راندن و بزمین نرم رسیدن۔

اسجال پر آب کردن چیزی و بخشیدن و مباح کردن۔

اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن۔

استلال برکشیدن شمشیر از نیام۔

استبدال بدل گرفتن۔

استرجال پیاده شدن خواستن۔

استجهال نادان شمردن۔

استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فروهشتن موی سر و غیر آن۔

استسهال آسان شدن و آسان داشتن۔

استعجال شتافتن و شتاب کردن خواستن۔

استعمال طلب کار کردن۔

استقبال پیش باز رفتن و رو به چیزی آوردن و پیش آمدن -

استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن -

استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن -

استنزال فرود آمدن -

استیصال از بن بر کندن و موی کسی را بموی خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا در اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بود -

استحلال حلال خواستن -

استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن -

استنزال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی فاستزلهما الشیطان -

استذلال خوار کردن و خوار شمردن -

استظلال میانه گرفتن -

استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن و بر کشانیدن غله داشتن -

استقلال اندک شمردن و تنها بکاری ایستادن و از جای بجای رفتن و بلند بر آمدن درخت بر گرفتن -

استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام -

استیقیل بالکسر عنصل یعنی پیاز دشتی :

اسافل پائین تران و زبون تران و فروتران خود -

اسرائیل بالکسر نام یعقوب علیه السلام یعنی آن بزبان سریانی برگزیدهٔ خدا و بعضی گفته اند بندهٔ خدا -

اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و اوست ذبیح بر قول صحیح نه اسحق چنانکه جمعی بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیه السلام و شیعهٔ اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا -

اسل بفتحتین درخت بلند خار دار و نیزه و هر خار دراز -

اشبال بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسر -

اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها -

اشتعال افروخته شدن آتش و آشکار اشدن سپیدی در موی -

اشتغال بکاری در شدن -

اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی بر آمدن -

اشکل سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه سپید و شبیه تر بهوش در صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر -

اشهل میش چشم -

اشغل مشغول‌تر۔

اشل بفتحتین آنکه دست او خشک شده یا رفته باشد۔

اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید لیس له اصل ولا فصل یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح۔

اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب خداوند نسب محکم و بیخ دار

اصائل بالفتح و اصل بضمتین و آصال بالمد جمع است بمعنی شبانگاه و ثابت رای و هلاک و موت و شهری ست با ندلس۔

اصطبل بالکسر و بفتح طا مولده و جای ایستادن دواب و این لغت اهل شام ست۔

اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده۔

اضمحلال سست شدن۔

اضل گمراه‌تر۔

اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرا و جاهای خراب شده بدنما۔

اطریفل بالکسر و بفتح فا معجونی ست مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریفل یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید۔ سازی طریفلی که کند دیو را پری۔

اظلال بالکسر سایه افگندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن بچیزی و بالفتح سایها۔

اعوال بآواز بلند گریستن۔

اعجال شتابانیدن۔

اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارها۔

اعتدال راست شدن و میانه شدن۔

اعتزال بالکسر بیک سو شدن۔

اعتقال بالکسر بند کردن و بسته شدن و پای کسی بپای خود در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پا گرفتن۔

اعتمال کار کردن۔

اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی از کاری بعلت و بسبب آوردن برای چیزی

اعدل داد دهنده‌تر و راست‌تر و میانه‌تر۔

اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسپ کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره ایست که آن ستارها را نیزهٔ او گویند۔

اعقل خردمندتر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد۔

اعلال بیمار کردن۔

اغفال بی خبر گردانیدن و فرو گذاشتن۔

اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و بالفتح

افزودن بر اعمال و رویانیدن زمین گیاهی را که
ورا عمال خوانند و تیز نگریستن و بند بر کسی نهادن و
بند آوردن زمین و بالفتح غلهای آهنین که بر
گردن مردم نهند و انبار وان در میان رعنان دو

اغتسال شستن -
اغتیال ناگاه کشتن و فربه سطبر شدن کودک
افول بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن -
افضال بالکسر نیکوئی و افزون کردن و آوردن
و بالفتح بخششها و افزونیها -
افعال کارها -
افضل افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم
خاقانی چنانچه می گوید بیت ، از او اتراه بینی
افضل از آن اهدی دو حرف اول
افکل لرزه -
اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و باز
گردانیدن و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح قفلها
اقلال اندک کردن و بی چیز و درویش شدن
و بر داشتن -
اقتتال باهم دیگر کارزار کردن و کشتن
دیو یا عشق کسی را
اقبال ضمان کسی را قبول کردن و به چیز
آوردن و پیش آمدن و خیری پیش کسی داشتن و سعادتمند
شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن -

اقل کمتر -
اکسال انزال ناکردن در مجامعت -
اکمال تمام کردن -
اکلال مانده کردن چهار پایان ستوران مانده
شدن و صاحب خویشان محتاج شدن -
اکفال بالکسر ضامن و پذیرنده تعهد کردن -
اکلیل بالکسر تاج و چیزی مانند سربند که زنان بجواهر
کنند اکالیل جمع و منزلی ست از منازل قمر و
آن چهار ستاره است صف کشیده -
اکمل کاملتر -
اکتیال بالکسر بکیل میوه ستاندن -
اکل بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و بالضم اکول
خورده شده و رعیت -
اکیل بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاسه -
اکول بالفتح بسیار خورنده -
اکتحال سرمه در چشم کردن -
اکحل بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او
سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگی ست در
دست میان تیغال و اسیلم که فصد آن میکنند
و آن را رگ هفت اندام گویند -
ال بالکسر و تشدید لام خدای تعالی و پیمان
و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت
مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی ست

دکان زر و فاسد شدن و درخشیدن و خسته کردن به نیزه و شتافتن اسپ۔

الیل بالفتح ناله و الیل الماء آواز آب۔

الیل بروزن افعل شب بسیار تاریک و بعضی گفته اند شب سخت دراز و تاریک و همچنین لائل۔

آل بالمد پیروان و اهل خانه شخص و فرزندان و اهل دین و سراب که آنرا بفارسی نمایش آب گویند یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور بصورت سواران در می آید و چوب و کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه بدان استاده کنند و باین معنی جمع آلت ست۔

امل بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع۔

امحال خشک سال رسیدن و در قحط افتادن۔

امهال فرصت و مهلت دادن۔

املال بالکسر از بر چیزی نوشتن مرادف املا و ملول کردن و اقرار کردن۔

امتثال فرمان برداری نمودن۔

امثل فاضلتر و برگزیده اماثل جمع۔

امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل۔

امیل نی شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست نتواند نشست و میل کننده تر۔

آمل بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان و از انجاست محمد بن جریر طبری و شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا آمو گویند و آن خطاست و صواب آمل ست۔

انزال بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و ترتیب دادن و بالفتح چیزهای که برای مهمانان فرود آیندگان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم۔

انتقال از جائی بجائی رفتن۔

انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بمذهبی بستن۔

انتخال بخای معجمه برگزیدن۔

اندمال به شدن جراحت۔

انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن۔

انفصال جدا شدن۔

انسحال ریخته شدن۔

انحلال گشاده شدن۔

انخزال رفتار با گرانی و کاهلی۔

انهلال ریختن باران۔

انسلال از میان چیزی بیرون آمدن۔

انامل سرهای انگشتان۔

انفال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین۔

انکال بالفتح بندها۔

اول بالفتح و ایال بالکسر باز گشتن و اصلاح آوردن و سیاست کردن و اول بتشدید واو نخستین و اغاز۔

اوعال بالفتح پشتهای مین و بزهای کوهی و مردم قوی جمع وعل۔

اہل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه۔

اہمال فروگذاشتن۔

اہلال ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن۔

اہوال بالفتح ترسها۔

ایصال رسانیدن۔

ایکال خورانیدن طعام و سخن چینی کردن۔

ایل بالکسر نام خدای تعالی از ینجاست جبرئیل میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهیست و بالکسر و تشدید یای مکسوره گوزن و بفتحتین و تشدید یا شهر بیت المقدس

ایلول بالفتح نام دوازدهم ماه رومیست

باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن و جامه را ریسمان تابافتن و رسن دوتا تافتن۔

ابتسام نرم خندیدن۔

ابریسم بالفتح و کسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم

ابکم گنگ۔

ابهام بالکسر پوشیده گذاشتن و بفتح انگشت بزرگ که مردم آنرا به فارسی انگشت نر گویند۔

ابتهام بالکسر نگریستن سخت [illegible] ناموافق شمردن

هوا دیموضع تهامه رفتن و به تشدید تا تهمت نهادن

اتسام بالکسر و تشدید تای مکسوره خود را بچیزی نشان کردن و به چیز نشان مند شدن

اتمام تمام کردن۔

اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار۔

اثام بالفتح وادی است در دوزخ و پاداش گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین مأثم۔

آثم بالمد و کسر ثای مثلثه و۔

اثیم گناه کار۔

اجذم بریده دست۔

اجزم بریده شده۔

اجم بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام و موضعیست بشام و نیستان و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بی شاخ و مرد بی نیزه۔

اجثام باز داشتن و نزدیک هلاک رسانیدن

اجمام آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار۔

اجرام بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر

اجسام بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد۔

احجام بالکسر باز داشتن و باز گردیدن۔

احتجام حجامت کردن ۔
احترام نومید کردن و در حرم شدن و حرمت
شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای
حرام در آمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و
محرم و رجب ست ۔
احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه
را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام
کتابی ست در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی
احمام تب دادن و غمناک کردن و نزدیک
شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن کار
کسی را و تپ زده شدن مردم و گرم شدن
زمین و جای و به آب گرم و سرد شستن
و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن ۔
احتدام سخت گرم شدن و سخت سرخ
شدن و افروخته شدن آتش در واز غضب
احترام حرمت داشتن ۔
احتزام بزای معجمه میان بستن ۔
احتشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن
احشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب
آمدن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان ۔
احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب
یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده
احلام بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم
بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث ۔
اخدام خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را ۔
اخترام بریدن و از بیخ بر کندن و ربودن
و گرفتن مرگ کسی را ۔
اختتام پایان بردن کاری ۔
اختصام جدل کردن با کسی ۔
اخرم گوش سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ
بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم
است و نام کوهی ست ۔
اخزم بزای معجمه مار نر و نام کوهی ست بمدینه
و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود بعد
از مردن او پسرانش با جد خود نافرمانی و عقوق
نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او
درین معنی این شعر گفت ان بنی زملونی
بالدم ۔ شنشنة اعرفها من اخزم ۔ یعنی
بدرستی که فرزندان من مرا بخون آغشتند
و این عادتی ست که میدانم از اخزم یعنی از
پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شد در آنچه پسران
عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی ۔
ادغام فرو گرفتن سر را و گرما کسی را و سیاه کردن
روی کسی و خوردن چیزی بی جاویدن تا
کسی دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دهن
اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن ۔

ادغم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن که از بینی سخن گوید۔

ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی ست و اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت به مطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص به آهن باشد۔

ادم بالفتح نان خورش گردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین کوره و نوعی ست از خرما و نام موضعی ست۔

ادام بالکسر نان خورش و سازگار و چاهی ست بیک منزل از مکه و نام زنی ست و بالفتح نام موضعی ست۔

ادیم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست باغت کرده و طعام با نان خورش و نام اسپی ست و موضعی ست ببلاد هذیل و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت۔

آدم بالمد گندم گون و ابوالبشر علیه السلام را آدم برای آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بود و ادمه بالفتح یعنی سزاوار یا آنکه صاحب ادمه است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی ست و موافقت این نام با این معنی

از اتفاقات ست

ارتام رشته بر انگشت بستن جهت یاد کردن چیزی

ارغام خوار کردن و بخاک سائیدن بینی۔

ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن۔

ارتکام بر یکدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و هم چنین ست تراکم۔

ارم بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی ست در طبرستان و بفتحتین یک کس و نشان علم که در بیابان جهت شناختن راه برپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام قبیله عاد و ارم ذات العماد دمشق ست یا اسکندریه یا موضعی ست بفارس و بالضم و تشدید رای مفتوحه دندانها و اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزه۔

آرام بالمد نشانها و گورهای قبیله عاد و آهوان سپید و برین تقدیر آرام جمع ارم ست بالفتح و کسره ثانی و مفردش ریم بالکسر و سکون۔

ارقم مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب۔

ارقام بالفتح خطها۔

ارحام بالفتح رحمها و خویشان۔

ازم بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی

ولازم شدن بچیزی سخت تا دفتن من را و
پرهیز کردن و خشک سال شدن و دربستن
و محافظت کردن چیزی را و فراهم آمدن و بریدن
بدندان و بکار و و باز داشتن خود را از خوردن
طعام بالای طعام و بفتحتین بوضعی ست
نزدیک اهواز و ناحیه ایست بسیراف ـ
ازلام بالفتح تیرهای تازبی پرکه در جاهلیت
بدان بازی میکردند و بزرگ و شتران خریده
گوشت آن بر فقرا قسمت میکردند و آنرا از ابواب
کرم و سماحت دانسته بدان فخر مینمودند و هرکه دران
بازی داخل نمیشد آنرا بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی
درکلام مجید ازان نهی فرموده ـ
ازکام بالکسر زکام دادن ـ
ازدحام بالکسر انبوهی کردن ـ
اسقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها ـ
اسلام مسلمان شدن و فروگذاشتن و گردن
نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها پیش از رسیدن
غله و میوه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح درآمدن
استسلام گردن نهادن و پیش دادن بها و
بسودن سنگ بلب یا بدست خوشه برآوردن کشت
استلام بسودن سنگ بدست یا بلب ـ
اسیلم بالضم و فتح سین و سکون یا رگی
است میان انگشت خنصر و بنصر ـ

اسلم سالم تر ـ
اسهام بالکسر قرعه انداختن و حصه میان خود ـ
استهام قرعه زدن ـ
اسنام بالکسر بلند شدن و دو زبانه زدن آتش
استبهام پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن
استحکام استوار شدن ـ
استعجام عاجز شدن در سخن ـ
استعصام چنگ در زدن و ایستادن و مشک و
را دوال ساختن و ملازم رفیق و باز خود بودن از
استعظام بزرگ شمردن و بزرگ کردن و اکثری از چیزی گرفتن
استعلام آگاهی خواستن و خبر پرسیدن ـ
استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب
معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن
معنی دیگر بضمیر یکبار و راجع کنند خواه آن معنی دیگر
حقیقی باشد خواه مجازی و این را از قسم محسنات معنویه گفته‌اند
استحمام خود را بآب گرم شستن و عرق کردن و خوی آن
استشمام طلب بوی کردن و بوی یافتن از چیزی ـ
استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن ـ
استفهام پیش شدن و در پیش شدن خواستن
استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن
اسحم بالفتح سیاه ـ
اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی
و باصطلاح نحویان اسم را بر پنج معنی اطلاق

کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی مصغّی نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف نیافته باشد و بدین معنی مقابل ظرف ست چهارم لفظی که معنی حاصل مصدر باشند و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمهٔ دیگر بر معنی دلالت کند و یکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن نباشد و بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع و اسماوات و اسامی به تشدید یا و به تخفیف آن جمع الجمع۔

اشجام بالکسر به خوراندن و خداوند پیه شدن۔

اشحام یکجا سبحه فاسد شدن و متغیر شدن و سر و طعام

اشمام بو یا نیدن و حرف ساکن را بوی ضم یا کسر دادن بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و بچپ و راست بر گشتن و سر را بلند کرده رفتن

اشم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و خداوند شرم و ننگ۔

اصطلام از بن بر کندن۔

اصرام بالکسر درویش شدن و وقت بریدن ما شدن خرما و بالفتح پوستها و چرمهای جمع صرم معرب چرم۔

اضمام بالکسر گرد و گرد کردن و گرد شدن و گرد یافتن کسی را

اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و ماری که دست و افسون اثر نکند و مردی که در او امید بهی نباشد و از هوای نفس باز داشته نشود و حاتم اصم نام بزرگی ست و شهر الله الاصم ماه رجب زیرا که در و قتال حرام بود و آواز دادخواه و آواز سلاح شنیده نمی شد۔

اصنام بالفتح بتها۔

اضم بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهی ست و زمینی که در و مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن۔

اضرام آتش فروزانیدن۔

اضطرام زبانه زدن آتش۔

اطعام طعام دادن۔

اطم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین و قصر و خانهٔ چهار گوشه مسطح۔

اطام بالضم والکسر بند شدن شاش

اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن و درخشیدن دندان۔

اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن در آن وقت و درنگ کردن و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی و بعد در آمدن در آن و گذشتن پاره از شب

اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی و منع کردن کسی را۔

اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن۔

اعصام نیز ساختن مشک را و بربستن پایهای
شتر چیزی ساختن که سوار دست بروی زند تا
نیفتد دست بدان زدن از بیم افتادن -
اعتصام چنگ درزدن و باز ایستادن
از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده -
اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و در جای
علم یافتن و بالفتح کوهها و نیز قهاح علم بفتحتین
اعمام بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح
برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم -
اعتمام عمامه بر سر بستن -
اعم فراگیرنده ترجمه را -
اعوام بالفتح سالها -
اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن
سخن را و حروف المعجم حروف تهجی که اکثرش
نقطه وار است و آن خط عربی ست -
اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد
و آنکه ابر سخن قادر نباشد -
اعصم زاغی که نول بالای او سپید باشد و
آهوی و بزکوهی که در دستش یا هر دو دست او
سفیدی باشد و دیگر اعضا او سیاه یا سرخ باشد -
اعلم داناتر و آنکه لب بالای او شگافته باشد -
اغرام هلاک کردن و حریص شدن و تاوان
زده کردن و زیان کار گردانیدن -

اغلام غلام بارگی کردن نیز شهوت شدن
اغمام ابرناک شدن آسمان -
اغتمام اندوهگین شدن -
اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن
افحام خاموش گردانیدن بحجت و فرو مانده
یافتن از سخن کسی را -
افخام بجای بچه بزرگ گردانیدن -
افدام بسوراخ لوله ابریق پارچه و پنبه نهادن تا آب
صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جامه را
افعام پر کردن -
افهام فهمانیدن -
اقام بالکسر برپا داشتن -
اقحام اندر افگندن چیزی را در چیزی -
اقتحام در آمدن در چیزی و حقیر داشتن
و پنهان شدن ستاره -
اقدام دلیری پیش کسی گرفتن و دلیری کردن
و فرا پیش شدن و پیش کردن -
اقدم پیشتر -
اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها
اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن -
اقلیم و اقلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین
اقالیم جمع و موضعی ست بمصر -
اقلام بالفتح تیرهای قمار و قلمها یا قلمهاست

تما شیذه یعنی خامها -
اقنوم بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم
ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیات و علم
ست و آن اب و ابن و روح القدس نیز گویند -
اقوم راست و درست تر -
اقصم آنکه ثنیه دندان او شکسته باشد و آنکه
یک شاخ او شکسته باشد -
اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن
و بخشش کردن و فرزند کریم زادن -
اکرم گرامی تر و بخشنده تر -
اکتم بتای و نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر -
اکثم بثای مثلثه فراخ شکم و سیر و نیز فراخ و شتر
فربه و یحیی ابن اکثم قاضی دانشمند معروفست -
اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب -
اکم بفتحتین زمین پشتهای بلند -
اکمام بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و
جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافهای شکوفها
الجام لگام بر اسپ کردن -
الحام گوشت خورانیدن و گوشت دار و
فربه شدن و گوشت گرفتن استخوان بود گرفتن جامه را
و بر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ -
التحام فراز شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ -
الزام لازم گردانیدن و بر گردن کسی نهادن چیزی

التزام بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را
الهام در دل افگندن و آنچه در دل افگند
خدا تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد
الم بفتحتین درد کردن و درد و آلام جمع -
الیم دردناک -
المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن
و نزدیک بلوغ شدن -
التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را -
التثام دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن
التیام با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن
و استوار کردن سر زخم را -
ام بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و شکستن سر
چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت
کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری
مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس
پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره
فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند
و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش
علم لشکر و ام النجوم کاهکشان و ام الصبیان شتر مرغ -
ام بالفتح و سکون میم حرف عطف ست
بمعنی یا ای مردد -
امم بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیز و چیزیکه نزدیک
باشد و قصد و روش و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها -

امام بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه و راه نما و حدی کننده و جانب قبله و تر در گرانه زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر خوب و رشتهٔ معمار که به آن بنا راست کنند و نقارفی آنرا ارزه گویند و صاحب قاموس گوید چوبی که بان بنا راست کنند۔

انتظام راست شدن و در رشته کشیده شدن

انتقام کینه کشیدن از کسی۔

انثلام و انخرام رخنه شدن۔

انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن۔

انحطام و انحصام بحا و صاد مهملتین شکسته شدن۔

انسجام بجیم روان شدن اشک و آب۔

انصرام بریده شدن۔

انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود۔

انقصام بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا بشود۔

انهدام ویران شدن۔

انقحام بزور در آمدن۔

انهضام گوارا شدن۔

انضمام فراهم آمدن۔

انهمام گداخته شدن۔

انهزام شکسته شدن لشکر۔

انقسام بخش کرده شدن۔

انعام بالکسر نعمت دادن و تمارک کردن و چشم روشن گردانیدن و زبلیده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد انا عیم جمع الجمع و انعام گاهی بمفرد نیز می آید چنانچه صاحب کشاف از سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده و اِنَّ لَکُمْ فِی الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیکُمْ مِمَّا فِی بُطُوْنِهٖ ای فی بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه درین قول که المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع ست به مرفوع که مرفوعات دلالت بران میکند چنانکه گفته اند در قول حق تعالی اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی ضمیر هو راجع ست بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود۔

انجم ستارها۔

انام بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و بمعنی نیز آمده۔

انیم نیز باین معنی ست۔

اوام بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود و گردش سر دود و دسباز سد

اهرام بالکسر سخت پیر گردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین۔

اهمام غمناک گردن و بی آرام کردن کار کسی را۔

اهتمام غمخوارگی کردن۔

اهم بفتحتین و تشدید میم ضرورتر۔

ایهام در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید ازان کلمه نه قریب۔

ایلام دردمند کردن و به طعام عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل ست و بر تقدیر ثانی از داو۔

ائتمام اقتدا کردن بکسی۔

ایتام بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند از جواهر جمع یتیم۔

ایم بالفتح بے زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یای مشدد مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایایم و ماری ست سفید باریک۔

ایام بالفتح و تشدید یا روزها و مراد با یام معلومات که در قرآن واقع ست ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد با یام معدودات ایام تشریق و آن سه روز ست بعد از روز اضحی و روز اضحی و به روز پیش از روز اضحی۔

باب الالف مع النون

ابن تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتحتین گرهای کشتی و فتح اول کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و بطرق بفتحتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب پیدا شود و ابن یامین پسر یعقوب و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین ست چنانچه در باب با می آید۔

ابزن بهر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که درآن غسل کنند و گاهی آنرا از مس سفالین مانند آن سازند و آب را با ادویه گرم کرده دران نشینند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا ابزن گویند معرب آبزن بالمد۔

ابان بالکسر و تشدید با هنگام و اول چیز و وقت

ابردان صبح و شام۔

ابیضان شیر و آب و رگی ست در پستان شتر

اتقان استوار کردن۔

اتزان بالکسر و تشدید تای مکسوره سنجیده شدن

آتان بالفتح ماده خر اتن بضمتین جمع و آب خور سر چاه و پایه حوض و سنگ بزرگ سر چاه

اتن بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن و ثابت شدن بجایی

اتون بالفتح و تشدید تا و به تخفیف نیز آمده گلخن یزدانی و صاحب صراح گوید آتشدان آهنین۔

اتیان بالکسر آمدن۔

اثخان بسیار کشتن و غالب شدن و سست

کردن جراحت کسی را قوله تعالی، اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق۔

اثمان بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران که در هشت روز یکنوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمتها

اجوفان شکم و فرج۔

اجفان پلکهای چشم۔

اجن بالفتح برگشتن مزهٔ آب همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را۔

آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شده به مزه و رنگ

احن بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن۔

احزان بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها

احسان نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزی را۔

احصان زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و بار بردار شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن

احتضان در کنار گرفتن۔

احضان بالفتح کنارها۔

احتقان حقنه کردن۔

احتقان بالفاء گرفتن و از بیخ بر کندن درخت

احیان وقتها۔

اختتان ختنه کردن۔

اختزان مال به خزینه نهادن۔

اخدان بالفتح دوستان معشوقان۔

اخبثان بول و غائط۔

اختان بالفتح داماوان۔

اختیان ناراستی و خیانت کردن۔

ادهان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی، افبهذا الحدیث انتم مدهنون و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن۔

ادمان پیوسته شراب خوردن۔

ادیان بالفتح دینها و قول قتاده است که ادیان شش است یکی دین رحمن است و باقی دینهای شیطان دین رحمن دین اسلام و ادیان شیطانی پنج است یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و سوی کعبه قبله دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستند چهارم دین یهود که قوم موسی ع ام اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی ع ام اند۔

اذن بالضم گوش و دسته هر چیز و گوهی است و بالکسر دستوری دادن و گوش داشتن و بضمتین گوش و مرد سخن شنو و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفی است بمعنی آنگاه۔

اذان بالفتح بانگ نماز و آگاه کردن [illegible]

بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن
قوله تعالی و اذنت لربها وحقت یعنی
گوش داشت امر پروردگار را و واجب
ست او را گوش داشتن امر حق را ۔
اذین بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائی که از
هر طرف بانگ نماز در آنجا شنوده میشود و منار
آذان بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال اذن بار
آذریون معرب آذرگون و آن گلی ست
زرد که در میان او خالی سیاهی ست و در قدیم
اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند ۔
اذعان گردن نهادن و فروتنی نمودن
و خوار شدن و شتافتن بطاعت کسی ۔
اذقان بالفتح زنخدانها ۔
اذهان بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یادداشت
ارسان بالکسر سخت بستن رسن و بالفتح رسنها ۔
ارصان استوار کردن ۔
ارتهان گرو گرفتن ۔
ارزن درختی ست که از چوب آن عصا گیرند
و دشت ارزن موضعی است بسی فرسخی از شیراز
ارعن بالفتح نادان و سست و رعنا مونث آن
ارکان بالفتح جوانب قوی تر از جوانب دیگر ۔
اردان بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح
آستینها جمع ردن بالضم ۔

ازمان بالکسر دیرینه شدن و بر جای مانده شدن
و بالفتح وقتها و نام زنی ست مشهور بحسن جمال در عرب
ازهران آفتاب و ماه ۔
اسون بالضم مزه و بوی گردانیدن و رنگ
گردانیدن و بهانه جستن بر کسی و خوی و روش پدر گرفتن پسر
اسن بفتح اول و کسر سین و ۔
آسن بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و
بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون سالدارتر ۔
اسنان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح
دندانها و بالضم دهی ست بهرات ۔
اسمان بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن
اسمن فربه تر ۔
اسکان آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را ۔
استسمان فربه شدن جمع استن و روغن خواستن
استحسان نیکو شمردن ۔
استیذان دستوری خواستن ۔
استعلان آشکار کردن ۔
استیمان امان خواستن ۔
اساطین ستونها جمع اسطوانه ۔
اسفراین بکسر همزه و یا شهریست بخراسان
اسارون بالفتح داروئی ست ۔
اسودان خرما و آب و مار و عقرب ۔
اسمران گندم و آب ۔

اشنان بالضم و الکسر گیاهی ست شور که
چون آنرا بسوزند و چندگاه در زمین گذارند از آن
اشجار شود که از آن صابون سازند و بدان
آب صاف کنند۔
اضنان تکبر کردن و گنده بغل شدن
و پر شدن از خشم۔
اضغان بالفتح و بضاد معجمه کینها۔
اطمیان خوردن و جماع کردن۔
اطمینان آرام گرفته شدن۔
اعلان بالکسر کارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا
اعین بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام
مردی ست و بضم ثالث چشمان۔
اعیان بزرگان و چشمان و اشیا و ذوات
موجوده و خارج۔
اعوان یاران و مادران۔
اعطان بالفتح خفتن گاههای شتر در کنار
آب جمع عطن بفتحتین۔
اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی کند۔
اغصان بالفتح شاخهای درخت۔
افنان بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای
درخت جمع فنن۔
افن بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت
و خوردن شتر بچه تمام شیر که در پستان ناقه است

و فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقل
گردانیدن خدا تعالی کسی را و بفتحتین کم شدن
شیر ناقه و پوشیده شدن چار مغز۔
افین ضعیف رای و عقل و نام جنین
با فیون و شتر بچه۔
افیون بالفتح شیره خشخاش سیاه۔
افانین شاخهای درخت و انواع سخن۔
اقحوان بالضم بابونه۔
اقران بالفتح هم سران و بالکسر برداشتن
نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل سر کند و بسیار
شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن۔
اقرن بالفتح پیوسته ابرو۔
اکنان بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح
نهان خانها و پوششها که تن را بپوشد
و نگاهدارد از گرمی و سردی۔
الوان رنگها۔
الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی
کردن و بالفتح آوازها۔
الیاسین یعنی الیاس پیغامبر و پیروان او
و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی ست در الیاس
چون میکائیل و میکال قال الله تعالی
سلام علی الیاسین و بعضی قرا درین آیه
آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد علیهم

و بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس عم
بوده وآن نام نبعث ست بر دو وجه سابق -
آلان بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون -
الکن بالفتح آنکه هنگام سخن کردن بانش گیرد
امن بالفتح بی هراس شدن -
امان ایمن بودن و ایمنی و زنهار -
آمن بالمد و کسر میم ایمن شونده -
امین امانت دار و قوی و کسی که بر او اعتماد
کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده و اسمی
ست از اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر عم
که پیش از نبوت مشهور بود و بلد امین مکه معظمه است
امون بالفتح شتر استوار -
آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا
استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و
به تشدید میم قصد کنندگان -
امتحان آزمودن و تامل کردن در سخن و روشن کردن
و فراخ کردن حقتعالی دل را بایمان -
امکان دست دادن و بیضه دادن سوسمار و ملخ نهادن
و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن -
امعان دور رفتن اسپ در دویدن روان
شدن و روان کردن آب و دور رفتن در
نگاه کردن و سیراب شدن زمین و گیاه در سیرابی
آن نیز کنایه از چون کسی را بزدن و حق کسی را

اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال
و پنهان شدن سوسمار در ته سوراخ خود -
امتنان نعمت دادن و منت نهادن -
امتهان بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف
داشتن و خوار و ضعیف شدن -
انین بالفتح و -
انان بالضم ناله و نالیدن -
انان بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده -
ان بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و
بالفتح و الکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که
برای تحقیق کلام آرند و گاهی بمعنی نعم یعنی
آری نیز آرند -
آن بالمد اندک زمان -
آن بالمد و تنوین و کسر خرد و پاینده و بغایت گرم
احن بالفتح کوژ پشت
اون بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته
رفتن و وداع در رفتار آهسته -
اوان بالفتح و بالکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ -
اوثان بالفتح بتها جمع وثن -
اهون بالفتح آسان تر -
اهان بالکسر کوز خست بریده و شاخهای درخت
این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و
حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح

نون سوال باشد از جا و مکان -
ایوان بالکسر صفه بزرگ او این جمع و در فارسی بفتح الف
استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسی ست که معرب کرده اند
ایقان بی گمان شدن
ایهان سست کردن -
ایذان آگاه کردن -
ایمان بالکسر گرویدن و امین گردانیدن و امان
دادن و بالفتح سوگند ها و تو تها -
ایمن بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند و
موضعی ست که وادی ایمن در انجاست - و
ام ایمن نام دایهٔ حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم -
ایمن بکسر الف و میم بی ترس و این ما لاصل است
و استعمال فارسیان ست نه تازیان -
ائتمان امین داشتن کسی را -
ایان بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال است
از زمان چیزی -

باب الالف مع الواو

اتو بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ و راه و بخشش -
الو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن
و ترک کردن و توانستن -
الو بضمتین و سکون واو خداوندان
جمع ذو از غیر لفظ -

او بالفتح حرف تردید ست بمعنی یا و بمعنی
بلکه نیز آمده است -

باب الالف مع الهاء

ابه بالفتح و بفتحتین در یافتن چیزی با فراموش کردن یاد آوردن
ابرقوه بفتحتین شهریست بفارس معرب ابرکوه
ابله نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع -
اتجاه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن -
اجبه بفتح اول و بای مشدده بزرگ پیشانی و تیز دو ابرو
ارجاه بالکسر باز پس داشتن کاری از وقت خود -
استکراه ناخوش داشتن چیزی -
اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیدن چیزی بر کسی
اشباه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر
افواه بالفتح و تها جمع فوه چیزهای خوشبو که بدان خوی طعام
را اصلاح دهند و دیگر سازند چنانکه توابل چیزیکه بدان
را خوشبو کنند بدون کشنیز و جز آن فاده جمع و صاحب
گوید افواه توابل آنچه بدان بو خوش را اصلاح کنند و اقسام
خشکو و انواع هر چیز و اعداد فوه افاده جمع الجمع -
اکراه بزور بر کاری داشتن -
اکناه و اکتناه رسیدن گناه چیزی را -
اله بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری
بسیار کردن بر کسی -
اله بالکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده
الله نام ذات حق تعالی و دیگر اسمها نامهای صفاتی اند

اَمه بفتحتین فراموش و فراموش کردن۔

انتباه بیدار شدن۔

اوه بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن۔

اواه بالفتح و تشدید واو نرم دل مرد مومن و فقیه۔

ایه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن۔

باب الالف مع الیاء

آبی بالمد سرکشی کننده۔

ابی بالفتح و تشدید یای دو نقطه سرکشی۔

اثافی بالفتح دیگ پایها۔

اجنبی به تشدید یا بیگانه۔

ادانی نزدیکان۔

اری بالفتح کینه ور شدن و عسل کردن زنبور و عسل و اری السحاب باران۔

آسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب۔

اسی بفتح همزه و کسر سین و تشدید یا محزون داثر و نشانهٔ سرا۔

اعجمی آنکه تازی زبان نباشد۔

اعادی دشمنان۔

اغانی به تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعی ست از سرود۔

اقاصی دوران۔

امانی به تشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت۔

امی بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد۔

انسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و اصمعی گوید طرف راست هر چیزے و گفته اند که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی ست و هر چه پشت بانسان دارد وحشی ست۔

ادانی ظرفها۔

اواقی جمع اوقیه و آن گذشت۔

ایدی و ایادی دستها و نعمتها اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و این چه در قرآن واقع است و لما سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند۔

باب الباء مع الالف

باقلاء بهمزه و تشدید لام و بی همزه معروف و آنرا باقول بقا نیز گویند۔

باخمرا بالفتح خا و رای مهمله نام موضعی ست۔

باخور المختی گرمای تموز و آن بیست و نه تا سی

بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام با نصاری
ملاقاتی کجان پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و
سلم صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت رسالت را بسفر
شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت -
باساء بالفتح و -
بوساء به همزه و بالضم سختی -
ببغاء بالفتح طوطی و به تشدید یای دوم نیز آمده -
تبراء بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که
در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول نباشد -
بداء بالفتح آغاز کردن -
بدا بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی
رای خلاف رای اول -
بدلاء بالضم و فتح دال طایفه از بندگان
حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال
چه ابدال هفتاد نفر اند و چون یکی از ایشان
بمیرد دیگری از سایر مردم جای او گیرد -
بذاء بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن -
براء بالضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن
و از بیماری به شدن و رستن از چیزی -
براء بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی است
و بالضم و الکسر بیزار شوندگان جمع بری و اول
هر ماه و آخر هر ماه -
برایا خلایق -

برجاء بالضم سختی و رنج -
بشری بالضم مژده -
بصری بالضم موضعی ست در شام -
بطوء بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت
بطحاء بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که در آن
سنگریزها باشد و وادی مکه -
بغاء بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن -
بقاء پاییدن و فانی نشدن -
بکاء بالضم و همزه در آخر گریه با آواز و بی
همزه اشک ریختن -
بلاء بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا
کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن -
بلی بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی آری -
بلوی بالفتح آزمایش و محنت -
بناء بالکسر خانه و برآوردن خانه و نیز بر یکحالت آوردن و
بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار -
بواء بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن
و برابر و یکسان و جای دادن -
بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند برای گستردن
و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته
که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز -
بهاء بالفتح خوبی و زیبایی -
بیضاء بالفتح آفتاب و زن سپید پوست

و نام شهریست در فارس و چهار دهی ست در
مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبد الله
بن زیاد بوده و انبان و دیگ و گندم و سختی -
بیداء صحرا که دران درخت و گیاه نباشد و نام
موضعی ست میان مکه و مدینه -

باب الباء مع الباء

باب در شهریست بحلب و کوهی ست بحجز و باب
در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتدای چیزی
باشد و باب الابواب سرحدیست بملک خزر -
بواب بالفتح و تشدید دو اودربان -

باب الباء مع التاء

بارحة شب گذشته -
باصرة قوت بینائی -
بازغة طلوع کننده و زنی ست از نسل عاد که
بهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت الهی رسید
باسقات دراز شدها -
بالوعة چاهی سر تنگ که در و آب باران
و آب خانه و آب مبرز سر دهند -
باکوبة نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک
شهروان خاقانی گوید + باکو بقاش باج
خواهد خزران و زری بوزره کما انزا -
بائقة سختی -
بارقة شمشیر ها و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر

بادیة صحرا خلاف حضر -
بت بالفتح و تشدید تا بریدن -
وبتة والبتة یکبار بریدن الف لام زائده است
بتات بالفتح بریده و توشه و رخت خانه و سپاس
نیز و صوف و باین معنی اخیر بت نیز آمده -
بثرة بالضم آبله و دانه خرد که بر بدن برآید -
بجیلة بر وزن قبیلة قبیله ایست از یمن
از انجاست عبد الله بن جریر بجلی بفتحتین -
بجبوحة بالضم بهره و با میان سرا -
بحت بالفتح و خالص و صرف و خالص کردن
بخت بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان
می باشند بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب
بداة آغاز کردن و آغاز -
بدعة بالکسر چیز نو در دین پیدا کردن چیزی
نو که در دین پیدا شود -
بداهة بالفتح بی اندیشه سخن گفتن -
بدیهة سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن -
بدنة بالضم شتر قربانی -
بدرة بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک
سازند برای شیر و روغن و غیر آن و همیان
هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار -
بذرقة بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح راء راه بر
و مبذرق بضم میم و کسر را راه برده

فارسی بدرقه بدال مهمله بمعنی راه بر مستعمل ست وصاحب مغرب گوید بدرقه بدال مهمله جماعتی که راه بر قافله ونگاه بان باشند واین عربی اصل نیست بلکه مولدست

براعة بالفتح تمام شدن وزیاده از امثال خود در هنر شدن -

برکة بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که آنرا بترکی توگویند وبالکسر حوض آب وسینه یا بیرون سینه وبرگ بالفتح درون سینه وبفتحتین بالیدن وافزون شدن -

براوة بالفتح بیزار شدن از عیب ودوام ومانند آن و بالضم تراشنه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود -

برودة بالضم سردی -

برادة بالضم سونش آهن ومانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد -

بردة بالضم جامه مخطط وناگواری وبدین معنی بفتحتین نیز آمده -

برمة بالضم دیگ سنگین -

برهة بالضم وبالفتح نیز آمده زمان دراز یا پاره از زمان

برقة بالفتح دهشت وذو البرقة لقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز جنین عباس ایشان را بدان آواز کرد ونیز دیهی ست از قم

بریة بالفتح وتشدید یا خلق -

بررة بفتحتین نیکوکاران -

بزدة بالفتح دهی ست از اعمال نسف ونسبت بدان بزدی وبزدوی ست از انجاست فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی -

بسطة بالفتح فراخ شدن -

بسملة بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن -

بسالة بالفتح دلیری نمودن -

بساتة بالفتح معرب بزبازه -

بشارة بالکسر مژده دادن ومژدگانی وبدین معنی بالضم نیز آمده -

بشاشة بالفتح گشاده روی وخوش طبع شدن

بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام وبی مزه وناخوش شدن -

بشرة بفتحتین ظاهر پوست آدمی وحیوانات وگیاه که از زمین بدر آمده باشد -

بصرة بالفتح سنگ سفید نرم ونام شهری ست

بصارة بینائی -

بصیرة بینائی ویقین وزیرکی وحجت وعبرت وگواه وخون بکرداندکی از خون که بر رسیدن تیر به شکار بدان راه برند بصائر جمع وبسیار بینا وبرین تقدیر تا برای مبالغه است کقوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة

بضاعة بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند

و بیر بضاعة بالضم والکسر چاهی ست در مدینه مشرفه
بضعة بالفتح پاره گوشت ـ
بطنة بالکسر امتلاء و پری شکم مثل ست که
البطنة تذهب الفطنة ـ
بطالة بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر لیسیدن
بطانة بالکسر دوست درونی و آستر جامه ـ
بطاقة بالکسر کاسه چشم و پارچه کاغذ یا کرباس که
دران قیمت جامه نویسند و بطاقة و جامه فروش گویند
بعرة بالفتح سرگین شتر ـ
بعلة بالفتح زن ـ
بعولة بالضم شوهران ـ
بعثرة برانگیختن ـ
بعوضة بالفتح پشه خرد ـ
بغتة بالفتح ناگاه ـ
بغیة بالضم والکسر حاجت و مراد ـ
بقعة بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر
بقیة بالفتح و تشدید یا باز مانده قال الله تعالی
بَقِيَّةُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَّكُمْ یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته
برای شما و آنرا حرام نکرده است بهتر ست برای شما
باقیة باز ماندن و چیزی باز مانده ـ
باقیات باز ماندها و باقیات صالحات
خصلتهٔ خمس ست و سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله و الله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند

بقرة گاو نر یا ماده و تای وی تای وحدت
ست نه تای تانیث ـ
باکورة نوباوه ـ
بکرة بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان
چرخ و دولاب میباشد و شتر ماده جوان ـ
بکارة بالفتح دوشیزگی و بالفتح والکسر شتران جوان
بکة بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه ـ
بلة بالفتح و تشدید اللام تری و بالکسر تری و نمناکی
بلکفة بالفتح بالکیفیت بودن ـ
بلادة بالفتح کند ذهن شدن ـ
بلاهة بالفتح نادانی و نادان بودن ـ
بلاغة تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام
بلغة بالضم آنچه کفایت کند در معاش ـ
بلیة سختی و رنج ـ
بلدة بالفتح شهر و اد جمع و پاره زمین و یکی از
منازل ماه و آن شش ستاره است از
برج قوس و سینه و کشادگی میان دو ابرو و بدین
معنی بضم با نیز آمده و صاحب قاموس گوید
بلده پاره از آسمان خالی از کواکب میان سعد
ذابح و نعائم که ماه در انجا نازل میشود و گاهی
از انجا میل کند و نزول بقلاده نماید و آن
شش کوکب ست مستدیر مانند کمان ـ
بلبلة بالفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی

عکرها و متاع و مهرهٔ سیاه و شدت اندوه و سوا و بالضم هردو باگونه که بوراش پهلوی سرخ او باشد و هودج زنان۔

بنانة بالفتح انگشت۔

بنوة بضمتین و تشدید واو پسری۔

بنیة بالضم و الکسر بنا کرده شده و بفتح باو کسر نون و تشدید یا کعبهٔ شریفه فعیله است بمعنی مفعول یعنی بنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرد کامل بنا بیت ست۔

بنات جمع بنت ای دختران و لعبتان که دختران به آن بازی میکنند۔

بهت بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی۔

بهاجة بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن۔

بهجة بالفتح خوبی۔

بهیمة چارپا اگرچه بحری باشد یا ذیحیات که تمیز و عقل نداشته باشد۔

بهمة بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر در کار سخت و لشکر

بیتوتة شب گذرانیدن۔

بینونة بالفتح جدائی کردن۔

بیت بالفتح خانه که از پشم و گل و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و گور و دو مصراع از شعر و جمع این ابیات ست نه بیوت۔

بیات بالفتح شب کردن و در شب کار کردن و شبخون و نام شهریست نزدیک واسط

بنیة بالفتح و کسر یای مشدد جهت و شق اشکار

بیعة بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعهٔ ترسایان۔

بیضة بالکسر زمین سپید هموار و بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه و میان هر چیز و میان سرا و شهر و نام شهریست و بدین معنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

بث بالفتح و تشدید ثا پراگنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوه سخت

بحث بالفتح کاویدن سخن و زمین۔

برث بالفتح زمین نرم۔

برغوث بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بروم

بعث بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر متهجدی که خواب نکنند۔

بعاث بالضم موضعی ست نزدیک مدینه که در انجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح غین معجمه نیز آمده و آنروز جنگ را یوم بغاث گویند۔

بغاث بهر سه حرکت مرغی ست تیره رنگ که مرداری خورد۔

بواعث برانگیزندگان۔

بوف بالفتح کاویدن وبیرون آوردن ـ

باب الباء مع الجیم

بابونج بفتح نون معرب بابونه ـ

بادروج بفتح دال معجمه نوعی ست از ریحان کوهی که مردم این کوه می دید وبعضی گفته اند تره الیست ـ

بج بالفتح وتشدید جیم شگافتن ریش ونیزه زدن وفربه کردن گیاه حیوان چرنده را ـ

برج بالضم باره وکوشک ویکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج وابراج جمع ونام شاعری ست وبفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را ـ

بروج بفتح اول وثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده وده‌ای ست به شیراز

برنج بکسر اول وفتح دوم ونون ساکن داروئی است معروف مسهل بلغم معرب برنگ بکسر با ـ

بزرج بضم اول وثانی معرب بزرگ ـ

بسفایج بالفتح ریشه گیاهی ست که داخل آن چیزی ست مانند پسته زمخت وشیرین یا

بسیاردانج ثمر درختی ست معرب بسیار دانه ـ

بشج بالفتح شگافتن شکم وانداختن بر غم واندوه ـ

بلوج بالضم درخشیدن ـ

بلج بفتحتین روشن شدن صبح وکشاده شدن میان دو ابرو

بنج بالکسر الاصل وبالفتح گیاهی ست که تخم آنرا بذر البنج گویند وبفارسی اجواین خراسانی خوانند

بوسنج بالضم شهریست بهرات که الحال آنرا پوشنج گویند معرب پوشنگ ست وده‌ای ست بترمذ ـ

بهج نیکو وشادمان ـ

بهج بالفتح ناسره وزبون ـ

بهرامج بید مشک معرب بهرامه ـ

باب الباء مع الحاء

بجح بالفتح با وجیم شاد شدن ـ

بدح بالفتح زدن بعصا وجز آن وناگاه پیش آوردن کاری را وشگافتن وبریدن وفرو ماندن ستور از گرانی بار ـ

بداح بالفتح زمین فراخ ـ

بذح بالفتح شگافتن ـ

برح بالفتح سختی وگزند وموضعی ست به یمن ـ

بارح باء وگرم بوارح جمع وشکاری که از جانب راست پیش وبسوی چپ گذرد خلاف سانح

بروح رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ وضد سنوح وبعضی سنوح را بد میدانند وسنوح را نیک

براح بالفتح زمین کشاده بی کشت ودرخت وکار روشن ورای بیع وروشن وآشکار شدن کار ورو در شدن ونیست شدن وسخت ودشوار شدن ـ

بطح بالفتح بر روی افگندن ـ

بلح بفتحتین غوره خرما و عرب آنچه اولا از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد ازان خلال بکسر خای معجمه بعد ازان بلح بعد ازان بُسر بعد ازان رطب بعد ازان تمر-

بلدح بالفتح وادی ست نزدیک مکه و کوهی است براه جده-

بوح بالفتح آشکاره کردن و آشکار شدن راز و بالضم اصل و ابر و اندام زن و جماع و نفس و درهم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب-

باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند و بفارسی خه خه گویند

بخ بخ بالفتح و سکون خا و تشدید خا و نون آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند

بذخ مردی عظیم الشان

بذخ بفتحتین و ذال معجمه گردن کشی کردن-

برخ بالفتح افزون شدن و نمود کردن و قهر کردن و پست و گردن شکستن و نرخ ارزان

برزخ حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت و برازخ الایمان ما بین اول ایمان و آخر آن و ما بین شک و یقین-

برخ بفتحتین برآمدگی سینه و درآمدگی پشت

بطیخ بالکسر و تشدید طاء خربزه و صاحب قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن شود-

بلخ بالفتح شهریست مشهور و بالکسر و بالفتح متکبر و بفتحتین تکبر کردن-

بوخ بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم درهم شدگی-

باب الباء مع الدال

بجود بالضم مقیم بودن-

بجاد بالکسر گلیم مخطط-

بد بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره و عوض و معرب بت و لابد یعنی ناچار و ناگزیر-

برد بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و ازدود چشم کردن و بسوهان سائیدن و همیشه بودن و خفتن و سرما و خواب و سنه قوله تعالی + لَا یَذُوقُونَ فِیهَا بَرْدًا + و بالضم جامه مخطط و بال یلح برود جمع و بفتحتین تگرگ و بکسر را ابر تگرگ بارنده-

برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک و هر چیز خنک کننده که چیزی را سرد دارد و چشم دارویی سرد سائیده

برید بالفتح رسته و رده هر چیز بترتیب و رسولی که بجائی فرستند و ترتیب داده شده و مقدار دوازده میل یا دو فرسخ و استری که بعد دوازده میل برای سواری نامه بران سلطان گذارند و دم آنرا به بریدن نشان و برین تقدیر برید معرب بریده دم است و جانوریست که پیش پیش شیر میرود و بفارسی

آنرا پروانه و عیاه گوش گویند۔
بارد سرد و ثابت و عیش بارد عیش خوش۔
بروجرد بضم با و را و کسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان۔
بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح هنوز و پس چیزی۔
بعید دور۔
باعد دور شونده بعد بفتحتین جمع۔
بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان ابلاد جمع و کف دست و سینه و گور و سرا و کشادگی میان ابروها۔
بلید بالفتح کند ذهن۔
بند بالفتح علم بزرگ و حیلها که بکار برند و پیاده که بعضی زین بند کنند و هر شیره که مست کند و نام موضعی ست۔
بوارد کشندگان و چیزهای سرد۔
بید بالفتح غیر و بالکسر بیابانها جمع بیدا بالفتح
بیود بالضم و
بید بالفتح هلاک شدن و بریده شدن و رفتن۔

باب الباء مع الذال

بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان اران و آذربایجان و از زیر آن نهری عظیم جاریست که هر صاحب تب کهنه که در آن غسل کند شفا یابد۔

بسّذ بالضم و فتح سین مشدد مرجان معرب بسد بدال مهمله

باب الباء مع الراء

بارّ به تشدید را نیکوکار۔
بئر بالکسر و سکون همزه چاه
بأر بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن
ببر بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر و بر جمع
بتر بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن و بی خیر شدن
باتر شمشیر برنده۔
بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ در یک جسد و بر زمین و آبله کوچک که از تن برآمده و برآمدن آبله
بثور بالضم برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرت
بجر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت و عیبها و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری ناف
بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمق و زهدان و آب دهن و بحر یعنی آب شور و شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین اسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر
باحر نادان و خون خالص و دروغ گو و فضولی۔
باحوره و شدت گرمای تموز و یوم باحور یعنی روز بحران
بحتر بالضم کوتاه گرد اندام و پدر قبیله ایست از طی
بخر بالفتح بخار برآوردن دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که رائحه او تند باشد

بخار بالضم نفسی که از چیزی نمناک و گرم بر آید۔
بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی ست
که آن را بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند۔
بدار بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن۔
بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی۔
بدر بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام کودک
شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی ست و یا نام
چاهی ست که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی
آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله وسلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر
بمعنی بدره آمده و بیان آن گذشت۔
بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که ازو غله حاصل
شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه
بر آمده باشد و بر آمدن گیاه از زمین۔
بر بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان
و نیکوکار و راستگو و بسیار خیر و نامی ست
از نامهای حق تعالی بر بتشدید را نیز بمعنی بر آمده و ابرار
و بررة بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و
طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود
داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی
بفتح با نیز آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل
عرب ست که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی
نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه از روباه یا

خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی۔
بربر بفتح هر دو با نام گروهی ست در مغرب
زمین و نام گروهی دیگر ست در حبش و بالضم
بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند۔
بربار بالفتح شیر تو آواز کننده بخشم۔
بزر بالفتح بعصا زدن و توابل در دیگ
کردن و فرزند و آب بینی و تخمی که ازو تره و توابل
حاصل شود و ابزار و ابازیر جمع۔
بسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران
تازه باریده و خرما که هنوز پخته و رطب نشده
باشد و بالفتح فراشیده شدن سر ریش پیش از نضج
و بی وقت حاجت خواستن و در بنی خرمای بسر
آمیختن و کشن دادن درخت خرما را پیش از وقت
و کشتی کردن زمین از حیث باده و نوشیدن
شیر از شتر پیش از آنکه ماست شود و ران
و پیش از آنکه مستکار آن بر آید و خواستن قرض
پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای هر چیز
بسور بالضم روی ترش کردن۔
باسور مرضی ست معروف که در مقعد و
درون بینی پیدا میشود و بواسیر جمع۔
بشر بالفتح خوردن تلخ گیاه را و مباشرت کردن
و فرو دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره
ظاهر شود و بالکسر نام مردی ست و روی گوی

رزوبی و نام کوهی ست بجزیره و نام آبی ست
در قبیلهٔ بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن
و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و غیر آن آمده و جمع او ابشار

بشیر مژده آور و خوبرو۔

بصر بالفتح بریدن و کنارهٔ دو چرم باهم پیوند
دادن و بالضم کناره و سطبری پری هر چیز و
پنبه و پوست و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده
و سنگ درشت و بدین معنی به سه حرکت آمده
و بضم با و فتح صاد موضعی ست و بفتحتین بینائی
و دانائی و دیدن و دانستن و آنچه در دل خطور کند۔

بصائر بینائیها و حجت های روشن۔

بصیر بینا و دانا۔

بوصیر دهی ست به مصر و از انجاست
صاحب قصیده برده و دگیاهی ست۔

بطر بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و هدر
شدن خون و بدین معنی بظای معجمه
نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت
و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطهٔ نعمت
و سخت شاد شدن و کراهت داشتن
چیزیرا که کراهیت نداشته باشد۔

بظر بالفتح بلندی میان دو لب فرج
و بظارة و شفته بلندی میان لب بالا که اندکی
دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند۔

بعیر بالفتح و الکسر شتر خواه نر و خواه ماده و
بعضی گفته اند هر چه بار بردارد۔

بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و بعر سرگین افگندن آن

بغور بالضم فرو رفتن پروین و برانگیختن باران
و دلیل بودن آن بر باریدن باران۔

بغر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن از آن
و بفتحتین بیماری تشنگی شتر را که در آن بمیرد و آبی که تشنگی
از او نبرد بار او دفعه سخت از باران و بدین معنی بسکون غین

بغشور بالفتح شهری ست میان هرات و
سرخس معرب کوشور یعنی حفره مالح و منسوب
بدان بغوی گویند و محیی السنه بغوی صاحب
مصابیح و شرح السنه از انجاست۔

بقر بالفتح شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن
و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کند
شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن به موضع آب از زمین
و بفتحتین گاو یکی یا بسیار ماده و یا نر بقرة واحد

باقر گاوان یا شبانان و مرد بسیار علم
و بسیار مال و شیر درنده و رگی ست
در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی
ابن الحسین که مرجعیت تبحر او در علم۔

بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو
و نام وادی ست و موضعی ست بر مل عالج
که در انجا جنیان بسیار میباشند و آهنگر و بازیگر

بقیر کاوان و جامه که بشگافند و بی آستین
بپوشند و شتر ماده که از برای برآوردن بچه
شکم او شگافته باشند و هر چه را بشگافند۔
بکر بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بش
نزاده باشد و بچه نخستین که پس از وی هنوز دیگر
نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند
آن پیشتر نشده باشد و گاو یکبار بر نداشته باشد
و زخم برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا
شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و
پگاه و چیز تمامی آنکش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز
بکور بالضم پگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن۔
باکوره باران اول و زود رس از هر چیز و باکوره
میوه نورس و بفارسی آنرا نوباوه گویند۔
بلور بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر و پادشاه
بزرگ از پادشاهان هند و سنگی است معروف
که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با
و ضم لام مشدد نیز آمده۔
بلغر بالضم شهریست بسیار سرد سیر در ناحیه
شمال که عامه او را بلغار گویند۔
بلعنبر بالفتح مخفف بنو العنبر و عنبر پدر قبیله
ایست از بنی تمیم۔
بندر بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد۔
بندار بالضم تاجری که متاع نگاهدارد تا بقیمت گران
بفروشد و آنکه خرید و فروخت جوهر نموده باشد۔
بنصر بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت
کوچک بناصر جمع۔
بور بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن
و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است
و بالضم هلاک شده و کاسد گشته که در وی چیزی
نباشد جمع و مفرد هر دو آمده۔
بوار بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه۔
بهر بالفتح هلاک و نگونساری و شگفت نمودن
و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن
زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن
بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ
و شهر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی۔
بهار بالفتح گلیست خوشبوی زرد که آنرا
عین البقر گویند و بفارسی گاو چشم خوانند و
هر چیز نیکو و روشن و دهی ست بمرو و بالضم
بت و پرستو و ماهی ست سپید و بینه دام
برآورده و آلتی ست از آلات وزن و آن
مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا ششصد
یا هزار رطل ست و متاع دریا و ظرفی ست
مانند ابریق و بالکسر ولایتی ست از ولایات هند
باهر روشن و غالب و رگی ست در سر و
نام کتابی ست و در لغت

بیغراز بالکسر معرب بازار بیازره جمع -
بیدر بالفتح خرمنگاه -
بیطار و بیطر بالفتح علاج کننده چهارپایان -
بیار بالکسر شهریست میان بیهق و بسطام -

باب الباء مع الزاء

باز جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع -
بالذر آشکار و بیرون آمده -
بروز بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن -
براز بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غایط و بالفتح زمین فراخ و کشاده -
برز بالفتح پرهیزگار و زیرک که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم دهی ست بمرو -
بز بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و ربودن
بزاز بالفتح و تشدید زا جامه فروش -
بزز بفتحتین بودن بقهر و پنهانی غلبه کردن -
بزباز بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر -
بغز بالفتح و سکون غین معجمه زدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر -
بهز بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن -

باب الباء مع السین

باس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ

بؤس بالضم و سکون همزه سختی -
بئیس بر وزن بئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر
بائس سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج
باذغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دهی ست بهرات -
بجس بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان شدن آب و شکافتن ریش و دشنام دادن -
بخس بالفتح و سکون خای معجمه کم و اندک و زمینی که بی آب دادن بروید و کم کردن حق کسی
برس بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزی ست شبیه به پنبه و دهی ست میان کوفه و حله و ماهر بودن را بسوی راه نمائی و بدین معنی بفتح نیز آمده -
برنس بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند
برجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری و گویند ستاره دیگر ست معرب برجیس بالفتح
برجاس بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افگنند تا چشمهای آب از آن بکشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بیت
دل کسان مرد راه خدا بوده اند که برجاس تیر بلا بوده اند -
بس بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن ستور و راندن شتر در

دادن آب درمیان شهرها وطلب نمودن و گم شدن و گم کش
کردن و طعام بسته خوردن و آن طعامی است که
از آرد و پنیر و روغن سازند و گربه شهری و قبیله ایست
از حمیر و بمعنی بس که در فارسی مستعمل ست نیز آمده۔
بسوس بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس
نگویند شیر ندهد و نام زنی ست از بنی اسرئیل
که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود بشومت
وحماقت آن زن آن هر سه دعای او بی موقع و ضائع و
بدر شد و نیز نام زنی ست که بواسطهٔ او جنگ
عظیم میان دو قبیله واقع شد ازین جهت
میان عرب بشومت ضرب المثل گشت
چنانچه گویند هذا اشام من حرب بسوس۔
بسبس بفتح هر دو با بیابان خشک بسابس جمع
و بسابس بمعنی سخنهای باطل نیز آمده۔
بطلیموس بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام
حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاه
یونان و بعضی به تقدیم میم بر یا گفته اند۔
بلس بفتحتین مردی خیر و میوه ایست مانند
انجیر و بضمتین عدس و نام کوهی ست و جوان
که از کار واگنده باشند و چون کسی عقوبت
نمایند بروی تشهیر کنند و ندا فرمایند۔
بلقیس بالکسر ملکهٔ ملک سبا زوجهٔ حضرت سلیمان علیه السلام
بلاس بالفتح گلیم معرب پلاس۔

بوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه۔
بهس بالفتح دلیری۔
بیهس بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و نام
مردی ست که در کینه گرفتن از دشمن
ضرب المثل ست۔

باب الباء مع الشين

باش بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسی را۔
برخاش بالکسر شور و غوغا و در آویختن با هم۔
برش بفتحتین نشانهای خرد و مخالف رنگ
اسپ و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرسی که برش
اسپی که خالها دارد و از الفارسی رخش گویند۔
براقش نام سگی ست۔
برقش نام مرغی ست خرد۔
بش بالفتح و تشدید شین و۔
بشاش بتشدید شین اول مرد خنده روی۔
بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن۔
بوش بالفتح مردم درهم آمیخته و اوباش جمع
به تقدیم واو بر با بخلاف قیاس۔
بهش بالفتح شاد شدن و دست فراز کردن
بچیزی و فراهم آمدن گروهی و آماده گریه و خنده
شدن و میوهٔ مقل تر و بلاد بهش حجاز باشد
زیرا که میوهٔ مقل در و بسیار میشود۔
بیس بالکسر وادی ست بر راه یمامه که بیشه

شیر عنت و گیاهی ست مانند زنجبیل که سم قاتل ست

باب الباء مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید و برویدن آن

برص بفتحتین پیسی و پیس شدن -

بصبص درخش و درخشیدن -

بوص بالضم میوهٔ درختی ست و بالفتح پیشی گرفتن و تقدیم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن در رفتار سخت و محنت و سرین زن و رنگ و بدین دو معنی بضم با نیز آمده -

بیص بالفتح والکسر سختی و تنگی و عرب گویند وقعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی در افتادند در جنگ و غوغا -

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک اندک دادن -

بروض بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه -

بض بالفتح و تشدید ضاد مرد تنگ پوست و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب -

بعض بالفتح پارهٔ چیزے -

بعوض بالفتح پشه -

بغض بالضم دشمنی -

بیاض سپیدی -

بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست اسپ و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید جمع بیضاء و ایام البیض روزهای شبهای روشن در اصل ایام اللیالی البیض ست و این روزها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم -

باب الباء مع الطاء

بربط سازی ست معروف که از اعود نیز گویند معرب بر بط بکسر را یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان -

بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیارت کردن کسی را در فضل و بالکسر والضم ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر دست گشاده -

بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر -

بسیط جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن -

باسط فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آبے دور از چراگاه -

بط بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسه و نام مرغی ست معروف -

بطیط شگفت و دروغ -

بلاط بالفتح زمین مستوی بسیار و سنگها که در
سرا فرش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش
کرده شود یا آجر و دهی ست بدمشق ازانجاست
مسلمة بن علی محدث و حصنی ست باندلس
و موضعی ست بمدینه ما بین مسجد و بازار که
بسنگها فرش کرده شده است و بلده ایست
میان مرعش و انطاکیه که خراب است و موضعی ست
بقسطنطینیه که زندان اسیران سیف الدوله
بوده و دهی ست بحلب و روی زمین ـ

باب الباء مع الظاء

بهظ بالفتح رنج کردن و بمعنای تجنه نیز آمده ـ

باب الباء مع العین

بتع بالکسر شراب درد و دراز و نبید عسل که
اشتداد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر تا و بالفتح
تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسپ
بجاع بالکسر رگی ست در پشت ـ
بخع بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر
اقرار کردن بحق و گردن نهادن برای حق
و بخوع بالضم نیز بدین معنی آمده ـ
باخع کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده ـ
بدع بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای
نو پیدا شده جمع بدعة ـ
بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا شده و شگفت و رسنی که
نو در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه ـ
بذع بفتحتین ترس و خوف ـ
بروع بالضم و براعت بالفتح افزون شدن
در فضل و دانش از اقران ـ
بارع فائق و افزون از همسران ـ
برقع بضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف
روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام
هفتم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده ـ
بزیع بالفتح و بزاع بالضم مرد ظریف ـ
بشع بفتحتین و بشاعت بمزه شدن طعام در
دهن و بفتح با و کسر شین طعام بد مزه گلوگیر و مرد
بدخلق و بدذات و ترش روی ـ
بصع بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب
و سوراخ خشک که آب ازانجا بیرون رود و فاصله
میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب ـ
بضع بالفتح پارهای گوشت بضعة بالفتح واحد
و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و
سیراب شدن و بریدن و جماع کردن و زن کردن
و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و
عقد نکاح و کابین و طلاق و فسخ زن و بالکسر پاره
از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح صاد پارها گوشت ـ
بضیع جزیره که در بحر باشد و شریک در گوشت
و خوی روان شدن از آدمی و مستور ـ

باضع شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحر یمن
بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد -
بقع بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را و بجائی رفتن و بفتحتین دورنگی در زاغان و سگان همچنانکه بلق در سایر حیوانات -
بقیع موضعی که در وی هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد
بلقع بالفتح زمین خالی بلاقع جمع -
بلع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلی ست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خرد و آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد از ان جهت آن منزل را سعد بلع گویند و بلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده -
بوع بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار شش شش هر دو دست پیمودن گام فراخ نهادن اسپ در دویدن و بالفتح و الضم بمقدار دراز کردن هر دو دست و شرحش در کرم بدین دو معنی باع نیز آمده -
بیع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن ست چنانکه شرا در معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانه نصاری سایبان جمع بیعه بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ بالضم بر آمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار -
بازغ طلوع کننده -
بلوغ بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک -
بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن -
بالغ نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسنده -
بلیغ تیز زبان -

باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه
باذق بکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندکی بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده -
و حاذق باذق تاکید معنی حاذق ست -
برق بالفتح درخشیدن برق و بر آمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن برقه و آن گیاهی ست و بچه گوسپند معرب بره -
براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بر آن سوار شدند و آن کلان تر از خر و خرد تر از استر بود -
بریق و برق درخشیدن و ...نی آنکه ابر

جمد بفارسی آنرا ورغش گویند وآنچه از برق
در نواحی ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند وآنچه
بر رانی درخشد وابر را بشکافد آنرا عقیقه خوانند

بروق بالضم درخشیدن و درختی ست ضعیف
که چون ابر پیدا شود سبز گردد واحدش بروقه

بارق ابر با برق و نام پدر قبیله ایست در
یمن و جایی است نزدیک کوفه

بزق و بسق و بصق بالفتح خیو افگندن

بزاق و بساق و بصاق بالضم خیو چون آید
و نام ام که در دهان ست ریق گویند و بصاق
و بزاق نیز نوعی ست از درخت خرما

بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت

باسق دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوی
زرد و دهی ست به بغداد

بطریق بالکسر سرهنگ و مرد مبارز و متکبر
و دلیر گرد و مرغ فربه و سرداری از سرداران
روم که ده هزار مرد جنگی تحت علم اوست و فروتر
ازان طرخان ست که پنج هزار کس در علم اوست
و فروتر ازان قومس بفتح اول و ثالث که
دویست کس بفرمان اوست بطارقه جمع

بق بالفتح و تشدید قاف پشه

بلق بالفتح تمام کشادن در و بفتحتین سیاه
و سفید بودن ستور

بندق بالضم غلوله گلین که اندازند و میوه معروف که
آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید گمان گروهه باشد

بورق بالضم چیزی ست مانند نمک معرب بوره
و به هندی آنرا لگاون گویند و بهترین آن بوره
ارمنی ست که آنرا نطرون خوانند

بوق بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ
و کسی که راز نپوشد و چیزی که در وی بدمند و بنوازند

بوائق ستمها و سختیها

بهق بفتحتین سپیدی تنک که بر پوست آدمی
پدید آید بواسطه ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطه
غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول را بهق
سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهور
تر است معرب بهک

بیهق بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک
نیشاپور و گویند که بیهق سبزوار است و موضعی
است بزمین قومس

بیذق بالفتح معرب پیاده

باب الباء مع الکاف

تبک بالفتح بریدن گرفتن چیزی را و کشیدن

بابتک برنده

برمک لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد
او را برامکه گویند

بروک بالضم خفتن شتر

بزرک بضم وزرا کلان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر۔

بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس در انجا بت بعل نام را پرستیدندی۔

بک بالفتح وتشدید کاف شکستن و دریدن و انبوهی کردن

بک بالضم بیخ وخالص هر چیز و ساعتی از شب و عطری ست معروف۔

بوک بالفتح جستن خرز بر ماده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و مشتبه شدن کار بر کسی۔

باب البا مع اللام

بابل بکسر بای دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب زابدان نسبت کنند والحال خراب است

بال دل وتن آسائی وحال و ماهی بزرگ و مردی که در زمین زراعت با واعتماد کرده شود و فراخی عیش۔

بتل بالفتح جدا کردن و بریدن۔

بتول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت بر آمده باشد و از بن درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمة الزهرا علیها السلام زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بجهت فضل و دین و بریده بودند از دنیا بخدا۔

بجل بالضم والفتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن۔

بخیل زفت و ممسک۔

بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر شود و درد دستها و پایها و مفاصل۔

بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود می گوید + در جز در تست سجده جایم + پس من نه بدیل بو العلایم + وتحقیق ابدال و بدلا مذکور شد۔

بدال بالفتح وتشدید دال مهمله فروشنده غله و طعام و عامه آنرا بقال گویند۔

بذل بالفتح دادن و در باختن۔

باذل بخشنده۔

بزل بالفتح سختی و شگافتن و سوراخ شدن ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن شراب و بانجام رسانیدن کار و دندان نشتر برآوردن شتر و بزول بالضم نیز بهمین معنی ست۔

بازل شتریکه در سال نهم در آید و دندان که دران وقت بر آید۔

بسل بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و سختی و بیختن به پرویزن و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و حنا و مرد کریه منظر۔

باسل دلیر و شیر۔

بسیل زشت روی۔

بصل بفتحتین پیاز و خود آهنین۔

بطل بالفتح ناچیز و ضایع شدن و همچنین بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع

باطل ناچیز و ناحق و شیطان۔

بطال بالفتح و تشدید طا بغایت بیکار و بغایت دلیر

بعل بالفتح زمین بلند که یکبار در سال در روز باران بارد و هر درختی و زراعتی که او را آب نرسد تا آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس عم و نام بادشاهی از بادشاهان و صاحب و مالک چیزی و شوهر بعال بالکسر بعولة بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد۔

بعال بالکسر بازی کردن با زن و جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینی ست نزدیک عسفان و بالضم کوهی ست۔

بغل بالفتح استر بغال بالکسر جمع و نام ... بغل نام ضرابی ست از عجم که درهم شرعی را سکه زده بنابرین آنرا درهم بغلی گویند۔

بغال بالفتح و تشدید غین استربان۔

بقل تره و سبزی و رستن و بر آوردن کودک و زدندان نشتر بر آوردن ستور و رویانیدن زمین گیاه را۔

باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی و نام پدر قبیله ایست۔

بقال بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش را گویند۔

بکل بالفتح آرد و پست با روغن سرشتن۔

بکال بالکسر پدر قبیله ایست از حمیر۔

بلل بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تریها جمع بله۔

بلال بالکسر آب و چیزی که بآن تر کنند گلو را و نام موذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم۔

بل بالفتح و تشدید لام تر شدن از بیماری و تر کردن و صله رحم نمودن و بالکسر مباح۔

بل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی یا در اعراض و اضراب از چیزی استعمال کنند۔

بابل بضم هر دو با هزار داستان و مرد سبک و چابک در سفر و یاد رهر کار و لوله کوزه۔

بلبال بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت اندوه و وسوسه و گرگ را هم گویند۔

بول بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شگافته شدن۔

بوال بالضم مرضی ست که شاش بسیار می آرد۔

بهل بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک و گذاشتن۔

باهل بیکار گردنده و شتران بی عقال و ناقه بی مهار و بی پالان۔

بهلول بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکی ها باشد و نام عارفی ست معروف۔

بیل بالکسر ناحیه ایست بملک ری و دهی است ببست خس۔

باب الباء مع المیم

بذم بالضم و سکون ذال معجمه رای و حزم در کار و قوت و بر داشت۔

برم بفتحتین ملال و دل تنگی و ستوه آمدن از کسی و کسی که با قران خود در قمار داخل نمیشود و میوه ایست که دانهٔ انگور که بسیار کوچک باشد۔

بریم رسن سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک به سرمه آمیخته و لشکر۔

براجم بفتح با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی ست از تمیم اولاد حنظله بن مالک۔

برسام بالکسر ورمی ست که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوصه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام بالفتح یعنی بیماری سینه۔

برعم بالفتح مرمنان پیش گزیدن و به انگشت سبابه و ابهام و دوشیدن شتر و ربودن جامه۔

بسم بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم۔

بسام بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصے ست۔

بسطام بالکسر نام مردیست و نام شهری ست مولد شیخ عارف ابو یزید و بدین معنی بفتح نیز آمده۔

بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی

بشام بالفتح درختی ست خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن موی را خضاب کنند۔

بصم بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام۔

بطم بالضم و بضمتین حبة الخضراء یا درخت آن

بقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی بتخفیف آمده چوب درختی ست که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و ساقش سرخ ست بطبخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تا توره۔

بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن

بلعوم و بلعم بالضم مجرای طعام۔

بلعم بفتح با و میم مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده طعام و نام شخصی ست مشهور از علمای بنی اسرائیل در عهد موسی عم که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف بنو العم باشد۔

بلغم خلطی ست از چهار خلط۔

بم بالفتح و تشدید با سطبر از تارهای ساز و شهری ست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است۔

بوم بالضم مرغی ست شوم که آنرا جغد گویند۔

بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانی که هیچ چیز ندانسته باشند و بضمتین ستورهای خرد چون بره و بزغاله۔

بهایم حیوانات غیر ذوالعقل۔

بیرم بالفتح آلت درودگران که بفارسی آنرا کردبر گویند و سر مه حل کرده شده۔

باب الباء مع النون

بان درختی ست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه‌اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو ست و آنرا دهن البان گویند و دهی ست بمصر و نیشاپور۔

بحران بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی ست

بحرین شهریست معروف بحرانی منسوب بدان

بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین مرد شتر گاو و قربانی که بمکه برند و بالفتح والضم فربهی و آگندگی گوشت و بفتحتین تن و بدن غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع نسب و حسب مرد

بدین و بادان مرد جسیم۔

باذان بذال معجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزه حضرت رسالت پناه مسلمان شد

برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع۔

برشن بالضم با ذنابی مثلثه نام قبیله ایست و کف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برشن انگشتان مخلب و چنگال ست

برذون بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی ست که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد معرف گویند و برذون حسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح ست محل تامل ست و در سامی نیز بمعنی اسپی که مادر او عربی نباشد و بفارسی یابو تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر طوسی نیز بیابو تفسیر نموده۔

بردین بالکسر آبخوره از پوست شگوفه خرما

بستان بالضم معرب بوستان بساتین جمع

بطحان بالضم موضعی ست اقرب مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آورده۔

بطن بالفتح شکم و قبیله خرد و زمین مغاک و جانب درازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و دلدار و متکبر و بضمتین دو انیست باشند مهدین

بطان بالکسر تنگ پالان ستور۔

بطین بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و دو درو
لقب تحقیقی ست و بالضم و فتح طا نام شاعرے
است و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب ست
خرد بر شکل مثلث پاپها که بر بطن حمل واقع شده
باطن بمعنی درون چیزی و چیزی پنها و شناسنده
درون چیزها و نامی ست از نامهای حق تعالی
بطلان بالضم ناچیز و ضائع شدن ـ
بلسان بفتحتین درختی ست کوچک مانند درخت
حنا که نمی روید الا بموضع عین الشمس مصر ـ
بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان
واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کوهی
ست و بالضم موضعی ست و بالکسر بوهای
خوش و ناخوش ـ
بنیان بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزے
برآوردن و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه ـ
بنیامین بر وزن اسرافیل پسر یعقوب ع م
و ابن یامین چنانچه مشهور شده غلط ست ـ
بوران بالضم دختر حسن بن سهیل زوجۀ مامون
و بورانیه طعامی ست معروف منسوب بدان کذا
فی القاموس و تاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آورده که
بورانیه منسوب به بوران دخت بنت پرویز است ـ
بوقلمون نوعی از جامه‌های ملک روم که هر ساعت
برنگی نماید و آن را ابو قلمون نیز گویند ـ

بون بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت
میان دو چیز و بالفتح نیز آمده و شهری ست
بیمن و دهی ست بهرات ـ
بوان بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان
بالفتح و تشدید واو موضعی ست در فارس
که از جملۀ چهار بهشت دنیا شمرده اند ـ
بهمن بالفتح گیاهی ست شبیه به بیخ ترب و اندکی
کجی دارد و آن دو قسم ست سرخ و سفید و
نام بادشاهی ست معروف و نام ماهی از ماههای
فارسیان و نام روز دوم از روزهای آن ماه
بهتان بالضم دروغ بستن و دروغ ـ
بیان بالفتح سخن روشن و سبب آشکار کردن
سخن واضح و آشکارا ـ
بین بالفتح میان و دوری و جدا شدن و
غراب البین زاغ پیسه یا سرخ منقار و پایان
زاغ دلیل فراق ست و بالکسر ناحیه و فاصلۀ میان
دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی ست و بفتح
اول و تشدید یای مکسوره روشن ـ
بیلقان بالفتح شهریست نزدیک دربند
از انجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور ـ
بیلمان بر وزن بیلقان موضعی ست
بیمن یا بهند از انجاست شمشیر بیلمانی ـ

باب الباء مع الواو

باؤ بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن۔
بدو بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید آمدن
و بهمین معنی ست بدو بضمتین و تشدید واو۔
برزو بالفتح گردن کشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن
بلو بالفتح آزمودن۔
بو بالفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه
کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بان
تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر و نادان
بهو بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند
و زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان دو پستان
و آرامگاه طفل از زن حامله و خانه پیش که در پیش
خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید
بهو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد۔

باب الباء مع الهاء

باه جماع۔
بده بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن۔
بله بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان
شدن و بمعنی بگذار نیز آمده۔
بوه بالضم مرغی ست مانند بوم و جانوری
شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک
و بالفتح لعن و نفرین کردن۔
بویه بضم با و فتح واو نام پادشاهی ست
از اولاد بهرام گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین
دیالمه از نسل او یند و فرزندان او را آل بویه
گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند۔

باب الباء مع الیاء

باقلانی باقلا فروش و لقب دانشمندی ست مشهور۔
بانی بنا کننده۔
بادی آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و
اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر۔
باقی جاوید باشنده و نامی ست از نامهای حق تعالی
باکی گرینده۔
بالی کهنه۔
بختی بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند۔
بدی بالفتح و کسر دال و تشدید یا آفریده شده و
نخستین و چاهی که در اسلام کنده باشند۔
بذی بفتح با و ذال معجمه مرد فاحش۔
بری بالفتح خاک و تراشیدن و لاغر کردن
شتر از بسیاری سفر۔
باری پیدا کننده از خاک۔
بردی بالضم نوعی از خرمای نیکو و بالفتح گیاهی ست
که از شاخ و برگ آن بوریا بافند و از الفارسی لخ گویند
برنی بالفتح نوعی از خرما سوب برنیک یعنی میوه
نیکو و خوب و منسوب بقصبه برن از آنجاست
که ضیای برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی۔
بغی بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق

بگوشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن
و شتافتن و نظر کردن بچیزی بچشم داشتن و بالفتح

و بتشدید یا کنیزک و زن فاجره -
باغی خواهنده و ستم کننده -

باب التاء مع الالف

تبرا بیزار شدن -
تبوا جای گرفتن -
تتری بالفتح یکیک پس یکدیگر در اصل
وتری بود ماخوذ از وتر ست -
تقوی بالفتح و -
تقی بالضم پرهیزگاری -
تکافؤ باهم دیگر برابر شدن -
تلقاء بالکسر دیدار و جانب -
توکؤ تکیه کردن -
تواطؤ باهم دیگر موافقت کردن -
تواء بالفتح هلاک شدن -
توضؤ دست و رو شستن و رسیدن
غلام و دختر بحد بلوغ -
توتیا بالضم سنگ سرمه و این معرب ست
تهیؤ آماده شدن برای کاری -
تیهاء و تیما بالفتح بیابان که مردم دران حیران
و سرگردان شوند -

باب التاء مع الباء

تادیب ادب دادن -

تادب ادب یافتن -
تاویب تسبیح کردن و در روز رفتن -
تانیب سرزنش کردن -
تاهب ساخته و آماده شدن -
تبویب باب باب کردن -
تب بالفتح و تشدید باء و -
تباب هلاک شدن و زیان کار شدن -
تثریب سرزنش کردن -
تثویب باز گردیدن و مزد دادن و خواندن کسی بسوی نماز
و در بانگ صبح دوبار الصلوة خیر من النوم گفتن -
تجاذب یکدیگر را کشیدن -
تجنب دور شدن -
تجوب بالفتح گروهی از قبیله حمیر ازان قبیله است
ابن ملجم تجوبی قاتل علی ابن ابیطالب -
تجیب بالضم و الفتح گروهی از قبیله کنده
ازان گروه هست کنانه بن بشیر تجیبی قاتل
عثمان رض بن عفان -
تحاب بتشدید با یکدیگر را دوست داشتن -
تحارب باهم دیگر جنگ کردن -

تخریب ویران کردن۔
تدرب عادت کردن و مواظب شدن بر کاری۔
تدریب مواظب کردن کسی را بر کاری۔
تذهیب زر اندود کردن۔
تذبذب جنبیدن۔
تذنیب دنباله کردن چیزی را۔
ترب بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن
و درویش شدن و زیان زده شدن
و بالکسر هم سال کسی و هم سال بودن با کسی۔
تراب بالضم تربة و تیرب بالفتح خاک۔
ترائب بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است
ترتیب راست کردن و رتبهٔ هر چیز وگذاشتن
هر چیز در مرتبهٔ خود۔
ترجیب بزرگ داشتن و شکوه داشتن و
کشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان
و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد۔
ترحیب مرحبا گفتن۔
ترطیب تر گردانیدن و رطب خورانیدن۔
ترغیب در رغبت و خواهش انداختن کسی را۔
ترقب چشم داشتن۔
ترکیب نهادن چیزی در چیزی دیگر و نهادن
چیزی بر دیگر چیزی که با چیز دیگر وصل کنند از این
ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم

ترکب چیز در چیزی نشستن۔
ترهیب ترسانیدن۔
ترهب عبادت کردن و ترسیدن۔
تسبب سبب ساختن۔
تسحب ناز کردن۔
تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن
در بیان عشق خود۔
تصلب سخت و محکم شدن۔
تصلیب بردار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن
تصویب درست داشتن چیزی را و راست
گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر۔
تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب۔
تضریب برانگیختن و بر غلانیدن کسی را
کمال گوید + در هر سخن که باشد از تیر راست تر
تضریبکی چو پیکان پیوند آن کنی۔
تعجیب در شگفت انداختن۔
تعجب در شگفت افتادن۔
تعذیب شکنجه کردن۔
تعریب بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی
را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و
سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن
و زشت نمودن کار بر کسی۔
تعقیب چیزی را در پس چیزی کردن

ودرنگ کردن ونشستن بعد از نماز برای دعا اندک
اورا دو وا پس نگریستن و تردد شدن در
جست وجوی چیزے۔
تعقب از پس در آمدن وجستن بدیها
وزلتهای کسی را وعاقبت خود بخیر یافتن۔
تعاقب از پس همدیگر درآمدن۔
تعصیب از گرسنگی هلاک کردن وسروری کردن
تعصب عصابه بر سر بستن وحمایت
کردن ویاری دادن۔
تعب بفتحتین رنج ومانندگی ورنج کشیدن ومانده شدن
تغیب غائب شدن۔
تغییب غائب گردانیدن۔
تغریب از شهر بیرون کردن ودور کردن
وبجانب مغرب رفتن۔
تغلیب چیره کردن کسی را۔
تغلب چیره شدن۔
تغلب بفتح تا وکسر لام وسکون غین پدر
قبیله ایست وچون کسی را نسبت بدان
قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام۔
تقریب نزدیک گردانیدن وقربان کردن
ونوعی ست از دویدن اسپان وآن برداشتن
ونهادن هر دو دست یکبار درمیان دویدن
تقرب نزدیک شدن ونزدیکی جستن۔

تقارب باهمدیگر نزدیک شدن ونام
بحری ست از بحر
تقلیب برگردانیدن۔
تقلب بسیار گردیدن وتصرف در کارها کردن بخواهش خود
تکذیب دروغ گو ساختن کسی را وانکار کردن چیزی را
تکعیب چهار گوشه کردن ونارپستان شدن
تلقیب لقب دادن۔
تلقب لقب یافتن۔
تلهب زبانه کشیدن آتش۔
تناسب باهمدیگر پیوند شدن۔
تناوب نوبت کار کردن۔
توب وتوبة بالفتح بازگشتن از گناه وتوفیق
توبه دادن وبرگشتن حق تعالی از قهر وعذاب۔
تائب بازگردنده از گناه۔
تواب بالفتح وتشدید واو توبه کننده وتوبه پذیرنده
تولب بفتح تا ولام خرکره۔
تهذیب بریدن وپاک کردن واصلاح نمودن ودور
کردن لیف از درخت خرما وتیز رفتن وتیز سخن گفتن

باب التاء مع التاء

تارة یکبار۔
تادیة رسانیدن۔
تؤدة بالضم وفتح همزه ودال آهستگی وتانی۔
تبت بالضم تا وتشدید بای مفتوح ومشهور بکسر

تاست ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که
مشک را بدان نسبت دهند۔
تابوت صندوقی که چیزها دران نگاه دارند
و مرده را دران گذارند۔
تبصرة بینا کردن۔
تبقیة باقی گذاشتن۔
تبعة بفتح تا و کسر با عاقبت بد و آنچه در گناه باشد
تباعة بالفتح پیروی کردن۔
تبخت گفتن سخن پیدایش و یقین محض
بخت و اتفاق۔
تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت۔
تثبیت برقرار داشتن۔
تثبت برقرار بودن۔
تثنیة دوتا کردن۔
تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی۔
تجربة آزمودن۔
تجزیة پاره پاره کردن۔
تحلة بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند۔
تحلیة شیرین کردن و زیور بستن و کسی را
صفت کردن۔
تحشیة پر کردن درون چیزی و حاشیه
کردن و حاشیه نوشتن۔
تحیة سلام گفتن و دیرگاه ماندن و پادشاه

گردانیدن۔
تحت بالفتح جهت زیر مقابل فوق۔
تخت بخای معجمه ظرفی که دران رخت نگاه
دارند و بدین معنی عربی ست و تخت که بمعنی
سریر ست فارسی ست۔
تخمة بضم اول و فتح ثانی ناگوار می و ناگوار
شدن طعام۔
تخطیة خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن۔
تخلیة رها کردن و خالی کردن۔
تخافت پنهان گفتن۔
تدشیة تباه کردن و گمراه کردن کسی را۔
تذکرة یاد دادن و آنچه باو یاد کرده شود
حاجت و یادگار۔
تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش۔
ترة بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن
در اصل وتر بوده چون عدة و وعد۔
تربیة پرورش کردن۔
ترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن
و سخن کسے بر کسی خواندن۔
تربة بالضم خاک و دهی ست مشهور از خراسان
ترجمة بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی
دیگر و زبانی که بیان آن زبان دیگر شود۔
ترعة بالضم رود و در دو پایهٔ نردبان و مرغزار

و دوبانه جوبهای خرد و جای آب خردن مردم از حوض و دهی ست بشام و مصر -

ترکه بالفتح زن میانه قد و مال میراث و خود آهنین و بیضهٔ شترمرغ و مرغان دیگر بعد از بر آمدن بچه از ان و بالضم نام شخصی ست و بالفتح تا و کسر را چیز باز مانده و مال مرده و بفتحتین باز گذارندگان جمع تارک

تریکه زنی که شوهر نکند و مرغزاری که ناچریده مانده باشد و خود آهنین و بیضهٔ شترمرغ و مرغان دیگر

ترهات بالضم و تشدید را چیزهای باطل جمع ترهه -

ترقوه بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن تراقی جمع -

تزکیه زکوة دادن و پاک کردن و ستودن -

تسلیه دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن

تسمیه نام کردن -

تسویه راست کردن و برابر کردن -

تسمیت بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را بخیر -

تشتیت پراگنده کردن

تشتت پراگنده شدن -

تصدیه دست بر دست زدن -

تعبیه آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود -

تعدیه گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن

تعریه برهنه کردن -

تعزیه صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را -

تعضیه پاره پاره و پراگنده کردن و در حدیث است که «لا تعضیه فی المیراث» مراد بدان جدا کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن -

تعمیه کور کردن و پوشیدن چیزی را -

تعنت خطا و گناه کسی جستن -

تغذیه خورش دادن و پروردن و روان شدن خون رگ و بریدن و روان شدن بول شتر

تغطیه و **تغشیه** پوشانیدن -

تفتت ریزه ریزه شدن -

تفاوت بهر سه حرکت دا دوری میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی «ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت» -

تقویه نیرو دادن -

تقدمه پیش کردن و در پیش شدن -

تلاوه بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از وام و غیر آن -

تلبیه لبیک گفتن در جواب -

تلقیه چیزی پیش کسی آوردن -

تلامذه بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر

تمشیه روان کردن کار و کارگذاری نمودن -

تتمتمة بهر دو تای مفتوح زبان پیچیدن گفتن
حرف تا و تکرار نمودن آن -
تمیمة مهره سیاه وسفید که در گردن طفلان آویزند
وصاحب صراح گوید طومار و تعویذ تمائم وتمیم جمع -
تنجیة بجیم رهانیدن و بربالای زمین افگندن و
بدین معنی ست قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک
تنحیة بحاے مهمله دور کردن -
تنقیة پاک کردن -
تنمیة افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن
دران تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چینی
توبة از گناه بازگشتن -
توقیت تعین وقت نمودن -
توصیة اندرز و وصیت کردن -
تولیة والی گردانیدن و عمل دادن بکسی
و پشت بچیزے کردن -
توریة پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون
آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن
توطیة گستردن و پی سپر نمودن -
توت بالضم درختی ست معروف که از برگ آن
کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند -
تهیئة امادگی کردن -
تهمة بضم تا و فتح ها و مشهور سکون ست
گمان بد بردن و گمان بد

تهنیة مبارکباد گفتن و گوارانیدن -
تهلکة بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن
تهافت بر یکدیگر افتادن و نام کتابی ست
تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافت الفلاسفة
گویند انوری گوید + کتاب تهافت کلاه سری
تهامة بالکسر زمینی ست در ملک عرب که مکه
معظمه دران واقع ست -

باب التاء مع الثاء

تاریث بر غلانیدن و انگیختن و آتش افروختن
تثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن و با صطلاح
منجمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم
برج که ثلث فلک ست از ستاره دیگر و این نظر سعدست
تراث بالضم میراث -
تشبث چنگ در زدن -
تفث بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی
زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک
و غیر آن در روزهای حج -
تلویث آلوده کردن -
تلبث و **تمکث** درنگ کردن -
توریث وارث گردانیدن و افروختن آتش -
توارث از هم دیگر میراث گرفتن -
توث بالضم درخت توث و دهی ست
بمرو و دهی ست با سمرقند و نیز شیخ -

باب التاء مع الجیم

تاج افسر تیجان بالکسر جمع۔

تبجح خود را آراستن۔

تبلج روشن شدن۔

تخریج بیرون آوردن و برساختن۔

تدریج پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن۔

تدرج مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن۔

تدحرج گردیدن۔

ترویج روائی دادن تاج و درم را تریج معرّب و آنرا ترخیج نیز گویند۔

تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن۔

تزوج زن کردن و شوهر کردن۔

تعویج کج کردن۔

تفریج گشایش دادن از دشوار و غم بیرون آوردن۔

تفرج گشایش یافتن از تنگی و دشواری بیرون شدن۔

تلجلج در سخن گفتن متردد شدن۔

تهییج برانگیختن و آماس دادن۔

تهیج برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن۔

باب التاء مع الحاء

تبجح شاد شدن۔

تدبیح پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیرتر از پشت باشد۔

ترح بالفتح فقر و بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر۔

تارح بفتح را پدر ابراهیم علیه السلام بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای تارح بجیم تصحیح نموده و گفته تارج از تارخ ماخوذ است و صحیح بحای مهمله است۔

ترجیح افزونی دادن و افزون کردن۔

ترجح افزون شدن و میل کردن از جوهه بیکطرف و بیشی از جوهه بیشتر گذشت۔

ترشیح اندک شیر دادن مادر فرزند را باول تا آنگاه که به مکیدن قوت یابد۔

ترشح تراویدن و قوی شدن شتر بچه در رفتار با مادر۔

ترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بجا نگاه باز آوردن ستور را شبانگاه۔

تروح دو پاره برگ بر آوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن۔

تسطیح پهن کردن۔

تسبیح پاکی کردن و به پاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن۔

تسریح چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن شوهر و گشودن موی و گذاشتن آن۔

تسلح سلاح پوشیدن۔

تشریح نیک بیان کردن و آشکار کردن و
تشریحه شرحه کردن گوشت۔
تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح
تصریح خالص و روشن گفتن و آشکار کردن
و آشکار شدن۔
تصفیح دست بر هم زدن و پهن گردانیدن
تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن۔
تصافح دست یکدیگر را گرفتن۔
تفاح بالضم و تشدید فا سیب۔
تفریح شاد کردن۔
تقبیح زشت کردن۔
تلقیح گشن دادن خرما را و مادیان را۔
تلمیح نگاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح اهل
معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح
نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن۔
تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ وی
را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان
کردن و اشارت کردن و نام کتابی ست در اصول
فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی۔
تمدح ستودن و تکلف کردن در ستایش خود
و افتخار نمودن۔
تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن۔
تمساح بالکسر نهنگ

تمازح بایکدیگر مزاح کردن۔
تنقیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن
از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان۔
توضیح روشن و پیدا کردن و کتابی ست معروف۔
توشیح حمائل در گردن کسی کردن و آرایش دادن
توشح حمائل در گردن خود کردن و پوشیدن۔

باب التاء مع الخاء

تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افگندن و مراد
تدبیح ست که گذشت۔
تلطیخ آلوده کردن۔
تلطخ آلوده شدن۔
تمریخ روغن و مانند آن مالیدن۔
تناسخ زائل شدن و باخر رسیدن قرنی بعد قرنی
دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن
وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت
میراث و بدین معنی ست مناسخه و تناسخ در عرف زائل
شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر۔
تنوخ بالفتح قبیله ایست بیمن۔
توبیخ تهدید و سرزنش کردن۔
توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید آمدن۔
توسخ چرکین شدن۔
توسیخ چرکین کردن۔

باب التاء مع الدال

تابید جاوید کردن -
تایید نیرو دادن و توانا گردانیدن -
تبرید خنک گردانیدن -
تبعید دور کردن -
تباعد از همدیگر دور شدن -
تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن
و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت
و پوست کندن و موی از پوست دور کردن و
سوال کردن چیزی از کسی و نادادن یا دادن بکراهت
تجرد برهنه شدن و کوشش کردن در کاری -
تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن
تجلد جلد کردن و خود را جلد نمودن -
تجنید لشکر جمع کردن -
تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن -
تجدد نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان
تجوید نیکو کردن -
تحمید نیک ستودن و پی در پی ستودن -
تحدید تیز کردن و حد چیزی آشکار کردن -
تحاسد بر یکدیگر رشک بردن -
تخلید جاوید کردن و دست برنجن در دست کردن
تردید و ترداد گردانیدن چیزی را -
تردد آمد و شد کردن و گردیدن -
تزهد زهد نمودن و عبادت کردن -

تزود توشه بر گرفتن -
تزاید افزون شدن -
تسوید سیاه کردن و مهتر کردن کسی را -
تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن
تشدید استوار کردن و حرف را مشدد
ساختن و بر کسی سختی کردن -
تشدد سخت شدن -
تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن و در نماز
و نشستن آن مقدار -
تشیید بر افراشتن بنا -
تصعید بر آمدن بر جای بلند و بزیر آمدن
در وادی و گداختن -
تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی -
تضمید خسته در کو بر بستن و دارو بر جراحت بستن
تعقید پوشیده سخن گفتن چنانچه نتوان دریافت و ریسمان
گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود -
تعاقد با همدیگر گره بستن و پیمان بستن -
تعبد بندگی گرفتن و خوار کردن -
تعدید خداوند شمار کردن چیزی را و چیزی را ساز
و سامان خود کردن -
تعمد بقصد کاری کردن -
تعوید خو کردن و پیر شدن اشتر -
تعود خوگر شدن -

تعهد تیمار داشتن و تازه کردن۔
تعاهد باهمدیگر عهد کردن و ضامن شدن۔
تغمد غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف
تفرید یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت رعایت امر و نهی و فقیه و دانا شدن
تفرد یگانه شدن
تفقد جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی هنگام نبودن آن۔
تفنید نکوهیدن و کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن۔
تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن بکاری۔
تقاعد باز ایستادن از کاری۔
تقلید حمائل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی کردن و شمشیر حمائل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن بجهت علامت
تقلد بر گردن خود کاری گرفتن و گردن بند در گردن خود کردن۔
تقیید بند کردن و نقطه زدن کتاب را۔
تقید بند شدن و بچیزی مقید شدن۔
تکمید گرم کردن موضع درد و برکوی گرم و غیر آن
تلبد بر هم نشستن۔

تلد بالفتح اقامت کردن بجایی و بالضم بچه عقاب
تلود بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال۔
تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده شده۔
تالد بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستوری که پیش صاحبش زاده یا نتاج داده باشد و همچنین تلد بالفتح والضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید۔
تمجید به بزرگی نسبت کردن۔
تمدید کشیدن۔
تمدد کشیده شدن و دراز کشیدن مرد۔
تمرید هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ دور کردن از درخت۔
تمرد سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانی بجائیکه از نوع خود بیرون رود۔
تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن۔
تمهد جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی۔
تنجید آراستن خانه و آزمودن۔
تناد بفتح تا و تخفیف دال مکسور ندا کردن یکدیگر را در اصل تنادی بوده و به تشدید دال پراگنده شدن و از همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع است بهر دو روش خوانده اند۔
تندید آشکارا کردن و پرده بریدن و خبری

زشت شنوانیدن عیب کسی فاش کردن۔
تنفیذ بر سنبہہم نہادن متاع۔
توحد یکتا شدن و نگاہداشتن حق تعالی
کسی را و بیند اختن کار او را بغیر
توحید یکی گردانیدن خدای عز و جل را یکی دانستن
تودد بسیار دوست داشتن۔
توسد بالش کردن چیزی را و ملازم و بجد شدن
بچیزی و خوار کردن و بزیر انداختن چیزی را۔
توسید بالش گردانیدن برای کسی۔
تواعد وعده دادن یکدیگر را۔
توعد سرزنش کردن و ترسانیدن۔
توقد افروخته شدن آتش۔
توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان
بر پشت ستور کردن۔
توکد و تاکد استوار شدن۔
تولید زایانیدن و پرورش کردن و از گوسپند
بچه گرفتن و چیزی را از اصل بدر آوردن و غیر
عربی در کلام عرب استعمال کردن۔
توالد از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند۔
تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن۔
توارد با هم یکجا فرود آمدن۔
تہدید و تہدد ترسانیدن۔
تہجد شب خفتن و شب بیدار داشتن۔

تہنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بہند
و تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن
تہود یہود شدن و توبہ کردن و عمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحیذ تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن۔
تعویذ پناہ دادن و در پناہ آوردن۔
تعوذ پناہ گرفتن و اعوذ باللہ گفتن۔
تلمذ شاگردی کردن۔
تلمیذ بالکسر شاگرد و تلامذہ جمع و ظاہرا فارسی است
و عربی فصیح نیست لہذا صاحب قاموس نیاوردہ
اما التحقیق آنست معرب تلمیذست بالفتح۔
تلذذ مزہ خوش یافتن۔
تنفیذ روان کردن فرمان و نامہ۔

باب التاء مع الراء

تاثیر نشان گذاشتن در چیزی۔
تاثر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن
تاخیر پس گذاشتن۔
تاخر پس ماندن۔
تبحر و تبقر بسیار علم و بسیار مال شدن۔
تبختر خرامیدن۔
تبخیر بخار کردن چیزی۔
تبذیر پراگندہ کردن و پریشان ساختن
و پدید آمدن گیاہ زمین و بی اندازہ خرج کردن۔

تبذر زرد شدن و تغیر یافتن آب-
تبادر شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری-
تبشیر مژده دادن-
تباشیر مژده و اوائل بامداد و اوائل هر چیز و راهها که بر زمین باشد از اثر باد-
تبصر شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن
تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن-
تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزهٔ طلا و نقره پیش از انکه بگدازند چون بگدازند ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص بی سکه و چون سکه زنند عین گویند-
تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده فارسی ست
تتر بفتحتین گروهی ست که بلاد ایشان تا بلاد ترک متصل ست و آنرا تتار و تاتار نیز گویند-
تثویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث کردن از علم و احکام قرآن-
تجر بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازرگانی کردن
تاجر بازرگان و شراب فروش و ماهر در کاری
تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن رغبت کنند نیز آمده و لکن ضد کاسد ست
تجدیر جدری بر آوردن-
تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی
و بی نیاز ساختن فقیر را-
تجبر گردن کشی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخصی بمال خود-
تجاسر دلیری کردن بر چیزی-
تحذیر ترسانیدن-
تحییر سرگشته کردن-
تحیر سرگشته شدن و گرد بر گشتن آب-
تحریر نقش خط بر گرفتن و بنده ازاد کردن و فرزند را از برای خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از [illegible]
تحسر مانده شدن و افسوس خوردن-
تحسیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن-
تحاور با هم دیگر گفتگو کردن و جواب گفتن-
تخدیر در پرده نشاندن زن و کرخت کردن و خوابانیدن عضو-
تخسیر هلاک کردن-
تحقیر شرمنده کردن و نگاه داشتن کسی را-
تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و پوشانیدن-
تخییر اختیار دادن-
تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن-
تدبر پس کار اندیشیدن-

تدثر پوشیدن دثار یعنی جامهٔ بالا و برآمدن
نر بر ماده و برجستن مرد بر پشت اسپ۔
تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک
میان فلک دیگر۔
تدمیر هلاک کردن و هلاک افگندن بر کسی و چشم دور
کردن ضیا وار کاشته تا شکارش و بی ورا نشناسد
تذکیر یاد دادن و پند دادن۔
تذکر یاد کردن و بیاد آمدن۔
تر بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و
بریدن و بالضم اصل و رشته که معماران اندازه بنا گیرند
ترور بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون
افتادن دانهٔ خرما از پوست۔
ترجیر و تزجیر کشاده شدن شکم بسختی و پیچش
شکم چنانکه خون می رفته باشد۔
تزمیر نی نواختن۔
تزویر دروغ ظاهر کردن۔
تزاور میل کردن و انحراف نمودن۔
تسحیر جادوی کردن کسی را۔
تسحیر سحور کردن۔
تستر پوشیده شدن۔
تستر بالضم تای اول و فتح تای دوم شهریست مشهور
از آنجاست سهیل بن عبد الله تستری بارهٔ او و کل
باره ها عیست که بعد از طوفان نوح علیه السلام گذاشته اند و
شستر بهر دو شین خطاست چنانکه صاحب قاموس
گفته و می تواند بود که ششتر فارسی باشد و
تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز گویند
تسخیر و تسخر رام کردن و بی مزد کار فرمودن
تسطیر چیزهای باطل آوردن و نوشتن
و تالیف نمودن۔
تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن۔
تسمیر میخ زدن و تنگ و دقیق کردن شیر و آب و گذاشتن
تسویر یاره در دست کردن کسی را۔
تسور یاره در دست کردن و بر دیوار برآمدن
تسییر برون کردن از شهر و جامهٔ مخطط بافتن
و جل از پشت ستور برگرفتن۔
تشجیر نقش کردن بصورت درخت و ازین
جاست جامهٔ مشجر۔
تشاجر نزاع کردن دو کس با هم۔
تشاعر خود را شاعر وانمودن۔
تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن
در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن۔
تشمر مهیا شدن برای کار۔
تشنیر عیب کردن و رسوا شدن و عیب شنیع انیان
تشاور با هم دیگر کنکاش کردن۔
تشویر خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت
کردن و خجالت و شرمساری کشیدن۔

تستور خجل شدن ۔
تشهیر آشکارا کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و بر مردم نمودن
تصدیر در گذاشتن اسپ بر دیدن از اسپان دیگر
و بر نامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را
و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن ۔
تصدر در پیشگاه نشستن و پیشگاه برپا
کردن برای نشستن ۔
تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی
و لا تصعر خدک ۔
تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه
یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و
بعد از حرف دوم یا درآوردن چون رجیل تصغیر
رجل و کلمهٔ مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع
در کلام عرب ست و در فارسی کاف در آخر
آوردن چون مامک تصغیر مام یا جیم و ها در
آخر آوردن چون کوچه و باغچه ۔
تصویر صورت کردن و آفریدن صورتی
که از چوب و گل و جز آن سازند و یا بر دیوار
و غیر آن نگارند تصاویر جمع ۔
تصور در دل خود صورت چیزی بستن و میل
کردن و نزدیک شدن یا افتادن ۔
تصییر گردانیدن چیزی از حال بحال ۔
تضجر دل تنگ داند و بهناک شدن ۔

تضرر گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن ۔
تضمیر دانه و کاه معتاد دادن اسپ بعد از فربه شدن
تضافر بضاد معجمه و ۔
تظاهر بظای معجمه هم پشت شدن و یکدیگر را
یاری دادن ۔
تطهیر پاک کردن ۔
تطهر پاک شدن و سر و تن شستن و خود
را باز داشتن از گناه ۔
تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن
بمرغ ست و آنرا عرب بفال بد میدانند ۔
تطییر پرانیدن ۔
تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن مراد آن سخن
از کسی یا از دل خود گفتن و یکبار سنجیدن درم و
دینار بعد از آنکه به تفاریق سنجیده باشد ۔
تعذر دشوار شدن کار و بعذره یعنی سرگین
آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس
عذر و حجت افتادن ۔
تعذیر تقصیر کردن و بعذره یعنی بسرگین
آلودن چیزی را و عذر آوردن و موی عذار
برآوردن کودک را و ناپدید کردن نشان سرو
طعام جهت ختنه و بنای خانه پختن و بسوی
آن جمع آمدن مردم را و زخم کردن و آتش [illegible] برای نشان
تعزیر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن

کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن
ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن
حاکم آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند -
تعسر دشوار شدن -
تعطر خوشبو شدن -
تعطیر خوشبو گردانیدن
تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و
بعمر دراز متصف کردن و آباد ساختن -
تعییر سرزنش کردن -
تغییر از حال خود گردانیدن -
تغیر از حال خود گشتن -
تغایر غیر همدیگر شدن -
تغریر مغرور کردن خود را و نفس را هلاک ساختن
و پر کردن مشک و قصد کردن طایر بر پریدن -
تغزیر بر گذاشتن یکی دوشیدن میان دو دوشیدن ناقه
تفجیر آب روان کردن
تفجر آب روان شدن -
تفاخر با همدیگر نازیدن -
تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده
تفطیر روزهٔ کسی کشودن -
تفکیر و تفکر اندیشه کردن -
تفقیر تنگی کردن در نفقهٔ عیال -
تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل

کردن و هموار کردن چیزی -
تقریر برقرار دادن و باقرار درآوردن -
تقرر قرار گرفتن -
تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه مانند آن
تقصیر کوتاه کردن جامه و کوتاه کردن موی و نماز و بستن
و کوتاهی کردن در کار و تیز کردن بند که آن را قلاده
گویند و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع
تقطیر انداختن بیک گوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر
تقاطر پیاپی قطره چکیدن -
تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن
و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن -
تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن -
تکثیر بسیار کردن -
تکثر بسیار شدن -
تکاثر بمال بسیار فخر نمودن -
تکریر و تکرار بار ها گردانیدن -
تکرر بارها باز آمدن چیزی -
تکسیر بسیار شکستن -
تکسر شکسته شدن -
تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن
برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفارت
دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن
گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر سخنی

کاو خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز
نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند —
تکویر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم آوردن
متاع و تخت بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی —
تکور دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن
و در چیده شدن —
تمر بالفتح خرما تمرة واحد —
تامر خداوند خرما —
تمار بالفتح و تشدید خرما فروش —
تامور کسی و خون و چیزی و دل نفس —
تنور بالفتح و تشدید نون چیزی که درو نان
پزند و روی زمین و جائی که از ان آب بر آید
و محل جمع آمدن آب و وادی و کوهی ست —
تنفر رمیدن —
تنفیر رمانیدن —
تنقیر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ —
تنکیر ناشناسا گردانیدن و از حال نیک
گردانیدن بسوی حال بد —
تنویر روشن شدن و روشن کردن و شگوفه
آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و
مشتبه شدن کار بر کسی —
تنور دمیدن آتش و نوره مالیدن بر خود —
توفیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن —
توفر بسیار شدن —
توقیر بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن —
توقر حرمت نگاه داشتن —
تواتر پیاپی شدن و بفاصله شدن —
تور بالفتح میانجی تو و ظرفی ست که در ان آب خورند
تهویر افگندن دیوار و جز آن —
تهور فرو دریدن و افتادن در چیزی بی باکی
و رفتن شب و گذشتن بیشتر شب و بیشتر مستان
و شکستن سرما و تب و گرفتن مردم را —
تیسیر سوی چپ رفتن و آسان کردن و توفیق
دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند —
تیسر آسان شدن —
تیاسر با همدیگر آسان گرفتن مرادف تساهل و
میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ
تیار بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزیکه نیک
روان و جهنده باشد و در ق تیار یعنی رک مواج —

باب التاء مع الزاء

تبرز بصحرا بر آمدن بجاجتگاه بیرون شدن و آشکار شدن
تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح
و الکسر شهریست معروف —
تجویز روا داشتن و روا گردانیدن —
تجوز گذشتن و به مجاز سخن گفتن و سبک
گذاردن نماز و عفو کردن —

تجاوز در گذشتن و در گذاشتن گناه -
تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی -
تجهز آماده شدن کاری را -
تحرز پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن -
تحیز در پیچیدن و بحیز یعنی بگوشه رفتن -
تمییز جدا کردن -
تمیز و امتیاز جدا شدن -
تنابز همدیگر را لقب نهادن -
تنجیز روائی دادن -
تنجز روائی خواستن -
توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختی ست که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن زین دهند و موضعی ست -

باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرف آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر من التاکید -
تجسس بجیم و تحسس بحای مهمله جستجو کردن و خبر پرسیدن -
تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن -
تدریس درس گفتن کتاب -
تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار -
تدنس چرکین شدن -
تدنیس چرکین کردن -
ترس بالضم سپر ترسان بالکسر و تروس بالضم جمع
تراس بالفتح و تشدید را سپرساز -
ترمس بالضم بار درختی ست با قلای مصری ست و آبی ست از قبیله بنی اسد -
تسدیس شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره برج دوم از برج ستاره دیگر -
تضریس مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را
تعس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری -
تعریس در آخر شب فرود آمدن -
تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن -
تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه ایست از گرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر نیز آمده
تفرس دریافتن چیزی در اول نظر بعلامت و آثار -
تقدیس پاک کردن -
تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال ملوک کردن بساز و طرب وقت قدوم -

تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی ب
تلبس جامه پوشیدن -
تمجس مغ شدن -
تمجیس مغ گردانیدن و در حدیث آمده فابواه یمجسانه
تنجس پلید شدن -
تنجیس پلید گردانیدن تنجیس نام پلیدی ست
و استخوانهای مرده باوله حالقی که آنها را
بر کسی از جن ترسیده باشد به بندند تا شفا یابد -
تنکیس سر نگون کردن -
تنفس دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و بر
آمدن روز و بلند شدن آب یا موج و شکافتن کمان
تنفیس رهائی دادن از غم و آسایش دادن -
تورس رنگ کردن چیزی را بورس و آن
گیاهی ست که رنگش زرد بود مانند اسپرک -
توس بالضم طبیعت و عادت و اصل -
تهویس سخت هوسناک گردانیدن -
تیس بالفتح بز نر و آهوی نر و بفارسی نرانگه و نهاز گویند

باب التاء مع الشین

تالش بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه
ایست در سر حد گیلان -
تبشش شاد و کشاده روی شدن -
تحریش و تهریش و توریش بر غالیدن و
فساد انداختن میان مردم و در هم انداختن سگان را

ترش بالفتح و بفتحتین سبک شدن و تیز شدن
تشویش پریشان و آشفته کردن -
تشوش پریشان شدن -
تعشیش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ
شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان
داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان -
تعیش اسباب معیشت ساختن -
تفتیش کاویدن و نیک جست و جو کردن -
تناجش زیاده کردن در قیمت بی اراده خریدن
تا دیگری بآن بها بخرد و در حدیث است لا تناجشوا
تناوش دست یازیدن و گرفتن چیزی را -
توحش خشک شدن زمین و تهی شدن شکم
از طعام و رسیده شدن و خالی شدن جا -

باب التاء مع الصاد

تحریص در شغف و آز انداختن -
تخلیص پاک کردن و رهانیدن -
تخلص رهیدن -
تربص چشم داشتن -
ترخیص دستوری دادن -
ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن -
ترصیص استوار کردن و تقلبی [illegible]
گرفتن چیزی را و روبند بستن زن -
تراص بتشدید صاد بهم یکدیگر چسپیدن مردم در صف [illegible]

تفحص بازکاویدن -
تقاص بتشدید ضاد از همدیگر قصاص گرفتن -
تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن -
تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن -
تنغیص تیره گردانیدن عیش را -
تنضیص ظاهر کردن چیزی -
تنقیص کم کردن -

باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن -
تبعض حصه حصه شدن -
تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی
تباغض یکدیگر را دشمن داشتن -
تحریض برغلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی
تحضیض برانگیختن و برغلانیدن -
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بجالا و خو را نیدن راه آورد و پیش آوردن کسی را برکاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را پهنای چیزی کردن و درهم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان خواند و نیم خوش در گوشت
تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه -
تعارض یکدیگر را پیش آمدن -
تعویض عوض دادن و عوض کردن

تغمیض چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله -
تغییض کم کردن و بازداشتن اشک در دیده و در بیشه قرار گرفتن شیر
تفویض بازگذاشتن کار بکسی و زن دادن کسی را بی کابین -
تقویض شکستن خانه و برکندن خیمه -
تمخیض دردزه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن -
تمحیض خالص کردن -
تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را -
تمارض خود را بیمار نمودن بی مرض -
تناقض ضد همدیگر شدن -

باب التاء مع الطاء

تابط در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن -
تثبیط بتای مثلثه مشغول کردن و بازداشتن از کاری
تثبط بازایستادن -
تخبط بر گزاف بی راه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس
تخطط جامه را مخطط بافتن و خطها نیک نوشتن -
تسلیط برگماشتن کسی را بر کسی -

تسلط بر کسی دست یافتن -
تسمیط بر فتراک زین چیزی بستن و شعر
گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی
آورده شود چنانکه سعدی گوید + در رفتن جان
از بدن گویند هر نوع سخن + من خود بچشم خویشتن
دیدم که جانم می رود -
تساقط بر همدیگر افتادن -
تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن
تفریط تقصیر کردن و فراموش و ضایع کردن
و ترک کردن و گذاشتن و گذشتن از کسی و کردن نا بایست از کسی
تمخط بینی پاک کردن -
تنشط شادی نمودن و بنشاط رفتن -
تنشیط بنشاط آوردن -
توسیط در میان آوردن چیزی و بریدن چیزی بدو نیم
توسط میانجی کردن -

باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن -
تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یکیک یاد گرفتن -
تغلیظ درشتی کردن -
تغیظ خشم کردن -
تلفظ سخن گفتن -
تیقظ بیدار شدن -

باب التاء مع العین

تابع پیرو و چیزی که همراه آدمی باشد و پری او
هر جا رود و توابع جمع -
تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان واحد
و جمع هر دو آمده و بضم و تشدید بای مفتوح لقب
پادشاهان یمن تبابعه جمع و سایه و مرغی ست
تباع بالکسر پیروی عمل کسی کردن و پی
یکدیگر رفتن در عمل -
تبیع آنکه ترا بروی مال باشد و پیرو و بچه
گاو یکساله که پس مادر میرود و یاری کننده
و کینه کش تباع بالکسر جمع -
تبایع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن -
تبرع بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد
تتبع در پی چیزی رفتن بطلب آن -
تتایع بپایی شدن -
تجریع فرو خورانیدن خشم و جز آن -
تجرع جرعه جرعه خوردن -
تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمع رفتن -
تجمع فراهم آمدن -
تجویع گرسنه داشتن بقصد -
تخشع و تخضع فروتنی کردن -
تدافع همدیگر را دور کردن -
ترفع بلندی نمودن -
ترعرع بالیدن کودک -

تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج بسوی برج که ربع فلک است بکوکب دیگر
ترع بفتحتین حوض و کوزهٔ پر و پر شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح را جمع تره و معنی آن گذشت -
تراجع باز گشتن -
ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه مذهب شافعی ست و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور و ستهارا در رفتن و داده را باز گرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین دو معنی آمده استرجاع -
ترصیع نشاندن جواهر بچیزی و سخن را بخش بخش کردن هر بخش را با مقابل خود در وزن و در روی برابر -
ترغع جنبیدن -
تسبیع هفت عدد کردن -
تسجیع سخن با سجع گفتن -
تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهم شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و همچنین تسیع و بالکسر مدت تشنگی شتران و نه زن چنانکه تسعة نه مرد و بالضم و فتح سین نه شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم -
تاسع نه کننده و نهم بر تقدیر اول تاسع الثمانیة و تاسع التسعة توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیة نتوان گفت و همچنین ست ثانی و ثالث و غیر آن
تسمع گوش نهادن بسوی کسی -
تسمیع تشهیر کردن و تشنیع کردن بر داشتن کار نامی از کسی به نشر کردن ذکر وی و شنوانیدن او از کسی را
تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی -
تشفع شفاعت کردن -
تشنیع زشت گفتن بکسی و زشت شمردن چیزی را و به ستوه آمدن و خویشتن در چیدن
تشییع پس مسافر و پس جنازه رفتن و با تش سوختن و فروزانیدن آتش را -
تشیع دعوی مذهب شیعه کردن خود را شیعی نمودن
تصدیع جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن -
تصدع پراگنده شدن -
تصریع افگندن قافیه آوردن در مصراع اول از بیت
تصنع روش نیکو کردن از خود و آراستن زن خود را
تضجیع تقصیر کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب بفرو شدن -
تضجع استادن از کاری و مقیم بودن بجائی -
تضرع زاری کردن -
تضعضع فرو شکستن بنا و افتادن و فروتنی کردن
تضوع و تضییع جنبیدن نافه مشک

دو دمیدن بوی آن -
تضییع واضاعت بسیار ضیعت یعنی
بسیار زمین و ملک شدن و تیمار گذاشتن -
تطوع توانائی نمودن از خود و آنچه واجب
نباشد بجا آوردن -
تطویع آسان کردن کاری بر کسی و توانا
کردن کسی را بر کاری -
تفجع دردمند شدن -
تفجیع دردمند کردن و مصیبت زده کردن -
تفرع فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه
و از چیزی فرع بیرون کردن -
تفرع از چیزی فرع بیرون آمدن -
تفزیع برای معجزه ترسانیدن و بی بیم کردن
تقریع درشتی کردن و سرزنش کردن -
تقلع بر گشتن از پهلو به پهلو -
تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن اسپ
دونده از اسپان دیگر و وزن کردن شعر با جزا و افاعیل
تقطع بخش بخش شدن و بخش بخش کردن -
تکرع وضو کردن -
تمتیع دراز کردن و برخورداری دادن -
تمتع برخورداری دادن و برخورداری یافتن
و بی نیاز شدن از کسی -
تنازع دشمنی و خصومت کردن باهم -

تنوع نوع نوع کردن -
توجع دردمند نمودن و مرثیه گفتن مرده را -
تودیع پدرود کردن و آماده کردن لشکر برای
کشتی و در جامه دان گذاشتن جامه -
توزیع پراگنده کردن و بخش کردن چیزی را برای کسی
توزع بخش گرفتن و پراگنده شدن -
توسیع فراخ کردن چیزی را -
توسع فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس -
تواضع فروتنی کردن -
توقیع نشانیکه در نامه کنند و نشان کردن
مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را و گمان
بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان -
توقع چشم داشتن -
تهوع بزور قی کردن -

باب التاء مع الغین

تبلیغ رسانیدن و دست و عنان دراز کردن -
تسویغ روا داشتن و روان کردن عطا را -
تفریغ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف
تفرغ فارغ شدن بجهت کاری -
تمرغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان

باب التاء مع الفاء

تأسف اندوه خوردن -
تألیف سازگاری دادن دو چیز را باهم

و هزار تمام کردن -

تألف سازگاری یافتن کسی با چیزی -

تجویف میان تهی کردن -

تجفیف خشک کردن و بر پشت اسپ انداختن
نمد زین و برگستوان و آنچه خوی اسپ بدان پاک کنند -

تجفاف بالکسر برگستوان که بجیم نیز گویند -

تجانف میل کردن -

تحریف گردانیدن سخن از موضع خود و محرف
تراشیدن قلم را -

تحلیف سوگند دادن -

تحالف با همدیگر سوگند خوردن -

تخفیف سبک کردن -

تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان
ناقه را تمام دوشیدن -

تخالف با همدیگر خلاف کردن -

تخلف واپس ماندن -

تخویف ترسانیدن -

تخوف ترسیدن و کم کردن -

ترف بالفتح تازگی از نعمت و آسایش -

تردیف پس خود سوار کردن کسی را -

ترادف در پس یکدیگر برنشستن -

تزییف زبون و ناسره کردن درم را -

تسلف سلفا پیش گرفتن -

تسویف تاخیر کردن -

تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن -

تصحیف خطا کردن در نوشته -

تصریف سخت گردانیدن چیزی را و شراب
صرف خوردن و تصرف دادن کسی را -

تصرف دست در کاری کردن -

تصلف لاف زدن -

تصنیف جدا کردن بعضی از بعضے و گونه
گونه کردن چیزے را -

تضعیف دوچندان کردن و افزون کردن
و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن -

تضایف با همدیگر هم نسبت شدن و هم
پهلو شدن و تنگ شدن رود خانه -

تطریف بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در جنگ

تطفیف کم نمودن -

تظرف زیرکے نمودن -

تعریف ثنا کردن و آگاه نمودن و گم شده
جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه
گردانیدن و ایستادن بعرفات -

تعرف معرفت جستن -

تعارف یکدیگر را شناختن -

تعسف بی راه رفتن -

تعطف ردا بر دوش افگندن و مهربانی کردن -

تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر را که
در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن -
تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن
تقشف بقوت اندک و جامهٔ درشت و چرکین بسر بردن
تکاثف سطبر و غلیظ شدن -
تکلیف باندازهٔ طاقت کار فرمودن کسی را -
تکلف بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج
بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد
تلف بفتحتین هلاک شدن -
تلفیف نیک در پیچیدن -
تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن -
تلقیف زود سخن بزبان کسی دادن -
تلقف زود فرا گرفتن چیزی را -
تلهف دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن
تنصیف دو نیم کردن و معجر بر سر کسی افگندن -
تنظف پاکی نمودن و پاکی جستن -
تنظیف پاک کردن -
توصیف نیک صفت کردن -
توظیف وظیفه کردن -
توقف وا ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن
توقیف بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن
کسی را بر چیزی و دست برنجن در دست کردن -

باب التاء مع القاف

تاریق بیدار کردن -
تالق درخشیدن -
تئق بفتح تا و کسر همزه پر شده از غضب -
تبریق چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن -
تحدیق تیز نگریستن -
تحذیق بذال معجمه دعوی زیرکی کردن -
تحریق نیک سوختن و سوزانیدن -
تحقیق درست و راست کردن -
تحقق درست شدن -
تحلیق نیک ستردن و بلند تر رفتن مرغ در هوا
و بشکل حلقه داغ کردن ستور را -
تحلق حلقه نشستن مردم -
تخریق نیک دریدن -
تخلق دروغ بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن
تخلیق بالیدن بوی خوش و زعفران ببدن
و درست خلقت گردانیدن چیزی را -
تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن
تدقیق نیک نگریستن در کاری و استقصا کردن
و نزدیک شدن آفتاب بغروب فرو شدن
چشم بمغاک و سست نگریستن -
تذلیق تیز کردن طرف و کنارهٔ هر چیزی -
ترقیق نیک کردن و تنک کردن و نیکو کردن سخن را
ترویق فروهشتن شب تاریکی را و پالودن

شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود -

تریاق بالکسر معجونیست معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند -

تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن به سیماب بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو -

تسابق بریکدیگر پیشی گرفتن -

تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت -

تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن از هم و جز آن شگافتن -

تشقق شگافته شدن -

تشویق بآرزو در آوردن کسی را -

تشوق آرزومندی نمودن -

تصدیق راستگوئی داشتن و صدقه گرفتن

تصدق صدقه کردن -

تصادق با یکدیگر راست شدن در دوستی و سخن -

تصفیق دست برهم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را بغیر چراگاهی بچراگاهی گردانیدن -

تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی -

تضیق بتنگ شدن -

تضایق برهمدیگر تنگ شدن و در یکجا گنجیدن -

تطبیق دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و سم بر سم نهادن اسپ در رفتن و دویدن -

تطابق اتفاق کردن -

تطبق تو بر تو شدن -

تطرق راه کردن -

تطلیق رها کردن زن -

تطویق طوق در گردن کسی کردن و بتکلف کردن به چیزی و توانا کردن و فرمانبردار گردانیدن

تطوق طوق در گردن خود کردن -

تعلیق در آویختن چیزی را -

تعلق به چیزی در آویختن -

تعمیق مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار -

تعمق بکنه چیزی رسیدن -

تعویق باز داشتن -

تعوق باز ایستادن -

تغلیق در بستن -

تفریق پراگنده کردن -

تفرق پراگنده شدن -

تفسیق فاسق خواندن -

تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه -

تلاحق بهمدیگر پیوستن۔
تلفیق بهم آوردن و دو درز یا دو سخن۔
تلاق بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است۔
تمزیق سخت دریدن۔
تمزق دریده شدن۔
تملق چاپلوسی کردن۔
تنسیق نظم و ترتیب دادن۔
تنمیق آراستن کتاب بکتابت۔
توق بالفتح آرزومند شدن۔
توثیق استوار کردن و معتمد داشتن۔
توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری۔
توافق باهم یکی شدن۔

باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن۔
تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن۔
تبتیک بریدن قال الله تعالی فلیبتکن آذان الانعام
تبوک بالفتح نام موضعی ست که در آنجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بجنگ کفار رفته بودند۔
تحریک جنبانیدن۔
تحرک جنبیدن۔
تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن آخر قومی با ول آن۔
تدلک خود را مالیدن۔
ترک بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترکه و بالضم گروهی ست از اولاد یافث بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین میباشند۔
تشبیک در همدیگر کردن انگشتان و غیر آن۔
تشریک انباز کردن کسی را و شراک بستن نعلین را۔
تشکیک در شک انداختن۔
تشکک در شک افتادن۔
تشویک پستان دختر برآمدن و دندان شتر برآمدن شتر را و موی برآمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن۔
تعریک گوشمال دادن و مالیدن چیزی۔
تفکیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر۔
تفلیک گرد شدن پستان دختر و دوبان بند ساختن از موی پشم شتر بچه را تا شیر نخورد۔
تمسک چنگ در زدن۔
تماسک خویشتن را نگاه داشتن۔
تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را۔
تملک خداوند چیزی شدن۔
تمالک با اختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن
تنسک عبادت کردن۔
تورک بر یک طرف سرین نشستن و طرف

تیبرین چیز برابر پای راست گذاشتن -
تهتک دریدن پرده و رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن -
تهالک افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار
تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باکانه مرادف تهور است

باب التاء مع اللام

تاثیل با اصل کردن و استوار شدن -
تاثل گرفتن اصل و مال و جاه کندن -
تاجیل مهلت دادن و علاج کردن و در دیر کردن
تامل اندیشه کردن -
تامیل امید داشتن -
تاویل و تاول بیان کردن آنچه سخن با و بازگردد و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر
تاهل زن خواستن و باهل شدن -
تبتیل و تبتل از دنیا بریدن برای خدا -
تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن -
تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی -
تبدل عوض کردن این بان قال الله تعالی ومن یتبدل الکفر بالایمان -
تبادل باهم معاوضه کردن -
تبذل در باختن و نگاه نداشتن چیزی را -
تبرل شگافتن -
تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن هوش
بردن و بیمار کردن و حوائج در دیگ کردن -
تابل بکسر با و فتح آن حوائج دابزار طعام توابل جمع
تثقل گران بار شدن -
تثقیل گران بار گردانیدن -
تجاول باهم دیگر جدا کردن -
تجهیل بنادانی منسوب کردن -
تجاهل خود را نادان نمودن -
تجمل آرایش و خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن -
تجمیل آراستن -
تحجیل سپیدی دست و پای ستور و بجلاجل ساختن برای زین و بجلاجل در آمدن و در آوردن زن را -
تحصیل جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن -
تحلیل حلال گردانیدن و بجائی فرود آوردن و نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود
تحمل از جای برداشتن چیزی را و بازداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن -
تحمیل کسی را بر داشتن فرمودن -
تحویل برگشتن و برگردانیدن -
تحول برگشتن از جائی بجائی -
تخجیل شرمنده کردن -
تخلیل سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن

تحلل حلال کردن و نداان و سپری شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و میان تهی شدن -
تخییل کسی را در خیال انداختن -
تخیل در خیال آوردن -
تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف
تخول تیمار داشتن -
تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را بکسی -
تداخل بهم در شدن -
تدلل ناز کردن -
تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت -
تدلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشهای خرما و فروگذاشتن -
تذلل فروتنی نمودن -
تذییل چیزی را دامن چیزی کردن -
ترتیل هموار و آرمیده و پیدا خواندن سخن را نظم و تالیف خوب دادن -
ترحیل فروگذاشتن -
ترجل پیاده رفتن و برآمدن روز و بچاه فرو شدن
ترحیل کوچ فرمودن کسی را -
ترحل کوچ کردن -
ترحال بانگ رفتن -
ترسل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن -

ترمیل بخون آلوده کردن -
تزمیل در جامه پیچیدن -
تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی -
تسلل بیرون آمدن از میان مردم -
تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو -
تسهیل آسان کردن -
تساهل آسان فراگرفتن -
تسویل آراستن کاری -
تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور -
تشکیل صورت دادن -
تشاکل بهمدیگر مانند شدن -
تضلیل منسوب کردن بگمراهی -
تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن
تطفل طفیلی شدن -
تطویل دراز کردن و مهلت دادن -
تطاول گردن کشی و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت نگریستن -
تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسی
تظلیل سایه انداختن -
تعجیل و تعجل بر انگیختن و شتابی نمودن و پیشی گرفتن
تعدیل راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن
تعادل بایکدیگر برابر شدن -
تعطیل خالی گذاشتن

تعطل بیکار ماندن۔
تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و
از نفاس برآمدن زن۔
تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب
نهادن چیزی را و علت زائل کردن و پیاپی
خوردن آب و پیاپی چیدن میوه۔
تعمیل عمل دادن۔
تعمل از خود کاری گرفتن۔
تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و
ساختن سایبان تا از باران بدو پناه آورند۔
تغافل و تغفل خود را غافل نمودن۔
تغفیل بغفلت نسبت کردن۔
تفل بالفتح خیو افگندن و صاحب صراح گوید افگندن
چیزی را از دهان و اول آن بزاق ست بعد آن
تفل ست کم تر از آن بعد از آن نفث ست
و بعد از آن نفخ ست و از اینجا ست تفل الراقی
یعنی افسون گر افسون را دمید۔
تفال بالضم خیو۔
تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیر۔
تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن
کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را۔
تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را
بر کسی و غالب گردیدن بفضل بر کسی۔

تفضل نکویی کردن و افزونی جستن بر
اقران خود و یک جامه بی آستین پوشیدن
زن در خانه از برای کار۔
تفاضل از همدیگر فزون آمدن۔
تقبیل بوسه دادن۔
تقبل پذیرفتن۔
تقابل با همدیگر روبرو شدن۔
تقاتل یکدیگر را کشتن۔
تقفیل قفل کردن۔
تقلیل کم کردن و کم نمودن۔
تقویل بر کسی سخن دعوی کردن
تقاول با کسی گفت و شنود کردن۔
تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن۔
تکحل سرمه در چشم خود کردن۔
تکاسل خود را کاهل نمودن۔
تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن۔
تکفیل تعهد فرمودن کسی را۔
تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن و
بیدل شدن در جنگ و کوشش کردن در کار۔
تکمیل تمام گردانیدن۔
تکامل تمام شدن۔
تکاهل خود را کاهل نمودن۔
تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ و

توده خاک تلال بالکسر جمع -
تنبول بالفتح و تانبول و تامول برگ
سبزی ست در هند که با فوفل و کات و کلس
خورند و به هندی آن را پان گویند مفرح و مقوی است
تمثال بالفتح مثال آوردن و بالکسر پیکر
نگاشته تماثیل جمع -
تمثیل صورت چیزی نمودن -
تمثل مثل زدن و برمثال چیزی شدن -
تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن -
تمحل مکر و حیله نمودن -
تمویل مالدار گردانیدن -
تمول مالدار شدن -
تمهل درنگ کردن -
تمهیل فرصت دادن -
تمایل میل کردن -
تنزل بدرنگ فرود آمدن -
تنزیل فرو فرستادن و ترتیب دادن -
تناسل از یکدیگر زادن -
تنعل نعل پوشیدن -
تنفل نفل گزاردن -
تنفیل غنیمت دادن
تناول فرا گرفتن -
توسل نزدیکی جستن بچیزی و دزدی کردن -

توصل پیوند جستن بچیزی -
توکیل وکیل گردانیدن و کار بر کسی گذاشتن
توکل اعتماد بر کسی کردن -
توغل دور در شدن و آمدن و رفتن -
توابل ابزار و حوائج که در طعام کنند -
تهلل درخشیدن برق و روی از شادی
و روان شدن آب -
تهلیل لا اله الا الله گفتن و بازپس گشتن و بددل شدن
تهویل ترسانیدن -

باب التاء مع المیم

تاثیم بگناه نسبت کردن -
تاثم خود را گناهگار داشتن و از گناه باز ایستادن -
تالم درد یافتن -
تبرم ستوه آمدن و ملول شدن -
تبسم آهسته خندیدن -
تتمیم تمام کردن -
تجسیم بجسم نسبت کردن -
تجسم برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد
کردن بچیزی و تن آور شدن و بکاری بزرگ
شدن و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن -
تجشم رنج و مشقت کشیدن -
تحتم واجب شدن و ریختن نان ریزه و جز
آن از خوان و خوردن چیزی که گوارا شود در دهان و فال خیر

زدن ع آزروی خیر و نیکوئی کردن برکسی -
تحریم حرام کردن و احرام بستن و تمام با غنت
تا کردن پوست -
تحکیم حاکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن
ستور را از آنچه خواهد به حکم -
تحاکم باهم نزدیک حاکم شدن -
تحکم حکومت نمودن برکسی -
تحلم بتکلف بردباری نمودن و فربه شدن ع سمار و جهد آن
تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را -
تختم انگشتری در انگشت کردن -
تخاصم باهمدیگر خصومت کردن -
تخم بالفتح نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم
بضمتین جمع و تخم مسکون خا جمع نیز آمده -
ترحم بخشودن و مهربانی کردن -
ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر
کلمه منادی -
ترقیم نوشتن و جامه را مخطط کردن -
تراکم برهم نشستن و گرد آمدن -
ترمیم مرمت کردن چیزی را -
ترنم سرائیدن -
تزاحم انبوه شدن -
تسلیم سپردن و گردن نهادن
بحکم و سلام کردن -

تسالم باهمدیگر صلح کردن -
تسنیم ابر کردن ظرف و خرپشته و کوهان وار
کردن چیزی را و برآمدن بالای چیزی و چشمه
آبیست در بهشت که بالای غرفها جاری ست -
تسنم بر بالای چیزی شدن و بر سنام چیزی شدن -
تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال
تا هرچه خواهد بکند و رها کردن ستور را به چرا و نشان کردن
تسائم باهم قرعه زدن -
تشاؤم فال بد زدن و بملک شام خود را نسبت کردن
تشاتم یکدیگر را دشنام دادن -
تصادم و مصادمة باهم کوفتن و برزدن -
تصرم بریده شدن -
تصریم بریدن
تضریم افروختن -
تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن -
تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی -
تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن -
تعظیم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن
تعظم بزرگی نمودن -
تعلیم کسی را آموختن -
تعلم از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را -
تعمیم عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را
و کمت رسیدن آوردن شیر عام شامل گردانیدن چیزی را

تعمیم عمم خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن -
تعتیم تا دان زده کردن کسی را -
تفحیم بجای مهمله سیاه گردانیدن کسی را -
تفخیم بجای معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن
تفهیم دریابانیدن -
تفهم اندک اندک دریافتن -
تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن -
تقدم پیش شدن -
تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن -
تقسم پراگنده شدن -
تقاسم باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن -
تقلیم ناخن چیدن و چیزی بریدن -
تقویم قیمت کردن و راست کردن -
تقوم راست شدن
تقادم بایکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن
تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن -
تکلیم سخن گفتن و زخم کردن -
تکلم سخن گفتن -
تلثیم بوسه دادن -
تلازم یکدیگر را لازم شدن -
تلاطم بایکدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا -
تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید
خاقانی گوید ـ تمتام تا تمام سخن بود نا تمام -

تمیم سخت و قبیله ایست درست خلقت و مهره که بر
چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است -
تمام درست و درست شدن -
تمام درست و کامل -
تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک
اندک گذاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را -
تندم پشیمانی نمودن -
تنسم نفس زدن و دم بخود کشیدن و یافتن نسیم
تنظیم برشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن
تنعیم بناز و نعمت کسی را پروردن و موضعیست
بر سه میل یا چهار میل از مکه معظمه -
تنعم بناز و نعمت پرورده شدن -
تنویم در خواب کردن و خوابانیدن -
تورم آماس شدن و بینی برباد کردن -
توسیم بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن -
توسم بفراست یافتن و جستن علفی که در
باران نخستین روید -
توهم گمان بردن -
توأم بالفتح تا: همزه برج جوزا و نام تیریست
از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه دیگر
از یک شکم در یک وقت زاده باشد
و هر دو را توامان گویند -
توأم بالضم شهریست بربیست فرسخی

از قصبهٔ عمان وموضعی ست به بحرین۔
توءم بالضم مروارید و بعضی گفته اند مهرها که آنرا از نقره سازند مانند مروارید و دهی ست بانطاکیه۔
تهم بالفتح بدبو شدن روغن و گوشت و بفتحتین شدت گرما و ایستادن باد و بضم و فتح تهمتها۔
تیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش هر سه نام قبیله ایست۔
تهتم شکسته شدن۔
تهکم استهزا و فسوس و تکبر کردن و پشیمان شدن بر چیز گذشته۔
تیمم قصد کردن بخاک طهارت کردن و در شرع عبارتست از دست زدن بخاک و مسح کردن روی و هر دو دست را به نیت عبادت بدل وضو و غسل۔

باب التاء مع النون

تابین عیب گفتن بر روی کسی و پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و فصد کردن رگ تا خون ازو گرفته و بریان کرده بخورند۔
تاذین گوشه ساختن نعل را و گوش مالیدن کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن۔
تاذن آگاه کردن کسی را۔
تامین آمین گفتن۔

تبن بالفتح کاه بجوز دچار وادادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سرور جوانمرد و بزرگوار و کرکن و کاسهٔ بزرگ که بیست کس را سیراب کند آنگاه صحن بالفتح نزدیک بآن آنگاه عس بالضم و تشدید سین مهملہ اندازهٔ سه تن یا چهار تن آنگاه قدح اندازه دو تن آنگاه قعب بالفتح اندازه یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا و کسر با زیرک و باریک۔
تبان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند۔
تبدین پیر و ناتوان شدن۔
تبطین جامه را استر کردن و شمشیر برگرفتن و تنگ برگرفتن ستور را و خاصه و محرم گردن کسی را همچنین است البطان۔
تبطن کسی را در زیر خود گرفتن۔
تبیین پیدا شدن و پیدا کردن۔
تبین آشکارا شدن۔
تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر۔
تبیان بالکسر و فتح نیز آمده بسیار واضح و آشکارا کردن۔
تثمین هشت گوشه کردن۔
تحزین اندوهگین دل باواز نرم خواندن
تحزن اندوهگین شدن۔

تحسین آراستن و نیکو کردن و به شدن
و به نیکوئی نسبت کردن -
تحصین باره بر آوردن گرد شهر
تحصن در حصار شدن -
تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن -
تخوین بخیانت منسوب کردن -
تخون تیمار داشتن و کم کردن حق کسی -
تدخین دود کردن -
تدهین چرب کردن -
تدهن چرب شدن و مالیدن روغن خود را -
تدوین جمع کردن و تالیف نمودن -
تدین دین دار شدن -
ترجمان بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح
اول و ضم سوم بیان کننده زبان کسے که آنرا
کلمه چی و زبان دان گویند -
ترقین رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای
کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را
و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر
حساب تا گمان نشود که اینجا را سفید گذاشته اند
برای نوشتن حساب و صاحب نفائس الفنون
گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن
نوشته در حساب مده بود و بعد از آن گردانیده شد
تزیین آراستن -

تزین آراسته شدن -
تسخین گرم کردن و کفشی که در پا کنند -
تسکین آرام دادن -
تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن
و خشک کردن -
تسنن متغیر شدن -
تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن
کسی را در پناه خود آوردن و درآوردن
شعر مشهور دیگری در شعر خویش -
تضمن پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را
و چیزی در ضمن گرفتن -
تطامن آرام گرفتن -
تطیین بگل اندودن -
تعاون یکدیگر را یاری دادن -
تعیین مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب در
مشک نو ریختن تا درزهای آن بگیرد و سوراخ
کردن مروارید و بر روی کسی بدیهای او را گفتن
تعین بچشم کردن چیزی را و لازم شدن چیزی معین
تغابن یکدیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن
روز قیامت باشد -
تفتین در فتنه افگندن -
تفنن گونه گونه شدن -
تکلان بالضم اعتماد

تکوین هست کردن -
تکون هست شدن و بودن -
تکوین گوناگون کردن -
تلون گونه گون شدن -
تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن -
تلیین نرم کردن -
تمرین نرم کردن و خوگر ساختن -
تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی -
تمکین پا برجای کردن کسی را -
تمکن جا گرفتن -
تمسکن مسکین شدن -
تنوین نون ساکن که در آخر کلمه می خوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن -
تنین بالکسر و تشدید نون ماری ست بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند وطرف دیگر را ذنب بهم رسیده آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی ست در آسمان که تنه اش در شش برج ست و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره آنرا بفارسی هشتیر گویند و قول جوهری که موضعی ست در آسمان غلط ست -
تون بالضم شهری ست در خراسان نزدیک فاین -
توازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز -
توطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن -
توطین آرام دادن -
توهین سست کردن چیزی را -
توامان دو بچه که یک بار از یک شکم زایند تثنیه توام ست -
توان بالفتح آرزومند شدن -
تهجین زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین آنست که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد
تهوین آسان و سبک کردن بر کسی -
تهاون خوار و حقیر داشتن -
تیمن خویشتن را یمن منسوب کردن و بابرکت شدن
تیامن بطرف راست میل کردن -
تین بالکسر انجیر و کوهی ست و مسجدی ست بشام و کوهی ست بغطفان و نام دمشق ست -

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بلند و پیرو چیزی و بچه شتر که از شیر بریده باشند و پس مادر رود و بچه خر و بزغاله و بضمتین و تشدید واو در پی کسی رفتن -
تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسنی که یک لا تابند و بنا بر آورده شده و فارغ از کارها -

باب التاء مع الهاء

تاله پرستش حق کردن
تاوه آه کشیدن -
تبله ابله و نادان شدن -
تباله خود را ابله نمودن -
تجاه بهر سه حرکت طرف و جانب وجه
تره و ترمه بالضم و تشدید را باطل و راهی
کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب تا
جمع و بمعنی سختی و بادوابر نیز آمده -
ترفیه آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن -
تسفیه نادان و سفیه خواندن و نادان سفیه کردن
تسفه جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن
و تندی و نادانی کردن و فریب دادن از مال -
تسنه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و
گره بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن -
تشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی -
تشبه مانند شدن -
تشابه بهدیگر مانند شدن -
تشویه زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را
تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون
شدن و بالفتح و کسر فا بی مزه -
تافه چیز حقیر و اندک -
تفقه نیک دانستن و دانشمند شدن -
تفکه شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن در چیزی
تفوه سخن گفتن -
تله بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن -
تمویه چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن و تلبیس
کردن و بسیار شدن آب یک و خبر دادن بغیر آنچه
سوال از آن بود و ریختن ابر باران بسیار -
تمه بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت
تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی -
تنبه بیدار و هوشیار شدن -
تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت -
تنزه دور شدن و برآمدن بسیر باغ و سبزه زار و صاحب
قاموس گوید استعمال تنزه درین معنی غلط فاحش است
تنویه بلند کردن و خواندن بچیزی -
تنوه بلند شدن -
توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن و
شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن -
توجه روی بچیزی آوردن و بقضای حاجت رفتن -
تولیه شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند
تیه بالکسر بیابان و لاف و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن
تائه گمراه و حیران -

باب التاء مع الیاء

تاتی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی
کردن و از پیش آمدن کسی را برای احسان بداد -

تآخی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی -
تادی رسیدن به چیزی -
تاذی آزرده شدن -
تاسی پیروی کردن و صبر نمودن -
تالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که غرب مسابقه گروهی تازند -
تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معارضه نمودن -
تجافی بیک شدن و دور شدن از چیزی -
تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن -
تحدی معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن برو -
تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و درنگ کردن بجائے -
تحاشی بیک سو شدن -
تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را -
تحامی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن -
تحنی خمیده شدن و پیچیدن دست را -
تخطی درگذاشتن -
تخلی خالی شدن و فارغ شدن -
تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن و شکستن و افتادن دیوار هاے خانه -
تدلی فرود آویختن بدرخت و جز آن و نزدیک
شدن و فرو هشته شدن -
تدنی اندک اندک نزدیک شدن -
تداوی درمان کردن -
ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن بچیزے و بسوی خود دیدن در آئینه -
ترجی امید داشتن -
تراخی تاخیر کردن و دیر باریدن باران -
تردی ردا بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن -
تراضی از همدیگر خشنود شدن -
ترقی بالا بر شدن -
تراقی چنبرهای گردنها جمع ترقوه است -
ترامی بهمدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار -
تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن -
تزیی لباس پوشیدن -
تسری سریه گرفتن کنیزک را -
تسلی خرسند شدن -
تساوی برابر شدن دو چیز -
تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن -
تشکی شکوه کردن -
تشهی آرزو کردن -
تصدی پیش آمدن -

تضحّی اضحی کردن و طعام چاشت خوردن -
تعدّی از حد در گذشتن -
تعشّی طعام شام خوردن -
تعادی باهمدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان -
تعالی بلند شدن -
تعامی خود را کور نمودن -
تغدّی طعام صبح خوردن -
تغشّی پوشیدن و جلع کردن -
تغطّی پوشیدن -
تغنّی سرائیدن و بی نیازی نمودن -
تفصّی از تنگی و دشواری بیرون آمدن -
تفانی بهم فانی شدن -
تقاضی خواهش نمودن -
تقوّی توانا شدن -
تقاوی یکدیگر را آواخریدن
تکنّی کنیت یافتن -
تکافی باهم برابر شدن -
تلظّی زبانه زدن آتش -
تلافی یکدیگر را دریافتن
تلقّی پیش رفتن بملاقات
تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن -
تلاشی نیست شدن -

تلهّی بازی کردن -
تمادی بنهایت چیزی رسیدن -
تمشّی رفتن و کار گذاردن -
تمنّی آرزو کردن -
تماری باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزے
تناجی باهمدیگر راز گفتن -
تنادی باهم دیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن
تنافی باهم دیگر را نیست کردن -
تنحّی دور شدن -
تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن آب بجائے و موضعی که آبهای صحرا در انجا جمع شود جمع تناهیات است -
توفّی تمام بستاندن و جا گرفتن -
توقّی پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن از چیزی
توخّی جستن و قصد کردن
تولّی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن -
توالی پیاپی شدن -
توازی باهم برابر شدن -
توانی سستی کردن تقصیر نمودن
تهجّی هجی کردن -
تهادی یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زن و آهسته رفتن از ناتوانی یا از مستی -

باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک۔

ثراء توانگر شدن۔

ثریا پروین و آن منزلی ست از منازل قمر و نام زنی ست۔

ثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد۔

ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری ست در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشده۔

ثنایا چهار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه۔

ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر و الفتح رسنی که زانوی شتر را بدان بندند۔

ثواء مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی۔

ثوباء بالضم و فتح الواو و المد خمیازه۔

باب الثاء مع الباء

ثاب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی ست۔

ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن از بیمار

ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراه وادی

ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما میسازند و داء الثعلب بیماری ست که موی ریزاند و خصیة الثعلب بیخی ست بغایت مبهی و مقوی جماع۔

ثغب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد۔

ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه۔

ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره باشد درخشان بر ستارهای دیگر یا نام زحل ست

ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتری که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیز و رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک۔

ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و یا نزدیک به پر شدن۔

ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه فروش و جلد دار

ثیب بالفتح و کسر یای مشدد عزب و بیوه۔

ثائب باد سخت که در اول باران وزد۔

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح و **ثبوت** بالضم برجای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد۔

ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد ثابت دل و ثابت زبان و ثابت حجت و خصومت۔

ثابت ایستاده و برقرار۔

ثبة بالضم گروه۔

ثروة بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم۔

ثغرة بالضم مغاک بالای سینه ما بین دو استخوان چنبر گردن و جای نزدیک طریق نرم و هموار و مغاک گردن شتر که در آنجا نیزه زنند در وقت قربانی و مغاک بالای سینه فرس۔

ثفنت بفتح ثاء و کسر فاء آنچه از شتر دهر اندام که وقت نشستن بزمین برسد چون میان سینه و بیخ ران و مانند آن ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین علیه السلام و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت زیتون داشت زیر هر درخت پانصد رکعت نماز هر روز میکرد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود۔

ثقبة بالضم سوراخ۔

ثقابة بالفتح افروخته شدن آتش۔

ثقة بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع۔

ثقافة بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن

ثلة بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با مو و پشم شتر و خاکی که از چاه بر آرند۔

ثلمة بالضم رخنه۔

ثمانیة بالفتح هشت۔

ثنیة بالفتح و تشدید یا عقبه سرا بالا که دشوار از آن توان گذشت۔

باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و ضمتین سوم بخش از چیزی و بالفتح یک ستاندن و سوم شدن و سه کردن چیزی را۔

ثلاث بالفتح سه و بالضم سه سه۔

ثالث سه کننده و سوم و بمعنی اول ثالث ثلثة و ثالث اثنین توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت۔

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و همچنین ست ثجج۔

ثجاج بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده

ثلج بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی۔

ثلوج بالضم برف باریدن و آرمیدن۔

باب الثاء مع الدال

ثاد بفتحتین نم و سرما۔
ثرد بالفتح نان در کاسه شکستن و آشکانه کردن و باران ضعیف و گیاهی ست و بفتحتین شگافتگی لب۔
ثرید آشکنه۔
ثمد بالفتح و فتحتین آب اندک۔
ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی صالح را بر ایشان فرستاد۔

باب الثاء مع الراء

ثأر بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن و کشنده خویشاوند۔
ثائر کینه کشنده۔
ثبر بالفتح باز داشتن چیزی و راندن۔
ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را۔
ثغر بالفتح والضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک کفار و جای ترس از رخنه های شهر ها و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن۔
ثفر بفتحتین پاردم۔
ثمر بفتحتین بر درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار۔
ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن و شیری که مسکه آن برنیامده باشد و شیری که مسکه آن برآمده باشد۔
ثور بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که ثفیان ثوری از ان ست و نام کوهی ست از مکه و نام برجی ست از برج های آسمان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بندد و آنرا طحلب و جامهٔ غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخواستن گرد و جز آن و برآمدن خصیه و برجستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن خون۔

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح باز داشتن از کاری۔
ثرط بالفتح سرزنش کردن و بالفتح سرزنش کنندگان

باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن و چست شدن
ثقیف نام پدر قبیله ایست و سرکهٔ بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است

باب الثاء مع اللام

ثؤلول بالضم و سکون همزه سرپستان و بثرهٔ کوچک سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند ثآلیل بمد همزه جمع۔
ثفل بالضم دردی که ته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که آنرا خورد

ثقال بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین دستاس و بدین معنی بکسر نیز آمده۔
ثقل بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه و اثقال جمع و بالفتح سنجیدن چیزی بر چیزی در وزن و گوسپند را درواکردن بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاه داشتنی قال علیه الصلوٰة والسلام انی تارک فیکم الثقلین۔
ثقیل مرد گران و گران بوزن۔
ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار۔
ثکل بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را۔
ثل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم و زر ریختن در بوته و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشه یعنی ویران کند خدا تعالی ملک او را و بمیراند او را۔
ثلل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن و ندانستن۔
ثمل بفتحتین مست شدن و بکسر میم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر گردان۔
ثمال بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و لغفا کیه بهراب و شیر پیدا شود جمع ثمالات و بالضم زهر کشنده۔

باب الثاء مع المیم

ثجم زود برگردیدن از چیزی۔
ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهی ست۔
ثغام بالفتح و عین معجمه گیاهی ست که آنرا بفارسی درمنه گویند۔
ثکم بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجائی و پیروی کردن اثر کسی و بفتحتین میانه راه
ثلم بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کنارهای وادی و موضعی ست۔
ثم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و بالفتح آنجا۔
ثمام بالضم گیاهی ست خرد و گویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزی ست که دست بدان میرسد و این مثل ست در چیزی که سهل المأخذ باشد۔
ثوم بالضم سیر و قبضهٔ شمشیر۔

باب الثاء مع النون

ثخن بالکسر و فتح خا حجم و ستبری۔
ثخین بالفتح محکم و ستبر۔
ثعبان بالضم اژدها و جمع آبهای بیابان
ثقلان بفتحتین انس و جن۔

ثمن بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز گذشته و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها -
ثمین هشت یک و گران قیمت -
ثمانین هشتاد و شهری ست بنا کردهٔ نوح علیه السلام که چون از کشتی برآمد با هشتاد کس بود و داء الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید ؎ زبونی که عنصر رد الثمانین ؎ تلافیش مشکل بود بر پزشک -
ثوبان بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم -
ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون -

ثهلان بالفتح کوهی ست خاقانی گوید ؎ جودی و جری و قاف و ثهلان -

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و عیال -

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان -
ثلاثی بالضم کلمهٔ سه حرفی -
ثنی بالفتح دوتا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقهٔ آن و ثانی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند و و ساله که یا در سوم گذاشته باشد و اسپی که یا در چهارم گذاشته باشد و شتری که یا در ششم گذاشته باشد -
ثنائی بالضم دو حرفی -

باب الجیم مع الالف

جؤجؤ بضم هر دو جیم و سکون همزه سینهٔ مرغ و سینهٔ کشتی -
جبؤ بالفتح و ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن و مکروه داشتن و سر درکشیدن و سمارغ و پشتهٔ خاک و کوی که در و آب جمع شود -
جباء بالضم و تشدید با بد دل و نوعی ست از تیر با و شهری ست بخوزستان و دهی ست بنهروان و بدین معنی بی همزه نیز آمده -
جادی بالفتح بخشش و فائده -

جزباء بالفتح آسمان و زن گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک -
جزء بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسند کردن بچیزی و بفتحتین قناعت کردن شتر از آب بعلف -
جزاء بالفتح پاداش -
جسار بالضم درشت و سخت شدن ست از کار -
جشاء بالضم والمد آروغ -

جشو بضمتین برآمدن دل از ترس یا از اندوه و برهم زدن از قی و بیرون رفتن از شهری بشهری و کمان سبک و چوب سبک۔
جفا بالفتح انداختن کسی را بزمین و ریختن دیگ و کاسه و کفت افگندن دیگ و خاشاک که کنار اندازد آب و بستن در و کشادن در و از بیخ برکندن گیاه۔
جفاء بالضم والمد کف و خاشاک که آنرا سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی۔
جفا بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای دور شدن و گران شدن برکسی و بریدن از کسے۔
جلاء بالفتح و بالمد زدودن و از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد کم موبودن پیش سر یا نصف سر۔
جمادی بالضم و فتح دال نام دو ماهست از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الآخرة۔
جماد بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمع کثیر از مردم و جز آن۔
جوی بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گنده و درازی مرض و دردی ست در سینه۔
جوزاء نام زنی و گوسپند سیاه سپید میان و برجی ست از بروج آسمان و صورتی ست از صور جنوبی بصورت مردی قایم بدو کرسے منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی گوید ؎ جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ؎ و حمایل عبارت از آن شمشیر ست جوزای مشهور حمایل ندارد بلکه بصورت دو مردی ست عریان بی همدیگر در آمده ازین جهت او را توامان نیز گویند۔

باب الجیم مع الباء

جب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق۔
جباب بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن قضیب و غالب شدن برکسی و بالضم قحط و چیز زبون ساقط و کفک شیر شتر۔
جدب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن۔
جادب دروغ گوی۔
جذب بالفتح کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کره اسپ از شیر و بفتحتین پیه درخت خرما۔
جذاب بالکسر کشیدن چیز از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر۔
جاذب رباینده و کشنده و شتر ماده کم شیر۔
جرب بفتحتین گرد گرفتن شمشیر و زنگ گرفتن شمشیر

جریب چهار قفیز و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانه بنا است و آن دوازده صاع است

جراب بالفتح والکسر انبان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی ست بمکه۔

جرب بالکسر مهره و بالضم بندها۔

جشیب طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار۔

جشب بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد کردن درشت و حقیر کردن چیز را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمده بدین معنی

جعاب بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است۔

جعب بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن

جلب بالفتح و بفتحتین بر انگیختن و برکشیدن و گوسپند و برده و شتر و جز آن از جای بجائی بردن بجهت فروختن و پوست بر آوردن جراحت و بیامدن صدقه و ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن اسپ را وقت دوانیدن تا در گذرد و بالضم و بالکسر ابر تنک بی باران و چوب پالان۔

جلباب بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع۔

جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جائی بجائی بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دوائی ست و چوبی آبی ست اما جلاب بمعنی شربت و قند و شربت دوا که مریض و هند در کتب بجبر و لغت عربی یافته نشد ظاهر آنکه فارسی باشد

جنب بالفتح پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه و آنچه در قرآن آمده است و الصاحب بالجنب بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بفتحتین مرد غریب و دوله و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک طرف رود از ترس مهمانان و بفتحتین لنگیدن و به پهلو چسپیدن شکم شتر از غایت تشنگی و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت دویدن که اگر اسپ او سستی کند بر آن سوار گردد

جناب بالفتح درگاه و گرداگرد در سرا و کناره پالان شتر و کوهی ست و نام شخصی ست و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و ریسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند۔

جنوب بالفتح بادیست که کسی رو بطرف مشرق داشته باشد طرف دست راست آن شخص جانب غربیست و بالضم طرف کناره و آنچه در قرآن آمده است و ما کنت بجانب الغربی اراده

ازان جاب کوه طورست که میقات موسی بوده
جنائب اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبت است
جنیبب فرمان بردار و غریب و خرمائیست نیکو
جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ
قال الله تعالی و جفان کالجواب و در اصل
جوابی بود جمع جابیه یا را از جهت خفت حذف کردند
جوب بالفتح دریدن و بریدن مسافت قطع
کردن و دو بزرگ و پیراهن زن و سپر آتش و ان
جورب چیزی که بپای می پوشند و آنرا جوراب گویند
جوذاب بالضم و ذال معجمه طعامی که از شکر
و برنج و گوشت به پزند
جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیرهن
و بالکسر نام دو قلعه ایست در شام

باب الجیم مع التاء

جارحة دست و دیگر عضو آدمی و جراحت
کننده و جانور شکاری جوارح جمع
جارودیة گروهی از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد
جائزة صله و بخشش
جامدة ایستاده و افسرده
جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر دوان
شونده و نعمتی از جانب خدا
جاثیة بزانو نشسته
جابیة حوض آب گرداگرد چاه

جبایة بالکسر گرد کردن مال خراج و آب
جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه
غیر خدای تعالی پرستیده شود
جبروت بفتحتین تکبر
جبیرة چوبهای که بر عضو شکسته بندند و
دست برنجن
جبریة بفتحتین جماعه که می گویند بنده را در کار
اختیاری نیست و بسکون با چنانکه
مشهور شده غلط ست یا آنکه صواب سکون
با ست و فتح با جهت مناسب قدریه است
جبانة بالفتح و تشدید با دشت و صحرا
جبة بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ
سنان که سر نیزه در ان کنند و پیوند ساق در ران
جبهة پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و
جماعه مردم و اسپان و منزلیست از منازل
قمر و آن ستاره چندست که بر پیشانی اسد تمام شده
جبابرة گردن کشان جمع جبار
جبلة بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر
جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه
و بسیاری از هر چیز و آفریدگان
جثة بالضم و تشدید ثا تن مردم و غیر آن بالکسر لا
جدیلة خوی و قبیله و کرانه و نام زنی ست
که مادر قبیله است

جادّة بتشدید دال راه بزرگ و شارع عام -
جدة بالکسر توانا شدن و توانگر شدن بالکسر و تشدید دال نو و نوشدن و تمام شهری ست مشهور بر کنار دریا و قلاده سگ و بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر -
جدالة بالفتح زمین و گیاه و غوره خرما و مورچه خرد -
جذوة بهر سه حرکت پاره از آتش -
جرأة بالضم دلیری نمودن -
جرة بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خر مهره و سبو و نشان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و آنچه شتر از گلو برآورد تا نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر او دام بندند و در میان ریسمان کشند و بدان آهو گیرند نوع بازی -
جربزة بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی و مقابل آن بلاهت ست و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده -
جریرة و جریمة گناه جرائر و جرائم جمع -
جرادة بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی است از کژدم که دم بر زمین می کشد و آن کژدم در زمین اهواز بسیار می باشد و گویند که مسافر را می زند و این از غرائب ست -
جرادة بالفتح ملخ -
جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ -

جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب و جز آن و بالفتح یکبار آشامیدن و بفتحتین ریگ پاک روینده گیاه باریک هموار که هیچ بر وی نروید -
جراحة بالکسر ریش و زخم -
جرثومة بالضم اصل -
جزالة بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت -
جرزة بالضم دسته درفش و غیر آن -
جزیة بالکسر آنچه بر کفار ذمی هر سالی مقرر کرده اند جزی جمع -
جسارة بالفتح دلیر شدن -
جسامة بالفتح بزرگ جثه شدن -
جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری و مهمی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز ست و رشوة نیست بلکه مزد آن کار ست -
جعبة بالفتح کیش تیر -
جفوة بالفتح ستم و بدی کردن -
جفنة بالفتح کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خرد و قبیله ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع -
جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند -
جلدة تازیانه زدن -
جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بالضم جیم بزرگ شده بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار -
جلة بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و

بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و در وی خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده -
جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی -
جلیة به تشدید یا امر روشن و آشکار -
جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی ست در لغت تصنیف ابن درید -
جمرة بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ اند اختن در حج سه مرتبه و قبیله که با هم متفق باشند و با گروهی دیگر نیامیزند و نقب زمین و گمان اهل عرب و عجم آنست که پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمرهٔ اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سوم در اشجار اثر کند تا ازاد در حرکت آرد گویند باین جمرها شکم زمین گرم شود و از وی بخار بر آید انوری گوید هم جمره برآدرد و فرو برد ...
جملة بالضم همه -
جمجمة بضم هر دو جیم کاسهٔ سر و قدح چوبین و چاه در شوره زمین
جمازة بالفتح و تشدید میم شتر تیزرو -
جمعة بالضم و بضمتین روز آدینه و یک مشت از خرما و جز آن -
جمة بالضم و التشدید تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح چاهی که آب در وی گرد آید و جماعه انبوه
جنابة بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان بیگانگان فرود آمدن -
جنبة بفتحتین پهلو و کناره کردن -
جنازة بالفتح تختی که مرده را بر آن دارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند -
جنة بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر
جنایة بالکسر گناه کردن -
جودة بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی -
جونة بالضم طبلهٔ عطار -
جهارة بلند آواز شدن -
جهرة بالفتح آشکارا شدن -
جهالة نادان شدن -
جهلة بفتحتین نادان جمع جاهل -
جهبذة بالکسر نقاد و خبیر جهابذ جمع -
جهینة بالضم و فتح ها قبیله ایست -
جیفة بالکسر مردار بو گرفته -

باب الجیم مع الثاء

جاث بالفتح و سکون همزه بر بار رفتن ستور و ترسانیدن کسی را -
جث بالفتح و تشدید ثا از بن برکندن -
جدث بفتحتین گور اجداث جمع -

باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت

جیحج بالضم و فتح را نام ردی ست -

باب الجیم مع الحاء

جحجح بالفتح پشت تر گردانیدن آب -

جرح بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع -

جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر -

جزح بالفتح و سکون زای معجمه بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر را جوان زیرک و صاحب نظر -

جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و بیست بار کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد و بفتحتین ریختن موی پیش سر و اندک آنرا نزع گویند و بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن صلع

جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن بچیزی و بالفتح اسپ سرکش -

جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان -

جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را -

جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پاره از شب و بدین معنی بالضم نیز آمده

جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب ذوات شی و کتف و پاره از چیزی و باین معنی بالضم نیز آمده -

جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه -

جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان -

جوح بالفتح از بیخ بر کندن -

باب الجیم مع الدال

جار و د مرد شوم بدفال و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم -

جحد بالفتح و الضم و بفتحتین و ...

جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی بخیلی نیز آمده

جد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کار و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کناره جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بریده بر آمدن در چشم و بریدن جامه و بریدن اجداد با فتن و تمام شدن و بالضم چاه و در میان ملفت است

جدد بفتحتین زمین راست و هموار و بضمتین راهها جمع جده بالضم -

جداد بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختها

خردو کوهمای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و درهم رفته باشد از رشتهای شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب وش و شراب کرد

جدید نو و جامه که از بافتن جولاه به بر و در رو زمینی برگشته جوئی است بمایه جدیدان یعنی روز و شب -

جرد بالفتح سپر و بقیه مال و فرج و قضیب و پوست واکردن و از پوست موی را دور کردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن اهانت و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چیزهای بی موی جمع اجرد و بفتحتین بی موی شدن و صحرائی که در وی گیاه نباشد و شهری ست از شهرهای بنی تمیم و عیبی ست در چارپایان -

جرید تمام و شاخ درخت خرما و درختی که شاخ و پوست از ان جدا کرده باشند -

جراد بالفتح ملخ و نام کوهی ست -

جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک -

جعد بالفتح موی مرغول و مرد کرم اندام کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد -

جلد بالفتح سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چست و چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و بزی که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسفندان که بچه و شیر نداشته باشد و شتران کلان که خرد در آنها نباشد -

جلید نمی که بر زمین افتد و یه بندد و

جلاد بالکسر کسی شمشیر زدن و درخت خرمای بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده

جلود بالفتح نام دهی ست از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد

جلمد بالفتح و -

جلمود بالضم سنگ سخت و درشت -

جمود بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه -

جمد بالفتح بستن و افسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افسرده جمع جامد و بالضم و بضمتین و بفتحتین زمین بلند

جماد زمینی که در وی باران نبارد و سالی که بی باران باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی ست از جامه و بدین معنی کسر نیز آمده -

جامد چیز افسرده و کلمه که از وی اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند ضد مال ناطق یعنی چارپایان -

جند بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق حضرموت و تنها جنود جمع و بالفتح شهری ست

بر کنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی
ست گل مانند و شهریست بیمن ۔
جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای
بسیار و بدین معنی جمع جائد ست چون صاحب
وصحب و نیک باریدن باران و جوان مردی
کردن و بدین معنی جمع جواد ست و بالضم دراز
گردنان و بدین معنی جمع اجید ست ۔
جواد جوان مرد ۔
جهاد بالفتح والضم توانائی و کوشش و رنج ۔
جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین
درشت که در وگیاه نباشد ۔
جید بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن
و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی
گردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو و سره ۔

باب الجیم مع الذال

جبذ بالفتح کشیدن ۔
جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن
جذاذ بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح است
جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بالضم ذال
نوعی ست از موش ۔

باب الجیم مع الراء

جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک
در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی

جبر بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را
و باری و نیکی کار از حق داشتن و بزور بر کاری
داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر
جبور بالضم درست شدن شکسته ۔
جابر شکسته بند و نام مردی ست و نان ۔
جبار بالضم هدر و باطل گویند دم جبار یعنی هدر
و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری که
کان میکند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت
لازم نیاید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و
تشدید با تکبر کننده و مرد گردن کش و اسمی ست
از اسمای خدای تعالی و معنی آن شکننده کامها و
بدین معنی از اسمای جلالی ست شکسته را درست
کننده و بدین معنی از اسمای جمالی ست و درختی
که دست بدو نرسد و ناقه جبارة بتشدید [illegible]
جحر بالفتح در شدن چشم بمغاک و در آمدن سوسمار
در سوراخ و بلند شدن آفتاب و نا باریدن باران بهار و
از خیر باز ماندن [illegible] و بالضم سوراخ جانوران
جخر بفتحتین فراخ شدن درون چاه و تغیر یافتن
گوشت و تهی بودن شکم و بسیار خوار [illegible]
جدر بالفتح گیاهی ست که [illegible]
و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین آبله
گزیدن که بر گردن شتر باشد و آبلهها که
در بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدره است

و نام دهی ست بشام که شراب جدری بدان منسوب
است و قبیله ایست از بنی ازد و ظاهر شدن گیاه از
زمین و سزاوار شدن و بدین معنی آمده جدو بالضم
جدیر بالفتح سزاوار و چار دیواری و جدیره
حظیره از سنگ بر آوردن -
جدار بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع -
جذر بالفتح از بیخ بر کندن و بریدن و اصل هر
چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب
جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل
ضرب را مال مجذور گویند -
جذمور بالضم و -
جذمار بالکسر اصل هر چیزی و اصل آن و پاره از
شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر
جمع و جذامیر بمعنی همه و تمام نیز می آید -
جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر
دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خم مهر پا
سفالها و سبوها جمع جره است -
جرجر رسن افسار شتر چنانکه غدار چیوانات دیگر
را و نام شاعری ست مشهور و نام پدر قبیله ایست
که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود او را
جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجیله -
جرار به تشدید را کشنده و لشکر بسیار -
جرجیر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا -

جرجیر بالکسر تره تیز لب -
جزر بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست از و
باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن
آب دریا و کم شدن آن خلاف مد و حرف را در
خواندن مد نا دادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند
و گوسپند و زردک معرب گزر -
جزور بالضم شتر کشتن -
جزار بالفتح و تشدید زا شتر کش
جسر بالفتح شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز
آمده جسور بالضم و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر دراز
و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم و قبیله ایست
از بنی قضاعه و نام مردی ست -
جشر بالفتح بر آوردن چارپا از برای چرا کردن
و بفتحتین چارپایانی که در مقام خود می چرند و
شب بخانه خود نیایند -
جعبر بالفتح بچال مرغ شکاری بچال انداختن آن
جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده
کوتاه و نام مردیست و نام قبیله ایست -
جعفر جوی خرد و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده
بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی عامر -
جفر بالفتح بره و بزغاله چهار ماه یا آنکه کاه و دانه
می خورده باشد و چاه نابر آورده و ناساخته
و چاهی است بمکه و نام علمی ست معروف -

جفور بالضم از گشن باز ماندن فحل از بسیار جماع و فراخ شدن تهی گاه بزغاله از شیر باز شدن ۔
جلفار و جلفر بالضم دهی است بمر و معرب گلبر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهری ست بنواح عمان و مشهور بتخفیف لام ست ۔
جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام ست ۔
جمر بالفتح انگرهای آتش جمره واحد ۔
جمار بالکسر سنگ ریزه انداختن در حج و بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که از اشحم النخل گویند ۔
جمهور بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیزے جماهیر جمع ۔
جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن در حکم بر کسی و بالضم نام شهر فیروز آباد و محله ایست به نیشاپور و بضم و فتح دال دهی ست باصفهان ۔
جوار بالکسر و بالضم همسایگی و باعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ ۔
جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو دشتی ۔
جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزے که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع ۔
جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن در خواندن و نادانسته براهی شدن و بامدادی آگاهی نزدیک کسی شدن و دروغ کردن در مشک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن ۔
جهیر صاحب حسن و شیرین آب ۔
جهار بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام بتی ست که قبیله هوازن می پرستند ۔
جائر ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل ۔
جیار بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سپید میکنند و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی ۔

باب الجیم مع الزاء

جزر بالفتح بریدن و بالضم معرب گزر و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح والضم و بضمتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط و سطبری تن و سینه و گوشت پشت شتر ۔
جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی ست ۔
جربز بضم جیم و با فریبنده خبیث ۔
جرموز بالضم حوض خرد و خانه خرد و چاه اعمق و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام ۔
جز بالفتح و تشدید زا بریدن مو و پشم و درودن گندم و خرما و جزآن ۔
جزاز بالفتح والکسر درو کردن و بالضم آنچه از چرم و غیر آن بعد از بریدن بماند ۔

جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه۔

جلواز بالکسر پیاده کوتوال۔

جمز بالفتح نوعی ست از رفتار شتاب۔

جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار۔

جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز۔

جواز بالفتح روائی و روان شدن آبی که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جایی و بالضم تشنگی۔

جائز روا و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر کوهی و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند۔

جوائز عطایا و تحفها۔

جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه بر شتر باشد و اندام زن۔

باب الجیم مع السین

جاورس معرب گاورس۔

جاموس معرب گاومیش۔

جبس بالکسر بد دل و لئیم و فاسق۔

جدیس قبیله ایست۔

جرس بالفتح آهسته آواز کردن و از خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب و آواز نرم دیدن معنی مگس نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپا بندند و بفارسی درا گویند۔

جرجیس نام پیغامبری ست که بانواع عقوبت او را کشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد۔

جس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن۔

جاسوس جست و جو کننده احوال جواسیس جمع۔

جساس بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر دجال و بدین معنی جساسه بتای دو نقطه نیز آمده۔

جلوس بالضم نشستن و نشینندگان بر این تقدیر جمع جالس ست۔

جلیس همنشین۔

جموس بالضم بسته شدن روغن و پیه و آب۔

جنس بالکسر هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد و بفتحتین بستن آب و مانند آن۔

جوس بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جست و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار۔

باب الجیم مع الشین

جاش بالفتح و سکون همزه سینه انسان و طپیدن و جوش دل و سر از ترس و اضطراب۔

جحمرش بفتح جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیرده و بچه بر آید و افعی

در لغت پوست حجامر جمع -

جحش بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست خرکره و کره اسپ و خبفا و درشتی و غضب و نام صحابی ست

جحیش طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خودرای و متکبر -

جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را -

جریش نمک و حبوب نیم کوفته -

جش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن با سیا و پاک کردن چاه -

جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که ازان آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز دران کنند -

جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی عشق و زدن بکسی

جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانه شب و زره و کمر انسان و موضعی ست و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و پرآب شدن رود و بالضم سینهٔ انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست

جهش بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگریستن

جیش لشکر -

باب الجیم مع الصاد

جابلص بفتح باء و لام و سکون آن شهریست بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست ازرا جابلصا نیز گویند

جص بالفتح والکسر و تشدید صاد معرب گچ -

جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ کر و لقب فقیهی ست حنفی -

باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان ناگوارا فرو خوردن آب دهان

جیض بالفتح برگشتن از چیزی -

باب الجیم مع الطاء

جلط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام -

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم

جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی ست مشهور -

جظ بالفتح و تشدید زاء راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده

جواظ بالفتح و تشدید واو و وسطبر و خرامنده و متکبر

باب الجیم مع العین

جدع بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را -

جذع بالفتح ستور را بی علف باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنه درخت و بالای خانه جذوع جمع و نام مردی ست و بفتحتین آنچه بسال سوم در آمده باشد از گاو و اسب

و بسال پنجم درآمده باشد از شتر و بسال دوم
درآمده باشد از گوسپند و باصطلاح
فقها بره که بیشتر سال برو گذشته باشد ولیکن
در روی ستور دندان شیر بیفگند و هنوز دندان
دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه -
جرع بالفتح اندک خوردن آب و مانند
آن و بالضم و فتح را جمع جرعه -
جزع بالفتح بریدن مسافت وادی
و زمین را و مهرهٔ یمنی سیاه و سپید که چشم را
در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر
نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای
آن و دو وادی سمت یکی بجانب راست طاق
و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان
دولاب و بالفتح نیز آمده و رنگی ست زرد و
بفتحتین ناشکیبائی کردن -
جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده -
جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت
آرزومند شدن -
جلع بالفتح بی شرم شدن و گشاده شدن
دندانهای پیشین و جامه بیرون کردن از زن و
گشاده بودن زن بهرجا -
جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام
فرد الفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن
و بالضم مشت دست فراهم آورده -
جماع بالکسر اکثر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ
و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی
شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب
باشد خاقانی گوید بر و بخشت طهارت کن از جماع الاثم
جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد
آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبائل بسیار
جوامع علما که در گردن گناهگاران کنند جمع جامعه
جامع گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان
شود و مادهٔ خری که اول بار آبستن شود و شتری
که چهار سال برو گذشته باشد -
جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن -

باب الجیم مع الفاء

جاف بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن
جحف بالفتح بردن و نقصان کردن -
جحاف بالضم سیل که زمین را بکاود و هرچه
باشد ببرد و ویران کردن شکم از هیضه -
جدوف بالضم پریدن مرغ -
جدف بفتحتین گور و شراف که ظرف او سر
گشاده باشد و گیاهی ست در یمن که
خوردن وی تشنگی بشکند -
جذف بالفتح بریدن و شتافتن و رفتن ...
جرف بالفتح کاویدن زمین و به بیل خاک

وگل بر کشیدن و بالضم و بفتحتین جائیکه آب در وی جمع شود
بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین زاغ سهری ستور -
جراف بالضم و الکسر پیمانه و بالفتح و تشدید را
مردی که همه طعام را بخورد -
جزف بالفتح آسان گرفتن کار را -
جزاف بهر سه حرکت و ضم افصح است
تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا و جزاف چیزی که
تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید زا صیاد -
جعف بالفتح افگندن بزمین و درکسی را و برکندن
جف بالفتح و تشدید جماعه و مردم یا عدد بسیار
و بالضم نیز آمده و هم چنین جفه و بالضم و نو عظیم
و پوست شگوفه خرما و ظرفی از پوست که بر بند
ندارد و جدا خشید و مشک کهنه که نصف او بریده
و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ
کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسایح چهار پایان -
جفجف بالفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ بسیار
نباشد و با سخت و هامون فراخ و زمین
نشیب و بسیار گو و آواز لشکر در رفتار
جفاف بالفتح و
جفوف بالضم خشک شدن -
جفیف گیاه خشک -
جفاف به تشدید فا چیز خشک -
جلف بالفتح و بریدن گل و جز آن و بریدن

و بر کندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست
کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد -
جنف بفتحتین میل کردن -
جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در
گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن درون خالی شدن

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح با شهریست بمشرق که در آن شهر
دیگر نیست و هم چنین جابلص شهریست بمغرب -
جلاهق بالضم و بکسر ها غلوله ریسمان بدو
پیچیده و جولاهق غلوله که می اندازند و صاحب
صراح گوید کمان گروهه باشد -
جاثلیق بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در
بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است
و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از آن اسقف است
و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس -
جوزق بفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن معرب
کوزه و دهی است بهرات ناحیه ایست به نیشاپور -
جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب
جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام الجمع -
جوق بالفتح گروه مردم -
جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی
ست بری و نهروان و خانه معتقد بالله
عباسی در بغداد -

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی است و بکسرتین و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی اضل منکم جبلا کثیرا و بدین معنی بالضم و بضمتین با تشدید و تخفیف هم آمده

جبرئیل بالکسر والفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشته معروف -

جثل بالفتح موی انبوه و درخت بزه -

جحل بالفتح انداختن -

جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام و بکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت

جدال بالکسر باکسی خصومت کردن و بالفتح غورهای خرما و سفالهای سخت شده و زمینهای سخت جمع جداله است بالفتح -

جدیل بالفتح مهاری که از چرم بافند و رسنی که از چرم و موی در گردن شتر کنند و حمایل که در گردن اندازند

جدول بالفتح والکسر جوی خرد جداول جمع -

جذل بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن -

جرل بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ و بفتحتین جراول بالضم جیم و فتح واو -

جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک و سطبر و سخن درست و محکم و چیز بسیار و کریم بسیار عطا و دانا و درست رای و آواز نیکوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر از پالان بهم رسد

جزیل بر و بسیار -

جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم پاداش مزدور و رشوت و بضم اول و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی در فربهی و ستیزه -

جعال بالکسر دستمال دیگ که بآن دیگ را از سر آتش بردارند -

جفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر بی آب و مورچه و پوست دور کردن و گل از زمین برکشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شتر مرغ را دوانیدن شتر مرغ و انداختن کسی را و ژولیدن موی

جفال بالضم هرچه آب سیل آورد و کف شیر و سر جوش دیگ و صوف بسیار و هرچه بسیار باشد

جل بالفتح و تشدید لام نسرین و بر چیدن و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور

جلال بالکسر جمع جل یاسمین و هر گلی که باشد

بیخ یا زرد و یا سپید معرب گل و بسیاری از هر چیز
و بالکسر باریک و گلیمها و بساطها و جامها -
جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و به تشدید لام
نیز آمده و بالکسر جلهای چار پایان جمع جل و
به تشدید لام راهی ست از نجد بسوی مکه -
جلیل بزرگ و گیاهی ست که آنرا ثمام نیز
گویند و قومی ست در یمن -
جلاجل زنگلهای خرد که بر چرم دوزند و در
گردن اسپ و غیر آن کنند جمع جلجل بالضم هر دو
جیم و نیز جلجل نام موضعی ست -
جلاجل بالضم و-
جلجل سبک روح و چست و چالاک در کار -
جمل بالفتح پیه گداختن و بالضم نام زنی ست
و بالضم و بضمتین و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی
بالتخفیف و تشدید آن رسن کشتی و بعضی گفته
که بدین معنی ست قوله تعالی حتی یلج الجمل
فی سم الخیاط و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز
آمده و دیر قبیله و درخت خرما و ماهی ست که
درازی آن سی گز ست و بضم جیم و فتح میم جملها و
به تشدید میم حساب ابجد و بتخفیف نیز آمده چنانکه مشهور است
جامل گله شتر با خداوندان و شتربانان و
انشاب آن و قبیله بزرگ -
جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت
و سیرت و بالکسر اشتران و بالضم خوبصورت
و خوش سیرت و بدین معنی به تشدید میم نیز آمده
و بالفتح و تشدید میم شتربانان -
جمیل نیکو و پیه گداختن و بضم و فتح میم مرغی
ست و نام زنی ست -
جمول بالفتح پیه گدازنده -
جندل بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ
و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ -
جول بالفتح گرد بر گردیدن و گرد بر گشتن در کارزار -
جهل بالفتح نادانی و نادانستن -
جهول بالفتح سخت نادان -
جیل بالکسر گروهی از آدمیان و دهی ست
نزدیک بغداد -

باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح و-
جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم
و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از
زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل -
جثام بالضم و-
جاثوم کابوس و سردار متحمل و بردبار -
جحم بالفتح افروختن آتش -
جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی
و بلند او هر آتش بزرگ که در مغاک فروخته باشند

جذم بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن و برید
دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن -
جذام بالضم علتی ست معروف و نام قبیله ایست
جرسام بالکسر علت برسام -
جرهم بالضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در
حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت اسماعیل را
کدخدا کردند و معموری مکه معظمه از ایشان شد -
جرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن
و گرفتن و بزاوار شدن و گناه کردن و معرب
گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن
و کوته آواز شدن و بفتحتین گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار
جرائم گناهان -
جزم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و
ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن
و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن برنگردد
و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن
خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را
غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب -
جسم بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت -
جسیم فربه و زمین بلند -
جشم بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی
جعم بفتحتین طمع دار شدن و سخت آرزومند
شدن مردم بگوشت و شتر بشوره گیاه
و بی اشتها شدن به طعام -
جلم بالفتح بریدن و بالکسر پیه مرموده بز -
جم بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده
در چاه و نام بادشاهی ست و بالکسر شیطان
و بالضم سدفی ست -
جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح
چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان رفتار دیگر
آورد و نزدیک آمدن وقت -
جمام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم
و بالکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و
بهر سه حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه
جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ
شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت -
جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد
ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام
شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند -
جهام بالفتح ابر بی آب -
جهنم چاه عمیق و نام دوزخ -
جیم حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا -

باب الجیم مع النون

جاثمین بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان
و بی حس و حرکت شدگان -
جبن بالضم بد دل شدن و بد دلی و نیز پنیر

بمعنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده — تن

جبلان بالفتح بیدل و به تشدید با بیدل و صحرا و گورستان و زمین هموار که درو گیاه بسیار خوب روید —

جبین دو طرف جبهه از دو جانب و ابرو و جبهه مابین دو ابرو باشد چنانکه گذشت —

جثمان و جسمان هر دو بالضم تن —

جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن جامه و زره و آرد کردن دانه —

جرن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از ان وضو سازند و جاییکه خرما خشک کنند و جرین نیز بدین معنی آمده —

جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی هست از انگور و درختی ست خوشبو و موضعی است بطائف نیام شمشیر و باین معنی بکسر نیز آمده —

جلجلان بضم هر دو جیم نقطهٔ میانهٔ دل که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز ندرویده باشند و دانهٔ گشنیز را نیز گویند —

جمان بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند —

جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن درخت و گیاه و بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب

جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اهل پنیر و شگوفه گیاه و پری گویند که نوعی از ملائکه است

جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان بکسر سپرها بمعنی اول جمع جنة و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنة بالضم —

جنین بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان —

جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنة بالضم

جولان بفتحتین گردشتن و گردیدن در کارزار و اسکون واو کوهی ست در شام —

جوعان بالفتح گرسنه —

جوشن بالفتح زره و میانهٔ شب یا اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر و او در عرب اول کسی ست که جوشن پوشیده بود یا آنکه او کسری را جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمدگی داشت —

جون بالفتح گیاهی ست که از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسپ و شتر سخت سیاه و بمعنی روزنه نیز آمده و نام آبی ست مشهور بهند —

جیحون بالفتح آبیست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ —

جیحان بالفتح شهریست در شام۔
جیرون بالفتح موضعی ست بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق۔
جیران بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جاردهی ست باصفهان۔

باب الجیم مع الواو

جثو بهر سه حرکت سنگ توده و بضمتین و تشدید واو بزانو نشستن۔
جدو بالفتح از کسی فائده خواستن۔
جرو بهر سه حرکت هر چه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شتر و بچه درنده
جو بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب۔
جلو بالفتح پراگنده شدن و جلاوطن شدن۔

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت۔
جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و ناپایست برو کسی آوردن و بے وضو و ظرف آب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن۔
جباه بالکسر پیشانی ها و اسپان و گروهی از مردم۔
جله بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی۔
جوه بالفتح بناخوشی بردی کسی در آمدن۔

باب الجیم مع الیاء

جانی تباه کار و چیننده میوه۔
جافی جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود۔
جاری روان۔
جثی بکسرتین و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن بر سر انگشتان پای و بالضم و الکسر بزانو نشینندگان۔
جدری بضم آبله۔
جدی بالفتح بزغاله نر و برجی ست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند۔
جری بالکسر و تشدید را و یا حلق مار ماهی باشد و بزیادتی حرف تا و نقطه چینه دان مرغ
جلی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا۔
جنی بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان منسوب ست بجن یا بجنه۔
جواری کشتیها و کنیزکان۔
جهوری بالفتح بلند آواز۔

باب الحاء مع الالف

حاشا دو رباد و پاک باد و گیاهی ست وحاش لله پاکی ست خدارا -

حباء بالکسر دهش و بخشش -

حباری بالضم مرغی ست که آنرا بفارسی تغدری گویند -

حبلی بالضم آبستن -

حتی بالفتح و تشدید تا بمعنی تا -

حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانه چیزے وحبابها که از باران برآب پدید آید حجاة واحد -

حُدا بالضم راندن شتر بنغمه -

حِذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و فعل و سم اشتر و اسپ و جز آن و برابر در جهت -

حری بالضم و حراء بالکسر کوهی ست بمکه که حضرت رسالت پناه صلی علیه وآله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند -

حربا بالکسر جانوری ست که همیشه روی بآفتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقه زره کنند و پشت یا گوشت پشت -

حزوی بالضم موضعی ست

حسنی بالضم نکوئی و زن نیکو و بهشت -

حسا بالمد والقصر شوربا که بیاشامند -

حشاء بالفتح والمد انچه در شکم باشد از دل و جگر و سپر و گرده -

حصی بفتحتین سنگریزها حصاة واحد -

حصباء بالفتح سنگریزه -

حضاء بالفتح سیراب شدن -

حطاء بالفتح افگندن و جماع کردن و نیز دادن و کف دست بر کسی زدن و کف برآوردن دیگ -

حماء بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی چون پدر و برادر و بالکسر والفتح و سکون میم نیز آمده

حمقی بالضم نادان و بعضے گفته اند که حمقی آنادانی کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشد و ابله بعکس آن و مثل ست که لولا الحمقی لخربت الدنیا -

حمراء سال سخت و زن سرخ رنگ -

حمیراء بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المومنین عائشه رضی و گویند که حمرة بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشان را حمیرا ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند -

حمی بالکسر انچه قرق کنند و مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید میم

حلفا بالفتح گیاهی ست که بفارسی لخ و دوخ گویند و همچنین حلف بفتحتین -

حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان

رنگ کنند و در فارسی به تخفیف مستعمل ست۔
حنفاء بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق۔
حوراء بالفتح زن سفید پوست و سپید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهیش بکمال باشد۔
حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و به تشدید واو نیز آمده۔
حوایا رودها و چیزها که بر روده باشد جمع حاویه و حاویا۔
حیاء شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن۔
حیا بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال و به همزه نیز آمده۔
حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران۔
حیهلا هرجا۔

باب الحاء مع الباء

حب بالضم والتشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد۔
حبیب دوست محب و محبوب هر دو را گویند۔
حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دیو و کفک آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب و ریگ و بدین معنی صاحب قاموس بفتح ها آورده۔
حبب بفتحتین کفک آب و سیرابی دندان۔
حباحب بضم حای اول و کسر حای ثانی کرم شب افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را در شب بار روشن نمی کرد۔
حجاب بالکسر پرده و جاروان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و ایلچیان۔
حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث یا محروم کردن وارث از حصه و بفتحتین پردها جمع حجاب۔
حاجب باز دارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیزی حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای آفتاب۔
حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین بر آمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم و پشته ریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی ست۔
حرب بالفتح کارزار و نام مردی ست و دشمن جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرما۔
حزب بالکسر گروه و مردم و پاره از هر چیز و سلاح و باران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جماعت از کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی به کسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و فشردن و درا احزاب الرجل لشکر مرد و یاران وی که با او متفق باشند و یوم الاحزاب قصه قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حقتعالی ایشان را خراب و هلاک کرد۔

حسب بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیر یا در کارها و برین تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسبت فخر به پدران یا از روی مال و زر و شرف و برین معنی بسکون نیز آمده —

حساب بالکسر والضم شمردن و شمار و بس شونده —

حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده —

حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فرو رفتن و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و در حصه برآوردن هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن گرمای و بفتح حا و کسر صاد شیری که کف از و بر نیاید از سردی —

حاصب باد سخت که خاک و سنگریزه بردارد و ابری که برف و تگرگ بارد —

حضب بالکسر والضم آواز کمان و بالفتح ماریست و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بران و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود —

حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم آوردن و بالکسر درخت خشک و لاغر و بفتحتین هیزم —

حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب جمع چیند و آنکه سخن رطب و یابس بهم گوید

حظوب بالضم و بظاء معجمه فربه شدن و پر شدن شکم —

حظب بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر ظا کوتاه بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با مرد درشت جفاکار و بخیل تندخو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید با سریع الغضب —

حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی رسن تنگ و بضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر —

حقاب بالکسر میان بند زنان و کوهی ست —

حلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده

حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدنی —

حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما —

حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند —

حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور تهیگاه برآمده و آماس کرده و خرگوش و روباه و بچه گاو و نام مردی ست —

حورب بر وزن کوکب وادی فراخ و موضعی است و یا آبی ست در راه بصره که در حین خروج ام المومنین عایشه رضی بسوی بصره سگان در آنجا فریاد کردند و ام المومنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود آخر

باغوای بعضی مردم باز نگشت و واقع شد انچه واقع شد

حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و سکنت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بالضم نیز آمده ـ

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده ـ

حالت کیفیت وانچه آدمی بران بوده باشند و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ ـ

حبة بالفتح و تشدید با دانه و نصف تسو یعنی هشتم حصهٔ دانگ و پاره از چیزی حبة القلب نقطهٔ سول که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از ریاحین و گیاه و تره روید و بالضم دوستی و تخم انگور

حبوة بالضم والکسر رفتن کودک بکون و دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین ـ

حبیکة بالفتح راه و شکن آب و زره و موی جبک بضمتین و حبائک جمع ـ

حبالة بالکسر دام و به تشدید لام هنگام و زمان چیزے در رفتن ـ

حبلة بالضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین بچه که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبلة نتاج نتاج را گویند ـ

حت بالفتح والتشدید ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن و اسپ تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و آزاده و ملخ مرده و خرمائی که بشاخ نچسپیده باشد و نام شمشیری و بالضم پست تر کرده و در هم زده و قبیله است

حد بالکسر تنها و یگانه بودن و ازین جا گویند علی حدة یعنی به تنهائی خودسری و به تشدید دال تیزے و تندی نمودن ـ

حدأة بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عنبة موش گیر و زغن ـ

حداثة بالفتح نو شیدن و تازگی و نوی و اول چیزی

حدقة بفتحتین سیاهی چشم ـ

حدیقة باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرداگرد او دیوار باشد و وهی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب و چون زن دیک او کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت

حدیبیة بضم حا و فتح دال و سکون یای اول و کسر با و تخفیف یاے دوم و به تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دران جا با قریش صلح کرده بودند ـ

حذاقة بالفتح ماهر شدن در چیزے ـ

حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده

و گیتی که آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و دیگ بی گل و شب زفاف که دران شوهر بکارت زائل نتواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بناگوش
حریرة جامه ابریشمین و آرد که با شیر و روغن می پزند
حرافة بالفتح تیز طعم شدن ـ
حرفة بالکسر بے بہرہ شدن و پیشه ور شدن و پیشه و تیزی طعم ـ
حرقة بالضم سوزش ـ
حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه به تشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات به تشدید را مواضع عیاران و فلابان و کشتی چند در بصره که درانجا آلات نفط اندازی مهیا باشد ـ
حربة بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم جوال و توشه دان شبان ـ
حرمة بالکسر نومیدی و غلبه شهوت جماع و بالضم و بضمتین آنچه کردن او و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان و ترس و بہرہ چیزے و بفتحتین کشتی خواه شدن میش و بز و جز آن
حزمة بالضم پشته هیزم و علف و دسته کاغذ و جز آن
حزامة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار ـ
حزازة بالفتح و هر دو زای معجمه شورش دل از خصم و جز آن
حزة بالضم و تشدید زا نیفه ازار و پاره گوشت بدرازے بریده ـ
حسرة افسوس و پشیمانی ـ
حاسة به تشدید سین قوتی که دریابد چیزے را چون سامعه و باصره ـ
حاشیة کناره و شتران جوان خرد سال و خدمتگاران و مردم فرومایه ـ
حشمت بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شنوانیدن بکسی چیزے را که بد و آید و بالضم زن و خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده ـ
حشاشة بالضم بقیه جان و مقی که در دم مردن مانده باشد
حصانة بالفتح استوار و محکم شدن ـ
حصبة بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و الضم و بفتحتین و انهای سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم برآید بفارسی آنرا سرخچه گویند ـ
حصحصة بفتح هر دو حا پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزے تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران وقت خاستن و شتافتن
حصة بالکسر و تشدید صاد بہرہ و بخش ـ
حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوزه را و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و خود کار کردن بجای دیگری
حضرت بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور

وبدین معنی بکسر وضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر۔

حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه۔

حضیرة جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغزا روند و مقدمهٔ لشکر و ریم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون نفاس۔

حضرموت بفتحتین وضم میم و فتح آن شهریست و قبیله ایست۔

حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعریست مشهور۔

حطة بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل ست بمعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضان ست۔

حطمة بالفتح والضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا در آن و گله بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پرخوار۔

حظیرة جائیکه خرما خشک کنند و محوطه از چوب و نی و خار بست که از برای حیوانات سازند۔

حفنة بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بالفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنة مقدار دو مشت از طعام و جز آن که بخورانند۔

حفایة بالکسر برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن۔

حفاوة بالفتح والکسر و۔

حفایة انکار کردن شادی و بسیار سوال کردن از چیزی۔

حفدة بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران۔

حفرة بالضم مغاکی و کوی که در زمین بکنند۔

حافة بتخفیف فا کنار چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانهٔ آب۔

حافرة اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت اولی که بر آن آفریده شده۔

حقة بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب جز آن که در دی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند و بلاد سختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست حقیقت چیزی۔

حاقة بتشدید قاف واقعهٔ ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی۔

حقوة بالفتح میان بستن گاه۔

حقبة بالضم هشتاد سال۔

حقارة بالفتح خوار و زبون شدن۔

حکومة داوری۔

حکمة بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی

و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم و
علم و نبوة و حکم آن تو قرآن و انجیل و شیخ رئیس
در بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری
و راست کرداری و بفتحتین دهنه لگام اسپ و قدر
و منزلت و سورهٔ محکم غیر منسوخ و پیش رو و
پیش سر و زنخ گوسپند۔
حکة بالکسر و تشدید کاف خارش۔
حکاکة بالضم سوزش و ریزهٔ هر چیز۔
حکرة بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه دارند۔
حکایة بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن۔
حلیلة زن کسی و زن فرود آینده بجائی۔
حلة بالضم برد یمنی و جامهٔ که استر داشته باشد
یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر
گروهی که بجائی آب فرود آیند و نوع فرود آمدن
و چند خانه وار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام
شهری است و هی و بالفتح محلهٔ ایست در نیل بزرگ
که از نی سازند و موضعی ست بشام و حلة الشی
جهت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده۔
حلبة بالضم تره ایست معروف و بالفتح اسپانی
که بجهت دویدن از هر جا جمع کنند و صاحب
کنز گوید میدانی که در ان اسپ تازند و بفتحتین
شیر دوشندگان جمع حالب۔
حلیة بالضم و الکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن
سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت و چیزی
حلقة بالفتح حلقهٔ زره و ظرفی که خالی کرده باشند
از چیزی و داغ ستور و پری حوض آب و دائره
مردم و حلقه در بفتحتین سر تراشان جمع حالق۔
حلفة بالفتح سوگند۔
حلمة بفتحتین پستان و درخت سعدان و
گیاهی ست و کنه بزرگ و کرمی ست که در
پوست گوسپند افتد۔
حلتیت بالکسر انگوزه و آن صمغ انجدان
است بالفتح و ضم جیم و ذال معجمه۔
حمیة و حموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی
که او را زیان دارد و چیزیکه نگاه داشته شود
و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ۔
حمایة و حراسة بالکسر نگاه بانی کردن۔
حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند
و دیگ پایه و سنگها که گرداگرد چاه گذارند و
چیزیکه بغایت گرم باشد و عین حامیة
چشمهٔ ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت
غروب پندارند که در انجا فرو میرود۔
حموضة بالضم ترشی۔
حماسة بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام
که انچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران
گفته اند در ان جمع نموده اند۔

حمامة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار -
حمة بضم حا زهر کژدم و بتشدید میم گرمای سخت و سیاهی
حمزة بالفتح تره تیزک که از تیزی زبان را گزد و شیر
درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک بواسطه
تره تیزک چیدن حضرت او را این کنیت دادند -
حمازة بالفتح سختی و سخت شدن -
حملة بالفتح آهنگ کردن بجنگ و بازگردیدن
بردشمن پس از زدن و راندن و بالکسر والضم بشقت رفتن
از جائی بجائی و بفتحتین بردارندگان جمع حامل -
حمالة بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام اسپی و
بالفتح آنچه برداشته شود از دیت و تاوان و بالفتح
و تشدید میم زن بارکش -
حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بار که بر ستور نهند
حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها
که بردارندگان آب اند قال الله تعالی فالحاملات وقرا -
حماقة بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار -
حنطة بالکسر گندم -
حنجرة بالفتح حلقوم -
حنة بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر و
مادر بم عرم و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده -
حنیة بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که
بدان تیر اندازند حنی بتشدید یا و حنایا جمع -

حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان
شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال پریشان
دهد و کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند -
حولقة و حوقلة بالفتح لا حول و لا قوة الا بالله گفتن
حوصلة چینه دان مرغ -
حوزة بفتح حا ناحیه و میان مملکت و مراد ازو
بیضه است و طبیعت و اندام زن و وادی
است در حجاز -
حومة بالفتح کارزار بزرگ و معظم هر چیزی -
حوبة بالضم گناه و مردی که از وی خیر آید و تشر و
عیال ضعیف حال و اندوه و درویشی -
حوت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد
چیزی و بالضم نام ماهی ست و نام برجی ست -
حیاکة بالکسر جامه بافتن -
حاکة جامه بافان جمع حائک ست و بتشدید
کاف دندان -
حیلة بالکسر بهانه -
حیعلة بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن
حیرة بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست
به نیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت
بآن حیری و حاری گویند و دهی ست بفارس
و شهریست نزدیک عانه و حیرتان یعنی حیره
و کوفه و عانه دهی ست بر کنار فرات

حیّة بالفتح وتشدید یا مار وکژدم دراز۔

حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصة بود و حیاصة بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده۔

حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزے برآوردن۔

باب الحاء مع الثاء

حثّ بالفتح وتشدید ثا برانگیختن و بالضم گاه ریزه در ریگ درشت خشک و نان خشک و سبیت بآب تر نکرده و نیامیخته

حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزے۔

حدیث خبر و چیز نو و مرد اندک سال۔

حدث آنچه پیش پادشاهان قصه و افسانه خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین بی وضو شدن و پیدا کردن۔

حرث بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جست و جو نمودن چیزی در کشت و راهی که پامال ستوران باشد۔

حارث برزگر و جمع کننده چیزے و شیر درنده و نام شخصے است۔

حراث بالفتح سوراخ گوشه کمان که در آن زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام نتراشیده باشند و بالفتح وتشدید را برزگر۔

حنث بالفتح والکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن۔

حانث سوگند شکننده۔

حیث بالفتح والکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و از این جهت

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و به تشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون ردم که جمع رومی است۔

حج بالفتح وتشدید جیم آهنگ کردن بچیزے و به حجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل به جراحت کردن و فرو بردن۔

حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح والکسر کنار و استخوان ابرو و بالفتح وتشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که او را حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان۔

حجیج و حواج حج کنندگان۔

حجج بفتحتین راهی که کنده باشند و بضم حا وفتح جیم اول حجتها۔

حدج بالفتح بار و کجاوه بر شتر سخت بستن

وبچیزی تیز نگریستن و تیر و جز آن بکسی انداختن
وکسی را تهمت کردن و بالکسر بار و محفه زنان
و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد۔
حرج بالکسر گناه و گوشهای و بهره سگ از گوشت
شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر
ماده دراز باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده
بروی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی
و جای تنگ بسیار درخت بدین معنی بکسر را نیز آمده
حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و
رفتن و نان را گرد و پهن کردن و جدا کردن خس و سال ها
حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج۔
حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و
لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق میگفت
حنج بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را
و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن
و پیچیده گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیز
حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن ۔

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجائی و بفتحتین چشمه که
آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح
اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز۔
حد بالفتح و تشدید دال میان دو چیز و نهایت
و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی و غضب و منع و باز داشتن
و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی
فرموده خود را و ادب کردن گناهگار تا بار دیگر
گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی
حدید تیز و آهن ۔
حداد بالکسر چیزهای تیز و جامه‌های سیاه و کبود که
در ماتم پوشند و جامه ماتم پوشیدن و جمع حدید
نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر
حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن
و بدین معنی بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان
شتر و بفتحتین دردیست که در دست و پای شتر
بهم میرسد و خشک میگردد اعصاب آن بواسطه
زانو بند و گران شدن که بر هر چه پا نهد فرود نشود و بر راه رفتن
حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن ۔
حرید دور و تنها و ماهی قدید ۔
حسد بفتحتین بدخواهی ۔
حسود بالضم بدخواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت
کسی را بازائل شدن آن و بالفتح بدخواه کسی ۔
حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن
برای کاری و تمام برآمدن کشت ۔
حصاد بالفتح درودن ۔
حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و
سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صنعت
زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و [illegible] میخ

وجز آن یافتن و گیاهی ست و هر گیاهی که خشک باشد

حصید درویده شده ۔

حفد بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد ۔

حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه بر دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و بنا رسیدن باران بر بنیاد بن چیزی از کان

حقود بالفتح مرد بسیار کینه ۔

حمد ستودن و ستایش ۔

حمید ستوده ۔

حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی ۔

حید بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام ۔

حیود بالضم میل کردن و برآمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح ۔

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت و نام درختی ست و حاذ المتن موضع انداختن نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له ولا مال ۔

حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن

حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن

و نوعی ست از تصرفات عروض و آن انداختن وتد مجموع از مستفعلن و فعلن گذاشتن بجای مستفعلن

حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن بر سنگهای و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و ممیز کردن و دوانیدن اسپ یک دو تگ و بعد از آن جل بر آن انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین دهی ست نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی ست بنی سارا ۔

حنیذ گوسفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل خوشبو و نوعی ست از روغن ۔

حوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را

حواذ بالکسر دوری ۔

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که به سفیدی دندان آمیخته باشد و صورت رنگ و دانشمند نیکوکار و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن و سیاهی زده کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و حبور بالضم نیز بدین معنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن

وندان و تازه شدن جراحت و بفتح اول و کسر
ثانی نازک و تازه و نوعی ست از برد یمنی -
حبیر ابرو برد منقش و جامهٔ نو -
حتر بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالا
حتارت تیز نگریستن و خورانیدن طعام و بسیار
خوردن و مهمانی کردن بجهت بنای نو و پیوند در
آوردن بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و
جز آن و آنچه از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک
و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطاء
اندک و آنچه بخیمه وصل کنند و آن زمین بلند باشد
حثر بفتحتین آبله سرخ برآمدن در چشم و جوشیدن
دوشاب و آبله و میان بر پوست
و غلیظ و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن
چیزی و بمعنی دزدی نیز آمده
حجر بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف
در چیزی و کنار عدم و حرام و مشهور درین
هر سه معنی کسر ست و بالفتح صفا و پاکی رنگ و
گرداگرد چشم و شهر یمامه چنانچه و مع دیگر ست و
اطراف خانه و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و
بالضم حرام و باز داشت و نام مردی ست که
او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب
شمال اندرون حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان
در نواحی قیاصم و مادیان و بفتحتین سنگ و بضمتین

نام مردیکه او را حجر بن النعمان گویند و سیم و زر
و ریگ و شهری ست عظیم بر کوه اندلس -
حاجر بازدارنده و زمین بلند که میان او پست
باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روانی
حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن
و آماس کردن پوست او و آماس شدن پوست
از زدن چوب و بافتن [illegible] اردر دا و راندن دارو
شکم را و گرد گرفتن چیزی و فرو شدن و بفتحتین جای پستی
که از آنجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم -
حدور بالضم فرود آمدن و نشیب و بالفتح جای نشیب
حذر بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و
بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار
حذافیر سرها و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم
و حذفور بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب
گویند اعطاه الدنیا بحذافیرها داد او را دنیا تمام
حر بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ
و بالضم مرد آزاد و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیز
و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو
و چرغ و باز و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان توده ریگ
حرور بالضم گرمی و بالفتح باد گرم که شب وزد
و سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش -
حریر جامهٔ ابریشمی و مرد گرم شده از غضب و جز آن
حرز بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت

ومیوه را و تر بتن شدن شیر و شراب ـ

حار شیر و نبید تر مشی ـ

حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن ـ

حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن ـ

حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده ـ

حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد

حشر بالفتح سنان باریک و گوش باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوعی که نیزه و تیر و جز آن گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را ـ

حاشر یکی از نامهای پیغامبر علیه السلام ـ

حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن ـ

حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزیکه بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه و آب و دست فرو دم و جز آن و روی زمین و جوهر شمشیر

یا دو طرف آن و گوهی ست در عرب ـ

حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردیکه با وجود مردی میل زن نکند و تنگدل و بخیل

حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند ـ

حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهریست در یمن و کوهی ست نیز نام ستاره ایست

حضار بالفتح والکسر مقیم شدن و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست ـ

حاضر مقیم و قبیله عظیم ـ

حضاجیر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم ـ

حطر بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن و تراشیدن شمشیر چیزی را و بر زمین انداختن ـ

حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی ـ

حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک و بفتحتین خاکی که از زمین کنده بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بن دندان بر آید و بدین معنی بسکون سط نیز آمده ـ

حفیر گور کنده شده ـ

حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن۔
حقر بالفتح خرد شمردن کسے را۔
حقیر خوار و خرد۔
حکر بالفتح ستم کردن بزندگانی کردن و غن که با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسهٔ خرد و چیز اندک و بدین دو معنی بضم نیز آمده و بفتحتین غله که نگاهدارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سر خود شدن و آنچه جمع شده
حمار بالکسر خر و نام مردے از عاد که کافر شده بود و هر که کافر نشدی او را بکشتی و ذوالحمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه صلعم دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید میم خربنده۔
حمر بالضم جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و دوال پیراستن و پوست باز گردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی تمر هندی۔
حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبائل سبا و بفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین
حور بالفتح باز گشتن و کم شدن و باز کردن دستار و حیران شدن و قعر و تنگ چیزے و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزے و سخت سفید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسهٔ چشم یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهوست و پوستی که بالاے سله کشند۔
حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
حائر سرگشته و لاغر و گرداب و موضعی ست که درانجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع ست
حیر بالفتح سرگشته شدن۔

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و درمیان دو چیز درآمدن و نشاندن شتر و بستن رسن دو پاے و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر والضم اصل و خویشان و نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماری ست که در روده میشود۔
حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده و ریسمانے که بپای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند۔
حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاهداشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسے و بفتحتین چیزیکه بر و گرد بندند و آنرا خطر نیز گویند و گردگان تراشیده که طفلان بدان بازی میکنند و عزیز و حرز جانیک از ستور حراز شتر انی که از نفاست نتوان فروخت۔
حز بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و زمرد و درشتی کلام۔

حراز بالکسر نهایت کردن در کارے و
درد و سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی
بفتح حا و تشدید را نیز آمده۔
حفز بالفتح خلاندن چیزی از پس پشت و نیزه
زدن و راندن و شتاب کردن در کارے و مجامعت
کردن با زن و بفتحتین نهایت هنگام رسیدن چیزے را
حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب
و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزے۔
حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی
و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن
و نرم رفتن و نام چند موضعی ست۔
حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح
و تشدید یای مکسوره کرانه هر چیز و مکان و تخفیف
یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع۔

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه
عظیم و موضعی ست و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب
که بر رهگذر آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد
حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و به
گمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزے و بی راهه
رفتن و کار بر رفتن و سینه شتر زدن و پامال کردن
و شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیر زدن و بفتحتین
نام قومی ست که در عهد سلیمان بوده اند۔

حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست
بالکسر و دزدیدن و بفتحتین نگاهبان درگاه و
زمانه و دراز و حراس بالضم و تشدید را جمع۔
حارس پاسبان۔
حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن
و آتش بچوبے گردانیدن و سوختن سرما گیاه را و
گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالاے
کماج گستردن و از بیخ برکندن و خاریدن ستور
بشانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن
بشانه ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن
و آگاه شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن برکسے
و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان
شدن و یقین کردن بچیزے و دردے که زنان را
بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را
بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حسیس
حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده۔
حواس به تشدید سین قوتهای دریافت
جمع حاسه و آن سمع است و بصر و شم و ذوق و
لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده
حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و چهارم
تیر قمار و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم
سطبر که زیر فرشهای فاخره افگنند و بدین معنی بفتحتین
نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین

بودن موضع ثمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر
حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین همچنین احمس۔
حنس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بضمتین پرہیزگاران
حوس بالفتح گرد گشتن در شب بطلب چیزی مرادف جوس بجیم چنانکه گذشت۔
حیس بالفتح در آمیختن و خرمائی که بروغن و شیر در آمیزند و بسرشند و استخوان از آن دور کنند

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی حاش لله یعنی پاکی ست مر خدای را۔
حبش و حبشه بفتحتین گروہی ست از سیاہان
حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی ست
حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و برغلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب نه خواباند گرسنگی و جز آن۔
حریش بالفتح ہزار پا و کرگدن و قبیله ایست از بنی عامر
حش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه و رویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و به تیر و بستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حش کوکب و حش طلحه دو موضع ست بیرون مدینه۔
حشیش گیاه خشک۔
حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت به یکجای و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر دوکدان و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه۔
حمش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق۔
حوش بالفتح گرد اگرد و صید در آمدن تا بدامگاه آید و باب گرد آوردن ستور را۔
حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن۔

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن
حص بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران۔
حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن۔
حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی را

از دست انداختن و زنبیل حرمی و بچهٔ شیر درنده
و ابو حفص کنیت امیر المومنین عمر که حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را
می خواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن —
حمص بالفتح والکسر نام شهری ست و
فرو نشستن آماس جراحت و ساکن شدن
ارجوحه و برآوردن خاشاک از چشم و همچنین —
حموص بالضم والکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود
حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان
دو چیز و بالضم آنانکه گوشهٔ چشم ایشان تنگ
باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم —
حیص بالفتح برگشتن و باز شدن از راه
و معنی حیص بیص در فصل با گذشت —

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان وقت افتادن
تیر پیش تیرانداز و گم شدن آب جاه و باطل کردن حق کسی را
حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کنارهٔ دره
جامه و شهری ست بیمن و مرد بیمار از عشق و اندوه
گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کار
نکند و مرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته
باشد و آنکه از و امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر
ثانی مرد بیمار و فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان
حراض بالفتح و تشدید راء پزندهٔ اشنان
سوزنده بجهت شخار —
حض بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی
بر طعام و بر جنگ و جز آن —
حضحض [illegible] کردن —
حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی و بالفتح [illegible]
گیاهی است و آن دو قسم ست [illegible]
و بهترین آن عربی ست که آنرا حضض هندی گویند
حفض بالفتح بهم دادن چوب را و انداختن
از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که بر آن
بار کردن مهیا کنند و شتر که قماش خانه بار کنند
حمض بالفتح پاک شدن [illegible] و ترش شدن
چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و فربه
کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و شور مزه باشد از
گیاه و خلا آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حمض همه
حماض بالضم و تشدید میم تره ایست ترش
مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند و ترشی درون
ترنج و نارنج را نیز گویند —
حموض بالضم شور گیاه خوردن ستور —
حوض بالفتح جایگه برای آب و در زمین
بسازند و حوض ساختن —
حیض بالفتح خون حیض آمدن زنان را
حائض زنی که بحد حیض رسیده باشد
و حائضه آنکه او را حیض آمده باشد —

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین
حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت
و شکم بر آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن
گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن
حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن به نشیب
و فرود آمدن بمنزل و نرخ برگرفتن از کمان و
کوفتن بار و زرین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را
حلط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن
حنوط بالفتح خوشبوئیهای در آمیخته که از برای
مرده سازند و همچنین حناط بالکسر
حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش
حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را
حوط بالفتح نگاهداشتن و گرد آوردن
حائط دیوار و بستان

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند
و با بخت شدن
حظیظ با بهره و با بخت
حفظ بالکسر نگاهداشتن و یاد گرفتن
حفیظ نگهبان و نامی ست از نامهای خدا تعالی
یعنی آنکه از علم او چیزی غائب نیست
حافظ یاد گیرنده و نگاهدارنده حفظه و حفاظ جمع
حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن
و دور گردانیدن از بدیها خود را

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات
فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست
که هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید
حجف بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم
باشد و چوب و پی نداشته باشد واحدش حجفة
حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش
و غیر آن و پاره از سر و جز آن بریدن و دور کردن
حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن
جائزه و صله بکسی و نزدیک کام نهادن سلام
سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد
و مرغابیهای کوچک و نام مرغیست
حرشف بفتح حا و شین پشیزه ماهی و مرغان خرد
و هر چیز خرد و بچها و جز آن که سلاح را بدان آتش
دهند و پیران و ناتوانان و گیاهی ست خاردار
که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت
و بدین معنی ست حرشفة بالضم
حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و
حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک
استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و سپس
کردن و گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم

نحم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را اضنا غنها و فیشیها جمع حرفه و قول حقتعالی من یعبد الله علی حرف یعنی کسان هستند که حق تعالے را عبادت کنند بر یکوجه و آن وقت خوشی ایشان است نه وقت محنت و رنج فی الحدیث + القرآن نزل علی سبعة احرف قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی زبان های هفت قبیله عرب یا بهفت قراءت -

حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزنده زبان -

حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند او را -

حشف بالفتح باز آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده -

حشیف جامه کهنه -

حصف بالفتح استوار کردن و رساندن و دور کردن و بفتحتین کر خشک و خشک شدن پوست -

حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت خرد و استوار -

حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه و زمین و گرفتن بروت و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن -

حفوف بالضم خشک بودن سر از دیر یافتن روغن و خشک بودن گیاه و زمین و رفتن شنوائی تمام و گرفتن موی سر و بروت بتمام -

حفیف شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن و آواز مار که از پوست آن بر آید و مجه آنکه از دهان او بر آید و آواز مرغ و درخت -

حقاف بالکسر جانب و نشان و سوگردا گرد سر -

حقف بالکسر توده ریگ کج شده احقاف جمع -

حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد تا با و غدر نکند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی ست که آنرا حلفا و بخ نیز گویند -

حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان -

حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن -

حنیف راست در دین و مائل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد -

حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزے ست مانند هودج -

حیف بالفتح جور و ستم کردن -

باب الحاء مع القاف

حاقّ بتشدید قاف میان چیزے۔

حبق بالفتح تازیانه و رسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین پودنه۔

حدق بالفتح گرد و در گرفتن و نظر بچیزی کردن و دوا کردن مردم چشم را و رسیدن چیزی بچشم کسی و بفتحتین سیاهی دیده واحدش حدقه و بمعنی بادنجان آمده۔

حدائق باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد۔

حذق بالکسر زیرکی و همچنین حذاقة و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن قرآن خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیزی را۔

حاذق زیرک و استاد در کار۔

حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر همدیگر از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا بانه آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مرد بی عقل و تپیده با تمدد ابر سخت برق۔

حراق بالضم آب بسیار شور و اسپ تیک دونده و بتشدید را و تخفیف آن سوخته و همچنین حراقه بتشدید و تخفیف اما بعضے گفته اند که تشدید در حراقه غلط است۔

احتراق سوزش و سوخته شده۔

حرق بالکسر دو مهره دم مرغان و جز آن و بالفتح بریدن و بستن بسخت و فشردن و کشیدن اعصاب را۔

حق ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی ست از نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده۔

حقیق ثابت و سزاوار۔

حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن موی و بگلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب اسپ از زیاد گشنی کردن و جمع حلقه است و درین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده۔

حمق بالضم ترب و نادانی و درین معنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش۔

حماق بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی برآید حماقی بالضم و حملاق بالکسر و الضم باطن پلک چشم تمالیق جمع۔

حنق بفتحتین خشم و خشم گرفتن۔

حوق بالفتح روفتن خانه و مالیدن اعضا و پای و هموار کردن چیزی و گرد در گرفتن و گرد بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب۔

حیق بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بکسے و لازم شدن کسی بکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از کاری بد۔

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گزیدن زدن۔
حباک بالکسر راه در ریگ توده و شکن آب و شکن زره و موی جعد هم چنین حبیکه حبیک بضمتین جمع
حتک بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن و تراشیدن و بفتحتین پرهای گردن شترمرغ۔
حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک۔
حراک بالفتح جنبش۔
حارک بکسر را منتهای بیخ دوش۔
حریک عنین و کسی که ضعیف باشد تهی گاه او وقت رفتار او ظاهر شود۔
حزک استوار کردن چیزی و فشردن و برسن محکم بستن۔
حسک بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی
حشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم۔
حک بالکسر و تشدید کاف شک و بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل۔
حلکب بفتحتین سیاهی سخت۔
حلکک سخت سیاه۔
حمک بفتحتین مور ریزه و شپشها و هر چه ریزه باشد از هر چیز.

حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را بجهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعه زلبلاب آب و گیاه بجائی روند تا آنجا دو را شبه چرانند و شپشهای کوچک بلند که مانند گربهای آن ازهم و سفید باشد و دوتی ست بمین۔
حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی ست که آنرا بادروج گویند۔
حائک جامه باف۔
حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و بجا کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه و بریدن کار در چیزی و جامه بافتن۔

باب الحاء مع اللام

حال گل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشی و میان پشت اسپ و گردونچه کودک در نشیند و خاکستر گرم و به تشدید لام فرود آینده۔
حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز کشیده و پی رگ گردن و رگ بازو و گرانی و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین پری شکم و غنچه درخت خرما و انگور و بسکون با نیز آمده حبل الورید رگی ست در گردن و حبل الذراع رگی ست در دست

حجل بالفتح والکسر بند کردن و برجسته جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک و شترکره۔

حدل بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن و بالکسر بستن گاه ازار و بضمتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشهٔ چشم۔

حذال بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی ست از حبوب که ازان نان می پزند۔

حرمل بالفتح دانهٔ سپند۔

حزقیل بالکسر نام پیغامبری ست و بحذف یا نیز آمده۔

حسل بالفتح سخت راندن و میوهٔ کنار که سبز باشد و بالکسر بچه و سوسمار وقتی که از بیضه برآید۔

حشل بالفتح رزل و زبون و حقیر و زبون کردن چیزرا۔

حاصل بقیهٔ چیزی و نقد چیزے۔

حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزے۔

حصل بالفتح و بفتحتین غورهٔ خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو وجز آن و هم چنین حصاله بالضم۔

حطل بالکسر گرگ احطال جمع۔

حنظل بالفتح و سکون ظای معجمه باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود۔

حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب۔

حقل بالفتح زمین پاک داشتن که دران زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد۔

حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد و بدرت و کفارت سوگند دادن و استثنا کردن دران و بالضم جمع احل و احل سپے که پایش سست و زبون بود در رفتار۔

حلال بالفتح چیزے مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار کشاینده گره و فروشندهٔ روغن کنجد۔

حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعدهٔ چیزی و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حال ست۔

حلائل زنان نکاحی جمع حلیله است۔

حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت۔

حلیل شوهر و هم منزل و همسایه۔

حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم۔

حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بر درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و برداشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجی ست و ابر بسیار آب -

حمیل کودکی که از ملک کفار کودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و چیز آنچه که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسرخوانده -

حمائل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند -

حمول بالفتح بسیار بردبار و متحمل و ستوری که بر آن بار توان کرد و بالضم هودجها و شترانی که بر آنها هودج نباشد و احدش حمل بالفتح والکسر -

حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رض -

حنظل بالکسر ثمر گیاهی ست مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل گویند -

حومل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعی ست و نام زنی ست که ماده سگ را بروز گرسنه میداشت و آن ماده سگ شب پاس او میداشت تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند فلان اجوع من کلبة حومل -

حول بالفتح سال و توانائی و گرداگرد چیزی و از حال برگشتن و یک ساله شدن کودک و گذشتن یک سال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن نشدن شتر ماده و شتر ماده‌ای که آبستن نباشد و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جائی بجائی و بفتحتین احول شدن -

حوول بالضم بر جستن بر ستور و بر نشستن و از عهد برگذشتن -

حواصل مرغی ست سفید بسیار خورا چینه دانهای مرغان جمع حوصله -

حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از کشن دادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن میان دو چیز و بجال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی -

حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول و فتح یا جمع حیله -

باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است و بتنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نهادندی و گوشت آن حرام دانستندی و می گفتندی

قد حمی ظهره حمایت کرده است اشتر پشت خود را در اصل حامی بوده است -
حتم بالفتح استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن کاری بر کسی -
حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین گویند و جوانمرد معروف پسر عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده -
حثم بالفتح دادن و نرم و رام کردن -
حجم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن و بر آمدن پستان -
حجام بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و التشدید حجامت کننده -
حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش -
حذم بالفتح بریدن و بشتاب خواندن و بشتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده همچنین حذیم
حذام بالفتح و کسر میم زنی است قال الشاعر
اذا قالت حذام فصدقوها + فان القول ما قالت حذام
حرم بالضم احرام گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام و بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و اندرون او و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ دران حرام بوده و آن محرم و رجب و ذو القعده و ذو الحجه است
حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد

حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و محله ایست به بغداد و وهی ست به یمامه و چیزیکه آن را حمایت نمایند و جنگ کنند بران -
حزم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را و زمین وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و در آمدگی تهی گاه اسپ و بضم اول و فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه -
حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل به گهواره -
حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بضمتین موضعی ست -
حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی و دم شمشیر -
حسوم بالضم پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده -
حشم بالفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران -
حصم بالفتح شکستن و تیز دادن -
حصرم بکسر اول و ثالث خرمای ناپخته و غوره انگور و مرد بخیل و ترش روی و تندخوی -
حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ -

حطیم شکستہ و اسپ شکستہ و زبون حال از پیری و سنگ کعبہ یا ما بین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبہ و دیوار بیرون خانہ کعبہ جانب غرب کہ دران جا ناودان کعبہ است و گویند کہ در زمان ابراہیم ع داخل کعبہ بود و در جاہلیت آنرا خارج کردہ دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجہت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرون نماز گذارند عبد اللہ بن زبیر چون از ام المومنین عائشہ رض شنیدہ بود کہ حضرت رسالت پناہ صلعم می فرمودند کہ این دیوار داخل خانہ کعبہ بود بواسطۂ قرب زمان جاہلیت داخل کردن آن باعث فتنہ و فساد است و در ہنگام حکومت خود بمکہ معظمہ آن دیوار را داخل کعبہ کرد چون حجاج بر عبد اللہ استیلا یافت و خانہ کعبہ بواسطۂ جنگ و انداختن توپ و سنگ از ہم ریختہ بود باز بطریق جاہلیت کہ در وقت حضرت بہمان نسق ماندہ بود بنا نمود الحال ہمان بنای حجاج باقی ست۔

حطام بالضم خرد و شکستہ شدہ و ریزہ ہر چیزے و اندک مال دنیوی

حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکمۂ لگام در دہن اسپ و انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کنندہ و ممیز و نام شخصی ست و قبیلۂ ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتہا۔

حکیم دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت

حلم بالکسر آہستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آہستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و انچہ در خواب دیدہ شود و بفتحتین تباہ شدن پوست و کرم افتادن دران

حلیم شتر فربہ و مرد دیر غضب۔

حلام بالضم و تشدید لام برہ و بزغالہ کہ از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزہ۔

حم بالفتح خویش شوہر و خویش زن و پدر شوہر و پدر زن و بتشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن پیہ و قصد کردن و شتاب کردن و تپ گرفتن و دوبۂ گداختہ و چشمۂ گرم و گزیر و چارہ و بدین معنی بضم نیز آمدہ۔

حمیم آب گرم و باران کہ در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان۔

حمام بالفتح کبوتر و قمری و ہر مرغی کہ طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تپ و شتر تپ گرفتہ و بالفتح و تشدید میم گرمابہ۔

حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و ہر چہ سوختہ باشد۔

حنتم بالفتح کوزهٔ سبز و ابرهای سیاه۔
حوجم بالفتح حا و جیم گل سرخ که از ان گلاب گیرند حوجمه واحد۔
حیزوم میانهٔ سینهٔ ستور که محل بستن تنگ بود و هم چنین حزیم و نام اسپ حضرت جبرئیل علیه السلام۔
حوم بالفتح گرداگرد چیزی و گرد چیزی گشتن سرخ بجز آن و گلهٔ انبوه از شتر۔

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن و بحرکت زهره بالکسر سیمون و دنبل و بیماری که بدان آن آماس کند و بفتحتین علت استسقا
حتن بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین کنارهای کوه۔
حجن بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده۔
حجون بالفتح دور و دراز و مردکاهل و کوهیست بمکه که گورستان و خانها دارد۔
حدثان بالکسر ابتدای چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه
حرمان بالکسر نومیدی۔
حرن بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد نکردن بیع و بنبه راندافی کردن۔
حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن
و سرکش و نخچیری که بالای کوه باشد۔
حران بالفتح و تشدید را شهریست در شام مولد زردشت منسوب بدان حرانی گویند نه حرانی
حزن بالفتح زمین درشت و سخت و شهری عرب و قبیله ایست از غسان و اندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالفتح و کسر زا اندوهگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالی که دران خدیجه رضی الله عنها و ابو طالب فوت شدند۔
حسن بالضم خوبی و نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو۔
حسین بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوهی ست و دو قبیله ایست از بنی طی و هر دو نام سبط رسول الله صلعم۔
حسان بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین معنی بتشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب درک بر تقدیر اول از حسن ست و بر ثانی از حسن و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند۔
حسبان بالکسر پنداشتن و بالضم عذاب تلخ و تیرهای ناوک و شمار و بعضی گفته اند که

احسبان جمع حساب ست -
حصن بالکسر جای پناه و هر موضع استوار
که باندرون آن نتوان رسید و سلاح هلاک
و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده
شدن و پرهیزگار شدن زن بکسر و ضم نیز آمده -
حصین بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد
نام مردے ست -
حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهردار
و بالکسر اسپ یا اسپ نیکو که نسل آن نگاه داشته شود
حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه کفتار
احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را
و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را و بفتحتین
عاج و کوهی ست در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب -
حضان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر
حفن بالفتح بمشت گرفتن چیزی را و اندک
چیزی دادن و بفتحتین وقت رفتن هر دو پا بر گشتن
چنانکه گرد برخیزد بسبب آن -
حفان بالفتح و تشدید فا بچهای شترمرغ
واحدش حفانه و حفافان ظرف پر و پیمانه مالامال
حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک
ریختن تا ماست شود و مسکه آن برآید و نگاه
داشتن بول [illegible] و مانند آن و خون کسی نگاه داشتن
و ناکشتن و خلاصی نمودن -

حاقن آنکه بول آمده را نگاه دارد -
حمار قبان بکسر حا و فتح قاف و با مشدد [illegible]
حلان بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از
شکم مادر برآورده باشند و بره و بزغاله خرد -
حلوان بالضم چیزے که برشوت دهند و اجرت دلال
و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزے -
حلزون بفتحتین کرمی ست که در چراگاه
شتر که در ان شوره گیاه روید میباشد -
حنین بالفتح و کسر نون آرزو مندی بسیار
گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود
و بالضم و فتح نون نام کفش گری ست از اهل حیره
و نام علامه ایست که کتب یونانی را بعربی
ترجمه کرد و نام موضعی ست میان مکه و طائف
که در انجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند
و اول لشکر اسلام هزیمت یافت آخر فتح و فیروزی یافت
حنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن
و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز
و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده چیزے
و نامی ست از نامهاے حقتعالی و راه پیدا و آشکار
حن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از
جنیان و بالضم مد قبیله ایست -
حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن
وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت

شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح
و شام و روز قیامت -
حومان بالفتح گرد چیزے گردیدن مرغ و غیر آن -
حیطان بالکسر دیوارها جمع حائط -
حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی -
حیران بالفتح سرگشته -
حیوان بفتحتین زنده بودن و زندگان -

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد
بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن
و بخشیدن و بزمین آمدن تیر نخست بار و بعد
ازان برهدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن -
حتو بالفتح سخت دویدن -
حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزے دادن -
حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و
راندن باد کشتی را و نگاهداشتن راز -
حدو بالفتح راندن شتر بنغمه و آواز و تابع پس
آمدن شب و روز -
حذو بالفتح برابر کردن دو چیز باهم و برابر چیزے
بودن و شکستن و زبان گزیدن به تیزی
سرکه و جز آن و دست بریدن کارد -
حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب و نوشیدن
شوربا و جز آن اندک اندک -
حشو بالفتح آگندن و چیزی که بالش و جز آن
بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده -
حقو بالفتح پهلو و ازار بستن گاه ازار و رسیدن
چیزے به پهلو و موضع درشت بلند شده از سیل -
حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن
و بالکسر موزه انگشت کوچک -
حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش
زن و پدر هر دو خویش مرد -
حنو بالکسر و بالفتح کجی و حنای زین و جانب
چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین
و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن -

باب الحاء مع الیاء

حامی نگاه دارنده بغایت و کرم و شتری
که ده بچه از پشت او حاصل شده باشد -
حافی برهنه پا و قاضی -
حاوی گرد کننده و گرد گیرنده -
حالی بزیور آراسته -
حاکی حکایت کننده -
حری بالفتح و تشدید یا سزاوار -
حفی بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و
سوال کننده به الحاح -
حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام
جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر

حواری بالفتح و تشدید یا گازر و سپید پوست و یار بسے دہندہ -

حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن وده و زندگی و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیاو حی علی الصلوة یعنی بیا بنماز -

حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره و بمعنی همنشین نیز آمده

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده شد یا آن دگیاه و بالکسر و مد بهمزه خیمه -

خثا بالفتح باز داشتن از کاری و فریب دادن و ربودن چیزے -

خجا بالفتح نکاح کردن و زدن -

خذو بالفتح فروتنی کردن -

خرء بالضم پلیدی -

خسا بالفتح راندن سگ را و رفتن سگ -

خسوء بضمتین خیره شدن چشم

خضراء بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه که از میان سرگین و خاکروبه برآمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاهدارید خود را از زن باجمال که بدنژاد و بداصل بوده باشد که هرچه از سرگین و خاکروبه روید آنرا اثری نباشد -

خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بفتحتین ناراست و ناصواب بدین معنی بمد بهمزه نیز آمده است -

خفاء بالمد پنهان شدن -

خلا بالقصر خالی و تنها شدن و فسوس داشتن و گرد آمدن در خلوت باکسی -

خلاء بالفتح و المد بیت الخلا و جای خالی -

خلطاء بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط -

خنثی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد

خنا بالفتح و القصر سخن فحش و بیهوده -

خنفسا بالضم کرمی ست گنده بو که از رائحه خوش متاذی شود بفارسی آنرا خبزدو گویند -

خوی بالکسر و بفتح واو خالی شدن -

خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پندار داشتن -

باب الخاء مع الباء

خائب نومید -

خب بالفتح و الکسر و تشدید با مرد فریبنده و گریز و فریفتن و گریزی نمودن و پشته ریگ

خبب بفتحتین موج زدن دریا و گاه برین پا و گاه بران پای ایستادن اسپ یا برداشتن پاے راست و دست راست و برداشتن پاے چپ و دست چپ -

خبیب بالضم وفتح با یکی از صحابۂ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

خذب بالفتح بریدن وزدن شمشیر ودروغ گفتن وگزیدن وبفتحتین نادانی ودرازی شکم خا و فتح ذال وتشدید با شترمرغ۔

خراب ویران وویران شدن۔

خرنوب بالضم **خروب** بالفتح وتشدید را درختے ست بیابانی خاردار کہ میوہ اش مانند سیب مے شود۔

خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی وپاک کردن چیزی از چیزی وتراشیدن تیر باراول وشعر گفتن بہر نوع کہ آید وزدودن شمشیر وجز آن وزنگ گرفتن آن وبفتحتین چوب۔

خشیب شمشیر زدودہ وزنگ گرفتہ وتیر تراشیدہ باراول وچیز زبون وپاک کردہ۔

خصب بالکسر بسیاری گیاہ وفراخی عیش وشہر آباد وبالضم کنار چیزی وبالفتح شگوفہ خرما ودرخت خرمای بسیار بار وبہمین معنی ست خصاب بالکسر

خضب بالفتح رنگ کردن۔

خضاب بالکسر چیزیکہ بدان مو را رنگ کنند و کف خضیب دست نگین وستارہ ایست کہ چون بہ نصف النہار رسد وقت استجابت دعاست۔

خطب بالفتح کار وحال وبالکسر مرد زن خواہندہ وزنی کہ خواستگاری کردہ شود وطل وکلامی کہ خاطب دروقت نکاح گوید وبدین معنی بالضم نیز آمدہ وبالضم وبالفتح جمع خطبہ۔

خطاب بالکسر باکسی سخن روبرو گفتن و فصل الخطاب حکم بگواہ یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم وقضا ویا گفتن اما بعد در خطبہ۔

خاطب مرد زن خواہندہ وبدین معنی است خطیب

خلب بالکسر ناخن وپردۂ دل وتربت و برگ انگور وبالفتح خراشیدن بناخن وبریدن وپارہ کردن چیزی وربودن ہوش کسے وگزیدن وفریب دادن وبالضم وبضمتین لیف خرما ومغز درخت خرمای والا وگل سیاہ چسپندہ ورسن تافتہ وبالضم وتشدید لام مفتوح ابری کہ درو باران نباشد۔

باب الخاء مع التاء

خاصتہ چیزی کہ مخصوص چیزی باشد۔

خالصتہ خالص ونیامیختہ از چیزے۔

خاصیتہ طبیعت وخوبی واثر۔

خاتمتہ پایان چیزے۔

خاصرۃ تہی گاہ۔

خابیتہ خم کہ درو سرکہ ودوشاب وجز آن کنند۔

خالفتہ مرد بسیار خلاف وبی خیر ودن خیمہ وخرگاہ۔

خافضتہ فرود آرندہ وزنی کہ ختنہ زنان کنند

خاویة افتاده و خالی۔
خافیة پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک تنهٔ درخت باشد
خبرة بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهره از
گوشت و جز آن و دانستن چیزے۔
خثورة بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن
شیر و مقیم شدن بجائی و آمیختن بچیزے۔
خجالة شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن
زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از خطاء عامه
است صواب خجلت بالفتح و خجل بفتحتین۔
خدرة بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله
ایست از انصار از آن قبیله است ابوسعید خدری ؓ
خدعة بالفتح و الضم فریب و بفتحتین نیز آمده
و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح
دال آنکه مردم را فریبد۔
خدیعة مکر و فریب و نوعی از طعام یا گوشت و زرده
خدشة بالفتح خراش چیزے۔
خدمة بالکسر چاکری کردن و بفتحتین دوالی
که بر دست و پای شتر بندند۔
خرارة بالفتح و تشدید راے اول آب واکننده۔
خریطة ظرفی ست از پوست و جز آن۔
خرفة بالضم پرپهن که آنرا البقلة الحمقا نیز گویند
و آنچه چیده شود از میوه۔
خرافات بالضم افسانها و حکایتهاے
غریب و عجیب که از آن خنده آید۔
خرافة بالضم نام مردی پری زده که چیزهاے
عجیب از پریان همی گفت و عرب هر سخن
که باور ندارند گویند هذا حدیث خرافة۔
خرقة بالکسر جامه که از پارها دوخته باشند۔
خریدة زن شرمگین و دختر بکر و در ناسفته۔
خرزة بفتحتین مهره و فقرهٔ استخوان پشت
و خرزات الملک جواهر تاج و رسم چنان بود
که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج
می نشاندند تا عدد سالهاے پادشاهی بآن معلوم شود
خزاعة بالضم پاره که از چیزی بریده شود
و قبیلهٔ ایست از قوم نبی ازد که از قوم خود
جدا شده به مکه اقامت نموده اند۔
خزعة بالفتح لنگی در یک پا و بالکسر پارهٔ از
گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستاده از کارها
خزانة بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح خا
غلط ست خزائن جمع۔
خساسة بالفتح ناکس و زبون شدن۔
خسارة بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان۔
خشیة بالفتح ترسیدن۔
خشونة بالضم درشت شدن۔
خشعة بالضم پشته هموار۔
خصوصیة بالضم و الفتح خاص کردن چیزے بچیزی۔

خصاصة بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ
در پرویزن و سوراخ برقع و مانند آن و فرجهای دیگ
پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن درخت انگور ماند۔
خصلة بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز آمده
و بالضم موی درهم پیچیده و مجتمع شده۔
خضرة بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ
تیره را گویند یعنی مائل به تیرگی و در آدمی
رنگ گندم گون۔
خضخضة بالفتح هر دو خا جلق زدن۔
خطبة بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا
و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد
و بالکسر زن خواستن۔
خطابة بالفتح خطیبی کردن۔
خطة بالکسر زمینی که برای بنا و عمارت گرد
او خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار
و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و
خط و نام بزی بد شکل که در عرب مشهور است
و بازیچه ایست عرب را۔
خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم
گام خطوات بضمتین جمع۔
خطیئة گناه۔
خفاجة بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که
اکثر آن راه زنند خاقانی گوید۔

از خفاجه سپر راه معونت بینید۔
خفارة بالضم والکسر بعهد وفا کردن و عهد و
پیمان و هم چنین خفره۔
خفیة بالضم نهانی و بتشدید یا پنهان شده۔
خفت بالفتح آهسته گفتن۔
خفوت ساکن شدن۔
خفات بالضم فجاءة مردن۔
خلابة بالفتح فریفتن بزبان۔
خلافة بکسر بجای کسی بودن در کاری و
بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن۔
خلیفة قائم مقام کسی و از پس کسی آینده۔
خلفة بالکسر پی یکدیگر آمدن و شدن و پی
یکدیگر آمده و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده
روید و علفی که تابستان روید و میوه و بره و بالضم عیب و نادانی
خلقة بالکسر آفرینش۔
خلیقة آفریدگان و طبیعت۔
خلعة بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند
و بالضم مال گزیده و آنچه بوی آن خلع کرده شود۔
خلاعة بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن
و فرزند گذاشته شدن و بی سامان و پریشان
شدن و فسق و فجور کردن۔
خلة بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی
و رخنه و می ترش و شتر بچه و بالضم علف شیرین

و دو دوستیه و دومتی و بالکسر پوشش نیام شمشیر
و پوشش کمان و آنچه در میان دو عدان ماند۔
خلدة بالضم گوشواره قال الله تعالی ولدان
مخلدون یعنی گوشواره در گوش کودکان ۔
خلاجمة بالضم گزیده هر چیزی همچنین خلاصه بالکسر
خلسة بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی
سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن۔
خلاطة بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و
معاشرت کردن باکسی ۔
خلوة تهی شدن و تنها بودن جای خالی۔
خلیة بالفتح و تشدید یا ستور رها کرده و زن
طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر
دهد و خانه زنبور که در و عسل کنند و کشتی بزرگ
خمرة بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه
و مایه خمیر و غیر آن و ظرفی که دران خمیر و غیر آن کنند۔
خمسة پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت
نیز گویند خاقانی گوید + نه خمسه من بسبع الوان ۔
خیبة بالفتح بی بهره و ناامید شدن ۔
خیرة بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا گزیدگی
خیاطة بالکسر پیشه دوختن ۔
خیفة بالکسر ترس ۔
خیانة دغلی و ناراستی ۔
خیمة بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند ۔

باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن و بدی و گندگی و ناخوش
شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت
گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا القبار
نیز آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم خا و فتح با
پلید و همچنین خبیث خبث بضمتین جمع ۔
خباث بالفتح و کسر ثا زن خبیثه خباث
پلید یا زنان خبیثه
خنث بالفتح سست شدن و تا شدن سبب دو تا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت
و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة
لا یقرء فیها بام القرآن فهی خداج ۔
خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده
باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج
بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد
هر چند که مدت حمل تمام شده باشد ۔
خروج بالضم بر آمدن و بیرون رفتن ۔
خرج بالفتح بیرون شد و بر آمد خلاف دخل
یعنی در آمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود
در دو گه گذرگاهش نباشد و نام جائی است بیمانه و بالضم
یاردان کاز از خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سپید
و رنگ سیاه و سفید در هم و باج

خراج بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود۔
خریج بازی ست عرب را۔
خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را بنو الخارجیه گویند۔
خوارج جماعه که بر امیر المومنین علی ابن ابیطالب خروج کردند۔
خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار و در مدینه دو قبیله بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگر را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدانها نسبت می دهند و مادر هر دو قبیله نام داشت۔
خفج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزے۔
خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ا... پراگنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند۔
خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن۔
خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع۔
خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خلنگ و خدنگ درخت کز است۔

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگافتن زمین به درازی و شگافتن زمین را۔
خدد بالضم و فتح دال شگافها که در زمین کنند به درازی جمع خدة بالضم و تشدید دال۔
خداد بالفتح داغ بر رخسار۔
خرائد زنان شرمگین و درهای ناسفته۔
خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزے چیز را بتازگی و نرمی و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند۔
خضاد بالفتح درخت نرم بی خار۔
خفد بالفتح شتاب رفتن۔
خفود بالفتح ناقه که بچه افگند پیش از آنکه صورت او پیدا آید۔
خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روز نه بیند و نوعی از چکاوک و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشوار و بفتحتین دل و نفس۔
خلود بالضم همیشه بودن۔

خالد جاودان ولازم وغیر منفک از چیزی ازین جهت خدای تعالی را خالد نتوان گفت۔
خمود بالضم مردن و فرونشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جائی که دران آتش نگاهدارند۔
خود بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن۔
خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید۔

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و سختی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین۔
خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک۔
خبیر آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف و هان شتر۔
خابور گیاهی ست و چشمه ایست و موضعی ست۔
ختر بالفتح فریفتن۔
ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده۔
خدر بالکسر پرده و بیشهٔ شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی۔
خادر مرد سست و کاهل و شیر در بیشه۔
خریر جای هموار پست میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و هم چنین ست خرخره۔

خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته۔
خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپایین افتادن و شگافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و ماریست کرد و بیخ گوش۔
خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم و خردی آن و گروهی ست از مردم۔
خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و الضم زیان کردن۔
خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان۔
خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوفار و پر تیر و راه میان بالا و پایین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد۔
خضار بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تره نورسیده۔
خضیر درخت خرما که غورهٔ او سبز بریزد۔
خضر بالکسر نام پیغامبریست مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی۔
خطر بالفتح دم زدن شتر و فتیکه که مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد و شیر با آب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت۔

خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن
خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خواهنده دل الفقیر گویند
خطیر مرد با قدر و منزلت بلند۔
خفر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زنهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن۔
خفیر بدرقه و زنهار و امان دهنده۔
خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید اصح آنکه مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم و پنهان شدن۔
خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذوالخمار عوف بن ربیع صاحب دو نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد میگفت ذوالخمار زد و پس بدین لقب مشهور گشت۔
خمیر بالفتح مایه آرد و چیزی پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد۔

خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده۔
خنزیر بالکسر خوک نام جائیست خنازیر جمع و نیز خنازیر ریشی ست که در گردن و گلو بر آید۔
خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع۔
خور بالفتح بر وزن دهستوه زدن در زمین پست و شاخی از دریا و جای ریختن آب بحر و بضمتین سستی۔
خوور بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست آوردن مردم۔
خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خوارة زمین سست نرم و ناقه خوارة شتر ماده بسیار شیر۔
خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و شهر و قصبه ایست بفارس و بالفتح و تشدید یا مکسوره مرد بسیار نیکوکار۔
خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ۔
خیار شنبر درختی ست معروف که آنرا خیار چنبر گویند۔

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین ریگ و جائیست۔
خباز بالفتح و تشدید با نانوا و نان پز و نام گیاهی ست
خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک

وجزآن و بالضم درزهای مشک و موزه و جزان و بفتحتین مهرها و خزرات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل ها ازین باب گذشت -

خرّاز بالفتح و تشدید را مشک دوز و موزه دوز و چیز آن

خزّ بالفتح و تشدید زا جامه ایست معروف و خار ها بر دیوار پرچین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و نیزه و تیر بزد و خشتی همچنین ست اخزاز

خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی ست از مردم و ملک خوزستان -

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس بمعنی لال و بفتحتین لال شدن لالی -

خرّاس بالفتح و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و بدین معنی فارسی ست -

خسّ بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردی -

خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی بون

خلس بالفتح ربودن -

خلیس ... آمیخته -

خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسته پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یک نوبت آب خورد آنرا نیز خمس گویند و نوعی ست از جامهای برد و نام شخصی ست -

خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسته و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسته توان گفت و خامس الاربعة نتوان گفت -

خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب ست در ترکی هراول و قول و برنغار و برنغار و چنداول -

خنس بفتحتین واپس رفتن تبنی و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند

خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن

خنّاس بالفتح و تشدید نون دیو کشنده و واپس جهنده

خندریس بفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه

خوس بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن -

خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و عذر کردن بکسی -

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن ـ

خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق ـ

خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره ـ

خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که حلقش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده

خفش بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوهان شتر ـ

خفاش بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد ـ

خمش بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را ـ

خموش بالضم خراشیدن و بالفتح پشه ـ

خوش بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالضم دهی ست با سفرائن

داروتنک می بافند و آن قسم کتان ست ـ

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن و خرما و روغن بهم کردن

خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی ست بکرمان ـ

خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر پهنا بندند و حلقه از زر و نقره و حلقهٔ گوشواره و چیز اندک و بدین و معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزهٔ باریک و معرب خرس و بفتحتین گرسنه شدن ـ

خراص بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده

خص بالضم و تشدید صاد خانهٔ نی و تواره و دکان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم ـ

خالص ساده و ناآمیخته بچیزی و هر چیز سفید و جوی آبی ست شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند ـ

خلص بفتحتین درختی ست مانند انگور و خوشبو ست و بدرخت دیگر آویخته بلند

کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر دوست خلصا جمع ۔

خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده هر چیزی و نشان چیزی نقره و طلای بی غش و سره و مسکه و بالضم و تشدید لام خنهاخانه ۔

خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن بکسی و دردی که در ته چیزی مانده باشد ۔

خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را ۔

خموص بالضم فرو نشستن آماس ۔

خمیص لاغر میان و شکم ۔

خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم برگ خرما و جز آن که ازان بوریا و زنبیل بافند ۔

خواص بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده برگ خرما و به تخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه ۔

خیص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بدان نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل و زنجیر دامی که گربه و آهو را بدان خفه کنند ۔

باب الخاء مع الضاد

خضخض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرهای سپید که طفلان را پوشانند ۔

خضیض جای نمناک شده از کثرت باران

خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و ماندن از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و بجائی مقیم شدن ۔

خافض فرو دارنده و کسره دهنده و نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جباران

خوض بالفتح به آب درشدن و اسپ را به آب درآوردن و بسخن درآمدن و جنبانیدن شمشیر در جائیکه زده باشند و شراب آمیختن و بکاری بسختی درشدن

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور و پس رفتن شیطان و دست رساندن بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد ۔

خباط بالفتح داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی

خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست آلایدن بر شاخ تا برگ او بریزد و راندن داروی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر را پستان بسته و ماست شده آید ۔

خراط بالفتح و تشدید پدر تراشنده چوب و غیر آن

خط بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن گزنا و راه دراز و موضعی ست در یمامه و جاے

بستن کشتی ها در بحرین که در انجا نیزه خوب
می آرند و می فروشند و نیزه خطی منسوب ست
بدان و بالضم کوهی ست در مکه و راه فراخ و
بالکسر زمینی که باران در وی نباریده باشد۔
خلط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیز
که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب
آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه
و بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشد۔
خلیط کاه و سپست بهم آمیخته بجهت علف
ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب
بهم آمیخته و آخر کار انباز و شریک در حقوق
ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی
باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه
خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده
و اختلاط شتران مسر بهم و مواشی با یکدیگر۔
خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن
میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز
تلخ و درخت خار دار و بریان کردن گوشت
و شیر در مشک کردن تا ترش شود۔
خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان
با پوست و شیری که بویش متغیر شده باشد۔
خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک
خوش سیرت و دهی ست به بلخ۔

خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید
در گردن که از انخاع و حرام مغز گویند و بالکسر
دوخته و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا
که از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم
بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود
سیاهی شب خیط ابیض روشنائی صبح۔
خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی۔

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح نهان کردن و بجائی مقیم شدن و زادن
خثع بالفتح رفتن با همراه قوی و شتافتن و گریختن
خدع بالفتح و بالکسر فریفتن و بسوراخ درشدن سوسمار
و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و
باز ایستادن از عطا و رنگ تنگ شدن و ناقص شدن
خادع فریبنده
خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید
دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره۔
خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت۔
خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی در چیزی و
شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما۔
خراع بالضم دیوانگی شتر۔
خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دوتا
شود از گیاه بسبب سستی ساق آن۔
خرنع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخشش

کردن چیزی را ب ۰
خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن
چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب -
خاشع فروتنی کننده و جای ویران و دگرگون
شده که در انجا خانه نماند -
خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره
بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت
ست و خشوع بلند نکردن آواز و برنداشتن
چشم ست و آن فزع و خوف قلب ست -
خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و
خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که
بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن
خوشه و بزرگ شدن ایر کودک از جهت بلوغ
و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن -
خالع رطب نیک پخته و زن رها گشته از شوی
و شوی رها گشته از زن بمالی که ده و شتر که بر نتواند
جستن و توسنی کردن او چون برو سوار شوند -
خلیع صیاد و قمار باز که داؤ او نیاید و غول
و گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان -
خماع بالضم جنبیدن در رفتار -
خمع بالکسر دزد و گرگ -
خنوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن -
خانع بدگمان و زید کار -

باب الخاء مع الفاء

خدف بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک
نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن
جامه و نیز سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پاره‌ای پیراهن
خذف بالفتح انداختن سنگریزه و خسته خرما
و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن -
خذروف بالضم چرم پاره گرد که کودکان در ان
ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند
و مرد چالاک در جنگ و کلاه شتر و شتری که از ان
جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود
و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی
کنند و هر چیزی که پراگنده شود و از چیزی -
خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن
عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد
تباه عقل و کلان سال -
خروف بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماهه
خارف نگاه بان خرما -
خراف بالفتح والکسر وقت میوه چیدن -
خریف پائیز و آن سه ماه ست میان
تابستان و زمستان که در ان میوه چیده شود
و باران این فصل را نیز خریف گویند -
خرائف نخلها که خرما از وی باز کرده باشند -
خزف بالفتح بر دست و پاره و قتی بفتحتین

سفال و سبو و هرچه از خاک سازند و بپزند۔

خسوف بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضے گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده۔

خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بمغاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از ان منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند۔

خشف بالفتح جنبیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و آواز آمدن از برف که برو راه روند

خصف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و نعل چند لخت و هر لخت آن را خصفه گویند۔

خصیف خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست آمیخته و چیز دو رنگ۔

خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغ گو و لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی۔

خضف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین خربزهای خرد یا کلان۔

خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را و دزدیده شنیدن دیو گفتهٔ ملک را۔

خاطف رباینده و برقی که چشم را خیره کند و گرگ و خاطف ظله مرغی ست که چون سایهٔ خود را در آب بیند پیش آید که سایهٔ خود را از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز گویند۔

خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که بر دو سر محور دولاب در ان می باشد و بدان بگردد و مرغی ست کوچک سیاه که آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی ست و بالفتح دیو و نام اسپی ست دیگر غیر اول۔

خطیف شتر تیز رو و آردی که در ان شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند۔

خف بالکسر و تشدید فا سبک و گروه اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر۔

خفوف بالضم سبک شدن و بزودی رفتن و اندک شدن۔

خفاف بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزها و سبکان و سبکباران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی۔

خفیف سبک و نام بحریست از بحرهای عروض۔

خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تبر یا سران و تبر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل

ومردی بی خیر و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر
باشند و آب برکشیدن و قی کردن و بالکسر پستان
ستور و مردم و چیز مختلف و مرد لجوج و گیاهی که
بتابستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند
نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده آبستن۔
خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید
خلوف بالضم بوی گرفتن دهان و مزه و بوی
گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب
برکشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و
پس ماندگان و زنگان و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند
خلیف راه میان دو کوه۔
خالف آب کشنده و پس مانده و مرد بی خیر۔
خلائف پس آیندگان و پادشاهان۔
خناف بالکسر سستی سر بند دست شتر
و سر پیچیدن شتر از مهار۔
خنیف کتان سفید۔
خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و
دانستن و ادیم سرخ۔
خواف بالفتح ناحیه ایست بنیشاپور و بانگ مردم
خیف بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از راه
آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار
کوهی باشند و پوست پستان و نوعی ست در
جبل ابو قبیس و مسجد خیف مسجدیست
در منا که در موضع خیف واقع شده
و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن
چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ
شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران
مادری و مردم مختلف۔

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت بزرگ
از ان و بمعنی قضیب نیز آمده۔
خذق بالفتح پیخال انداختن مرغ و زدن چیزی
سر تیز بستور تا بشتاب راه رود و پیخال مرغ۔
خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت
و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی
و فراخ و سوراخ و گیاهی ست مانند قسط و
موضعی ست به نیشاپور و بالضم گولی و نادانی
و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده
و تیره شدن و درشت و درشتی و ناملائم
بودن و گول و نادان شدن در کارها و نادان
و احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده۔
خربق بفتح خا و بای موحده گیاهی ست
بغایت مسهل و منقی و خربق سپید استعمال
کنند و سیاه کشنده ست۔
خرباق بالکسر نام صحابی ست۔
خرنق بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام

زنی بهست شاعره۔

خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن۔

خازق سنان و تیر بهدف رسیده۔

خفق بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن۔

خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ۔

خفیق آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد۔

خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع۔

خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا۔

خلاق بالکسر نوعی ست از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهرهٔ تمام از خوبی و بتشدید لام نامی ست از نامهای خدا تعالی و معنی آن بسیار آفریننده۔

خلوق بالفتح نوعی از بوی خوش۔

خالق آفریننده۔

خناق بالفتح بیماری خفه و گلوگرفتگی و بجای خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند۔

خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و هم چنین خنیق و خنوق۔

خورنق بفتح خاء و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود۔

خوق بالفتح حلقهٔ گوشواره و بفتحتین فراخ شدن چیزی۔

خیوق بکسر خاء و فتح واو شهریست بخوارزم معرب خیوه از انجاست شیخ نجم الدین کبری۔

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن۔

خارک بفتح را جزیره ایست به بحر فارس۔

خشک بالضم لقب اسحاق بن عبد الله نیشاپوری محدث۔

خاشتک بسکون شین دهی ست بکران۔

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر و سیاه و ابر بی باران و برق و کبر و جامهٔ نازک و نوعی جامه است از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقه و محبت بری از تهمت و اسپ و شتر فربه و لنگی ستور و لگام اسپ و جامه که

مرده را بران پوشند و صاحب و ملازم و گیاهی ست-

خبل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از کلمه مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند به آنچه در بر داشتن با شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالج و بیگانگی و معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و زیوانگی و تباه شدن و قوائم ستور و مرغی ست و توشه دان و مشک-

خبال بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زرد آب اهل نار و نام سگی است

ختل بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراء النهر

خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن بار بران و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و بخل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامه کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین و زمین پر گیاه-

خدل پری و آگندگی ساق و بازو-

خذلی بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری ندادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن و بر بچه خود-

خردل بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آنرا بهندی رائی گویند-

خزعبیل بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده

خزعبل بفتح خا و زا و با سخنان عجیب-

خصل بالفتح آنچه بازی گرو بندند در تیر اندازی و جز آن و شاخهای درخت که در هم نشسته فرو باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی-

خصال بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند-

خطل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از سختی گرانی و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب و راست نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری است که برای خلاص خود دست به پرده کعبه زده بود تا حضرت او را نکشند آخر حضرت امر کشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد و عطا دهنده و تیرے که بهدف نخورد و جامه که درست سطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بر زمین می کشند

خل بالکسر و الضم دوست و بالفتح درویش

شدن و شگافتن زبان شتر بچه تا شیر نمکد و لاغر
شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف
و نحیف مختل و جامه کهنه و رگی ست در گردن
و پشت و لاغر و فربه و مرغ اندک پر و چیز ترش
و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و شگاف جامه
خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار۔
خلیل درویش و بدحال و دوست صادق۔
خلال بالکسر با کسی دوستی کردن و تخت
درهم پیچیدن و میان چیزی و چوبی که در میان
خانه نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها
و عادتها و خصلتها و بدین معنی جمع خله است
و بالفتح غوره خرما که سبز و گرد شده باشد و چون
اندکی کلان شود بلح گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش
خلخال پای برنجن و آنرا خلخل بضم هر دو خا
نیز گویند و شهریست باذربایجان دیک سلطانیه۔
خمول بالضم گمنام بودن۔
خامل گمنام و بیقدر که او را کسی نشناسد و یاد نکند۔
خمل بالفتح ریشه جامه و بالکسر و الضم
دوست صاف و خالص۔
خمال بالضم دوست خالص و دردی ست که
در مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و از آن لنگ شود
خمیل طعام نرم و ابر انبوه و جامهای
ریشه دار و پرزه ناک۔

خول بفتحتین حشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد
از نعمت و دولت خائل واحد و خائل بمعنی
نگاهدارنده چیزی و بمعنی خرامنده نیز آمده۔
خیل بالفتح سواران و اسپان۔
خیال بالفتح پندار و شخص و صورتی که در خواب
دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه
سیاه که در کشت زار بر چوبی بندند تا وحوش
و طیور را ورا انسان خیال کرده برمند و زمینی ست
بنی تغلب را و گیاهی ست و نیز گروه اسپان۔

باب الخاء مع المیم

ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف
و بآخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر کرده شده۔
ختام بالکسر گلی و مومی که بران مهر کنند۔
خاتم ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن
که بران مهر کنند و هم چنین ختام و خاتام و خواتیم
جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلعم۔
خثم بفتحتین پهنائی بینی و سطبری آن۔
خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد۔
خذم بالفتح بریده شدن و زدن بار بچنگال
و مست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول
و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد۔
خرم بالفتح درز باز کردن موزه را و شگافتن
پرده بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن

و بینی کوه و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش تر و تازه و این معرب ست.

خرطوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب و دست گیره.

خراطیم مهتران قوم۔

خرم بالفتح اشگاف کردن و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و بیخ درکشیدن و ملخ را و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند۔

خشم بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن آن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطه علتی که دران پیدا شود۔

خشام بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردی ست و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی۔

خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده و بالضم گوشه جوال و جامه دان و جز آن و جانب و طرف چیزی۔

خصیم دشمن و هم خصومت۔

خصام بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کنندگان جمع خصیم۔

خضم بالفتح به همه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد مرد بسیار عطا و شتر کلان سال۔

خطم بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام در او ان کنند و اطراف حرم و بستن زره بر کمان کردن و قهر کردن برای سخن بر کسی تا فراموش نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش و بن ستور که آنرا ابقا بسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعی۔

خطام بالکسر مهار۔

خلم بالکسر دوست مصاحب خانه آهو و پیه رود آبز۔

خم بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت و رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر ماده و بالضم قفس ماکیان و چاهی ست در مکه و غدیر خم موضعی ست بجحفه میان مکه و مدینه زادهما الله عزا و شرفا۔

خام به تشدید میم گوشت گنده۔

خیشوم بالفتح بیخ بینی۔

خیم بالکسر خو و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بددلی کردن و برگشتن مکر و کید بصاحب آن و پا برداشتن و خانها که از شاخ درخت یا چوب و کاه سازند برای گرما در صحرا و بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است

خیام بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز۔

باب الخاء مع النون

خاقان پادشاه ترکان۔

خان کاروان سرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند

خافقین بکسر فا و فتح فا مشرق و مغرب

خبن بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و نهان کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم و عروض

ختن بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهریست معروف—

ختان بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن—

ختون بالضم داماد شدن—

خدن بالکسر و **خدین** بالفتح دوست و معشوقه

خذلان بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن

خراطین بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک می باشد—

خرقان بالفتح و سکون را و فتح را نیز دهی ست به بسطام از آنجاست شیخ ابو الحسن

خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی ست بهمدان

خزن بالفتح مال به گنجینه نهادن و نهان داشتن راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده

خسران بالضم زیان—

خشن بالفتح و کسر شین درشت و عرفی ست

خشین بالضم و فتح شین قبیله ایست از آن ست ابو ثعلبه خشینی—

خصین بالفتح و کسر صاد تبر خرد—

خفقان بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن—

خمن بالفتح به گمان و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی—

خمان بالفتح و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم دون

خن بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال

خون بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و ضعف و سستی در نظر—

خوان بالضم والکسر هر چه در و طعام نهند و بخورند معرب خوان خون بالضم جمع و اخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم والفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول—

خیزران بالفتح و ضم زا درختی ست رفیده دار که از ریشه آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دسته چابک و جز آن کنند بهندی بیت گویند

باب الخاء مع الواو

خزو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین—

خزو بالفتح قهر و سیاست—

خطو بالفتح گام نهادن

خلو بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن—

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنهان -
ختی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو -
خزی بالکسر در بلیه و شهرت افتادن و سوا و خوار شدن
خشی بالفتح ترسیدن -
خطمی بالکسر والفتح گیاهیست معروف -
خطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده -
خطی نیزه منسوب موضع خط -
خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن
و برآوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز باین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان -
خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بیغم -
خماسی بالضم کلمه پنج حرفی -
خوافی بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد و شاخهای نزدیک به تنه درخت و جنیان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شدها جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواب -

باب الدال مع الالف

داماء دریا و به تشدید میم سوراخ موش -
دبا بالفتح ملخ کوچک و موریچه و بالضم و تشدید با کدو
دجی بالضم تاریکی -
درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن -
دعاء بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی
دعجاء بالفتح چشم سیاه فراخ
دفلی بالکسر درخت خرزهره -
دماء بالکسر خونها -
دواء بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزیکه بآن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیماری ست
دهی و دهاء بالفتح زیرکی و جودت فکر -

باب الدال مع الباء

داب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چیزیرا از پیش خود
دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد -
دبیب نرم رفتن -
دبوب بالفتح غار عمیق و چیز فربه -

دجب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن -
درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن
و رفتن گاه تنگ در کوه -
دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت
کردن و باز داشتن -
دعاب بالفتح و تشدید مزاح و بازی کننده
دلب بالضم درخت چنار -
دولاب بالفتح و بالضم چرخی که بدان آب
کشند معرب دولاب ست جمع دوالیب -
دواب به تشدید با جنبندگان -

باب الدال مع التاء

داهیة [illegible] بزرگ و سختی و بلا -
دابة به تشدید با جنبنده و غالب استعمال او در
حیوانی ست که بران سوار شوند دابة الارض
از علامات قیامت ست یا اول علامات
و آن حیوانی ست که از کوه صفا ناگاه در مکه بیرون
آید و حال آنکه مردم دران وقت به منامی رفته باشند
و گویند که چون ظاهر شود سه بار و با و خاتم سلیمان و
عصا موسی باشد و مومن را عصا زند و بخاتم مهر کند
بر کافر پس نقش میشود دران این کافر ست -
دائرة خط گرد و هزیمت و گردش زمانه -
داعیة خواهش و آواز ایشان در جنگ و بقیه
شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بجوی میکشد

دائرة سرا و خرمن ماه -
داجنة باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد
داحضة حجت باطل یعنی نتوانسته -
داحة نقشی که برای کودکان بر لوح کشند با سلیم
شود و بدان بازی کنند و زین ها که [illegible]
دباغة [illegible] پاک کردن
[illegible]
[illegible] -
دجة بالضم و تشدید [illegible] تاریکی [illegible] بالفتح
و تشدید [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
از [illegible] شده که آنرا بهندی کیاری
گویند و تتبعش پیش شدن ستور -
دجلة بالکسر و بالفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و
فتح جیم شاخی ست ازان -
دحیة بالکسر و دار لشکر و نام صحابی ست که
بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل [illegible] اکثر
بصورت وی آمدی و بدین معنی بفتح نیز آمده -
دخنة بالضم [illegible] -
درایة بالکسر [illegible] گشتن -
درایة بالکسر دانستن -
دربة بالضم عادت و خوئی و دو [illegible] -

بر جنگ و در هر کاری -
دریّه بتشدید یا حیوانی که صیاد در پس آن پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوبی بیاویزند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند -
درجه بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم و فتح را نردبان -
درّاجه بالضم و تشدید را طائر مشهور -
درکه بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالی که بزه کمان و تنگ اسپ بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات انار منازل دوزخ -
درقه بفتحتین سپر -
درّه بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره که بآن میزنند و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی باران و ریزندگی باران -
درّاعه بالضم و تشدید را جامه ایست واکثر جامه صوف را گویند -
دسته بالفتح و سکون سین مهمله دست و دسته اوراق و دسته جامه و صدر خانه -
دسیعه عطیه کلان و طبیعت و کاسه و مائده خوب و توانائی -
دشت بشین معجمه صحرا و شهریست میان ابهر و تبریز و دهی ست باصفهان و دشت ارزن موضعی ست بمسافت سی فرسخ از شیراز -

دعابه بالضم مزاح و ظرافت -
دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن -
دفعه بالفتح یکبار و بالضم باران که بیکبار آید -
دفّه بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن -
دافّه بتشدید فا لشکری که بسوی دشمن حرکت کند -
دقّه بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست ضد عظمت و بالضم خاکی نرم که باد آنرا بروبد از زمین و توابل کوفته و نمک با توابل [illegible]
دقیقه چیز باریک [illegible] و باصطلاح [illegible] یک جزو از شصت جزو درجه -
دقاقه بالضم آنچه از ریزه چیزی ریزد آن گویند -
دکّه بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین یکی هموار و کوفتن و جز و کردن -
دلالت بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن
دمعه بالفتح قطره اشک -
دمنه بالکسر سرگین بر جای گذاشته و نشان [illegible] و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا -
دناءت بالفتح ناکسی و زبونی -
دوات بالفتح آنچه در وی سیاهی کنند آنرا محبره نیز گویند
دوحه بالفتح درخت بزرگ دوح جمع -
دولت بالفتح گردش زمانه به نیکی ظفر و اقبال

بسوی کسی ونیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم نوبت وغنیمت وغلبه در جنگ و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند

دهشته بالفتح حیرت و سراسیمگی۔

دهمة بالضم سیاهی۔

دیة بالکسر وفتح یا خون بها دادن و خون بها۔

دیمة بالکسر همیشه وبارانی که پیاپی ببارد۔

دیکه بالکسر خروس۔

باب الدال مع الثاء

داث بالفتح وسکون همزه خوردن۔

دث بالفتح وتشدید ثا باران ضعیف۔

دعث بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیهٔ آب۔

دلهاث بالکسر شیر درنده ومرد دلیر۔

دمث بالفتح نرمی وهمواری و بالفتح و کسر میم جای نرم وریگ ناک۔

دیوث بالفتح وتشدید یا قواد و بی غیرت و بی حمیت

باب الدال مع الجیم

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران و مددگاران و تابعان حاج قال صلعم هو لا الداج ولیسوا بالحاج۔

دجج بفتحتین تاریکی سخت و همچنین وجه بالضم۔

دجیج نرم رفتن

دجاج بالفتح والکسر ماکیان وخروس را نیز گویند و دجاجه یکی۔

دروج بالضم و درجان رفتن و گذشتن و مردن گروهی ونسل نگذاشتن یک سال گذشتن بر شتر ماده و نزادن آن۔

درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی وکاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صندوقچه و طبلکی که عطر و جواهر دران نهند و بفتحتین راهها و پایه‌های نردبان۔

دراج بالضم و تشدید را مرغی ست معروف ونام موضعی ست۔

دستینج یاره معرب دستینه۔

دعج بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن سیاهی چشم۔

دلج بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول شب۔

دموج بالضم درآمدن و استوار شدن بجایی۔

دواج بالضم بالاپوش و به تشدید واو نیز آمده۔

دهنج بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جوهری ست مانند زمرد که بفارسی آنرا دهنهٔ فرنگ گویند معرب دهنه۔

دلنج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان۔

دیزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ که سبزی مایل از اسپ و بجز آن۔

دیباج بالکسر معرب دیبا دیابیج و دبابیج بیای دو نقطه و بای موحده جمع۔

باب الدال مع الحاء

دحّ بالفتح وتشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین۔

دحداح بالفتح فراخ در زمین نشیب و ابو دحداح نام صحابی ست۔

دلوح بالضم پیاده رفتن با باران بر پشت۔

باب الدال مع الخاء

دخّ بالفتح والضم وتشدید خا دود۔

دلخ بفتحتین فربهی۔

دمخ بالفتح کوهی ست و بلند شدن و شکستن سر۔

دامخ بالفتح شب نه گرم و نه سرد۔

دماخ بالضم بازیچه ایست عرب را و بالکسر چند کوهی به نجد۔

دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شهرها۔

باب الدال مع الدال

داود نام پیغمبر ست این لفظ سریانی ست۔

دد بالفتح لهو و بازی و ددن بزیادتی نون نیز آمده۔

درد بفتحتین بی دندان شدن۔

درید بضم دال و فتح را نام مردی ست و تصغیر ادرد یعنی بی دندان و ابن درید دانشمندی ست مشهور استاد مبرد و صاحب کتاب جمهرة اللغة۔

دعد بالفتح نام زنی ست مشهور به حسن در عرب۔

دنباوند کوهی ست بکرمان و دماوند و دباوند گویند و کوهی ست بلند به نواحی ری۔

دود بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر واحدش دوده

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور۔

دبر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای تلخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان بدست او رسانند تا آنکه سیل او را بجائی برد و مسلمانان یافته او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیز و دبر اللیل و الشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش پشت ستور۔

دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و بردن و پس رفتن و دوایت از کسی کردن بعد مردن وی و باد دبور زنده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق رود خلاف صبا و از این جهت صبا را قبول گویند و ابر پس رو و پشت برگرده تیر بیرون جسته از هدف و آخر و بقیه چیزی و اصل۔

دبیر رشته که در وقت تابیدن آن بدست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن

آن دست بطرف سینه آورده شود —
دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه
و بالکسر پارهٔ تنگ یک دایره زمین که بهندی
کیاری گویند و گذشتن وقت —
دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن —
دثور بالضم ناپدید شدن نشان و زدودن و
فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و
بالفتح مرد گم نام و خواب ناک —
داثر هلاک شونده و غافل —
دثار بالکسر جامه که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند
و آن جامهٔ زیرین را شعار گویند —
دجر بهر سه حرکت لوبیا و بفتحتین حیران
شدن و مست شدن —
دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو
و گوسپند و جز آن و همچنین دحور بالضم —
دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم —
دُر بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غیره
و نیکوی و کار نیکو و ازین جا گویند لله دره یعنی
خدای راست خوبی و نیکوی او و با [illegible] دران
[illegible] و بسیار شدن شیر و باران و جز آن —
و دریر اسپ تیز رو —
درور بالفتح ناقه بسیار شیر —
دسر بالفتح نیزه زدن و باز داشتن و دور

کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را —
دسار بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم
کنند و دسر بفتحتین جمع —
دستور بالضم نسخهٔ جامع کل حساب که نسخهای
دیگر از آن بردارند معرب دستور بالفتح —
دعر بالضم کرمی ست که چوب را می‌خورد و
نام پدر مالک خزاعی که یوسف را از چاه
بر آورده بود و بذال معجمه خطاست و بفتحتین دود
کردن چوب در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی —
دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم
در طعام و گندگی و خواری و سختی —
دفتر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب —
دمار بالفتح هلاک —
دوار بالضم گردش سر از علت و نام بتی ست و باین
معنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده
دور بالفتح گرد گشتن —
دوائر گردندگان و سختیها و گردش های
زمانه و نقطه های گرد جمع دائره است —
دهر روزگار و همیشه و فرود آمدن عادت و
همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر
یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدا تعالی
زمانست و دهر ست و چون بعضی از اعراب دهر را
گمان میبردند که حوادث از او میشود نزول آن حادثه

زمانه است پیش مرا دشنام داوندی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که منزل این ماو [illegible] دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خدا است [illegible]

دیر بالفتح کلیسای ترسایان و ویرانی [illegible] منسوب بدان —

دیار بالفتح [illegible] گرونده و اطلاق آن بر یک کس [illegible] صاحب دیر را نیز گویند —

دیجور بالفتح شب تاریک یا تیره جمع —

دینار [illegible] وقت [illegible] تار یوده به تشدید نون برای آنکه [illegible] ادو تا نیر ست

دیو بالکسر و فتح [illegible] شهریست مشهور —

باب الدال مع الزاو

دزر بالفتح [illegible]

دغو بالفتح [illegible] کردن —

دلیز بالکسر [illegible] و [illegible] کردن سرا [illegible] دالیز [illegible]

باب الدال مع السین

دلس بالکسر [illegible] شب تیره [illegible]

بالفتح [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] کاهد [illegible]

[illegible] میان گردیده [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدست —

دخس بفتحتین نامس شدن سم ستور بالفتح و فتح [illegible] نور [illegible] الی العبورت شک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و مجست بسیار آدمی وار دو آنرا یقین هم گویند

دردس بالفتح [illegible] نشان ونا پدید کردن [illegible] شدن [illegible] —

درس بالفتح [illegible] شدن و کهنه شدن [illegible] و خواندن [illegible] کردن [illegible] خوردن گیس شدن شتر و قطران [illegible] بالکسر شتر و جامه کهنه

دس بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را [illegible] پوشیدن خبر پنهان کردن چیزی در چیزی —

دسیس [illegible] پوشیده داشتن کار [illegible] —

و [illegible] که آنرا [illegible] —

دعس بالفتح [illegible] نیال کردن [illegible] نشان [illegible]

[illegible]

دلس [illegible] بسیار برگ —

دمس [illegible] شدن شب

[illegible] پوشیده داشتن چیزی

[illegible] بالفتح تاریک شدن شب

دلس بفتحتین چرک و چرکناک شدن۔
دوس بفتح خرمن کوفتن و پایمال کردن چیزی را و روشن کردن آئینه و جز آن بصیقل۔
دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که رنگ سبزی غالب بر وی باشد۔
دیماس بالکسر حمام در زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف۔

باب الدال مع الشین

دبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه۔
دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن۔

باب الدال مع الصاد

دهص بالکسر چینه دیوار و هرچه بالاتر از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد را دهص بالکسر گویند و بالفتح شاذ است و بفتحتین تنگی ابرو و موی سر۔

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب۔
دحوض بالضم باطل شدن حجت۔

باب الدال مع الظاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک۔
دلظ بالفتح زدن و سوختن

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد۔
دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد۔
دسع بالفتح دفع کردن و بر آوردن شتر نشخوار از شکم بدهان۔
دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن۔
دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا پیشتر گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بز را و دعداع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و باهستگی دویدن مردم و هم چنین دعدعه۔
دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن۔
دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین مدافعه۔
دقع بفتحتین بخاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگوار شدن شیر را از شیر
دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان
دکاع بالضم نوع بیماری ست که در شتران و اسپان می افتد۔
دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن
دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بفتحتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار۔
دنع بفتحتین خوارے و بکسر نون مرد ناکس در ستیزه۔

باب الدال مع الغين

دبغ بالفتح ودباغت بالکسر پیراستن پوست وپاک کردن آن ورنگ سیر دادن جامه را۔

دباغ بالکسر پیراستن پوست وآنچه بوی پوست برا پیراید وبالفتح وتشدید باآنکه پوست پیراید۔

دماغ بالکسر مغز سر۔

دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد۔

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح وتشدید فا پهلو از هر چیز یا روی آن وسازی ست معروف و بالضم افصح ست۔

دلیف آهسته رفتن ورفتار پیران پیش آمدن لشکر بحرب وهمچنین دلف بالفتح بفتحتین۔

دالف تیر یکه نزدیک نشانه افتد واز جائیکه افتاده باشد دور شود وگام نزدیک نهنده بسبب بار گران که بر داشته باشد۔

دنف بفتحتین بیماری لازم۔

دوف بالفتح تر کردن دارد باب سودن وتر کردن مشک را۔

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان وآدمی دزد وستور لاغر وزبون وبفتح نون وکسر آن ودوانق ششم یک درهم وآن مقدار هشت جو میانه است معرب دانک ودوانیق جمع واز دیاد یا بواسطه اشباع ست بر تقدیر یکه جمع دانق باشد وبر تقدیریکه جمع داناق باشد مبدل از الف است ودوانقی لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود۔

دحق بالفتح دور کردن وزائیدن واندا ختن رحم آب منی را وقبول نکردن آنرا۔

دحیق دور۔

درق بالفتح وبفتحتین سپر یکه از پوست سازند جمع درق۔

دعق بالفتح سپردن وکوفته کردن راه وبرانگیختن وراندن۔

دفق بالفتح ریختن آب۔

دافق ریزنده آب وماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل ست بمعنی مفعول۔

دق بالفتح وتشدید قاف کوفتن وآرد کردن وبالکسر باریک واندک۔

دقیق آرد باریک وچیز اندک۔

دقاق بالضم باریک واندک وبالفتح وتشدید قاف کوبنده چیزے وقصار که جامه رامے کوبد وآرد فروش ولقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیا ست زیرا که آرد فروش بود۔

دلق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله۔

دموق بالضم درآمدن برکسی بی دستوری و
درآمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها۔
دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف۔
دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست
مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق
بن نمرود و ناقه دمشق شتر ماده تیز رفتار۔
دورق بفتح دال و را پیمانه شراب حوض پر آب
دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن
دهاق بالکسر پر و مالامال و همچنین داهق۔

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح در یافتن و بفتحتین رسن پاره که بر
دلو بندند و طبقه دوزخ و طبقات دوزخ را درکات
گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی چیزی
پدید آید از عوارض و یقال علیه ضمان الدرک و بسکون
را درین دو معنی نیز آمده اما فتحه را افصح است۔
دراک بالفتح و تشدید را نیک دریابنده۔
دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و هموار
کردن زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه و دکان
و اسپان بی پشت و ماده شتران بی کوهان۔
دلک بالفتح پشت مالیدن مالش دادن و دیگر چیزی را
دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و
فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون
خطمی و روغن و چیزهای خوشبو۔

دلیک خاکی که باد بر دارد و برشته آرد و طعامی که از مسکه و خرما سازند
دهک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن
زمین و نزدیکی کردن بزن و بفتحتین دهی ست
بر شیراز و دهی ست بواسطه۔
دیک بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز
اطلاق کنند و دیوک بالضم جمع۔

باب الدال مع اللام

دأل بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم رفتن و
و بالضم و کسر همزه جانوریست چون راسو و گربه روباه
و قبیله ایست از کنانه و از آن قبیله است ابو الاسود
دئلی و بالکسر و فتحه همزه قبیله ایست دیگر و بعضی گفته اند
اصح آنست که ابو الاسود ازین قبیله است۔
دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند
آن و پیاپی زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی۔
دبول بالضم سیر دوانیدن و پیراستن هر چیز و بفتحتین
خرد و بالفتح بانوئی که فرزندش مرده باشد۔
دبال بالضم سرگین و مانند آن۔
دجل بالفتح قطران مالیدن شتر را و دروغ گفتن
دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ
گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در
آخر زمان پیدا خواهد شد۔
دخول درآمدن و بالفتح نام موضعی است۔
دخل بالفتح درآمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن

عقل وتن و مکر و عذر نمودن و عیب کردن
در حسب کسے و در لغات اینوه و گروہے کہ
خود را بطائفہ نسبت کنند و از ایشان نباشند

داخل درون و اندرون و آینده ضد خارج۔

دخیل آنکہ در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی
کہ در طائفہ در آید و از ایشان نباشد و کلمہ کہ در
کلام عرب آورده شود و ازان نباشد

دخال بالکسر شتر آب خورده را بمیان دو شتر
تشنہ در آوردن در آبخور۔

دعبل بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهملہ
شتر ماده پیر و نام شاعریست خزاعی کہ مذہب تشیع داشت۔

دغل بفتحتین تباه شدن و تباہی و درختان انبوه۔

دقل بالکسر درخت خرز هره۔

دقل بفتحتین نخل پربار و تیر کشتی و خرمای زبون۔

دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن۔

دلیل راه و راه نما۔

دال بہ تشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزے

دلال بالفتح ناز و بہ تشدید لام اول بسیار راه نماینده
و شخصے کہ میان بائع و مشتری سودا راست کند۔

دلدل بالضم هر دو دال خار پشت بزرگ و نوعی
ست از جانور و نام استر سفید بسیاهی مائل
کہ حاکم اسکندریہ بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بران سوار میشد۔

دمل بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزے و بالضم
و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها کہ بر تن آدمی بر آید۔

دمال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته۔

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای مهملہ دور کردن و سخت چیزی

درم بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنگ پای را۔

درهم و **درهام** بالکسر معرب درم و وزن آن
شش دانگ است و دانگی دو قیراط است
و قیراط دو طسوج است و طسوج دو جو میانه است
و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی
را درهم بغلی نیز گویند زیرا کہ راس البغل نام مردی
ست از عجم کہ آنرا سکہ زد و قدر آن درم و پهنا
بقدر میان کف دست می باشد۔

دارم بفتح را نام پدر قبیلہ ایست از تمیم و درختیست

دسم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه و
اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن
و نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چرب شدن
و بفتح دال و کسر سین چرب۔

دسام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و
آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند

دعام بالکسر ستون خیمه و خانه دعامه واحد۔

دم بالفتح خون و بہ تشدید میم طلا کردن۔

دوم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی

که از و میوهٔ مقل پیدا شود و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار-
دوام بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که از باد و از زنی نیز گویند-
دائم همیشه و آرمیده-
دهم بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن لغوی-
دیلم بفتح دال و لام طائفهٔ معروف و سختی و بلا و دشمنان و گروه و دراج نر و جمع شدن کاه و مورچه و کنهٔ نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابی ست و آن غیر فیروز دیلمی که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت-

باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی ست از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از ان میان انرا عین الثور گویند-
دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار-
دجان بالضم ابر باریک بے باران-
داجن نر و غیر آن که بجائی الفت و انس گرفته باشد-
دجون بالضم مقیم بودن بجائی-
دحن بفتحتین فربه پشت و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان شکم و کریه خبیث-
دخن بالفتح دود بر آمدن و بالضم کاورس یا دانه ایست از کاورس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و کجی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب-
دخان بالضم دود-
ددن بفتحتین بازی-
ددان مرد بی فائده و شمشیر کند و شمشیر تیز-
درن بفتحتین چرک و نام کوهے ست-
دفن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی ست-
دفین در خاک نهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشد و داء دفین بیماری که معلوم نباشد-
دکن بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ-
دکان بالضم و تشدید کاف دکان که بر وی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین جمع-
دلفین بالضم ماهی ست در دریای شور بصورت مشک پر آب که آدمی را بمرتبه دوست میدارد که غریق را بر داشته بکنار رساند-
دمن بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جاهاے نزدیک بخانه و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر-
دمان بالفتح خاکستر و سرگین-
دمامین بفتح دال و کسر میم دوم دهی ست بمصر-
داماں دهی ست در عراق که سیب در انجا بسیار مے شود-
دن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد

نازنین را گویند و زنان بالکسر جمع -
دون بالضم زیر و خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و
نزدیک و نزد و غیر و خسیس و دور هی سنت نیو ره و نکا یعنی گیر اورا
دوران بفتحتین گرد گردیدن -
دهن بالفتح و ورمی کردن و بدن را روغن
مالیدن و اندکی تر کردن باران زمین را و زدن
کسی را بعصا و بالضم روغن و جمیلا یست از غین
و اندک باران که روی زمین تر کند -
دهان بالکسر پوست سرخ و دردی روغن
زیتون و روغنها و با ثانی نرم که روی زمین را
تر کند و بدین دو معنی جمع دهن ست -
دهدرین بضم هر دو دال و تشدید یای مفتوح باطل
و دروغ و یا اسم فعل ست بمعنی بطل و عرب گوید +
دهدرین سعد القین یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم
در قحط سال افتاده بودند و او کارش فرموده بودند یا
آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد از ان
ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که + دهدرین
سعد القین یعنی دروغ باطل شد سعد گفتن آهنگر خود را
دهقان بالکسر و بالضم کشاورز و رئیس ولایت
و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی
دهگان است معرب کرده اند -
دین بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ و دامی و
در روی قبین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد

آنرا قرض گویند و دیون جمع دوام خواستن و وام
دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم
شدن و گردن نهادن و نرم کردن و وام
گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن و غالب
و مستعلی شدن و مالک و بادشاه شدن و خوار
گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری
و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت
و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم
دیان بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر
کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده -
دیوان - بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شد نگاه دفتر یا
و کتاب محاسبه که در وحساب مردم نویسند و کتاب
شعر و دواوین جمع -
دیدن بفتح هر دو دال عادت
دیدان بالکسر بهاجمع دده و بفتح عادت -

باب الدال مع الواو

دبو بالفتح و بفتحتین و تشدید واو تاریک شدن شب
دحو بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم
و اندک دست و پا بر داشتن اسپ در رفتن -
دسو بالفتح گم شدن و پنهان شدن -
دلو بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام
برجی ست و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای
شتر باشد و بالضم و تشدید واو برکشیدن دلو

و نرم راندن و بالکسر نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعهٔ مال کردن پیش حاکم۔
دنو بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن
دو بالفتح و تشدید واو بیابان۔

باب الدال مع الیاء

داری داننده و خداوند نعمت و کسیکه یکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب ست بدارین و آن فرضه ایست در بحرین کہ از ہند بدانجا مشک آرند۔
دارچینی معرب دارچینی۔
داہی زیرک و درست رای و چیز منکر۔
دانی و دنی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنائت ست و بمعنی ثانی از دنو۔
دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و الضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کوکبی چون صفا و درخشندگی دار و ای جمع
دواعی خواہشہا و باعثہا۔
دواہی سختی ہا و بلاہا۔
ودی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت۔
دہی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک۔
دہری بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکہ قائل بقدم زمان ست و بدین معنی بضم دال نیز آمده۔

باب الذال مع الالف

ذرو بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار گروہی کہ آفریده شدند برای آتش دوزخ و بفتحتین سپیدی موی و پیری۔
ذری بفتحتین پناه و پرده و ستر و آنچہ برباد داده شود و سرشک ریختہ از چشم و بالضم جمع ذرده
ذکا بالفتح زبانہ کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیز را و بوی و دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکا یعنی صبح۔
ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و بند

باب الذال مع الباء

ذاب بالفتح و سکون ہمزه مذمت کردن و بالفتح و بالالف عیب۔
ذئب بالکسر و سکون ہمزه گرگ و بیا نیز آمده و یاب بالکسر جمع و داء الذیب گرسنگی کہ دور نتوان کرد بنو الذئب قبیلہ ایست و اظفار الذئب چیزیکوبی ست خرد بر صورت ناخنہای گرگ۔
ذب بالفتح و تشدید با گاو وحشی و دور کردن و باز داشتن و متردد بودن و یکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما

و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ۔

ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوهی ست نزدیک مدینه و نقطهٔ سیاه درون حدقه است و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر ۔

ذرب بالفتح تشکرده کفشگران و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و مستحکم رفتن جنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و فحش و پلیدی گفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان ۔

ذعلب بکسر ذال و لام ناقهٔ تیز رو ۔

ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم و اذناب جمع و دنبالهٔ چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعالب و ذنب الخیل دو گیاهی ست و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان ۔

ذناب بالکسر دنبالهٔ هر چیز و رسنی که دم شتران بندند ۔

ذانب پس کسے رونده ۔

ذنوب بالفتح اسپ از دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر ۔

ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن می آفتاب و همیشه بودن عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسے

ذوائب گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم ۔

ذهاب بالفتح و **ذهوب** بالضم گذشتن و رفتن و **ذهب** بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن هوش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زردهٔ تخم مرغ ۔

باب الذال مع التاء

ذائقه قوتی که بدان مزه چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد ۔

ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی مونث ذو باشد ۔

ذاریات بادها که چیزها را ببرد ۔

ذبحه بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با دردیست که در گلو از بسیارے خون پیدا مے شود و بزرین خناقها ست ۔

ذبیحه چارپایه گلو بریده و چارپایه که برای کشتن باشد ۔

ذبذبه بفتح هر دو ذال و دو دله کردن کسی در کار و جنبیدن چیز با که آویخته باشد در هوا ۔

ذباله بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله ۔

ذخیره بالفتح آنچه نگاهداشته شود و بفارسی ژاغژی گویند ۔

ذروه بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان ۔

ذریه بالضم و الکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع ۔

ونرم برانند وسیله دست آویز واسپ شتری که صیاد
در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را۔
ذرة بالضم وفتح راء غله ایست معروف که آنرا جوار گویند
وبالفتح وتشدید را مورچه ودر وزن صبح ذره مقدار یکجو باشد
ذکوة بروزن صلوة گلو بریدن وذبح کردن۔
ذکیة بالضم انچه بوی آتش فروزند یعنی گیرانه
ذلة بالکسر وتشدید لام خواری۔
ذلاقة بالفتح تیز زبانی وفصاحت وتیز زبان وفصیح شدن
ذمة بالکسر وتشدید میم عهد وامان واهل ذمه
اهل کتاب که بعهد وامان در دار اسلام زیستند
وبالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد۔
ذنابة بالضم پیرو ودنباله چیزی وبالکسر خیشی
ونهران ونام موضعی ست۔
ذوابة بالضم موی پیشانی وجای رستن موی
پیشانی وبهترین وبالاترین چیزی۔

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن وشگافتن وکشودن وبالکسر جانوری
که ذبح کرده شود قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم
وبدین معنی بکسر اول وفتح ثانی نیز آمده۔
ذبیح گلو بریده وانچه برای گلو بریدن آماده
باشد ولقب اسمعیل ع م۔
ذابح گلو برنده وسعد ذابح منزلی ست از
منازل قمر وان دو ستاره ایست که میان
آنها دوری بقدر یک ذراع ست وطرفی کی
ازینها کوکبی ست خرد که گویا میخواهد که ذبح کند
ذراح بالفتح شیر بآب آمیخته وبالضم وتشدید
را کرمی ست پرنده سرخ با خالهای سیاه
بغایت زهرناک وبدین معنی ست ذروح بالضم
وتشدید را ذراریح جمع۔
ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن۔
ذریح بالفتح پیشها وتاها ونام فحلی ست معروف
از اشتران که اشتران خوب را بدو نسبت کنند
ونام پدر قبیله ایست۔

باب الذال مع الراء

ذار بالفتح وسکون همزه دلیری کردن وترسیدن
وکراهت داشتن چیزی را وعادت کردن بچیزی۔
ذبر بالفتح نوشتن ونقطه کردن وزود خواندن و
آهسته خواندن ودانستن چیزی وصحیفه۔
ذابر استوار دانش۔
ذخر بالضم چیزی نگاه داشتن ونگاه داشته
شده برای وقتی۔
ذخائر نگاهداشته شدها برای روزی جمع ذخیره
ذر بالفتح وتشدید را وانفشاندن بر زمین ونمک ومانند
آن بر چیزی فشاندن وموچها وبدین معنی جمع ذره است
ونام مردیست وابوذر کنیت صحابیست۔
ذرور بالضم برآمدن آفتاب ودمیدن گیاه

و بالفتح داروئی که بر چیزے افشانند ـ
ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین
دهشت و بالضم و فتح عین چیزے که از ان ترسیده شود
ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی
تیز آباط و بوی بغل و گیاهی بدبوی مشک اذفر
مشک تیز بوی و دفتر ذفره عزار بویا ـ
ذکر بالکسر آوازه و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن
بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین اندام نر ذکور جمع و نر
یعنی خلاف ماده و ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار
و ذکور البقل نره که از وسط بر شود ـ
ذکیر نیک یاد گیرنده ـ
ذاکر یاد کننده ـ
ذمر بالفتح برانگیختن بجنبک و بانگ کردن شتر
و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده بضمتین
ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی ـ
ذمار بالکسر زینهار و عهد و آنچه سزاوار است
نگاهداشت آن بر مرد ـ

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامه غلبه کردن قی و دراز شدن
دست و بیست شدن و بفتحتین طمع بچه گاو وحشی و شتر
ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند ـ
ذراع بالفتح زنی که سبک ریسد و بالکسر باز و از
آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پایه بالاتر را
گز و گزی که بدو چیزها پیمایند و داغ ران شتر
و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل
قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع
شده اند و بر ذراع ها و الذراع خوش خلق ـ
ذروع بالفتح شتر سبک رو فراخ گام و بضمتین فریع
ذرع بالفتح حاجتمند شدن ـ
ذیع بالفتح فاش شدن پراگنده شدن چیزے ـ
ذائع فاش و شائع ـ

باب الذال مع الفاء

ذاف بالفتح سکان همزه زود مردن ـ
ذروف بالضم اشک از چشم رفتن ـ
ذرف بالفتح دوان گشتن اشک و روان شدن آب
ذعف بالفتح زهر کشنده خورانیدن و زهر
[illegible] کردن زهر ـ
ذعاف بالضم زهر قاتل و موت ـ
ذواف بالضم مرگ زود آینده ـ
ذفف بفتحتین ذف بالفتح و تشدید فا
ذفاف بالفتح خسته زخمی و مجروح را کشتن
و در کار سبک شتاب کردن ـ
ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح
زهر قاتل و آب اندک ـ
ذفیف و ذفیف زود و سبک ـ
ذلف بفتحتین خردی و راستی بینی ـ

ذوارف آبهای روان۔

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپست دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ۔

ذعق بالفتح فریاد کردن۔

ذلق بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسے را و بیحال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار و تیزی هر چیزے و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بفتحتین نیز آمده۔

ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز۔

ذولق بالفتح کنار زبان و سنان۔

ذوق + **ذواق** و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزے۔

باب الذال مع اللام

ذال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن۔

ذبول بالضم و۔

ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ۔

ذبل بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که ازان دست برنجن و شانه سازند۔

ذحل بالضم ظلم و جور۔

ذحل بالفتح کینه و دشمنی۔

ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن۔

ذلیل خوار اذله و اذلاء جمع۔

ذلول بالفتح رام۔

ذلل بضمتین جمع۔

ذی الکفل بکسر کاف نام پیغامبریست و بعضی گفته اند که شخصے بود که متکفل کار و خدمت پیغامبرے شده بود۔

ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین۔

ذهول بالضم درختی ست و نام قبیله ایست۔

ذاهل غافل۔

ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین را برو بد از باد۔

ذیال به تشدید یاد۔

ذائل اسپ دراز دم۔

باب الذال مع المیم

ذام بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن۔

ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر و ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر رو پیدا میشود و آب بینی و بول و چیزے چون بیضه مور که از مسام بیرون آید۔

ذمام بالکسر حرمت و حق و چاههای اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح -
ذیم و ذام بالفتح عیب -

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم و الکسر قبیله ایست از ان قبیلات نابغه ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر -
ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بچانق زدن و بالکسر پیر سال خرد و بفتحتین زنخدان -

ذاقن زیر زنخ و سر گلو -
ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین -
ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست -

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک -
ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان -

باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن چیزی که در خواب بینند
ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیادتی گرفتن در وام و بیع -
رثاء بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن -
رجا بالفتح امیدوار شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمده -
رجعی بالضم باز گشتن -
رحی بالفتح آسیا -
رحضاء بالضم و فتح حا عرق تپ -
رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم -
ردی بالفتح هلاک شدن -
رداء بالکسر چادری که بر دوش گیرند -
ردء بالکسر یار -

رزایا مصیبتها -
رزء بالضم مصیبت -
رشاء بالکسر رسن و منزلیست از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آهو بره -
رشی بالضم و الکسر جمع رشوت -
رضی بالفتح خشنودی و ضامن و محب و لقب علی بن موسی -
رضوی بالفتح کوهیست بمدینه -
رعنا زن خویشتن آرا -
راعنا یعنی مراعات کن ما را صحابه این معنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا می خواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر بار این

بایں کلمہ خطاب نکنند بلکہ انظرنا گویند۔
رعایا بالفتح محکومان و نگہداشتہ شدگان۔
رعاء بالکسر شبانان۔
رعی گیاہ۔
برغاء بالضم آواز کردن شتر و آواز شتر و شتر مرغ و گفتار۔
رفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن۔
رفو بالضم نیکو کردن بدیگی جامہ و پیوستن بچیزی۔
رقوء بالضم ایستادن اشک خون و بفتحتین ایستادن اشک و آنچہ بر جراحت نہند تا خون ایستد۔
رشاء بالفتح نام بیشہ و چیزیکہ شتر مست از گلو برآرد و آنرا شقشقہ نیز گویند۔
رمضاء بالفتح ریگ گرم کہ چون پای بران نہند بسوزد۔
رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی کہ متاع بر شتر بدان بندند و رویہ جمع۔
رہاء بالفتح زمین فراخ و بالفتح والضم قبیلہ ایست رہاوی منسوب بدان و بالکسر کوہہای بالا کہ آب باران ازان روان شود۔
ریاء بالکسر کار برای دیدگی مردم کردن۔

باب الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون ہمزہ پیوند کردن ہر و دوختن چیزے۔
رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و برادر بزرگ و برین معنی بعضے گفتہ اند قول حق تعالی۔ فاذہب انت وربک ای انت و ہارون ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراہم کردن و افزون کردن و بصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و بہ و انار و مانند آن کہ بپزند تا غلیظ و انگشت پنج شود و رُب جمع و بالضم و فتح باے مشدد بسیار اندک۔
ربیب پسر زن و پرورده۔
ربائب دختران زن و دایہا و بزہای کہ در خانہ پرورده باشند و بزہاے مادہ کہ در خانہ نگاہدارند براے شیر۔
رباب بالفتح ابر سپید و نام زنے ست جمیلہ معشوقہ بر عدی و ساز معروف کہ مے نوازند و موضعی ست بمکہ و کوہے ست بمدینہ و بالضم موضعی ست و بالکسر پیمان و عشور و پنج قبیلہ ایست از عرب کہ بیکجا شدہ اند۔
ربب بفتحتین آب بسیار و خوش۔
ربرب بالفتح ہر دو رمہ گاو دشتی۔
رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن۔
راتب ثابت و بیک جا ایستادہ و قرار گرفتہ۔
رتب بفتحتین سختی و میانہ انگشت وسطی و سبابہ و زمین بلند و برآمدہ و سنگہا کہ بعضے

ازان بلند تر از بعضی دیگر باشد۔
رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و
نام ماهی ست از رجب جمع و ارجاب بمعنی
رودها هم آمده اما مفردش یافته نشده۔
رحب بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ
و بفتحتین ایوانهاے مساجد و خانهای
و زمینهای فراخ جمع رحبه است و نام پدر
قبیله ایست از قبائل همدان۔
رحیب بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ
سینه و رحائب النخوم فراخیهاے اطراف زمین۔
رزب بالفتح لازم شدن بچیزی و نگاه داشتن۔
رسوب بالضم تنشستن چیزی و فرو رفتن
چشم بمغاک و دُردی آب و بول که در تهٔ ظرف
نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود در زخم۔
راسب ته نشیننده و مرد گران بار و حلیم
راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله ایست
رصب بفتحتین میانه سبابه و وسطی۔
رضب بالفتح مکیدن آب دهن [illegible]
رضاب بالضم آب دهن و ریزهای شکر
و پارهای برف و تگرگ و شکر و کف و عسل
و [illegible] که بر درخت باشد۔
راضب نوعی از درخت کناره باران یکبار و ریخته
رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ

و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت
سبز و بالضم و فتح طا خرماے تر۔
رعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن۔
رغب بالفتح و بالضم و بفتحتین خواهش نمودن
و آز کردن و بسیار خوردن۔
رغاب بالفتح زمین نرم۔
رغائب عطاهاے بسیار و چیزهاے مرغوب جمع رغیبه۔
رغیب حریص۔
رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی
که او را بچه نزیده و زنی که چشم به مرگ شوهر از جهت
میراث و شتری که نزدیک بحوض و آبگذر
نیاید بجهت انبوهی۔
رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده
و [illegible] یکی از نامهاے خدای عزوجل و [illegible]
از منازل قمر یا ستاره که چون او طلوع شود
مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار۔
رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار
سوار شونده و ستوری که بر او سواری باشد
راکب سوار و آنچه بر تنهٔ نخل بر آید از شاخ و
آنرا رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب
سوار شتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند۔
رکب بالفتح شتر سواران و اسپ سواران ده و زیاده و بر پهلو
زدن و بضمتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار۔

رکاب بالکسر شتران سواری و چیزی که بزین بندند تا پای دران نهند و بالضم و تشدید کاف سواران

روب بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم دهی ست ببلخ۔

رهب بالضم ترسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک و بفتحتین آستین۔

راهب پارسا و عابد ترسایان۔

ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار۔

باب الراء مع التاء

رافة و رحمة مهربانی کردن۔

رایة علم رایات جمع۔

رؤیة بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن۔

رائحة بوی و چیز اندک روائح جمع۔

راحت کف دست و آسایش۔

رؤبة بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را و رؤبة بن عجاج شاعری ست مشهور و بواو نیز آمده۔

راجفة لرزنده و دمیدن صور بار اول۔

رادفة درپی آینده و دمیدن صور بار دوم۔

راویة بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و استر و جز آن که بران آب کشند۔

رابیة زمین بلند و افزوده و زیاده۔

رافضة گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی ع م را گذاشته بودند تا شهید شد۔

راسیة استوار۔

رابطة لشکری پابرجا که از پیش دشمن نگریزد گویا ایشان را به چیزی بسته اند و آنچه بآن چیزی را به چیزی بندند۔

ربوة زمین پشتهٔ بلند۔

ربقة بکسر حلقهٔ از رسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند۔

ربذة بالکسر خرقهٔ حائض و مردی بی خیر و سربند شیشه و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بآن قطران مالند بر شتر در کوی که زرگر پیرایه را بآن جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری ست و ستر تازیانه و سختی۔

ربنیة دختر زن و بزور خانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده۔

ربیعة خود آهنین و سنگی که بردارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردی ست۔

رباعیة بروزن ثمانیة یکی از چهار دندان که میانهٔ ثنایا و انیاب ست رباعیات جمع۔

ربعة بالفتح مرد و زن میانه قد و چار شانه و طبلهٔ عطار و بفتحتین سخت ترین دویدن شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد۔

رتمة بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت

یا ذکر کردن چیزے و آنرا تیمه نیز گویند۔

رتبة بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختی۔

رتة بالضم و تشدید تا در ماندن بسخن۔

رت بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک رتوت جمع۔

رثاثة بالفتح کهنه و سوده شدن و بدشکل شدن۔

رثة بالکسر رخت کهنه خانه و زن نادان و مردم ناکس ضعیف

رجفة بالفتح لرزه زمین و جز آن۔

رجعة بالفتح باز گشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است۔

رجولة و رجولیة بالضم مرد بودن و مردی و سواری و کلان پائی۔

رجلة بالفتح زن بمرد ماننده و تره خرفه۔

رحبة بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ۔

رحلة بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا۔

راحلة ستور بارکش و شتر سواری۔

رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور بنهند و درونے چوب نباشد۔

رخصة بالضم دستوری و آسانی و ارزانی۔

رخمة بفتحتین مرغی ست مانند کرکس و آنرا نوق هم گویند۔

رخامة بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید

ردة بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح فاسد و زبون شدن۔

رذالة بالفتح ناکس و فرومایه شدن۔

رزانة بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران بار شدن

رزیة بالفتح و تشدید یا مصیبت۔

رزمة بالفتح و الکسر بسته جامه و جز آن۔

رسالة بالکسر پیغام بردن۔

رسیلة مکتوب۔

رشحة آب که از جائی تراوش کند و بجائی چکد۔

رشاقة بالفتح نیکو قد شدن۔

رشاشة بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند۔

رشوة بالضم و الکسر چیزی که کسی دهد تا کار سازی ناحق

رصانة بالفتح استوار و محکم شدن۔

رضاعة بالفتح و الکسر شیر خوردن۔

رطوبة بالضم تر شدن و ترے۔

رعونة بالضم خویشتن آراستن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن۔

رعایة بالکسر نگاهداشت چیزی کردن۔

رعدة بالکسر لرزه۔

رعشة بالفتح لرزیدن و لرزه۔

رعاة بالضم شبانان و نگاهبانان۔

رغبة بالفتح خواهش نمودن۔

رفقة بالکسر والضم والفتح همراهان۔
رفاقة بالفتح همراهی کردن۔
رفعة بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن۔
رفاده بالکسر آنچه از پس قربوس زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان بیرون آوردند۔
رفات بالضم ریزه ریزه۔
رفاعة بالفتح چیزی که زنان بر سرین نهند تا فربه نماید و بالفتح والضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام مردی ست۔
رفاهت و رفاهیت بالفتح آسان و فراخ عیش شدن۔
رقعة بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بر آن چیزی نوشته شود
رقیة بالضم افسون و جز و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و یای حطی بندگی۔
رقبة بالکسر چشم داشت و نگاهبانی و بالضم سفالی که برای صید کردن پلنگ بکنند و تفتیش کردن بنده را
رقابة بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حرمت نمودن
رقة بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک آب رود باشد و وقت مد آب بران گذرد و شهریست کنار فرات
رکبة بالضم زانو۔
رکیة بالفتح و تشدید یای دو نقطه چاه۔

رکاکة بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان را از و ترسی نباشد و فی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة و بتشدید کاف نیز گفته اند۔
رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود و گروبسته بود آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد۔
رکوة بالفتح حوض بزرگ و کوزه و کشتی خرد و بدین معنی بهر سه حرکت آمده۔
رمایة بالکسر تیر اندازی کردن۔
رمیة بالفتح یکبار تیر انداختن۔
رمة بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر والفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان۔
رماعة بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر۔
روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیمه مشک از آب
رویة بالفتح و تشدید یای دو نقطه فکر و تامل کردن
روبة بالضم و بای موحده عقل و پاره از شب و پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر یا مایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نر یا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعری ست و آنچه بدان زندگانی توان کرد۔
روایة بالکسر نقل کردن سخن و آب بر کشیدن۔
رهبة بالفتح ترسیدن۔
رهوة بالفتح جای بلند و موضعی از محله که از آن

آب باران روان شود ـ
ریاسته بالکسر مهتری ـ
ریاضته بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن ـ
ریبته بالکسر تهمت و آنچه بشک افگند ـ

باب الراء مع الثاء

ربث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر ـ
ربائث چیزهای که باز دارند از کار خیر و فی الحدیث
اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس
فاخذوا علیهم بالربائث ـ
رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع ـ
رثیث مجروح ـ
رعاث بالکسر گوشواره و تاج ـ
رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که
از هودج آویزند ـ
رغوث بالفتح و غین معجمه زن شیر دار و میش با شیر ـ
رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان در جماع ـ
رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام
درختی ست و مرد کهنه و جامه و ناتوان پشت و
بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی سودن و
بفتحتین چوبی چند که برهم بندند و در دریا بران
سوار شوند و خوردن شوره گیاه را و از رنجور شدن ازان
و بقیه شیر در پستان ـ
روث بالفتح سرگین سه پایه و واحد روثه و سرگین انداختن

ریث بالفتح درنگ کردن و پدر قبیله از قیس و
اندازه چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسوره درنگ کننده کار ـ

باب الراء مع الجیم

رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ که بسته که در وی در
کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه ـ
رج بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و بازداشتن
رجاج بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف
رعج بالفتح اضطراب کردن و پیاپی درخشیدن برق
رانج بالکسر نوع جوز هندی و خرمای املس ـ
رواج بالفتح روانی ـ
رهج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر بی باران ـ
راهج روان ـ
رازیانج بالفتح معرب رازیانه ـ

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن و شراب و کفهای دست
و بدین معنی جمع راحه ست ـ
ربح بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحتین سود شتران
و اسپان که برای فروختن بیارند و پیه و غیره کهنهای
خرد و بالضم و فتح با شتر بچه و بزغاله و مرغی ست
رباح بالکسر فروختن چیزی دیگر بسود و فایده
دادن و بالفتح سود و نام چند کس ست و قلعه ایست
باندلس و جوهری گوید رباح جانوری ست چون
گربه که کافور از وی گیرند و کافور رباحی بدان نسبت

واین غلط ست چه کافور مقطع دیتی ست و بالضم و تشدید باکشنه تروبزغاله و تشنیه ـ

رایح بکسر یا سود کننده ـ

رحرح و رحراح بالضم چیزی پهن تنک و تیز دندان ـ

رحجاح بالضم زنان بزرگ سرین ـ

رداح چهارپنده و زنان بزرگ سرین ـ

رحح بفتح را و حا علت فراخی سم و بفتحتین کشادگی سم فراخ ـ

رحراح بالفتح فراخ ـ

ردح بالفتح شقه دامن خیمه یا خیمه بر آوردن که دیوار گرد خانه را بگل گرفتن و بفتحتین نیز اندازه [illegible] ـ

رداح بالفتح زنان گران سرین و کاسه بزرگ و لشکر گران سیر و بفتحتین جمع و رداح بمعنی فتنهای عظیم بر آمده و منه قول علی ان من ورائکم امورا متماحلة رُدُحا

رزح بالفتح فرو افتادن شتر ماده از لاغری و کردن نیزه کسی را ـ

رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب بخشیدن ـ

رشیح عرق و گیاهی ست ـ

رضح بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ و خسته خرما و مانند آن و بالضم ریزه سنگ و خسته خرما ـ

رکح بالضم کرانه کوه و بیخ آن و میان سرا ـ

رکوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن بچیزی ـ

رمح بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزه و ارماح و رماح بالکسر جمع ـ

رماح بالفتح و تشدید میم نیزه گر و نام مردی [illegible] ـ

رامح نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست گرنده بر یک سو و ستاره دیگر هست که آنرا نیزه او گویند و سماک دیگر ستاره [illegible] نیک ندارد آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور رامح گاوی که سر و شاخ داشته باشد ـ

رنح بالفتح گردش سر و سستی و تیز آن ـ

روح بالفتح آسایش و نسیم و رحمت و بالضم جان و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی و نبوت و حکم خدا و ملکی ست که روی او چون روی انسان ست و تن او چون تن ملائک ست و بفتحتین فراخ نهادن پیش پایها از یکدیگر و گام زدن چنانکه پاشنه نزدیک شده باهم

رواح بالفتح شبانگاه شدن و شبانگاه گردانیدن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه یا از زوال آفتاب تا شب

روائح بوها و بارانهای شبانگاه ـ

ریح بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی و در و باد تند وزد

ریاح بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله ایست و جمع ریح ـ

باب الراء مع الخاء

رتخ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجایی و تکلف کردن از چیزی ـ

رخ بالضم گیاهی ست تازه و مرغی ست بزرگ که گرگدن را برمی دارد و بالایی بردن یکی از مهرهای شطرنج و منزلی ست از منازل [illegible] و بالفتح و تشدید خا

باحمال کردن وآمیختن شراب با آب –
رخاخ بالفتح زمین نرم وعیش فراخ –
رسوخ بالضم استوار وپا برجا بودن ورفتن آب
چشمه ورفتن تری باران در زمین –
راسخ استوار وپا برجا –
رضخ بالفتح شکستن سنگ ریزها واندک
بخشیدن وسنگ برکسی زدن –
رمخ بالکسر درختان انبوه ومجتمع –
ریخ بالفتح سست شدن ودو ربودن
دوران از یکدیگر چندانکه بهم نیایند وبالکسر موضعی
است بخراسان وناحیه ایست به نیشاپور –

باب الراء مع الدال

ربد بالفتح به همدیگر نهادن رخت وبفتحتین سیاه
چیده وهمچنین ربده ومردم ناتوان –
رد بالفتح وتشدید دال باز گردانیدن وباز گشتن
وباز آوردن وچیزی زبون وفاسد –
رشاد بالفتح بسامان بودن وبراه بودن
وحب الرشاد تره تیزک –
راشد راه راست یابنده –
رشید راه راست یابنده وراه راست نماینده
ونامی ست از نامهای خدای تعالی –
رشد بالضم وبفتحتین براه شدن –
رصد بالفتح وبفتحتین چشم داشتن وگیاه وباران

اندک ارصاد جمع ونظر کنندگان وخبر گیرندگان
مردم بر سر راه وبرین تقدیر جمع راصد است –
رعد بالفتح آواز ابر وآواز کردن ابر وگویند آواز
فرشته ایست که ابر می راند وآراسته ونیکو شدن زن
وترسانیدن وتهدید نمودن ونیز نام مردیست عاشق
زنی بوده باب نام سلمان گویند رعد چون عذار مهوا
الدیسود آرباب باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود
رغد بفتحتین عیش خوش وفراخ –
رفد بالفتح عطا کردن ویاری دادن وبالکسر بخشش وکاسه
بزرگ وبالفتح نیست آمده
روافد چو بهای عطف –
رقد بالفتح خواب کردن –
رقاد بالضم وخواب شدن خواب یا خواب شب
رقود بالضم خواب کردن خواب کنان با خیز ...
راقود خم بزرگ ... بالفتح زده ... شکوی ...
رکود بالضم ایستادن آب باد وکشتی وافتاب بمیان آسمان
وراست ایستادن تیر از دو ایستادن ستور وآرام گرفتن مردم و
بالفتح کاسه ... شیر باده که همیشه شیر او شیر باشد ... شود
راکد آرام گیرنده وثابت بجای خود –
رماد بالفتح خاکستر –
رمد بفتحتین درد چشم ودرد کردن آن وبفتح اول
وکسر میم آب متغیر شده –
رند بالفتح درختی ست خوشبوی ودرخت آس وعود ... گویند

روع بالفتح آب علف جستن و رفتن و آمدن
رائد آنکه او را برای آب و علف فرستند و دسته ٔ هوستار

باب الراء مع الراء

رارور بالفتح والکسر مغز تنک استخوان تباه
شده و گداخته از لاغری۔

باب الراء مع الزاء

راز سردار معماران مفرد رازه۔
رجز بالکسر والضم پلیدی و عبادت بت و عذاب
و شرک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن آن
شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل
شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است
و بحر رجز شعر گفتن و بیماری ست از بیماریهای شتر
رز بالفتح و تشدید زا در زمین چیزی چست و استوار کردن
و زرفین بر در نهادن و سهم فرو بردن ملخ در زمین بجهت
بیضه نهادن و بالضم برنج که آنرا ارز نیز گویند۔
رزیز گیاهی ست که بآن رنگ کنند و این غیر زریر است
رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و
بالکسر آواز نرم و مرد دانا۔
رکاز بالفتح مال نهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد
رمز بالفتح بلب و ابرو و چشم و جز آن اشارت
کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده۔
راموز دریا و اصل و نمونه ٔ چیزے۔
روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن

و اصلاح نمودن آن۔
رهز بالفتح جنبیدن۔

باب الراء مع السین

راس بالفتح سر و سرور و سرداران و بالای
چیزے و بر سر زدن و راس المال سرمایه ٔ تجارت۔
رئیس مهتر۔
رءّاس بالفتح و تشدید همزه مرد رده کله فروش و عاره و آنکه راس گویند
ربس بالفتح بدست زدن و مشک پر کردن۔
رجس بالکسر پلیدی و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح
آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند۔
ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بکسی و
کوفتن و خرد کردن زمین بچیزی سخت و رفتن بجائے۔
رسیس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای
دوستی و تپ و چیزی که درست نباشد۔
رس بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزے و ابتدای
تپ و محبت و چاه بسنگ بر آورده و چیزی که
درست نباشد و نام چاه بقیه ٔ قبیله ثمود که پیغامبر
خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش نهان کردند
و اصحاب الرس عبارت از ایشان ست و اصلاح
کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و گور
کردن و نهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن
و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی۔
رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه آهسته

رفتن از ماندگی و ضعف ۔

رغش بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت ۔

رفس بالفتح بپای زدن ۔

رکس بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار ۔

رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزے و سنگ انداختن ۔

روامس بادہا کہ راہ ہا را ناپدید کنند ۔

روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاہ را و بالضم طائفہ کہ شہرہای ایشان بملک صقلاب و ترک پیوستہ است ۔

رہس بالفتح سخت پاے مال کردن ۔

ریس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن

باب الرا مع الشین

رتش بفتحتین بیاضی کہ در ناخن جوانان پیدا شود ۔

رش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک ۔

رشاش بالفتح و رشاشہ بالفتح آب و خون کہ بجائے چکد

رعش بفتحتین لرزیدن ۔

رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل کہ بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمدہ ۔

رقش بالفتح نقش کردن ۔

رمش بالفتح چریدن گوسپند چیزے اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست لسودن و فرا گرفتن بسر ہای انگشتان و طاقہ ریحان و جز آن و بفتحتین پر مرغ و سرخی کہ در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می رفتہ باشد ۔

روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک ۔

رواہش رگہای ظاہر کف در گہا اندرون بازو ۔

راہش رگیست درون بازو و راہشان رگ بازو ۔

ریش بالفتح پر نہادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامہ فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع ۔

رایش آنکہ میان رشوت دہندہ و رشوت ستانندہ میانجی باشد و فی الحدیث لعن اللہ الراشی والمرتشی والرائش ۔

باب الرا مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن بہ نیکی یا بدے ۔

رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم ۔

رخیص ارزان و جامہ نازک ۔

رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و برہم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان بیضہ را بہ منقار ۔

رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید کہ آنرا قلعی گویند و سیاہ کہ آنرا سرب گویند ۔

رعص بالفتح گم کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن

رقص بالفتح پاکوفتن و درخشیدن شراب و جوشیدن شراب

رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و صلاح کردن میان دو کس و سرگین انداختن مرغ و زائیدن ستور درنده و کسب کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص بفتحتین گویند

رهص بالکسر بیخ و بنیاد و چینهٔ زیرین دیوار و گلی که بآن چینهٔ دیوار برآورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب برآوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و شتافتن –

رواهص سنگهای بهم دیگر چیده –

باب الراء مع الضاد

ربض بالفتح میانهٔ چیزی و اساس بنا و بفتحتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و رودها یا غیر دل آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه باو رجوع کنند و بدان خوش شوند و بدین معنی بالضم و بضمتین نیز آمده –

ربوض بالضم باز ماندن نر از گشنی و بزانو در آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ –

رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تپ زده –

رض بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند –

رضیض دانهای خرما کوفته –

رضاض بالضم ریزهای چیزی –

رضراض بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران

رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بچرا گذاشتن ستور و آب اندک –

رفوض بالفتح بچرا شدن ستور و رفوض الارض باقی مانده ربع و علف زمین که بازند از زمین و گیاه پراگنده دور از یکدیگر –

رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسپ را و پای زدن بر آن و تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن –

رمض بالفتح با پوست پختن گوسپند را در مغاکی بر سنگ ریزه و ریگ تفسیده و باریک و تیز کردن دم کارد و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و به گرما چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن او از آن –

رمیض پیکان و کارد تیز و هر چه تیز باشد –

روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و همچنین روضه واحد روضه

روافض لشکری که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی از ان و فرقه از شیعه که بزید بن علی بیعت کردند بعد از ان گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید با نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر جد من بودند پس ایشان او را ترک کردند و گذاشتند تا آن که عم حجاج ایشان را شیعه کرده

راکض سوار کار و اسپ تند دونده

باب الراء مع الطاء

رابط بالفتح بر بستن

رباط بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در انجا و آنچه بدو ستور و مشک و جز آن بندند و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای [illegible] انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر

ربیط ستور که او را ببندند و لقب مردی و غوره خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب بران ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی ست رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد

رثوط بالضم ثابت لازم داشتن نشستن را

روط بالفتح پناه بردن خصی بجا بلند و بالضم نهر معروف

رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسی و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون سفره که از ناف تا زانو [illegible] زنان [illegible]

بر میان بندند و پوستی که از وی دوال کشند

رماط بالکسر [illegible]

رنیط بالفتح چهارپای [illegible] زنان [illegible]

باب الراء مع الظاء

رعظ بالفتح [illegible] شکاندن پیکان از تیر

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهار یک [illegible] و بضمتین نیز آمده و آلتی ست منجمان را مثل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و مانند آن دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بالضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تپ دوروزه درمیان چنانکه روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی ست و بالفتح سرای و محله و چهار قو بافتن زره و جز آن و بهر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بمعنی و آن چوبی ست که بار را بر وی اندازند و دو کس بردارند و بر شتر نهند و باز ایستادن خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن چهار یک غنیمت ستدن و سنگ برداشتن جهت ورزش قوت دانستن آزمایش [illegible] و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با [illegible]

ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام
مردی و حصهٔ از آب که بزمین برسد و چهارم حصهٔ چیزی
رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه
یعنی دندان شیر افگندن
رابع چهارم و چهار کننده
ربع بالفتح و ربوع بالضم چریدن ستور و خوردن
و آشامیدن در فراخی و ارزانی
ربع بفتحتین حرص و طمع سخت
رجوع باز گشتن
رجع بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و
دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن
و فروختن ناقه و به بهای آن دیگری خریدن
مانند آن و آن دیگر را راجعه و رجیعه گویند و باران
بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور
و زمینی که از آن سیل میگذشته باشد
رجیع کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش و هر چه رد
کرده شود و سرگین ستور و نشخوار چاروا و شتر لاغر و
شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده بسفر دیگر رود
راجع زنی که بعد از مردن شوی پیش خویشان
خود در رود و ستوری که دم بردارد و بول چنان اندازد که
آبستن نماید و چنان نباشد
ردع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی
بجائی و نشانی از بوی خوش و اثر خون و زعفران

رسع بفتحتین علتی ست که در پلک چشم پیدا شود
رصع بالفتح چسپیدن بچیزی
رضاع بالفتح والکسر شیر مکیدن بچه
رضیع همشیر و طفل شیرخوار
راضع آنکه شیر شتر و بز مکد و نمی دوشد
تا آواز دوشیدن کسی نشنود
رعاع بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام
رعاع بالکسر مردم نادیده و ناکس
رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه
را و قصهٔ حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله
درو ده و بخرمن گاه آوردن و مبالغه کردن ستور
در رفتار بر رفتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزی را بچیزی
رفیع شریف و بلند و بلند آواز
رفاع بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه از دانها
رافع بردارنده و بیرق بلند و ناقه که فلاد بر پستان
در کشد و بیرون نیاورد
رقیع آسمان و دنیا ارفعه جمع و مرد نادان
رقاع بالکسر پارها و نوشتهای موجز که بجائی
فرستند و نام خطی ست
رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج
شدن و بروافتادن
رمع بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن بینی از غضب و
بدست اشارت کردن باشکب و ان شدن و شتافتن

روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شگفت
آوردن و بالضم عقل و دل -
ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و باز
گشتن و نیکو برآمدن نان از تنور و طعام از دیگ
و دو خالی که از کشت حاصل شود و فزونی دامن
زره و آستین زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز
و بالکسر والفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه گشاده
که در میان کوه باشد -
رائع خوش آینده و اسپ نیک -

باب الراء مع الغین

ربغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی
و بالفتح و کسر با بدکار و نامقید -
رسغ بالضم و بضمتین پیوند سر دست و پای
شتر و بفتحتین سستی دست و پای شتر -
رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه و زمین نرم
و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندگاه های
بدن جمع شود و بیخ ران و جمع شدنگاه چرک و خاک و طعام
و چونه که نرم باشد و مشک تنک پوست و بالضم
بغل گاه و ماحول اندام مخصوص زن -
روغ بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و
جستن صید و حیله کردن و رو آوردن بچیزی و بهانه جستن

باب الراء مع الفاء

رافت و رافة سخت بخشودن و مهربان شدن -
رؤف بسیار مهربان -
رجیف بالفتح سخت جنبیدن زمین و جز آن -
رجاف بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن
و روز قیامت و حشر و نوعی ست از رفتار -
راجفه تپ لرزه -
رخف بالفتح مسکهٔ تنک و نوعی ست از
رنگ و خمیر کردن -
ردف بالکسر و ردیف هم در آمدن و پس سوار
نشیننده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و
کوکبی ست نزدیک نسر واقع و حرف علت ساکن
بی فاصله پیش از حرف روی واقع شود و روز و
شب و سرین و جای نشین پادشاه و در جاهلیت
رسم چنان بود که مردی را نشین پادشاه شدی و از طرف
راست او نشستی و با او یکجا خوردی و اگر شاه امیدی
و در هر کار ردم او بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفتی
ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی ست
نزدیک نسر واقع نیز کوکب اول و ستاره که
طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند
و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع
و کلمهٔ مستقل که مکرر بعد از قافیه آرند -
رسف بالفتح رفتار پابند و رفتن پابسته رفتن آن
رشف بالفتح و بالکسر مکیدن و بفتحتین بقیه آب که
در حوض مانده باشد و شتر آنرا بدهن بمکد -

رصف بالفتح لائق و سزاوار شدن و سنگ بر
همدیگر نهادن در بنای خانه و پی بر تیر زدن و پا بر لگد اشتر
و بفتحتین سنگها که بهمدیگر پیچیده باشند در بنا واحد رصفه۔
رصیف محکم و استوار۔
رضف بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و
بسنگ گرم بریان کردن چیزی و بفتحتین سنگها
تفسیده که شیر بران جوشانند رضفة واحد۔
رعف بالفتح خون بر آمدن از بینی و درگذشتن و
پیش شدن اسپ و در آمدن بر خانه و روان شدن خون
رعاف بالضم خون بینی و رفتن آن۔
راعف اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه۔
رغف بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل بدست
بمالند و خمیر اندن آرد و تخم و جز آن شتر را۔
رغیف نان گرده۔
رف بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه
دادن زن را بکنارهای لب و نیکوئی کردن
بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و بکیدن و گستردن
مرغ بالها و گرد فراز رفتن گله گاو و رمه گوسپند و شتران بزرگ
و طاقی که در عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا برواره خانه گویند
رفیف درخشیدن و جامهٔ نرم۔
رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز
که ازان بساطها و فرش سازند و دامنهای
خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند۔

و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و
پیچیده و شکسته شود رفرفه واحد و نام ماهیی
است و درختی ست که در یمن می شود و باش
خیمه و درخت نازک و نام مقام اسرافیل ع م۔
رفراف بالفتح شتر مرغ و مرغی دیگر نیست که
آنرا خاطف ظلا نیز گویند و تحقیق آن گذشت۔
رنف بالفتح و بفتحتین بید مشک صحرائی۔
رهف بالفتح تنک و تیز کردن دم شمشیر و همچنین
ست ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن
روف بالفتح ساکن بودن۔
ریف بالکسر زمین با کشت و علف و ارزانی
و فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب
و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن دران
زمین و چریدن ستوران دران زمین۔

باب الراء مع القاف

ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد دران چارپایان
بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و ارباق
جمع و بالفتح در ربقه کشیدن۔
رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن
سوراخ زن و بکارت زائل نا شدن۔
رتاق بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته۔
رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر
و همچنین رحاق و نوعی ست از خوشبو۔

رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود۔

رستاق و **رسداق** و **رزداق** بالضم معرب روستا رساتیق جمع۔

رشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیراندازی و نوبتی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن دور گذرد۔

رشیق نیکو قد و زیبا اندام۔

رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه اصلی بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین برتافتگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب و جز آن که آسان از آن حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سرپستان ماده شتر بواسطه بر دوشیدن۔

رفاق بالکسر رسنی که بران بازوی شتر بندند و یاران همسفر۔

رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان۔

رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیز تنک و زمین نرم و گیاهی ست خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه خوانان روشن۔ قال الله تعالی فی رق منشور۔ و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری ست آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی۔

رقیق بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده۔

رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد ور وز گرم و بالضم نان تنک۔

رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم۔

رمق بالفتح بسک نگریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بضمتین فقرا که بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان۔

رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و تیره گردیدن و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن۔

رونق آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی۔

روق بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول چیزی و دستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جثه چیزی و خوش آمدن و شگفت آمدن کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب یا مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالایین و دراز شدن آن و فرود دندان۔

رواق بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند بر سقف خانه و اول شب و ابر۔

راوق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفی که دران شراب صاف کنند۔

رهق بفتحتین بر نشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن

بچیزی خود را بر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان نمودن بر داشتن و شناختن کسی و دروغ گفتن

ریق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردی که ناشناسا باشد و بمعنی اول بتخفیف یا نیز آمده ـ

ریوق بالضم جان دادن ـ

رائق نیکو و شگفت آورنده و خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی درو ست او نباشد و ناشتا بود ـ

باب الراء مع الکاف

ربک بالفتح در آمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن اشکنه و انداختن کسی را در گل و لای ـ

رتک بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را ـ

رک بالفتح و تشدید کاف سست را باگردن بسیم غل کردن و گناه بر گردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بر چیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود و با زن جماع کردن و تنگ شدن چیزی و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه ـ

رکیک سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد ـ

رموک بالضم اقامت کردن بجائی ـ

رمک بفتحتین مادیانها که برای نتاج نگاه دارند و احد رمکه و مرد ضعیف و ناتوان ـ

رامک بکسر میم تخمی ست خوشبوی سیاه که بمشک بیامیزند و آنرا مشک زمین گویند و بفتح میم نیز آمده و مردی که بیکجا مقیم باشد و از ان جدا نشود

باب الراء مع اللام

رال بالفتح و سکون همزه بچه شتر مرغ ـ

رئبال بالکسر و سکون همزه شیر درنده ـ

ربل بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن وقت برگ و بار بیرون آورد و بفتحتین گیاهی ست بغایت سبز که پا زهر گزندگی مار ست ـ

رتل بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیز و بدین دو معنی بکسر تا نیز آمده و کشادگی میان دندانها

رجل بالکسر پای و عهد و زمان و گروه ملخ انبوه و گوش کمان و رجل الطائر آهنی ست که بر ان داغ کنند و بالفتح بند بر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را با بچه بچراگاه و گذاشتن بچه با مادر تا براو خود شیر بمکد و بفتح را و ضم جیم مردیکه بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد

راجل پیاده ـ

رجال بالکسر مردان و پیادها بر تقدیر اول جمع رجل ست و بر تقدیر ثانی جمع رجلان ـ

رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن

رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار۔

رحول بالفتح ستور قابل سواری بار و همچنین راحله۔

راحیل نام مادر یوسف علیه السلام۔

رخل بالکسر و بالفتح و کسر خا بزغاله رِخال بالکسر و الضم جمع۔

رذل و ارذل و رذال رذیل ناکس فرومایه و زبون و بد از هر چیز۔

رسل بالفتح رفتار نرم و موی فرو هشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گلهٔ شتر و گوسپند و جز آن۔

رسول بالفتح پیغامبری و فرستاده و پیغامبر و پیغامبران جمع و مفرد آمده۔

رسیل نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق با کسے باشد و هم پیغام۔

رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان نحیف نزدیک ببلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد۔

رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جامهٔ مرد و موضعے ست و پاره از گوش بریده از گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرما و نر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقها که گوش بریده آنها آویزان باشد جمع رعلاء۔

رغل بالضم گیاهی ست یا سرمق ست که آنرا اسفاناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله وجز آن شیر مادر بی آنکه رها کرده باشند۔

رغال بالفتح گرده و ابو رغال بکسر اول مردی بود از ثمود یا در قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بوسیله پناه گرفتن بحرم امین بود چون از انجا برآمد بسبب آن عذاب داخل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضی گویند ابو رغال مردی بود که راهنمای لشکر حبشه شده برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم۔

رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و گول و خرامنده و متبختر۔

رقل بالفتح نخلهاے بلند واحد رقله۔

رکل بالفتح بپای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا برود۔

رمل بالفتح ریگ و نام علمی ست پیدا کردهٔ دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نموده و ریگ در طعام کردن با دو غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن نوعی رفتن و زیادتی و افزونی و چیزی خطهای که بر پایهای گاو دشتی مخالف اعضای دیگر باشد

و نام بحری ست از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد

رؤال بالضم آب دهان۔

رهل بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری۔

باب الراء مع المیم

رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزهٔ اول و آرام بمد همزهٔ ثانی جمع و بالفتح بچهٔ شتر و پوست شتربچهٔ آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بر آن پوست آگنده و پیوند دادن استخوان بسریشم استوار کردن

رثم بالفتح شکستن بینی و جز آن۔

رثم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی ست۔

رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن از ظن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا خرپشته شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستارها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند

رجیم رانده و سنگسار شده۔

رحم بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پردهٔ که در آن طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر است که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولوالارحام خویشان که در رحم شریک باشند

رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشنده و اسمی ست از اسمای حق تعالی

رخم بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی و موضعی ست میان شام و نجد و شعبهٔ کوهی ست بمکه و مرغی ست مردار خوار که آنرا بفارسی کرکس گویند واحد رخمه۔

رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی ست۔

رخیم نرم و آواز و سخن نرم و سلیس۔

ردم بالفتح بستن در و بر آوردن رخنه و سد بر آورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مردی که در و خیر نباشد و تیز دادن و بدین دو معنی ست ردام بالضم

ردیم جامهٔ کهنه۔

رذم بالفتح پر شدن ظرف آب۔

رذوم بالفتح کاسهٔ و لبریز و روان شونده از هر چیز

رزم بالفتح گرد کردن شتر بر زمین ماندن از لاغری و همچنین رزام بضم اول و فتح دوم و ثابت و قائم بر زمین و شیر درنده

رزام بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر پدر قبیلهٔ از تمیم

رسم بالفتح نشان و آیین و زمین نهان کردن چیزی و ویران کردن باطل ناشدن و نشان باگذاشتن شتر ماده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک —

رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که نخستین برآید و بوی بریان الطعام و زیر باران رفتن —

روشم بالفتح بلا و بختی رشما یعنی مهری که بر چوب کرده باشند بجهت انبار غله و ظروف و جز آن و بسین مهمله نیز آمده و نشان و آیین —

رطم بالفتح در گل افگندن چیزی را —

رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام —

رغام بالفتح خاک —

رغم بهر سه حرکت خاک و بخاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن —

رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقط کردن حروف را و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوعی ست از جامه بردیمنی و بفتحتین خط و نوشته و تختی زمانه

رقیم نبشته و لوحی که نامها و قصه اصحاب الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب کهف —

رکم بالفتح بر همدیگر نشاندن چیزها را و بفتحتین بر هم نشسته

رکام بالضم ریگ توده بر هم نشسته —

رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی ست مرمت و بالضم والفتح مغز ریزه و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و آنچه آب بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد و عرب گوید جاء بالطم والرم یعنی تر و خشک یعنی بخاک و آب یا بدریا و صحرا یا بمال بسیار

رنم بفتحتین آواز کردن و بفتحتین زنان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن —

روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و تخفیف دادن حرف را چنانکه شنیده شود و اشمام آنکه شنیده نشود و نزدیک گوش و بدین معنی بالفتح نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طایفه مشهور که از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی چون زنج و زنجی

رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار نکند و شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دائم بارد و همچنین رهم بالکسر و فتح ها هم جمع رهمه بالکسر

ریم بالکسر آهوی سپید و بالفتح زور شدن و فزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت تنها مانده باشد و گور و پایه نردبان و یک ساعت دراز و آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم آمدن شگاف زخم وقت به شدن —

باب الراء مع النون

رتن بالفتح آمیختن به خمیر و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد شش صد سال ظاهر شده دعوی صحبت حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول

نه داشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند شانهٔ حضرت پیغامبر علیه السلام داشت و او را بوالرضا بابا رتن هندی گویند۔
رثان بالفتح باران پیاپی۔
رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چرا و باز داشتن ستور از چرا و با آخور علف دادن۔
رجون بالضم اقامت کردن بجائے۔
راجن خوگر و الفت گرفته۔
رجحان بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن۔
رجفان بفتحتین سخت جنبیدن۔
رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و آبهای سیل که در یک جا ایستاده باشد و بدین معنی جمع رجع ست
ردن بالضم تریز که آنرا طراز گریبان گویند و بدین آستین اردان جمع و بالفتح بر هم تافتن و بر هم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان و خز و آب تنک که از رحم با بچه بیرون آید۔
رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزے تا گرانی و سبکے آن معلوم شود و بالکسر کنار۔
رزین آهسته و آرمیده و گران چیز گران یا سبک۔
رسن بالفتح برسن بستن و بفتحتین ریسمانی که با بچیزی اندازند
راسن بفتح سین گیاهی ست مانند سیر که آنرا سیر شامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاهی است خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا بعربی قنس گویند بفتحتین و راسن فارسے ست۔
راشن بکسر شین معجمه ناخوانده بمهمانی آینده که آنرا طفیلے گویند و مقیم بجائی و آنچه بشاگرد استاد کار دهد و بفارسی آنرا شاگردانه گویند۔
رشن بالفتح ناخوانده در آمدن سگ سر در ظرف اندر انداختن
روشن بالفتح روزن و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن ست۔
رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن بشناخت چیزے۔
رصین استوار و مهربان بکسی و دردناک و صاحب الم
رضوان بالکسر و الضم خشنود شدن و پسندیدن۔
رعن بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و درد سر دادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و خود آرائی و همچنین رعونت۔
رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزے۔
رقون بالفتح و۔
رقان بالکسر حنا و زعفران۔
رکون بالضم میل کردن بچیزی و ساکن و آرمیده شدن
رکن بالضم جانب قوی تر چیزے۔

رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده۔
رکبان بالضم سواران جمع راکب۔
رمان بالضم و تشدید میم انار۔
رون بالضم سختی۔
رویان بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست
بری و دهی نست بجانب شام ملکی از ملائک ترسا۔
رهن بالفتح گرو و گرو دادن۔
رهون بالضم همیشه و ثابت بودن۔
راهن ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم
رهین بالفتح گرو کرده شده۔
رهبان بالکسر ترسا و گروستن ترسا یافتن از سبب
و ایام الرهبان آن روزها که رهبان سیج تو انند
رهبان بالضم ترسیدن و عابدان ترسایان جمع راهب
رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب
شدن گناه برکسی و خبیث و درشت نفس گشتن
و بالکسر افتادن در چیزی که برآمدن ازان میسر نباشد
ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت
عصفت ساق آن قال الله تعالی والحب ذو العصف
والریحان و گیاهی است خوشبو که آن را شاه
سپرغم گویند و گیاه خوشبو نیز گویند یا صحیح آن
ریعان بالفتح اول و بهترین هر چیزی و ...

باب الراء مع الواو

ریو بالفتح العبدان افزودن شدن و برکشیدن

و نفس تنگ شدن و اسپ با نفس تنگ شدن و دویدن
رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را
قوی کردن و بسر اشارت نمودن۔
رحو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار
رخو بهر سه حرکت و مشهور ازان کسرست نرم و
سست از هر چیزی و مرضی ست۔
رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و
ثابت شدن و ایستادن۔
رغو بهر سه حرکت کف برگشتن از نادانی
و کشیدن خود را ازان۔
رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را
رهو بالفتح پای کشاده براه نهادن و آهسته
رفتن و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست
و کوچه و راه و محله که آب باران ازان روان
شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن
آسان شدن و همچنین رفاهه بالضم و بالکسر تن آسانی
رافه و رفیه هر دو بمعنی تن آسان و فراخ عیش

باب الراء مع الیاء

رای از اندیشه و تدبیر
ری بالفتح و تشدید باد۔
ربی بالکسر و تشدید یا خدا شناس۔

رباعی بالضم کلمه چهار حرفی و شعر بیست چهار مصرع
و بالفتح اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم
نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم
نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد
رثی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او شمردن
و شعر وران گفتن۔
راجی امیدوار شده۔
راسی ثابت و استوار۔
راشی رشوت دهنده۔
راضی خوشنود شونده۔
رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از وی کسی خوشنود شود
رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی
کردن و بالکسر گیاه که ستور آنرا چرد۔

راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان۔
راقی افسون کننده۔
رمی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن
رامی تیر اندازنده و تهمت نماینده۔
روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح
باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جائے
که میگویند این چیز روحانی ست یعنی از قبیله جان
و از مقوله نسیم ست در لطافت و پاکیزگی و بضم
و فتح را هر دو خوانده اند۔
راوی روایت کننده و سیراب شونده۔
روی بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه
بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده۔
ری بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن۔

باب الزاء مع الالف

زباناً بالضم و بیهوده منزلیست از منازل قمر
و صاحب قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکب
ست روشن که منزل قمرست و آنرا زبانیا العقرب
گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور مستعمل اول ست
اما در لغت یافته نشده است۔
زبی بالضم و فتح با زمین پشتهای بلند که آب
سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم است و مثل ست
بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری
گوید + چو کنی نقش تخیل بلغ السیل زباه۔
زبعری بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح رای مهمله
مرد بد خلق و مرد کلان سر و ابروی او پر مو شده۔
زبا و بالفتح و تشدید با زنی که اندام او پر مو باشد
و قادهٔ سخت و نام زنیست که پادشاه جزیره
بود و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موی زهار نتراشید
خاقانی گوید + از کفایت بهای زبا دیده ام۔
زرقاء بالفتح نام زنی ست کبود چشم از قبیله جدیس

هموار را از سنه وزه را هیمیدو نام آن یمامه است ازبخبت
زرقا یمامه گویند خاقانی چشم زرقا کشیده کحل عجب -
زکاء بالفتح افزون شدن و بالیدن -
زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی -
زناء بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و
بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و بازدارنده بول و
جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء
و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده -
زوفی بر وزن طوبی گیاهی ست کثیر النفع
که در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد -
زوراء بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و
مقام دور و کمان و دجله و شهر بغداد و خانهٔ
امیر المومنین عثمان در مدینه که بالای آن اذان
میگفتند و موضعی ست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری ست در مدینه
زوایا کنجها جمع زاویه -
زهرا بالفتح زن سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو
وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها

باب الزاء مع الباء

زبب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن موی و بسیار موی
شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب -
زبب بالضم و تشدید باء تضعیف ریش یا پیش
ریش و بینی را نیز گویند -
زباب بالفتح [illegible] ستان بزرگ که چیزی نشنوند [illegible]
واحد و بالفتح و تشدید باء فروشنده مویز -
زبیب مویز و انجیر خشک کرده -
زرب بالفتح کاشانهٔ صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده
زرنب بالفتح گیاهی ست خوشبو و زعفران یا خوشبوئی دیگر
زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جنبانیدن
آن و دور کردن -
زغب بفتحتین موهای زرد چوزهٔ مرغ و موهای
کوچک و نرم -
زقب بالفتح درآوردن چیزی در سوراخ
و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی -

باب الزاء مع التاء

زاویه کنج و فراهم آرنده -
زاجرة سانندگان و بازدارندگان و [illegible]
بزاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند
زبرة بالضم آهن پاره و کفتهٔ هر دو دو ستاره
روشن بر دوش برج اسد که منزل قمرست و
ابنوه که بر دوش شیر در نده و چیزی آن باشد -
زبدة بالضم مسکه و خلاصه [illegible]
زبیبة بالضم نام زن [illegible]
زبینة [illegible]
[illegible] نام [illegible]
زجاجیة بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح افغان [illegible]

زحزحة بالفتح دور کردن و راندن۔
زحلوفة بالضم جای لغزان سر نشیب که کودکان
در کنار دریا سازند و بران لغزند و بازی کنند لغاری
آنرا چحلپه گویند بفتح هر دو جیم فارسی و بای موحده۔
زحمت بالفتح رنج و انبوه۔
زخرفة بالفتح آراستن و دروغ و هر چه باشد و
تلبیس کردن و تزویر کردن۔
زرافة بالضم و الفتح حیوانی ست که بنواحی مصر
شود بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه
گردنش گردن شتر می ماند و سمش بسم گاو و رنگش برنگ
پلنگ و گروه مردم و به تشدید را نیز آمده۔
زفت بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر که
کشتی و ظروف مالند تا آب درنیاید و بیرون ندود و
آنرا قار نیز گویند یا چیزی ست مانند قیر که از زمین پیدا میشود
و بالضم بخیل و بدین معنی فارسی ست۔
زقة بالضم و تشدید قاف دانه که طائر از گلو بر آورده
در دهن بچه اندازد و داروی که به شیر مادر آمیخته در
دهن طفل کنند و مرغی ست کوچک۔
زکمت بالفتح پر کردن مشک و جز آن۔
زکوة بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند۔
زکیة الکیة بالفتح پاک۔
زلفة بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره از
اول شب جمع زلف و حوض پر آب و کاسه و خم سبز رنگ

و دشت هموار و زمین درست سنگلاخ۔
زلة بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ املس لغزان و
بالضم ضیق نفس و بالفتح حرفه و صناعت و بالضم نیز آمده
و اسباب و زمین پر غله و طعام عروسی و گناه و آنچه
از طعام کسی برداشته شود و این لغت عراق عرب ست
زلزلة جنبانیدن و لرزانیدن۔
زمانة روزگار و آفتی ست که در حیوانات
پیدا میشود و افگار شدن۔
زمرة بالضم گروه۔
زمارة بالکسر نی نواختن و بالفتح و تشدید میم
زن زنا کننده و نی که آنرا نوازند و قلاده سگ۔
زمزمة بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام
خوردن و آواز کردن رعد و آواز رعد و بگرد آمدن میان
زنانة بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین از انجا
ست زنانی منجم و رمال مشهور۔
زندقة بی دینی و ملحد شدن از راه شرع پیچیدن۔
زنادقة بالفتح ملاحده و بی دینان جمع زندیق۔
زورة بالفتح دور شدن یکبار زیارت کردن و دوری
زوبعة بالفتح نام مهتریست از جنیان و گردباد۔
زهرة بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی
و حسن و نام قبیله ایست از قریش و شگوفه زرد شده
و شگوفه سفید آنرا بگو گویند و بدین معنی بفتح اول نیز
آمده و بالضم و فتح ها ستاره ناهید و شگوفه

زربود بسکون ها نیز آمده و موضعی است بمدینه۔

زہادت بالفتح پرہیزگار شدن و عبادت کردن

زیتونة بالفتح درخت زیتون و موضعی ست بشام۔

زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن۔

زیارت دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را

زیادة افزونی و افزون شدن۔

زینة بالکسر آرایش و آنچه بآن چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و بانند آن و فی یوم الزینة روز عید ست

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید تکی ست۔

زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و قماش و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد۔

زج بالضم و تشدید جیم سر آہن و آہن بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغ مانی که گام فراخ و دور نهند جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ۔

زجاج بهر سه حرکت و مشهور ازان حرکت ضم ست شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندی ست نحوی و زجاجی فروشنده شیشه۔

زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ نهادن

زجح بالفتح تعزیدن و جای تعزان و بدین معنے بفتح لام نیز آمده

زعج بالفتح بر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و

تشدید میم مفتوح مرغی ست که بفارسی آنرا دو برادران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آنرا ده برادران گویند و آن خطا ست۔

زامج و زانج و زنج بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن روده از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد

زوج بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین و پوستشی که بر هودج افگنند۔

زیج بالفتح برغلانیدن و فساد انداختن میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بآن کنند و علمی ست که اصل مدار حساب نجوم ست و استخراج تقویم و استنباط احکام ازان کنند۔

باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح و تشدید حا دور کردن۔

زمح بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت روی و فرومایه۔

زیح بالفتح دور شدن و رفتن۔

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح و تشدید خا در انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و برجستن و خشم گرفتن و درخشیدن و بدین معنے ست زیخ۔

زرنیخ بالکسر دهی ست بصعید مصر و سنگ

معروف و آن سه قسم ست سفید و سرخ
وزرد و معرب زرنیخ بالفتح۔
زلخ بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن
و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن۔
زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن۔
زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن
و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن۔
زیخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن۔

باب الزاء مع الدال

زاد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و
الف ساکن توشهٔ راه۔
زبد بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن و
ماست در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید
و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سرشیر و کف
دهان شتر و بفتحتین کف آب و سیم و ندو کف دهان شتر
زبید بالفتح و کسر با شهری ست بیمن و بضم زا
و فتح با قبیله ایست از بنی مذحج۔
زباد بالفتح خوشبوئی ست معروف که از گربهٔ
صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیر که از ان نفع
نتوان گرفت و گیاهی ست۔
زبرجد جوهری ست معروف سبز رنگ۔
زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره
بافتن و درید بدیگر انداختن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته

زراد بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند تا نشخوار بیرون
نیاید و بالفتح و تشدید را زره گر۔
زرود بالفتح موضعی ست بی آب در راه مکه سعدی
گوید + چه غم دارد از تشنگان زرود۔
زراوند داروئی ست معروف و آن دو قسم است مدحرج و
طویل یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه۔
زرانباد بفتحتین داروئی ست۔
زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو
و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید۔
زعید فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک۔
زند بالفتح بند دست و چوب بالائین با آهن آتش
زن و زنده سنگ با چوب زیرین چقماق زناد و ازناد
جمع و نیز زند شهری ست به بخارا۔
زندرود رودی ست باصفهان معرب زنده رود۔
زود بالفتح توشه کردن۔
زهد بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما
و غله و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن
از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة۔
زهید اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق۔
زاهد تنگ خلق و آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد۔
زهاد بالفتح زمین خشک و ترقیده که باندک
باران سیل از ان روان نشود۔
زید بالفتح نام مردی ست و افزودن شدن

وافزون کردن -

زیاد بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن -

باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضی گفته‌اند زبرجد غیر زمرد است -

باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ بر زدن و باز داشتن و راندن و بر آوردن گهر از چاه و سنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سنگ و توانا و محکم سخت و بضمتین حرف اول سمای تهجی ست و سوای آن حرف که در تلفظ می آید بینه ست و بالکسر کتاب

زبور بالضم جمع و بضمتین بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهن پارها و پارهای هر چیز -

زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داود ع نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها -

زبیر بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی و بلا و نام کوهی که حق تعالی با موسی ع دران جا سخن گفت و نام مردی ست و بالضم و بفتح با نام صحابیست -

زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و مرغ فال گرفتن و انداختن ناقه بچه در شکم او باشد -

زحیر آواز و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد و سخت بر آوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون هم نشسته باشد -

زحار بالضم و زحیر دردی ست که شتر را می شود -

زحر بالضم و بفتح حاء بخیل -

زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزیرا و بالیدن و انبوه شدن گیاه -

زخار بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین زاخر -

زر بالکسر و تشدید را کوی گریبان از زراج و نام مردی تابعی ست که آنرا زر بن حبیش گویند و بالفتح کوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و بر کندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردی ست -

زریر گیاهی ست زرد که بدان رنگ کنند و مرد پاک و سبک بار و برافروخته شدن و سرخ شدن چشم -

زرزور بضم هر دو زا مرغی ست که آنرا بفارسی سار گویند

زعرور بالضم نوعی از میوها و بعضی گفته اند کنار ست

زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف -

زغر بالفتح غضب کردن و کثرت و افراط هر چیز -

زفر بالفتح نفس بخود کشیدن بعد ازان بر آوردن و باز داشتن و آب خوراندن و شنیدن آواز و افروختن آتش و تنگی بار و مشک و رخت و اسباب و افزو گروه و بضم اول و فتح فا و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردارد و جسیم و شکر و بدین معنی ست زافره و زافرة بمعنی گروه نیز آمده -

زفیر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد ازان بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن -

زکر بالفتح پر کردن -
زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و فاش و آشکارا کردن سخن و برغلانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موئی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک مو و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم گروههای پراگنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید
زمار بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین زامر -
زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال -
زمخشر بفتحتین دهی ست بخوارزم مولد صاحب کشاف
زمهریر سختی سرما بمعنی قمر نیز آمده -
زنر بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کسی را -
زنار بالضم و تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سائر کفار بر میان بندند -
زنابیر جمع زنار و سنگریزها و مگسهای کوچک و نام زمینی ست -
زنبور بالضم قسم مگسی ست که بغایت گزنده میباشد زنابیر جمع -
زنجفر بالضم شنگرف -
زنجر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و سلی بدر آید
زنجار بالکسر معرب زنگار و شهری ست -
زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جائی که استخوان های سینه هم در گر رسیده اند و شاخ خرما که برگ و بر نیاورده باشد و عقل و بدین معنی بضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هرچه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل عید های نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک ست میان فارسی و عربی و نهری ست که در دیار [illegible] یزد و رانی عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی صفائی جامه و نام پسر ضحاک که [illegible] بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج [illegible] گان جمع زور و بفتحتین میل کردن و کج شدن و [illegible] نگریستن و از دو سر سینه اسپ یکی بیرون و یکی درون آمدن -
زهور بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن -
زاهر روشن و بلند -
زائر زیارت کننده زوار و زور بالضم و تشدید واو مفتوح جمع -

باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت -
زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست و پا و شگاف کف دست و پا -

زوغ بفتحتین حردم فرومایه و دهشت خوردن
و بیخود بیهش شدن۔
زمیع شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکورای۔
زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ
جنبانیدن تا بسیار رود۔
زیلع بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره
ایست خرد و سپید که مانند خسته خرما شکاف
دارد و از دریا برمی آید و آنرا بفارسی شهره خوانند

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سپیدے دارد۔
زوغ بالضم برآمدن آفتاب و بلند شدن
آتش و بهر دو معنی بعین مهمله نیز آمده۔
زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن
و کشیدن ناقه به مهار۔
زیغ بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و
گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن چیزے

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن
در رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان۔
زاحف تیری که نزدیک بهدف بزمین افتد
بعد از ان به هدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و
حیوانات در رفتن چهار قسم اند قسمے که بپا رود و طائر
که ببال و پر رود و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند
و این چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند خافی
گویند + چار صنف حیوان باخواب و خور آمیخته اند
زحاف بالکسر افتادن ساقط شدن در شعر حرفی
میان دو حرف پس دیک میشود یک حرف از آن
دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند
زخرف بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد
و کمال خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه
زخارف کشتیها و زخارف الدنیا آرایش
آن و زخارف الماء راه و روهای آب و زخارف الارض گیاهها
زنگا زنگ و نیز زخارف پرندها که چون مگس بر آب باشند
زحف بالفتح فخر و تکبر کردن۔
زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن
مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن
زعف بالفتح کشتن کسے را چنانکه همانجا بمیرد
زعاف بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ
ناگاهی و بهمین معنی ست زأف بالهمزه۔
زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ
و هر مرغی که باشد و بالفتح بادوزیدن و شتاب رفتن و عروس
بخانه شوی فرستادن و بدین معنی ست زفاف بالکسر
زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب و
شتاب رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بالها۔
زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب
و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع

و بالکسر مرغزار و بضمتین پارهٔ شب جمع سدفه آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضها پر یا حوض پر جمع زلفه آمده

زوف بالفتح واکردن مرغ بالها و سست رفتن

زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را

زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک شدن

زیف بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و ناروا شدن درم جهت غش

باب الزاء مع القاف

زبق بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را

زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزه کوتاه و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود و چکانیدن دارد بجائی و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان + کقوله تعالی + یومئذٍ زرقا + و پیکانهای تو دها و ستانهای نیزه و پیکان ابها صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید را مرغیست شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق بازسفید معرب جره ست و صاحب دستور گوید باشهٔ خرد زرازیق جمع خاقانی گوید + چون زرقی

که گوشت زاچشا بر افگند

زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن در حالت نشاط

زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد

زق بالفتح و تشدید قاف دانه خورانیدن مرغ جوزه را بدهان و پیخال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک

زقاق بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق

زلق بالفتح ستراشیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم در آن بلغزد و لغزیدن و بچه افگندن ناقه و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد فرود خشم و آنکه پیش از دخال انزال کند

زلیق بچه افگنده و موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از شفتالو ست بی ریشه که آنرا شفتالنگ گویند

زمق بالفتح کندن ریش و کشودن قفل

زناق بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای گلو بند زنان

زنق بفتحتین جای زناق معرب زنخ ست و سر پیکان و بضمتین عقلهای تمام غیر ناقص

زنیق محکم و استوار

زنبق بفتح اول و ثالث گلی ست خوشبو معروف معرب ذنبه است و مرنار در روغن یاسمین لوری + زگاه عنبر سارا زیاسمین زنبق

زندیق بالکسر ثنوی که قائل دو صانع ست از ان هر دو بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد بعضے گفته اند معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول ست و معرب زندی ست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل یزدان و اهرمن بوده۔

زورق بالفتح کشتی خرد۔

زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و برآمدن جان و پیش شدن اسپے اسپان دیگر و پیش شدن کسے و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق۔

زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گریخته و چیز خشک

زهق بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست هاموں و بفتح زا و کسر ها سبک و جلد و چابک

زیبق بالکسر جیوه یعنی سیماب۔

زیق بالکسر گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردے ست۔

باب الزاء مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجای مقیم گشتن و از چیزے دور شدن۔

زرک بفتحتین بدخو شدن۔

زک بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته۔

زکیک رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده۔

زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن و شهادر رفتن و خرامیدن و بالضم دهی ست بیمن

زهک بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را بروبد و کوفتن میان دو سنگ۔

باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین۔

زبیل بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل باشد و زنبیل بمعنے سرگین نیز آمده۔

زابل بفتح با و کسر آن مرد کوتاه۔

زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر را باز از دور شبتر و نیزه زدن و بالضم گروهے از مردم و بفتحتین بازے و بانگ کردن و کسے را بستایند و ورا آوردن و آواز سحاب

زحل بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام و زحل نام منجمی ست۔

زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان۔

زغل بالفتح یکباره ریختن و انداختن

وشیر دادن نادر طفل را۔
زل بالفتح و تشدید لام د۔
زلل بفتحتین د۔
زلیل لغزیدن زبان در سخن و پای در گل
و زلل بمعنی نقصان و کجی در تراز و وجای
لغزش تیر آمده و همچنین زل بالضم۔
زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح
لرزه و جنبش زلازل جمع۔
زلول بالضم کم شدن درم و وزن و زود
گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزی۔
زلال بالضم آب خوش۔
زمل بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب
داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل۔
زنجبیل معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت
زنبیق بالکسر معرب زنبیل بالفتح۔
زندفیل فیل بزرگ معرب زندپیل۔
زول بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که
شگفتها نماید و مرد دلیر و چرغ شکارے۔
زوال بالفتح برگشتن از حالی بحالی و دور شدن
از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار
حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنی
صحیح بکاف ست و بلام غلط ست۔
زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا
کردن و بفتحتین دوری رانها از یکدیگر۔

باب الزاء مع المیم

زخم و زخام بالکسر ابنوهی کردن و تنگ کردن
زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت
زرقم بالفتح بسیار کبود چشم۔
زرم بالفتح از میان شاش کسی را بر چیزی انداختن
و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر ا مرد خوار اندک
جماعت و مرد تنگ خوی بخیل۔
زعم بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم ست گفتن
حق و ناحق که دروغ گفتن و سخن گفتن کوران
تردد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن
شدن و بفتحتین طمع داشتن۔
زعیم ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جانب
ایشان سخن کند۔
زعوم بالضم فرو ماندگی در سخن و بالفتح آنکه سخن در باند
زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که در وی
خرما و مسکه باشد و درختی ست معروف که در صحرا
شود و شیر کشنده دارد و درختی ست در
دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود۔
زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزے
زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ
از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن
زلم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا

و بریدن بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که بر بند آن رشته باشد و سم چارپایا یا پس سم و کوهی ست نزدیک بشهر زور و گیاهی ست که تخم و شگوفه ندارد-

زمام بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند-

زم بالفتح و تشدید میم بخت و استوار کردن و بهم کردن و مشک و پر شدن برداشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعی ست-

زمزم بالفتح چاهی نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست بخوزستان و بکسر هر دو زا گروه آدمیان و شتران بزرگ سال-

زنیم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از ان نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخباثت و لئیمی-

زهم بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و بیم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه-

باب الزاء مع النون

زناکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از ان قبیله است عبید زاکانی

زبن بالفتح باز داشتن و فروختن خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه بر بندند چون حجله-

زبون بالفتح شتر لگد زن و جنگ بخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن-

زبانیان بالضم دو شاخ کژدم و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر ست-

زبرقان بکسر اول و را ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی-

زجن بالفتح و سکون جیم درنگ کردن

زرجون بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگیست سرخ و درخت انگور

زرفین بالضم و الکسر حلقه و زنجیر در معرب فین بالفتح

زعفران معروف و زعفرانیه دهی ست

زفن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که ...

زقان بالکسر و تشدید قاف جنگما و کوچها و محله بمعنی اول جمع زق ست بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقان ست بالضم

زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بخبری کردن

زمن بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد

بجا مانده و مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده۔
زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی
و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بالکسر باغش۔
زون بالضم بت و هرچه آنرا بسازند و بخدائی
پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که درانجا
بتان جمع کنند و آرایش دهند۔
زین بالفتح آراستن۔
زیتون درخت معروف و نام مردیست
و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین
و دهیست بمصر و کوهستانیست بشام۔

باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه
و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای
رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک و خوار شمردن
و رنگ گرفتن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن
باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان
شیر دار شدن میش را وقت زائیدن۔

باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح و تشدید یا پشتها و گستردنیها زربی
بالکسر واحد قال الله تعالی و زرابی مبثوثة
زکی پاک۔
زی بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس

باب السین مع الالف

سا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و
بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی که عامه قبائل
یمن از نسل اویند و بمد نیز آمده و نام پدر عبدالله
که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر و
همزه شراب و بالفتح و تشدید با شراب فروش۔
سبی و سبا بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی
بجائی بردن و دل بردن معشوق از عاشق۔
سبایا اسیر گرفته شدها۔
سجایا بالفتح خوها جمع سجیه۔
سجا بالفتح و جای جمله چیزی که بر نامه پیچند
و مشهور بحیم ست و بالکسر و مد آخر گیاهی ست
خار دار که زنبور عسل آنرا خورد۔
سحنا و سحنه هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت
آن هیئت و نرمی و تازگی بشره و تازگی رنگ
سخا جوانمردی و شهریست بمصر۔
سدی بالضم و الفتح گذاشته و مهمل کرده شده
و تار جامه خلاف پود مفرد و جمع آمده۔
سدرة المنتهی بالکسر درخت کناریست
در آسمان هفتم که منتهای اعمال هر دم و نهایت
رسیدن علم خلق ست

سرایا فوجهای لشکر که بجائی فرستند جمع سریه
سری بالضم شب رفتن -
سراو بالفتح درختی ست که ازوی کمان سازند و
بتشدید را بسیار شب سیر کننده و سخاوت و نفع خلاف ضرر
سامری به تشدید راو -
سر من رای بضم سین و رای مشدد و بفتح هر دو
بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم
در اول بنا کردن او را ساء من رای گفتندی چون
تمام شد و پسند مردم افتاد او را سر من رای گفتند
سقمونیا بالضم گیاهی ست که رطوبت میان آن
مسهل صفرا ست و در کتب طب آن رطوبت را
سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند -
سقا بالکسر تشنگی بردن و آب یا شیر کنند و بالفتح و تشدید
خان آب دهنده و نام مرغی ست که در زیر گلو آب نگاه میدارد
سقیا بالضم بهره از آب + قال الله تعالی
ناقة الله و سقیاها -
سکتی بالضم ساکن شدن بجائی -
سکاری بالضم و الفتح مستان -
سلوی بالفتح مرغی ست که آنرا سمانی بروزن
جباری نیز گویند و بفارسی آنرا بودنه خوانند -
سلمی نام زنی است معروف بحسن و یکی از دو کوه
قبیلهٔ طی و قبیله ایست از بنی دارم -
سلامی بالضم استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده

سما آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران
و پشت اسپ و گیاه و نام اسپی ست -
سنا بالفتح روشنی و گیاهی ست معروف بهترین
آن مکی ست که آنرا سنای مکی گویند و بدین معنی
بمد نیز آمده و نوعی ست از جامه حریر و دوای ست
بحرو و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر صلعم آنرا
نکاح کرده و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرده
و بالمد بلندی از زمین ماخوذ ست سده سینه و سنائی شاعری
بود در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده
سوء بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بالضم اندوه
و بدی و آتش و برص و هر آفتی که باشد -
سوائی بروزن حبلی بد کردن و بدی و آتش -
سوی بالکسر و الضم غیر و برابری و میان چیزی -
سوا بالفتح برابر و برابر و غیر و میان قلکوه و میان رون
سودا سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و کلمه
ید و نام شهریست و موضعی ست نزدیک مدینه و حبة السودا
سیاه دانه است -
سویدا بالضم نقطهٔ سیاه که در دل ست -
سها بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش
کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش
صغری ست و صحیح اول است
سیما بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و
تشدید یای مفتوح هم -

سینا جد شیخ ابو علی و بالمد قسم سنگی ست و طور سینا بالفتح والکسر با همزه و بغیر همزه کوهی بشام و آنرا طور سنین نیز گویند۔

سیمیا علمی ست که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند۔

باب السین مع الباء

ساب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک یا ظرفی چرمین که دران مشک نهند۔

سب بالفتح و تشدید باد دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر و رسن و جامهٔ کتان تنک و هر پارچه تنک و بسیار دشنام دهنده۔

سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع۔

سبیب موی پیشانی و یال و دم و موی پیچیده۔

سبسب بالفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و دور۔

سحب بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن۔

سحاب بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع۔

سخاب بالکسر گردن بند که از قرنفل و مانند آن کنند و جواهر در و نباشد سخب بضمتین جمع۔

سذاب بالفتح و بذال معجمه معرب سداب بدال مهمله و آن گیاهی ست معروف که آنرا فیجن هم گویند۔

سرب بالفتح شتران و سائر چرندگان و راه و روش و سیسه و مهره و بالکسر گروه زنان و گلهٔ آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهی ست۔

سراب بالفتح آنچه در نیم روز گرما بزمین شوره چون آب بنماید و آنرا نمایش آب گویند و نام شتر یا دو زن مسوس نام که تبشا و م درعرب ضرب المثل ست و ازینجهت گویند فلان اشأم من سراب۔

سروب بالضم بر یک جهت رفتن و بیرون آمدن۔

سارب بر یک جهت رونده و در زمین رونده۔

سرداب بالکسر خانهٔ زیر زمین معرب سردابه۔

سراندیب شهریست معروف بهند۔

سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و گرسنگی۔

سقب بالفتح شتر بچه یا شتر بچهٔ نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک۔

سکب بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان و اسپ تیز و مرد سبک روح و اول اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی ست از درخت خوشبو و لاله شقائق النعمان۔

سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربوده و پوشیدن جامهٔ ماتم و ربوده شده

از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن
فعل بمعنی مفعول ست و گیاهی ست و درختی ست درازو
پوست درختی ست همین که از وی رسن تابند و پوست
حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و چست و سبک۔
سلیب ربوده شده و مرد هوش رفته۔
سلاب بالکسر جامهٔ ماتم۔
سلوب بالفتح زن ناقه که بچه ناتمام افگند۔
سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام
و بالضم زمین هموار۔
سیب بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ
و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر
و فتح کاه آب جوئی ست بخوارزم و بصره۔

باب السین مع التاء

سات بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد
سادة پیشوایان و مهتران جمع سائد یعنی سید
سادات جمع الجمع۔
سبحلة بالفتح سبحان الله گفتن۔
سبت بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و
نوعی از رفتار شتر و موی کشاده و ها کردن و سترون
موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهود آن
روز شنبه و احمد سبتی پسر هارون رشید که قطب وقت
بود او را سبتی از آن گفتندی که شش روز به عبادت
حق تعالی مشغول بودی و در روز شنبه کسب کرده

قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر
چرمهای گاو و باغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم
گیاهی ست مانند خطمی و بفتح نیز آمده۔
سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی
وجعلنا نومکم سباتا و مرضی ست بلغمی که خواب
و بیهوشی آرد و روزگار۔
سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی
اندک و مرد درویش۔
سبرة بالفتح بامداد خنک سبرات بفتحتین
جمع و شهریست بمغرب و نام چند صحابی ست۔
سباحة بالفتح والکسر شناوری کردن۔
سبحة بالضم مهره که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز طوع
و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسپ حضرت رسول
پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی
سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله
انوار جلال حق تعالی۔
سبوحة بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند که وادی
ست در عرفات۔
سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مؤمنین
قال الله تعالی والسابحات سبحا۔
سبخة بالفتح و بفتحتین و بجای معجمه شوره زمین۔
سبقة بالفتح پیشی گرفتن۔
ساقطة بالضم آنچه از خانه روفته بیرون خانه اندازند

سبیکة بالفتح پارچه نقره و زر گداخته۔
سبعة بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مردی
و بفتحتین جمع سابع۔
سبیعة بالضم و فتح با نام زنی ست صحابیه۔
سابغة نعمت تمام و زره فراخ۔
سباة بفتحتین بروت سبال جمع۔
سترة بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود
سارة بالکسر پوشش و نام کوهی ست
ست بالکسر و تشدید تا شش زن۔
ستة شش مرد اصل آن سدس بالکسر سین را
تا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام
زشت و عیب و ستی بالکسر لقب زنان ست
چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بودة بکثرة
استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست
جهات من حکیم انوری گوید، گویند ستی نی عفیفه است
سجیة بالفتح و تشدید یا خوی و عادت
سجیح موزون کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی
سجدة بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بالفتح نیز
گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست
سجادة بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده
در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین
سحت بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب
ننگ و عار شود چون کناسی و رباخوارگی

در شوة و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن۔
ساحة کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه۔
سحنة بالفتح هیات و بشرهٔ مردم۔
سحرة بالضم و سحر بفتحتین جمع ساحر۔
سخت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید
و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی
مستعمل ست در کلام عرب نیز آمده۔
سخرة بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند
و بالضم و فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة
بالضم کسی که بیکار گرفته شود و بالفتح بیکار گرفتن۔
سخلة بالفتح بره و بزغالهٔ نوزاده۔
سخریة بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر۔
سخیمة کینه۔
سخافة بالفتح تنگ بودن و تنگی و کم خردی نمودن
سخفة بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم
و بالفتح تنگی عقل۔
سخونة بالضم گرمی۔
سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت
کنار ست در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت
سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن۔
سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن۔
سدة بالضم و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق
سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند

و بیماری که بدان منفذ بینی بند شود و نفس تنگ ماند و
و اطبا هر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و
مفاصل واقع شود آنرا سده گویند و سده لقب
دانشمندیست که معجز زنان در سده مسجد کوفه میفروخت
سرة بالضم و تشدید را موضعی که از ان ناف ببرند
سرية بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا صد
و چهار صد کس و بالضم و تشدید را و یا کنیزکی که برای
او خانه بسازند و ازو تمتع گیرند منسوبست بسر بالکسر یعنی
جماع و ضم سین از تغیرات نسبت ست -
سريرة راز و آنچه پنهان کرده شود -
سرعة بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة
شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود ست
و عجلة شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم ست کما
قیل العجلة من الشيطان و التأني من الرحمن -
سرقة بکسر را دزدی کردن -
سرادقات بالضم سراپرده ها -
سراية بالکسر رفتن در شب و درگذشتن از
چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی -
سارية ستون و ابر شب و چیزی در رهجای
رونده و نام مردیست که او را فاروق رضی الله عنه بسر
نهاوند فرستاده بود چون از مکر دشمن غافل بود
نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق
بر سر منبر مدینه این معنی را دریافته بساریه آواز

کرد او بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و
شکست بر لشکر کفار افتاد -
سطوة بالکسر سخت گرفتن و حمله بردن -
سعاية بالکسر غمازی کردن و پاره از قیمت
گذاشتن مکاتب را بجهت آزادی زکوة و صدقات ستدن
سعاة بالضم زکوة ستانان -
سعادة نیک بخت شدن -
ساعدة شیر درنده و نام مردی و بنو ساعدة قومی
از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوبست -
سعلاة بالکسر غول -
ساعة اندک زمان و زمان حال و قیامت یا
وقتیکه درو قیامت قائم شود و هلاک شوندگان و
ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهری باشد
سعة بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری
و دست رس و طاقت و توانائی -
سفرة بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفرة
چرمین و بفتحتین نویسندگان -
سفارة بالضم خاک روبه و بالکسر میانجی نمودن
و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چرمی
که در بینی شتر کنند بجای دهنه اسپ -
سفتجة بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شهر مال
را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند معرب سفته
سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب

و آب و جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر
قیر و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت ـ
سفالة بالفتح ناکسی و فرومایگی و پستی و بدین
معنی بالضم و الکسر نیز آمده ـ
سفلة بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا
نیز آمده جمع ست نه مفرد و عوام مفرد استعمال
کنند و بفتح سین و کسر فا قوائم ستور ـ
سفاهة بالفتح بی خردی و سبکی نمودن ـ
سفینة کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم
سفانة بالفتح کشتی بانی و به تشدید فا مروارید
بزرگ و نام دختر حاتم طائی ست ـ
سقطة بالفتح لغزیدن و افتادن ـ
ساقة دنبالهٔ لشکر ـ
سقایة بالکسر آب دادن و ظرفی که در وی آب خورند ـ
سقیفة صفهٔ پوشیده و تختهٔ کشتی پهن از چوب
مانند لوح و سقیفهٔ بنی ساعده صفه بوده که انصار
در انجا برای مهمی و مصلحتی جمع می شدند که بعد از فوت
حضرت رسول صلعم در انجا جمع شده خواستند که
بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجران خبر
شد انصار را حجت و دلیل ملزم ساختند آخر
انصار و مهاجر بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و
آنچه عوام میگویند که سقیفه بستند یعنی دروغ
گفتند در کتب لغت یافته نشده و ظاهر
ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای
بیهوده در سقیفه جمع می شدند و انصار بی دلیل
بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت
نمایند باین مناسبت میتوان از سقیفه دروغ
اراده کردن نه آنکه بیعت ابی بکر رضی الله عنه
باطل بود چنانچه بعضی بدمذهبان گمان برده اند
سکت بالفتح و سکوت بالضم خاموش
شدن و فرونشستن غضب ـ
سکیت بالضم و فتح کاف اسپ بازپسین در
تاختن از ده اسپ و آنرا فسکل نیز گویند
و بکسر سین و تشدید کاف مکسور مرد بسیار خموش
سکتة بالفتح مرضی ست که حس و حرکت در آن
باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و
بالضم آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را
سکرانة بالفتح زن مست ـ
سکرة بالفتح بیهوشی و سختی مرگ و سختی اندوه ـ
سکنة بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل ست
و سکن و سکون آرامی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن
سکینة بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف
نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی ست که در تابوت
بنی اسرائیل بود و سرش چون سر گربه و دو بال از زبرجد و یاقوت
بالضم و فتح کاف دختر امام حسین و نام صحابی ست [illegible]
خرد و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینه ـ

سِکّة بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بر آن مهر زنند و آهن گاو زراعت ـ

سلت بالفتح کشیدن روده و جز آن بدست و بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را و اندازه نوعی از جو و بالضم نوعی از آن یا جو برهنه ـ

سَلّة بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام و سبدی تنگ است چوبی که طعام و جامه و میوه در وی نهند ـ

سلالة بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه

سلسلة بالکسر زنجیر آهن و جز آن سلسله برق آنچه بر هیئت آن بر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی و قطعه در ازی کوهان شتر و بکسر نیز آمده

سلاطة بالفتح دراز دستی و دراززبانی و قهر ـ

سلیطة زن دراز زبان ـ

سلطة بالضم برگماشتگی و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک

سلعة بالکسر رخت و کالا و آنچه بدان سوداگری معامله کنند و گرهی که بر تن ظاهر شود و گره که بر گردن و سر بهم رسد و بدین معنی بفتح نیز آمده

سالفة کناره گردن و دوش و پیشینگان ـ

سلفة بالضم ناشتاشکن ـ

سلوة بالفتح خورسندی و تسلی ـ

سلیقة سرشت و طبیعت و نشان رسن و تنگ بر پهلوی ستور ـ

سلیخة بالفتح داروئی ست که او را سبک کهیلا کهیلی گویند

سلاسة بالفتح نرم و آسان و هموار شدن ـ

سمة بالکسر و فتح میم نشان و داغ ـ

سمت بالفتح راه و روش نیکو و بحدس و گمان رفتن و راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک ـ

سماحة بالفتح جوانمردی ـ

سماجة بجیم زشتی و تیرگی و زشت شدن ـ

سامعة قوت شنوائی ـ

سمعة بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی ـ

سمرة بالضم رنگ گندم گون و گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خاردار که در بیابان میباشد

سامرة دهی ست میان حرمین و قومی ست از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند از آن قبیله است سامری ـ

سآمة بالفتح و مد همزه ملول شدن و ستوه آمدن

سامّة بتشدید میم خاصه مند یعنی جانور زهردار

سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندانه چیزی ـ

سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی ست

سندرة بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختی ست و
نام زنی ست که درشت و تمام بوده و نام سید آ...
سورة بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح
تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان
سواسیة بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و
برابر شدگان جمع سوا –
سوأة بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت و کار بد و رسوائی
سویة بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زین
چیزیست که در وکاه و جز آن کنند و بر شتر دختر نهند و
بران سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یا نام سنی
ساهرة زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان
و زمین شام و کوهی ست بقدس و نیز زمین
روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد –
سهولة بالضم نرمی و آسانی –
سهوة بالفتح شتر ماده و سنگ نرم و طاقی که در آن
چیزی گذارند و خزینه و خانه خرد و حجره تنگ –
سیادت بالکسر پیشوائی –
سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت
سیرة بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر
و خوردنی که از جائی برای عیال آرند –
سیارة بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده
سیئة بالفتح و تشدید یا بعد ازان همزه مفتوحه
بدی و گناه صغیره –

سائمة چارپایان که بیرون چرند –
سائبة رها کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده
که ده بچه ماده بزاید و او را در جاهلیت رها می کردند و
سوار نمی شدند و شیر او نمی خوردند الا مهمانان یا بچه
آن و چون می مرد زنان و مردان او را می خوردند
و بچه دهم او را گوش شگافته آزاد میکردند و آنرا بحیره
گویند و حق تعالی در کتاب مجید ازان منع نموده چنانچه
فرموده است ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة –
سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان
سیاحة بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و در
جائی که بدان عادت گرفته باشند –

باب السین مع الجیم

ساج سنگی ست که بدان شمشیرها صیقل کنند
و وندانرا جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و
درختی ست معروف معرب ساک –
سازج معرب ساده و شاخ و برگی ست چند که بر روی آب بوده ندارد
سبج بفتحتین معرب شبه –
سبیج پیراهن بی آستین –
سجاج بالفتح شیر بسیار آب که با آب رقیق شده باشد –
سجسج بفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و نه نرم
و ما بین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز نه گرم
و نه سرد و فی الحدیث الجنة سجسج –
سحج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری

که از خراش رسیده بسم رسد —

سبج بالفتح گمان بردن بچیزی —

سداج بالفتح وتشدید دال کذاب —

سجح بالفتح زین وبافتن زن موراو نیکو روشدن —

سراج بالکسر چراغ وآفتاب وبالفتح وتشدید را زین فروش وزین ساز —

سریج بالضم وفتح را نام آهنگری ست که شمشیر سریجی بدان منسوب ست —

سلج بالفتح فرو بردن لقمه وبالضم وتشدید نام گیاهی ست که شتر می خورد —

سمج بالضم وفتح سین وکسر میم زشت قبیح سماج بالکسر جمع سمیج زشت وشیر حرب که مزه آن گشته باشد —

سناج بالفتح وتشدید نون اثر دود چراغ در دیوار

سوج بالفتح وسواج بالضم آهسته رفتن ونیز هر دو نام دو موضعی ست —

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن وتصرف کردن در معاش وپرداختن بامور معاش وفارغ بودن از امور وآمد ورفت کردن ونیک رفتن اسپ —

سابح اسپ نیک دونده ومرد شنا کننده —

سبوح بالفتح شنا کننده واسپ نیک دونده ونام اسپلی ست وبالضم والفتح وتشدید بای پاک ونامی ست از نامهای حق تعالی —

سجح بالضم میان راه ودراز وباریک شدن مرد باعتدال واندازه ومقدار وبفتحتین رفتار نرم وهموار

سجاح بالضم هموار وبالفتح وکسر آخر نام زنی ست که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد آخر مسیلمه کذاب که درین دعوی نبوت میکرد اورا بخواست ودر عوض مهر تکلیف نماز خفتن وصبح از متابعان خود بر داشت —

سحّ بالفتح وتشدید حا ریختن آب وروان شدن آب از بالا بزیر وتازیانه زدن وجز آن وبسیار فربه شدن

سدح بالفتح افگندن بروی یا بقفا وگستردن چیزی بروی زمین وذبح کردن —

سرح بالفتح ستور چرنده وچرانیدن چراندن بچراگاه وغیر و درختان بزرگ وبلند وهر درختی که خار ندارد —

سراح بالفتح طلاق ورهائی زن

سطح بالفتح بام خانه وبالای هر چیز وگستردن ومانند آن وکسی را بر زمین وبه پهلو خوابانیدن

سطیح بالفتح وکسر طا کشته شده ومرد بر قفا افتاده که از ناتوانی وبیماری نرود وتواند برخاست ونام کاهنی ست از قبیلهٔ بنی ذئب که در غیر سر استخوان در بدن نداشت وتوشه دان وبدین معنی سطیحه بتا نیز آمده ونام قلعه ایست از قلاع خیبر —

سطاح بالضم وتشدید طا گیاهی ست —

سفح بالفتح نام مواضعی ست وکنار رود پایین کوه

ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن ۔
اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ ۔
سفاح بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بسیار عطا
و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبد الله بن محمد
اول خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس و مهتر قوم عرب
سفیح گلیم درشت و تیرے از تیرهاے
قمار که نصیب ندارد و جوال ۔
سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده
باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و
آدمی و بالفتح موضعی ست نزدیک خیبر ۔
سلح بالفتح غائط کردن و چیزی از سلاح کسے
گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی
ست و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین
نام آبی ست و بالضم و فتح لام بچه کبک ۔
سلیح بالفتح نام قبیلهٔ از یمن ۔
سماح بالفتح جوانمردے ۔
سمح بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد ۔
سانح و سنیح صیدی که از سوی راست بسوی
چپ تیرانداز در آید و این صید را مبارک دانند
و بارح که ضد این ست شوم گویند و نیز سانح
چیزے که ظاهر شود کسے را ۔
سیح بالضم یمن و برکت و موضعی ست نزدیک
مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رای

و بآسانی آمدن شعرے ۔
سنوح بالضم از سوی راست بسوی چپ
در آمدن صید ۔
سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و
آب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط ۔
سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده ۔
سائح روزه دار و ملازم مسجدهاے عبادت ۔

باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ ۔
سبیخ پنبه و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده براے
رشتن و پر افتاده از مرغ و پنبه که پیچیده باشند براے
آنکه دارو بران بمالند ۔
سخ بالفتح و تشدید خادم بزمین بردن ملخ تا تخم نهد
سخاخ بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی ست بجای وراء النهر
سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه
و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه
و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بز و مار که از بز
و مار جدا کنند و بفتحتین پیمانی که در دوک باشد ۔
سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده ۔
سالخ نوعی از مار و کری که پوست شتر را جدا کند ۔
سنخ بالفتح رسیدن چیزے بسوی آن گردش
و دمیدن و ظاهر شدن انگشت ۔
سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ ۔

سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن گنده و تیزی و شدت تپ و دهی ست بخراسان و بفتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام -

سنوخ بالضم پای برجای شدن در علم -

سوخ بالفتح قوائم چارپا در زمین فرو رفتن و تبه نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم دهی ست

سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن -

باب السین مع الدال

ساد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن و خوردن آب -

سبد بالفتح موتراشیدن و بالکسر گرگ و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیز و عرب گوید ماله سبد ولا لبد نیست او را اندک و نه بیش و بالضم و فتح بازها رو جامه که حوض را بدان بپوشند تا آب تیره نشود و موضعی ست نزدیک مکه و طائف و مرغی نرم پر که باندک آب پرهای او در هم آمیخته شود و بالفتح و کسر با بقیه گیاه -

سجود بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن -

سجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و دراهم اسجاد بالفتح درامی که بر آنها صور اصنام بود که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند اسجاد عبارت از یهود و نصاری ست و بکسر الف نیز آمده -

سخد بالفتح و سکون خای معجمه گرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم بر آید -

سد بالفتح و تشدید دال عیب چون لنگی و کری و جز آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشت و استوار و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیزی و بالضم کوه میان دو چیز و حائل و مانعی که پیدا کرده حق باشد -

سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماری ست که در ان منفذ بینی بسته میشود و نفس نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر چیزیکه بدان رخنه و سر شیشه به بندند و آنقدر چیزیکه رفع احتیاج بدان شود و شیری که در پستان ناقه خشک شود -

سدید راست و درست و محکم و استوار -

سدد بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای که خوب نه بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سده -

سرد بالفتح در رشک و ادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پی در پی و نیکو راندن سخن و پیاپی نگاه داشتن روزه -

سردرود دهی ست بهمدان -

سرمد همیشه و دائم و شب دراز و موضعی ست از اعمال حلب

سعد بالفتح نیکبختی و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم گیاهی ست خوشبو که آنرا مشک

زبین گویند ولبیک وسعدیک یعنی ایستاده ام
درخدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی ویاری کننده ام
یاری دادنی بعد از یاری دادنی -
سعود بالضم نیک بخت شدن و نیکبختان جمع سعد -
سعید نیک بخت -
ساعد بازوی مردم وبال مرغ سواعد جمع و نیز بمعنی
مجاری آب که سوی جوی دریا و مجاری مغز سوی استخوان -
سغد بالضم بستانی چنبه خرم و دلکش و مکانی
پر درخت میوه دار به سمرقند -
سهاد بالکسر بستن زیر باده -
سفود بالفتح و تشدید فا سیخ کباب که آنرا بابزن گویند
سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن
وکوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن -
سماد بالفتح سرگین یعنی خاکستر آمیخته که زمین را بدان میرانند
سمند بالفتح اسپ معروف و این در اصل فارسی نیست
سند بالفتح شهریست بملک باجه بالکسر ملکی
ست و نام مردم آن ملک سندی و مدینه بزرگ
بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس و شهریست بمغرب
وسندی بفارسی حرامزاده و در قافیه معیوب و بفتحتین
تکیه گاه و آنچه پشت بدو گذارند و دامن کوه و آنچه بالای
سنود بالضم پشت دادن بچیزی -
سناد بالکسر شتر ماده قوی هیکل و اختلاف حرف
ردف یعنی حرف ماقبل حرف روی بحرکت

وغیر آن در شعر و بفارسی آنرا سند گویند -
سود بالضم پیشوائی و چیزهای سیاه جمع اسود -
سودد بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوائی
سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون
سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار
از هر چیز و اکثر مردم و دانه دل که آنرا سویدا گویند
و دهای شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن
و بالضم بیماری ست که گوسفندان را میشود -
سهاد بالضم بیداری -
سهد بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب -
سید بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح و تشدید یای مکسوره
پیشوا و بزرگان سادات و بدین معنی بالکسر فتح یا نیز آمده
سائد بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکه بادون سید باشد -

باب السین مع الذال

سمیذ بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده -

باب السین مع الراء

سور بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده -
سائر باقی و جمیع و سیر کننده -
سبر بالکسر دشمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح
میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا معلوم
شود و آزمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ و
اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده -
سبار بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم

کنفذ و آنرا اسغار نیز گویند —
سابور نام پادشاهی ست معرب شاپور و
شهریست بفارس بنام شخصی ست —
ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش ستار
وستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین ستیر —
ستیر پوشیده شده و پرهیزگار —
ستارت پوشیده —
ستار بالکسر پرده و نام کوهی [illegible] جایی ست
و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده عیبها از نامهای حق تعالی
سافر نام ملکی [illegible]
سحر بالفتح [illegible]
سحتن [illegible]
سرخی که سپیدی چشم آمیخته باشد —
سجیر دوست [illegible]
سجور بالضم تابیدن شتر ماده که از بچه جدا شود
و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند —
ساجر جایی که آب سیل و را پر کرده باشد و آبی است بیمامه
ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب
صراح گوید ساجور نام جایی ست و چوبی که برگردن
سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار رز نتواند آمد —
سحر بالکسر افسون و جادوی کردن و دانستن و
فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که [illegible] باشد
و باریک باشد و بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته
و بفتحتین زمان پیش از صبح و سپیدی که بالای
سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع —
سحور بالفتح طعام سحری —
سحر بالفتح و بفتحتین و بضمتین فسوس کردن —
سخره بالکسر [illegible] واحد و بفتحتین
[illegible] بالفتح و
[illegible] کند و دریا
[illegible] از چیزی غم
[illegible] و نام
[illegible]
[illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] ست —
[illegible] پوشیده نمود و
اندام زن و جماع و ابره زنا و نکاح و اول ماه یا و
یا آخر آن [illegible] میان چیزی و بهترین
و برگزیده نسب و میان وادی و بهترین جای
دران و خط کف دست و بالضم وهی ست
بری و شادی [illegible] ناف و موضع ناف و بالفتح
مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده —
[illegible] بفتحتین [illegible] بضم اول و فتح دوم جمع
[illegible] موضعی ست نزدیک مکه که در انجا ذخیره ست

که زیر آن هفتاد و پنج هزار ناف بریده اند و یکسین
نیز گفته اند و بضمتین تحتها جمع سره و اطراف اسافل شی و اگیاه
سرور بالضم شادی و اطراف گلها۔
سریر تخت و تکیه گاه سر از گردن و ملک و پادشاهی و نعمت و وسعت عیش و مسند آرا
سرار بالفتح والکسر آخرین شب از ماه و پوست
سار و غ و گل و خاک که بروی چسپیده باشد و خط
کف دست و پیشانی اسرار جمع آساریر جمع الجمع
سرائر پنهانیها جمع سریره۔
سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید
سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشته
و صف از هر چیز چون رشته درخت و سطور کتاب و جز
آن اسطر و سطور و اسطار جمع و اساطیر جمع الجمع و بدین
معانی بفتح طا نیز آمده و بشمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر
سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره۔
ساطر قصاب۔
ساطور کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود۔
سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ
و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش
و گرسنگی و بضمتین سعار بالضم دیوانگی و دویدن
شتر و بضمتین عذاب دوزخ و بفتح اول و کسر عین دیوانه
ساعور تنور و آتش سرمد طبیبان ترسایان۔
سعیر آتش افروخته و زبانهٔ آتش سعیران بالضم
و فتح عین نام تیے ست و نام صحابیے ست۔

سعتر بالفتح گیاهیست که آنرا بفارسی
آدیش گویند و در کتب طب بصاد نویسند
تا بشعر مشتبه نشود۔
سغر بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزی را
سفر بالکسر نبشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن
و روی گشادن زن و خانه رفتن و بفتحتین قطع
کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب۔
سفیر رسول و نامه آور۔
سفار بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن میان قوم و
کردن و آهنی یا چرمی که در سر شتر کنند
بجای دهنه اسپ۔
مسافر بسفر رونده و زن روی گشاده و اسپ کم گوشت
سقر بالفتح سوختن آفتاب روی را و چرغ
سکاری و بفتحتین دوزخ و کوهیست بمکه۔
سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن
آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبید خرما و
شراب هر چه مست کننده باشد و سرکه و طعام و پری
شکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر
سکار بالفتح و تشدید کاف نبید فروش۔
سکیر بالکسر و تشدید کاف بسیار همیشه مست۔
سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث
شب و سایهٔ ماه و دهر۔
سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان سمّار جمع آمده

سامر افغانه گوی —
سمار بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و نام جائیست
سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا
راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام
برد و واسطه باشد میان دوستان —
سمندر حیوانیست که پوست او را آتش
نسوزد و آنرا سمیدر نیز گویند بیای دو نقطه —
سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از
موصل که مولد سلطان سنجرست و دهی ست بمصر
سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردی
که شب نخوابد و دزد و نام کفشگریست که قصر
خورنق برای نعمان بن امرء القیس دیک کوفه
بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک
کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد یا غلام عربی بود
چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت
ظاهر کرد که درین میان سنگیست که اگر بفتد خانه تمام
ویران میشود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد —
سنور بالفتح و ضم نون مشدد خفتان زره و آل جمیع
افتاده هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون
مفتوح گربه و پیشوای استخوان فقرهٔ گردن و بفتح و ضم —
سور بالضم باره شهر و هر رده از بنا و ضیافت
و این فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و سوره
قرآن جمع سوره و بالضم و فتح واو نیز جمع سوره است

سوار بالکسر و الضم دست برنجن اسوره جمع ساورة جمع
الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام جندی ست
سهر بالفتح بیداری و بیدار بودن —
سیسنبر بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی
ست که آنرا تمام نیز گویند —
سیر بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن

باب السین مع السین

سجس بفتحتین آب رنگ گردانیده —
سجیس همیشه مکدر و متغیر —
سجاس بالکسر شهریست میان همدان و ابهر
سدس بالضم و بضمتین شش یک و بالکسر شش روز
یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یک
مال ستدن و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر
سدیس شش یک و شتر شش ساله و بز شش ساله
و ازار شش گزی —
سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که بیست و یک
نبیره داشت و نام مردی و بالضم طیلسان سبز و طی
و بفتح نیز آمده و نام مردی طائی —
سادوس ششم و شش کننده —
سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان —
سرس بالفتح و کسر راء + سرسیس عنین و چیز
و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک
که آنچه در دست او باشد نگاه دارد و ضایع نکند

سلس بالفتح گوشوار و رشته که مهرهای سپید در آن کنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و همواری و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام۔

سلیس روان و هموار۔

سلاس بالضم بیهوشی۔

سلماس بفتحتین شهریست به آذربیجان۔

سندس بالضم نوعی از دیبای تنک و نازک

سندروس صمغی ست زرد مانند کهربا که کمان را بدان رنگ کنند و این فارسی ست۔

سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می افتد و آنرا بهندی [illegible] گویند و درختی ست که در ریشهٔ بیخ آن اندکی شیرینی ست و در شاخ آن تلخی و شهریست باهواز بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در انجا قبر دانیال پیغامبرست و سوس و شوشتر اول باره ایست که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب و مم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن

سیواس بالکسر شهریست بروم۔

سواس بالضم بیماریست که در گردن اسپ میشود و بالفتح کوهیست و موضعیست۔

سائس سیاست کننده۔

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی که جعد نباشد و فروهشته بوده و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و راست قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و طایفه از فرزندان یعقوب و اسباط از بنی اسرائیل چون قبایل از عرب و بفتحتین فروهشته شدن موی و گیاهی ست

سبطو واحد و بالفتح و کسر با دراز۔

ساباط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهریست بماوراء النهر و منسوب ست بعد [illegible]

سباط بالفتح تپ و بالضم ماه رومی ست پیش از ماه آوار و [illegible] آمده۔

سجلاط بکسرتین [illegible] که [illegible] آویزند و جامهٔ کتان و [illegible] موضعی ست و قسم ریحانی ست۔

سحط بالفتح [illegible]

طعام [illegible] و گذاشتن بچه با مادر۔

سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخوشنود شدن

سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان نرم [illegible]

سرطراط بکسرتین و فتحتین پالوده۔

سعوط بالضم دارو به بینی ریختن و بالفتح داروی که به بینی ریزند۔

سعیط دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و همچنین سعاط بالفتح۔

سفط بالفتح سبد و جز آن و جوال و جامه دان سفاط جمع

سفیط جوانمرد و خوش نفس۔

سقوط بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم۔
ساقوط بزمین افتاده و ناکس۔
سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شرارے
که از چقماق جهد و توده ریگ و نغزیدن و بسر آمدن
سست شدن اسپ از دویدن و بوقت سخن گفتن و یکی
خاموش بودن و خوره خرما که بزمین افتد و بدین معنے
بفتح و ضم نیز آمده و کناره ازار که بزمین نزدیک باید
و دامن خیمه و بال مرغ و بفتحتین انچه افتاده باشد از
چیزی و متاع زبون و سهو و غلط در حساب و نوشتن و
گفتن و کار زشت و فضیحت انچه در و خیر نباشد۔
سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و
ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقط
و بالضم انچه از چیزے بیفتد و بالفتح و تشدید قاف
سقط فروش و شمشیر گذارنده که بیش از مقابل
بزمین افتد و بدین معنی بتخفیف قاف نیز آمده۔
سقیط برف و ژاله و شیی که بزمین افتد و مرد ناقص عقل
سقلاط بوزن و معنی سجلاط است و بیان آن گذشت
سلاط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان
و موضعیست بشام۔
سلیط شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و
فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد۔
سمط بالکسر رشته که مروارید و مثل آن
داشته باشد و سماط سمط عام ست و قلاده دراز

تراز گلوبند و زره که سوار بر کفل اسپ بیاویزد
و دوال زین و جامه که آستر نداشته باشد و مرد
سبک و چالاک و بالفتح دور کردن موی بز و بزغاله
به آب گرم برای بریان کردن و آویختن چیزے
و تیز کردن کار و در رفتن حلاوت شیر و مزه نگردانیدن
و خاموش بودن مرد و مرد سبک رو و خشت
پخته و بره و بزغاله و بالضم جامه ایست از صوف۔
سمیط مرد سبک حال و ده خشت پخته و بره و بزغاله
با پوست بریان کرده و نعل یک تخته و ازار بی نیفه
سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده۔
سموط بالضم رشتهای مروارید و مزه نگردانیدن
شیر و حلاوت رفتن آن۔
سماط بالکسر رسته و صف و ستاره خوان که بر
طعام کشند و مانند کنارها و وادی و طریق
و ترتیب چیز و ساطین دسته از درخت و مردم
سنوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوسه
ریش یا آنکه موی بر ذقن و داشته باشد و نیز
سنوط داروئی ست معروف۔
سنباط بالضم دهی ست بمصر
سوط بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه
و تازیانه زدن و آمیختن چیزے بچیزے۔
سیوط بالضم دهی ست بمصر۔

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر هیچ روز آب خوردن
شتر و هفتم روز آب آوردن و بالفتح هفت
زدن و هفتم شدن هفت تو تافتن ریسمان و هفت
یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن
و وزیری کردن و افگندن و دریدن و درنده چار
پا را و بالفتح و ضم با و فتح با و سکون آن حیوان درنده
زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی
آنرا دد گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و
ذات السباع هر دو موضعی ست۔

سابع هفتم و هفت کننده۔

سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست از
قبیله همدان و بالضم و فتح با نام مردی ست

سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن
شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه۔

ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده
و میانه در کلام و جز آن۔

سدع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی۔

سرع بالفتح شاخ درخت تر و بفتحتین و بالکسر و
فتح را شتافتن و سرعت بالضم شتاب۔

سریع شتابنده۔

سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن
گرد و بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع و
سطیع بمعنی چیزی دراز نیز آمده۔

ساطع بلند۔

سطع بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آوازی
که از دست بر دست زدن آید و درازی گردن۔

سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی ستون
خانه و شتر درازگردن۔

سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و
سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن
آن و بال زدن مرغ ماده دیگر را و طپانچه زدن و
زدن چیزی و نشان کردن چیزی را۔

سوافع سوختگیهای باد سموم۔

سقع بالضم ناحیه و ته چاه و گرداگرد آن و بانگ
کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خود

سقاع بالکسر سربند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد
آلود نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار
کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده۔

سکع بالفتح رفتن و بی راه رفتن و سراسیمه شدن

سلع بالکسر کوه و میل کردن و بفتحتین نیز آمده و بالفتح
کوهی ست بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختی ست و
شگافتن پای و نوعی ست از صبر و تره ایست مزه بمعنی برص آمده

سمع بالفتح پند و شنودن و شنوانی و گوش مفرد
و جمع آمده و اسماع و اسمع جمع و اسامع جمع الجمع و
سمع الکیان کتابی ست در حکمت که پادشاهان
با خود دانشمندی و تحقیق آن خواهد آمد در بیان

لیان و بالکسر بیچ گرگ از گفتار و نام نیک و شنیدن
و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوانیدن
و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله ایست از حمیر
سماع بالفتح شنودن و به تشدید میم بسیار
شنونده و جاسوس -
سمیع شنونده و شنواننده -
سنیع خوب و نیکو -
سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن -
سنع بفتحتین جمال -
سوع بالفتح بیکار ماندن و پارهٔ از شب -
سواع بالضم نام بت قوم نوح و پارهٔ از شب
سائع ضائع -
سیوع بالضم ریختن آب بهر طرف -
سیاع بالفتح میی که در چیک و ابنان مالند
و درختی ست و کاه گل و بدین معنی بکسر نیز آمده
و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل یا و بالفتح کاه گل
سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری نیز

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت -
سابغ تمام -
سلوغ بالضم دندان ششم سالگی افگندن گاو و گوسفند
سالغ گاو و گوسفند ششم ساله
سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب

فرو بردن آن و روان شدن چیزی مر کسی را و
بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری میان نزاده باشد
سواغ بالکسر آنچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح والالف چینهٔ دیوار و بهره ...
و بفتحتین ترقیدن دست و شگافتن گرد اگرد ناخن و
پراگنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و مو و دم
سجف بالفتح والکسر پرده فرو هشتن و سخت تاریک
شدن شب و پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغر شکم
سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در
آویزند و در میان آنها فرجه باشد و هر پارچه که از اسجاف ...
سحف بالفتح دور کردن موی از پوست و تراشیدن
پیه از پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر را -
سحوف بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او
برداشته باشند -
سحاف بالضم [illegible] -
سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم
والفتح تنک عقل و کم ظرف شدن و بفتحتین سخافه
سخیف مرد سبک و تنک خرد و جامه
اندک ریسمان تنک بافته -
سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی شب
در آمدن آن و صبح برآمدن آن و روشنائی
صبح و در آمیختن با تاریکی -

سدیف پیه کوهان شتر۔

سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و غیره و بالضم کرمی ست سفید که از ریزهای چوب خانه بسازد و دران درآید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرچ مال و جاه و تیرگی عقل و خیرگی و حرص بچیزی و ریختن آب از اطراف حوض و بضمتین چیزی سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان و خطا کننده۔

سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و اسپ دراز۔

سعف بالفتح متاع و بفتحتین شاخ خرما با برگ آن و ترکیدن و شگافتن گرداگرد ناخن و جهاز عروس و بیماری ست چون گرگه در لبهای شتر پیدا شود و موی فرق او را بریزاند۔

سف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و نیز چون نکرده خوردن دارو و بر زمین افتن مرغ۔

سفیف تنگ پالان شتر و گیاهی ست۔

سفوف بالفتح دارویی ست که آرد کرده و بیخته بکف بست بخورند و بچون نکنند۔

سفاف بالفتح [illegible] از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنک و آردی که وقت بیختن چون غبار بالا رود۔

سقف بالفتح آسمانه خانه سقف بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم والفتح موضعی ست و بفتحتین دراز و کوژ شدن شتر مرغ و جز آن۔

سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر۔

سلف بالفتح هموار کردن زمین بماله و برگردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب دباغت کرده باشند و بالکسر شوی خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که دران بها پیش از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک۔

سالف و سلوف بالفتح پیش رفته و ستور و باب پیش رونده۔

سلاف بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هرچه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان۔

سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آن درختی است که چوب او چون بر یکدیگر می سایند آتش از آن برآید۔

سناف بالکسر مثل سنیف شتر و رسن که بر سینه شتر بندند۔

سوالف گذشته ها جمع سالفه۔

سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بفتح سین و فا سر انجام نزدیک باشد و این حرفی ست که بر فعل مستقبل آید۔

سواف بالفتح غبار و هلاک شدن بیماری ستور و مرگ مردم و بالضم نیز آمده۔

سهف بالفتح شیر آب کردن گوشت و درخوردن غلیظ آن که وقت خوردن و بفتحتین سخت تشنه شدن۔

سیراف بالکسر شهریست بفارس۔

سیف بالفتح شمشیر زدن و موی دم اسپ و طلبی ست و بکسر نیز آمده و بالکسر کناره دریا و کنار وادی و سیف خرما که در بن شاخهای نخل چسپیده باشد مانند ریشه۔

سائف مرد با شمشیر۔

سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن۔

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنهٔ درخت۔

سبق بالفتح پیش شدن و درگذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن۔

سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن در دویدن و بالفتح و تشدید با بسیار پیشی کننده۔

ستوق بالفتح والضم و تشدید تا درم ناسرهٔ قلب معرب ستوه و بعضے ستوقه بزیادت ها نیز گفته اند۔

سحق بالفتح جامهٔ کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن باد نشان زمین را و بالضم و بضمتین دور شدن و دراز شدن نخل۔

سحیق دور۔

سحوق بالفتح نخل دراز۔

سذق بفتحتین و ذال معجمه شب وازدهم ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیهٔ آن مبسوطه در فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور است۔

سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشنده سرادقات جمع۔

سرمق بالفتح گیاهی ست که بپارسی [illegible] و آنرا اسفناخ رومی گویند و شهریست [illegible]

سرق بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن و بدین معنی بسکون را و کسر آن نیز آمده۔

سارق دزدی کننده۔

سفق بالفتح در باز کردن۔

سفیق جامهٔ سفت بافته و مرد شوخ دیده۔

سلق بالکسر گرگ نر و چغندر و بالفتح بزبان آزردن و چرب کردن بروغن و شکستن اسپان را و جوشاندن و نیم پخته کردن [illegible] و گرم و بر قفا افگندن کسی را و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشه جوال بر هم دیگر افگندن و تخت سخت و نشان ریش پشت ستور که نیکو شده باشد و بفتحتین دشت هموار۔

سلوق بالفتح دهی ست بیمن که زره دران خوب مے شود۔

سلاق بالضم جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و علتے که به چشم

طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان
بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود۔
سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد۔
سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانه
ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند۔
سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم
و تشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف
و آن را ثتم گویند۔
سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و
بدان شیار کنند و آن چوب را یوغ گویند۔
سمحاق بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر
سنبوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک۔
سنق بفتحتین ناگوار شدن۔
سوق بالفتح راندن و دست پیمان بدن
بهوی عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم
بازار و ساقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی
جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن
و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقة است
سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا
پست گویند و شراب۔
سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست
برنجن و دستیانه۔
سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شگوفه خرما

سایق از پس راننده چنانکه قائد از پیش کشنده۔
سیاق بالکسر راندن و جان کندن۔

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زر و نقره۔
سبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه۔
سباک بالفتح و تشدید با گدازنده زر و سیم
سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی
و بالفتح و کسر دال حریص بچیزی و چالاک
دست بکاری و نیزه زدن و لازم بچیزی
سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن
سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن
سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و میخ و زره
تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم نر آمده و میخ دوز
کردن در با آهن و از بن برکندن گوش و تنگی
شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و
نوعیست از خوشبوئی و راه بسته۔
سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد
و کری نا شنوا و بکسر سین کوچها جمع سکه۔
سکاک بالکسر مسمارها و حلقه های آهن و بالضم
هوای میان زمین و آسمان و جای پرواز
تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر۔
سکاسک بالضم پدر قبیله از یمن۔
سلک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی

به چیزی عُلما بالضم و فتح لام چو کبک -
علیاک بالضم و فتح لام مردی ست -
سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجائی و رشتها جمع سلک -
سالک راهرو -
سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالا بنا سقف خانه و بلندی چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی -
سموک بالضم بلند شدن -
سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی
سماک بفتحتین جمع و نام دو ستاره ایست که یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و ان هر دو بمنزله دو پای برج اسد ست -
سنبک بالضم سین و با کناره سم ستور سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران -
سوک بالفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن -
سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید ع آسمان در رفاقت غرشش تبواضع کند بحرخ سواک
سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن -
سیک بالفتح رفتن ستور -

باب السین مع اللام

سؤال بالضم و سکون همزه خواسته شده -
سؤال بالضم و فتح همزه خواستن -
سبل بفتحتین باران و خوشه و اشوب و سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپی نیکو در عرب -
سبیل راه و سبیل الله جهاد و هرچه حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر -
سجل بالکسر و فتح با و سکون حای حطی زن فربه و شتر و سوسمار فربه -
سجل بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست -
سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن با هم در آب خورانیدن و راندن و جزان -
سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل سجیل که در قرآن واقع ست سنگریزه چند بوده از گل که باتش دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهی که بر سر کعبه امده بودند بران مکتوب بوده -
سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی ست و در کلام عرب استعمال یافته -
سحل بالفتح رسن تافتن و بسودن درم و نقد کردن درم و زدن چنانکه پوست برخیزد و کشادن باد روی زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمده -
سحول بالضم و الفتح موضع ست به یمن که جامه خوب دران میشود -

ساحل کرانهٔ دریا۔
سخل بالفتح و۔
سخال بالکسر بزها و بزغاله های نوزاده جمع
سخله بالفتح و نیز سخال نام موضعی ست۔
سدل بالفتح فروهشتن جامه و پرده و موی و
بالکسر رشته از دُر و جواهر که بسینه فروهشته باشد سدول
جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن۔
سدیل پردهٔ حجله و پردهٔ پیش هودج کشند۔
سربال بالکسر پیراهن یا هرچه پوشیده شود۔
سراویل شلوار و زیر جامه۔
سطل بالفتح طاس دسته دار و مرد دراز۔
سعال بالضم سرفه و سرفه کردن۔
سغل بالفتح و کسر غین معجمه مرد بدخو و بدخوار و
مضطرب و بے آرام و صغیر الجثه۔
سفرجل بفتح سین و فا و جیم میوه ایست که آنرا آبی نیز گویند
سفل بالکسر و الضم و۔
سفول بالضم و۔
سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو۔
سافل فرود و پست نقیض عالی۔
سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی آوردن
بنرمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم
قرحه ایست که در شش بهم رسد و بفتحتین سلال بالضم
سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچه
نوزاده و وادی فراخ پر درخت ها
سلول بالفتح نام مادر عبد الله بن ابی منافق
و در قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان میخوانند
سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار
و سرد و صاف۔
سلسبیل چیز نرم و خوشگوار و شراب
و چشمه ایست در بهشت
سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای
بیکدیگر پیوند شده و ریگ بیکدیگر پیچیده و سخت شده
و ذات السلاسل موضعی ست که سال هشتم از هجرت
حضرت رسول صلعم لشکری بسرداری عمرو عاص
در انجا بجنگ فرستاده بود۔
سمندل مرغی ست معروف که آنرا آتش نسوزد۔
سمول بالضم کهنه شدن جامه۔
سمل بالفتح چشم کسے بیرون کردن و صلح کردن
میان دو کس و پاک کردن حوض از
گل و لاے و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک
و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سمال
سامل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر معیشت
سمال بالفتح کرمی که در آب باشد و به تشدید
میم نام پدر قبیله ایست۔
سنبل بالضم گیاهی ست خوشبو که آنرا سنبل الطیب
خوانند و سنبل رومی ناردین باشد و بالفتح نام

خوو شهریست در سدوم۔
سنابل خوشها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابیست
سؤال بالضم خواستن و بجای همزه واو هم نیز آمده۔
سول بفتحتین سستی زیر ناف۔
سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی ست
سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست
بنا عرس و نام شخصی ست۔
سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و
روان شدن آب و خون و جز آن۔
سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده۔
سیال بالفتح موضعی ست بحجاز و درختی ست خاردار
و گیاهی ست که خار سپید دارد چون انرا بشکنند شیر
سفید ازان بر آید سیاله واحد و به تشدید یا بسیار روان

باب السین مع المیم

سام پسر نوح عم و مرگ و زر و نقره و رگهای زر و کان
سامة واحد و غیر ان کوهی ست و بتشدید میم زهر دهنده و زهر
و طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که کرفش و شیر پرنده
سأم بالفتح و سکون همزه بستوه آمدن و ملول شدن
سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب
روان و اشک و برگ بید۔
سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین
سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده۔
سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمة و سحام بالضم
و درختی ست و آهن و بضمتین مطرقهای آهنگران
اسحم بفتحتین سیاه۔
سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و
حرص بچیزی و نری که شهوتش غالب شده باشد و
همچنین صدم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته
و بضمتین آگنده شده از آب۔
سدوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی
آن به بی دیانتی و ناحق معروف بود۔
سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده
که مخرج ثفل ست و بفتحتین درد مقعد۔
ساسم درختی ست که ازان کمان سازند و
بعضی گفته اند آبنوس ست۔
سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان شیشه بندند
سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم
و بالضم و الفتح وادی ست۔
سقم بالضم و بفتحتین بیمار شدن۔
سلم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد و چنانکه دلو سقایان
و نام مردی ست و گزیدن مار و دو با غتن چرم و درست
سلم کردن و فارغ شدن از ساختن او و محکم کردن آن
و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام
کردن و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن
بها و گرو نهادن و درختی ست خاردار
و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب

و وسیلہ بسوی چیزے۔
سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت
و بی گزیدگی و پاکی از عیبها و نامی ست از نامهای
خدا تعالی و درختی ست و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام
بهشت و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله
و بالضم موضعی ست و بالکسر آبی ست و سنگها جمع
سلمه و بالفتح و تشدید لام نام مردی ست۔
سالم رهنده از آفت و عیب و نام مردی ست
و پوست میان بینی و چشم۔
سلیم ساده و درست و مارگزیده و بضم سین
و فتح لام نام قبیله ایست۔
سلجم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم و
بدین معنی بشین معجمه نیز آمده۔
سلالم بالضم و کسر لام قلعه ایست بخیبر۔
سلتم بکسر سین و تا غول و سختی و قحط سال و
شتری که هیچ دندانش نمانده باشد۔
سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام
کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس
و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزے
و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و
چیزی سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون
آید و نام رگی ست در بینی اسپ و سم الخیاط
سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا
عوام سنبل خار گویند و سم الحمار خر زهره۔
سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخ ها جمع
سمسم بکسر هر دو سین کنجد و نام ریگی ست
و بفتح هر دو سین روباه و بالضم و الکسر مورچیاے
سرخ سمسمه واحد۔
سمسام بالفتح چالاک و سبک۔
سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان
زمین و درختهاے زمین۔
سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شگوفه او بر آید باشد
و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر
سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن بمتاع
در فروختن و خریدن۔
سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند
و تیر یکه بدان قرعه زنند و فال گیرند۔
سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب و سهمان بالضم
جمع و نام قبیله ایست و گرداگرد خانه و مقدار
شش گز در مساحات و معاملات مردم
سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند۔
سهام بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادی
است در یمن و بالفتح گرمی و سموم و شدت
حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت
که در گرمای میان هوا ظاهر شود۔
سهیم بالفتح و کسر ها خداوند بهره و جمعه و شریک

سهوم بالضم ترش روی و بالفتح عقاب پرنده —

باب السین مع النون

سجان بالضم پاکی کردن بپاکی خواندن خدارا —

سجن بالکسر زندان و بازداشت و بالفتح باز داشتن و در زندان کردن —

سجان بالفتح و تشدید جیم زندان بان —

سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر تشدید جیم دائم و شدید و موضعی ست که در وی نامهای فجار و کفار بوده و وادی ست در جهنم و زمینی ست در طبقه هفتم زمین —

سحن بالفتح جمع کثیر —

سحبان بالفتح نام مردیست که بر هرچه میگذشت آنرا تخمین میکرد و بگمان و قیاس در آنچیزی میگفت و نام فصیحی ست که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل ست و آنرا سحبان وائل گویند و وائل قبیله ایست و بالضم ترکی بوده است در عرب که شتر ماده را بران نشستنی میدادند —

سخن بالضم گرم —

سخین آب گرم —

سخون بالفتح شوربای گرم کرده —

سدین و سدن بفتحتین پیه خون و صوف برده

سادن خادم کعبه و بتخانه —

سرجین و سرقین بالکسر معرب سرگین —

سرطان بفتحتین خرچنگ و نام برجی ست و وبائی ست سودائی و چون آن درهم برنگ شود بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه شود بپایهای خرچنگ و علتی ست که در سر پیدا شود و ستهای چارپا شود و تیز رو و بزرگ لقمه کننده —

سریان بفتحتین سخن چیزی و جمیع اجزای چیزی

سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگی ست —

سروان بالفتح دهی ست بسیستان —

سعن بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم چینک و مشک که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش نبید سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان و پنبه در ان کنند —

سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و چیزهای آن و خاک رفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه و چوب تراشی یا هرچه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ بر قبضه و شمشیر و کارد بکنند و بفتحتین کشتیبانان و سفاین هر دو جمع سفینه —

سفان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی ست

سفون بالفتح باد خاکروب —

سوافن بادهای خاکروب جمع سافنه —

سفین بالفتح موضعی ست بمشرق —

سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن

سکان بالضم و تشدید کاف دنبالهٔ کشتی و ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کاردگر و همچنین سکاکین –
سکین بالضم و فتح کاف قبیلهٔ ایست از عرب و خرچالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف مکسو کارد –
سکن بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هرچه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی ست و رحمت و برکت –
سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده
سلوان بالضم تسلی شدن و داروی ست که بنگین دهند تا فرح یابد یا آبی که باد بوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زائل شود و دوای بنی سلیم و چشمهٔ ایست در قدس –
سمن بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر و فتح میم فربه شدن –
سمین و سامن فربه –
سمان بالکسر و بیان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش
سامین وهی ست بهمدان –
سامان دهی ست به ری و محله ایست با صفهان و نام مردی ست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند
سن بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گیاه جنسی و کوهی ست بمدینه و دوتی
ست بزرگ ری و شهریست بر کنارهٔ دجله و دوبدانه قلم و دانهٔ سیهر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح سنان و تیزه کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزی و گل را سفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی و نیک چرانیدن و به چرا فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گنده و بدبو شدن چیزی –
سنون بالفتح داروی که بدان دندان مالند –
سنان بالکسر فسان و سر نیزه و عصا و تیزی هر چیز
سنن بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بعضی بین و بالکسر بعض آن بالفتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است یعنی سیر تها و عادتها –
سیاون بالفتح الخ [illegible]
[illegible] و بالکسر [illegible]
سون بالفتح [illegible]
[illegible]
سینین [illegible]
و طور سینا کوهی ست [illegible]
سیحان بالفتح [illegible]
[illegible]

سیحون بالفتح نهریست بماوراءالنهر و نهریست بهند

سیروان بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست بمصر و موضعی ست بفارس و موضعی ست نزدیک ری —

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون تمره وطن و نیست و دور شدن غم و کشش بچیزی —

سجو بفتحتین و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و ناله کشیدن ناقه —

سحو بالفتح گل کشیدن به بیل

سخو بالفتح برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود

سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزی و گام فراخ نهادن ستور —

سرو بالفتح درخت معروف سروه واحد و بالکسر شهریست قریب دمیاط و دهی ست ببلخ —

سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و در نهادن اسپ گام را بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن —

سعو بالکسر ساعتی از شب —

سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن —

سمو بالکسر بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن

سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن —

باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از چیزی و خرف شدن —

سته بالفتح و بفتحتین سرین مقعد —

سفاه و **سفه** بفتحتین سبکی و نادانی —

سفیه نادان و سبک عقل —

سموه بالضم رفتن متوجه چنانکه مانده نشود —

سنه بفتحتین سال —

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده —

سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه و باریک و بهترین خرما —

سامری نام مردیست که بحکمت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه کرد و موسی برو دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل ست منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع بنی اسرائیل ست

سباعی بالضم مردی هفت اندام درست و کلمهٔ هفت حرفی

ساجی بکسر جای معجمه دریای آرمیده و ظرف پر

سجزی بالفتح و الکسر منسوب بسجستان موسنگری و این کلمه بی یای نسبت استعمال نشده —

سحی بالفتح بہ بیل گل را از زمین کشیدن -
سخی جوانمرد -
سادسی ششم مرادف سادس -
سدی بالضم وتشدید دال ویا لقب مردے
دانشمند کہ بر سدہ مسجد کوفہ بمعجز زبان سیف وخت
سری بالفتح در شب رفتن وبالفتح وتشدید
یا مہتر ومرد بزرگوار وجوی خرد وسری سقطی نام
بزرگیست معروف -
ساری درونده بہ ہمہ اجزای چیزی -
سریجی بالضم سین وفتح را شمشیر خوب منسوب بسریج آہنگر
سعی بالفتح کوشیدن وقصد کردن وکار و
کسب کردن ودویدن وشتاب کردن و
رفتن وخراج وباج گرفتن -
ساعی والی بر قومی وکار بی وباج ستان و
آن کہ کار ہے بر کسے افگند وسخن چین وعیب
جوی ورئیس یہود ونصاریٰ -
سقی بالفتح آب دادن وفراہم آمدن زرد آب
در شکم وعیب گردن وبالکسر آبی کہ دادہ شود وقسمت
وزراعت آب دادہ وپوستی کہ در آن آب زرد باشد
ساقی شراب وآب دہندہ -
سامی بلند -
سمی بالفتح وتشدید یا ہمنام ومانند -
سنی بالفتح وتشدید یا بلند وروشن -
ساہی غافل وفراموش کنندہ -

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان -
شتی بالفتح وتشدید تا پراگندہا جمع شتیت -
شرا بالکسر والفتح خریدن وفروختن -
شری بفتحتین گوشۂ زمین ومال زبون و
مال نیک وبیشہ شیر -
شرفا بالفتح گوش دراز وآنچہ گوش او دراز
وبیرون باشد خلاف سکا بہ تشدید کاف چنانکہ
گفتہ اند کل شکاء تبیض وکل شرفاء تلد یعنی
ہر چہ گوش او اندرون باشد تخم میدہد وہر چہ گوش او
بر آمدہ باشد می زاید وبضم شین وفتح را
بزرگان جمع شریف -
شرفا بالفتح ستور گوش شگافتہ -
شرکا بالضم وفتح را انبازان جمع شریک -
شطا بالفتح خوشہ وبرگ کشت ونہال کشت ونہال درخت
شاطی بکسر طا وہمزہ در آخر کنارہ دریا وجوی -
شعری بالکسر دو ستارہ روشن کہ بعد از
جوزا بر آید یکے را شعرای عبور خوانند
ودیگر را شعرای غمیصا ومشہور شعرای

بصورت وابو کبشه جد مادری حضرت رسول
صلعم او را جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در
پرستش صنام مخالفت نمودی ازین جهت
حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور اسلام
ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف ست
در پرستش اصنام -
شعراء بالفتح نوعی از شفتالو در زمین پرورت
و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ
افتد و چیز منکر و درشت و سختی و بلای عظیم
و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر -
شفاء بالکسر دوا و تندرستی بالفتح و بی همزه کنار هر چیز
شفعاء بضم شین و فتح فا درخواست کنندگان
گناه مردم و شفعه کنندگان در بیع -
شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده
به همزه و بغیر همزه آمده -
شکوی بالفتح گله کردن -
شلاء بالفتح و تشدید لام دست خشک شده -
شانئ بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده
قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر -
شوری بالضم مشورت -
شوها بالفتح زن بدشکل و زشت رو و زن
خوب رو و اسب نیک رو و فراخ دهن و بینی کوچک دهن -
شهلا بالفتح زن میش چشم -

شهبا بالفتح اسپ یا شتر که سپیدی بر سیاهی
غالب باشد و آن را سر خنگ گویند -
شیئ بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع -
شییء بالضم والکسر و فتح یا چیزک تصغیر شیئ و
شویء بالضم چنانکه مشهور ست خطا ست -

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه
باران و طرف هر چیز شآبیب بالفتح و مد همزه جمع
شاب مرد جوان -
شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز
و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از روی
نشاط و چیزیکه بدان افروخته شود آتش و بالضم
و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و
تشدید با هر سه جمع شاب -
شب بالفتح و تشدید با بر افروختن آتش و
جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک
سفید که آنرا سپیدی پهتکری گویند و بهترینش
یمنی ست که آنرا شب یمانی خوانند -
شبوب بالضم بر افروختن آتش و گرم شدن
کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده
و بدی کننده و اسپی که هر دو دست بردارد -
شجاب بالکسر سر بند شیشه و چوبی چند
ایستاده که بران جامه نهند -

شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن **شجب** حاجت و اندوه و ستون خانه و مشک خشک که در و سنگریزها را حرکت دهند و شتران بدان بجوشند و نام پدر قبیله ایست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمهٔ دگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه و رنجی که بسبب مرض یا قتال رسد و بضمتین سر چوب که راعی دلو را بدان آویزند

شجوب بالضم هلاک شدن ستونهای خانه جمع شجب

شحوب بالضم لاغر شدن و دگرگون شدن از لاغری و گرسنگی و کسف و زمین را کندن بیل

شخب بالفتح خون و بیک کشیدن پستان شتر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قلعه ایست۔

شخاب بالکسر شیر وقتیکه دوشیده شود۔

شذب بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست و شاخها بریدن و پوست دور کردن۔

شاذب دور شونده از جای خود۔

شرب بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و بالضم اسم آن و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر ست و بالضم و الکسر اسم مصدر ست یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین جوی های خرد گرد درختان که درختان ازان آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب

شارب بروت و آب خورنده۔

شراب آشامیدنی و خوردنی از مایعات

شزوب بالضم و زای معجمه باریک شدن اسپ

شازب درست و خشک و لاغر۔

شصب بالکسر سختی و قحط۔

شصوب بالضم سخت شدن عیش۔

شاصب سخت۔

شعب بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن درز و شگاف و جدا کردن از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام گروهی ست بیمن و شعبی دانشمند مشهور ازان گروه ست و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب ست بعد ازان قبیله بعد ازان فصیله بعد ازان عماره بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن آب در زمین و نشان شتر **شعاب** بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن شاخهای چپ و راست

ازهمدیگر و دور بودن و دو دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ و یال و سر اسپ و هرچه از ان بلند باشد و گروها جمع شعبه است و شعب اجمع دو دست و دو پا باشد —

شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبرے ست و مشک کهنه —

شغب بالفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنی ست —

شقب بالفتح والکسر زمین پست جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان دران آشیان کنند —

شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان —

شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن و موهای بروت —

شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گویند ما عنده شوب ولا روب یعنی نیست نزد او شوربا و نه شیر ماست شده —

شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی که سپیدی غالب آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم موضعی ست و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن و بضمتین کواکب روشن و سه شب آخر ماه —

شهاب بالفتح شیری که دو حصه آن آب باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد نافذ در کار —

شیب بالفتح موی سفید و سفیدی مو و بالکسر و دوال تازیانه و کوهی ست و آواز لبهای شتر بوقت آب خوردن —

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام

شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام زمزم

شبکة بفتحتین دام صیاد —

شبهة بالضم پوشیده و مشتبه شده —

شبت بکسرتین و تشدید تا تره معروف هندی سوا که آن را شود گویند —

شت بالفتح و تشدید تاء —

شتات بالفتح پراگنده شدن —

شتیت پراگنده و دندان کشاده شتی جمع

شجاعة بالفتح دلیر شدن و پردلی نمودن در کارزار و در جای خوف —

شجعة بالفتح والکسر و بفتحتین دلیران —

شجة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر

شجنة بهر سه حرکت و فتح نون نام مرد است و رگهای بیخهای درخت درهم شده و شجنة رحم قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ ست از رحمن و قرابتی ست بجز او —

شحنة بالکسر دشمنی و راندن طائفه از ایشان

که جای بسته باشند برای چهارپا و گاو و دواب آنرا شبارة
برای چارپا بسند شود و مردیکه برای ضبط کارها
و سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کند—
شحمة بالفتح اندک پیه و چربی و شحمة الاذن
نرمهٔ گوش و شحمة الارض سماروغ—
شحامة بالفتح فربه شدن—
شخت بالفتح لاغر و باریک شدن—
شدة بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن
شربة بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی
از آب و جز آن و سرخی رو و موضعی ست و بالفتح
تیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما
که از دانه روید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده
و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خرد گرداگرد
نخل که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت
حرارت و به تشدید با زمین بسیار گیاه که در آن
درخت نباشد و موضعی ست در طرز و طریق—
شرکة بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد—
شرشرة بالفتح هر دو شین شگافتن و پاره کردن
چوب و جز آن و کرانه شراشر جمع—
شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد شدن
شرارة بالفتح بد شدن و پارهٔ آتش که بجهد
و همچنین شررة—
شرفة بالضم کنگره و شرفة المال گزیده ترین مال

شرعة بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم
و آنچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان و دام
مرغ سنگخوار و رود و ساز و زه کمان و بالفتح تیر آمو
شریعة راه ظاهر و راست و شرع و دین حق تعالی
که برای بندگان کرده و آبخوره—
شرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب بجانب
شرق و آفتاب و وقتیکه روشن شود و از شرق
برآید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که بدان
نشان کنند بر گوش شگافته را—
شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق و قوله تعالی
مِن شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ
یعنی نه شرق روست و نه مغرب رو یعنی
نه همیشه در آفتاب ست نه همیشه در سایه
و این چنین درخت تازه تر و میوه اش
پخته تر و پاکیزه می شود و بعضی گفته اند یعنی
در ملک شام ست که نه مشرقی و نه مغربی ست
بلکه در میان واقع شده اما معنی اول اصح ست—
شراسة بالفتح بدخلق و بدخو شدن—
شرذمة بالکسر جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و جز آن
شرحة بالفتح پارهٔ گوشت دراز ابریده—
شریحة سبدی که از برگ خرما بافند و در آن
خربزه و جز آن بردارند و نیز پاشنه که بدان
پر به تیر می چسبانند و خانهٔ کبوتر که از نی

میسانند و کمان که از چوب شیج راست کنند و
آن چوبی ست که چون بشگافند دو پاره شود
و چوب خم شود و نشکند —
شریطه تعلیق چیزی بچیزی و پیمان و شرط
و رسن از پوست خرما بافته —
شرطه بالضم چاوش و پیاده کوتوال —
شظیته بالفتح و تشدید یا پارهٔ از هر چیزی و
دندانهٔ کوه و جز آن —
شعله بالضم درخش و زبانهٔ آتش —
شعوذه بفتح شین و واو و ذال معجمه معرب شعبده
شعیره یک دانهٔ جو و دنبالهٔ کارد و شمشیر و جز
آن و قربانی حج و عبادت و آنچه بر و نشانی باشد
شعبته بالضم پیوند کاسه و ظرف و گروهی طائفه
از هر چیز و جدائی —
شعشعه بآب آمیختن شراب را و خلط کردن
چیزی بچیزی و اندک ماندن از ماه و بمعنی پیدا آفتاب
چنانکه مشهورست در کلام عرب نیامده —
شفاعة خواهش کردن —
شفعه بالضم همسایگی خانه و زمین —
شفت بالفتح لب و خفیف الشفه کم سوال
و بنت الشفه سخن شفاه بالکسر جمع —
شأفه بالفتح و سکون همزه ریش که و پا بر آید
و آنرا بغیر داغ علاج نباشد —

شفره بالضم پلک چشم که موی بروی روید و بالفتح
کارد و شکنندهٔ شفار آن و تیزی شمشیر و خادم
شفقة بالفتح مهربانی —
شقره بالضم سرخی با سیاهی آمیخته
شقاوه و شقوه بالفتح بدبختی —
شقه بالضم و تشدید قاف شقه جامه مثل شقاق
خلاف جهه سفر و دوری و ناحیه و شقت
و بمعنی سه یعنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره
از چوب و عصا و جامه و غیر آن —
شقیقه یکطرف سر و برق که در آن منتشر شود
و [illegible] و بارانهای بزرگ قطره و درد نیم سر
نام جدهٔ نعمان بن منذر و کشادگی میان
دو کوه از ریگ که درو سنگها باشد شقائق جمع —
شقشقه بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر
نر و گنجشک و شگافتن هیزم و سخن خوب راندن
و بالکسر آنچه شتر مانند ششش از کام بوقت مستی بر آرد
و خطبه شقشقیه خطبه منسوب بعلی بن ابی طالب
زیرا که چون حضرت امیرالمؤمنین پارهٔ از آن خوانده
مردی برخاست و سوال مسئله کرد حضرت بجواب
آن مشغول شد و دیگر بسر آن خطبه نرفت ابن عباس
گفت کاشکی این خطبه را تمام می رسانیدی
حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة
هدرت ثم قرت این شقشقه بود که آواز کرد و

و باز بجای خود قرار گرفت یعنی آنچه بر سر حال سخنی چند بر زبان آمد و دران اختیاری نبوده —
شکلة بالضم سرخی و سپیدی چشم —
شاکلة خوی و خرد و تهی گاه و روش و راه و ناحیه و سپیدی بناگوش —
شکاسة بالفتح بدخو شدن —
شکایة بالکسر گله و شکوه —
شکیمة دهنه لگام و گوشه دیگ و طبیعت و شرت —
شماتت بالفتح شاد شدن به بلای کسی که بکسی رسد —
شامت شادی کننده به مکروه کسی —
شمّة بالفتح و تشدید میم یکبار بوی کردن و بوی اندک —
شامة نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده سیاه و بوی دهن و بالفتح و تشدید میم قوت بو کردن —
شامة بالفتح و سکون همزه و مد همزه شومی —
شمامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود —
شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی —
شنعة بالضم زشتی —
شنارة دشمنی —
شنشنة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت —
شهامة بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و هیبت و توانا شدن و شادمان شدن —
شهقة بالفتح نعره زدن —
شهادة به نیز درست و گواهی است و شهید شدن

شهرة بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام —
شوصة بالفتح ورم و باد که در پهلو و اضلاع پیدا شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند —
شوکة بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت هیبت کارزار و جراحت و دشمن و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکة الحائک چیزی است که جولاهه بدان روی جامه را هموار کند —
شولة بالفتح دم کژدم که بر داشته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمرست و نام زنی ست نادان —
شیمة بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده —
شائبة آمیزش و آلودگی شوائب جمع —
شیخوخة بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر —
شیخة بالفتح ریگی ست سفید بلاد بنی اسد و بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ —
شیبة بالفتح موی سفید و سفیدی موی پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی —
شیعة بالکسر اتباع و انصار و گروه علیحده و نیز خود و غالب شده است در عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی بن ابی طالب و فرزندان او را و مشائعت و متابعت ایشان کنند و واحد و کثیر استعمال یافته —

باب الشین مع الثاء

شِبِث بالکسر ترهٔ الشبت وبالفتح چنگ
در زدن و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر
باچنگ درزننده و بفتحتین عنکبوت و کرمی
ست که پایهای بسیار دارد و نام مردی ست
شَثّ بالفتح و تشدید ثا گیاهی ست خوشبو
تلخ مزه که بدان دباغت کنند و مگس انگبین
و شکستگی سرکوه که مانند کنگره نماید۔
شَرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری
پشت دست و شگافتن آن ۔
شَرَنبَث بروزن غضنفر سطبری دست
و پا و شیر درنده و مرد نادان ۔
شَعَث بفتحتین ژولیده و گردآلوده موشدن
و پراگندگی کار و عرب گویند لمّ اللّٰه شعثک
یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگندهٔ ترا

باب الشین مع الجیم

شَأج بالفتح و سکون همزه پس افگندن کاری را
شاهدانج تخم کنب که آنرا حبة الخضرا گویند معرب شاهدانه
شاهترج گیاهی معروف معرب شاه تره۔
شَجّ بالفتح و تشدید جیم سرشکستن و شگافتن
کشتی و جز آن آب دریا را و قطع کردن راه
بیابان و آمیختن شراب بآب ۔
شجیج مرد سرشکسته و سیخ سرشکسته۔

شُجاج بالضم بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و شتر ما
بالکسر شکستگیهای سر جمع شجّة بالفتح و یکدیگر را
سرشکستن و بالفتح و تشدید جیم کرهٔ خرد از جهت
استرها را انبات الشجاج گویند۔
شَرج بالفتح جای روان شدن آب سنگستان
بزمین نرم و وادی ست بیمن و نام آبی ست
و مانند و گونه و گروه و انباز شدن و فراهم آوردن
و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن خشت و کردن
خشتها را و استوار بستن خریطه و بفتحتین کلکشان
و فراخی وادی و شگاف کمان و بند خیره و یک
خایه از خایهٔ دیگر بزرگ تر شدن ۔
شِطرنج بالکسر بازی ست معروف و بسین مهمله نیز آمده
شُفارج بالضم طبقی که در وی پیالها گذارند معرب پیشپاره
شَمج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دور دور
بکنده زدن جامه را۔
شَماج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان
بیندازند و بمعنی چیز نیز آمده۔
شَنَج بفتحتین در کشیدن و درهم شدن پوست۔

باب الشین مع الحاء

شَبَح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور منظر
آید و بسکون با نیز آمده۔
شُحّ بهر سه حرکت و تشدید حا و مشهور بضم ست حرص و بخل
شَحیح بخیل و حریص۔

شحشح بالفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و بمعنی غیور ست شحشاح و بد خلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی ست شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مردست در قوت —

شدح بالفتح فربه شدن —

شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و کشادن و دانستن و کشاده کردن چیزی و بکارت گرفتن —

شریح بالفتح گوشت و همچنین شرحه و بالضم و فتح را نام قاضی ست معروف —

شارح نگاهبان زراعت از مرغان —

شطح بالفتح جدائی کردن و باصطلاح صوفیه چیزهایی خلاف ظاهر شرع گفتن —

شطاح بالفتح و تشدید طا بے حیا و باصطلاح صوفیه کسے که مخالف ظاهر شرع سخن گوید این هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر ست که فارسی هم نیست اما به زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور ست —

شقح بالقاف زشت مرادف قبیح —

شیح بالکسر گیاهی ست آنرا بفارسی درمنه و ترکی گویند و بردی ست یمنی و مرد بجد در کارها —

باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز دوشیدن شیر —

شدخ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد —

شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شتر و تیغی که منور او را بند و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد و نا شنده و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر —

شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن —

شالخ بفتح لام جد ابراهیم علیه السلام —

شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست —

شامخ بکسر میم مرد متکبر و چیز بلند —

شمّاخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعری ست —

شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور —

شمراخ بالکسر شاخ که بر وی انگور و خرما باشد و گوهر و سپیدی پیشانی اسپ که تا لب او رسیده باشد و طرف بالای ابر —

شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در وی ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد نرسیده یا به آخر عمر مشیخة و مشایخ و شیخة بالکسر جمع —

باب الشین مع الدال

شدن بالفتح وتشدید دال دویدن وبلند برآمدن آفتاب واستوار کردن و نیرو دادن۔
شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردی ست و بالضم وفتح دال نام شاعری ست۔
شداد بالکسر چیزهای استوار و بکلم جمع شدید بالفتح وتشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزاده وی بود۔
شرود بالضم ۔
شراد بالکسر رمیدن و قافیه شرود بالفتح قافیه مشهور و منتشر در جاها۔
شرد بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود بالفتح
شکد بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا کردن۔
شهد بالفتح شاهدان و انگبین و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند شهد عسل با موم۔
شهود بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد۔
شهید بالفتح والکسر گواه و امین در شهادت و کشته در راه خدا و آنکه از علم وی هیچ چیز غائب نباشد و نامی ست از نامهای خدا تعالی۔
شاهد گواه و نامی ست از نامهای پیغامبر صلعم و زبان و ملک و روز جمعه و بردن و نیک رفتن اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ و آنچه از شکم مادر همراه بچه بیرون برآید مانند آب منی و صلوة شاهد نماز مغرب و مشهور روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت
شید بالکسر آنچه دیوار بدان اندایند از آهک و گچ و جز آن و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار۔

باب الشین مع الذال

شذ بفتحتین زهی ست با بوره۔
شحذ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و تافتن گرسنگی شکم را و راندن کسی را و چشم زدن چیز را به سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح کردن در سوال۔
شحاذ بالفتح و تشدید حا تیز کننده شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحات گویند۔
شذ بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و برآمدن از میان قوم همچنین شذوذ۔
شذوذ بالضم پراگنده و یکیک شدن و پراگندگان
شاذ به تشدید ذال جدا شده و تنها مانده۔
شقذ بالکسر و سکون قاف بچه حربا و بفتحتین چشم زدن چیز را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود و چشم زننده چیز را۔
شمذ بالفتح و۔
شماذ بالکسر آبستن شدن ناقه و دم برداشتن آن۔

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشش بجهت گشنی دادن و شمشیر دادن

و نکاح کردن دعم و بکسر نیز آمده و دو دال حرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان دهند از قسم قربانی -
شبر بالفتح و تشدید بای مفتوح و -
شبیر بالفتح و کسر بای و -
مشبر بر وزن محدث هر سه نام فرزندان هارون عم که حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن را میخواندند
شتر بالفتح بریدن و نام مردے ست و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شگافتن پلک زیرین یا فروهشتن پلک زیرین و نام قلعه ایست به اران میان بردع و گنجه و نوعی ست از تصرف عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند -
شجر بالفتح بازگردانیدن و دور کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهے و جامه و جز آن بر مشجر یعنی بر چوب سه پایه افگندن و کشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای باز داشتن و دهان باز کردن او و شگاف دهن و کاری که دران خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی انچه ساق دارد از رستنی و انچه ساق ندارد آنرا نجم گویند -
شجیر مردم و شتر بیگانه و نیز قداح بیگانه در آورده در میان قداح خود و زمین پر درخت -

شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی ست -
شحر بالفتح کشادن دهان و کنار دریا میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده -
شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز اسپ و همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی -
شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن چیده شود و مروارید های ریزه شذره واحد -
شر بالفتح والضم و تشدید را بدی و بد و بالضم عیب و چیزی که کراهیت آید ازان و بالفتح ابلیس و بت و فقر و عیب کردن و ستردن جامه و گوشت و نیز نهادن بافتاب تا خشک شود -
شریر بر و کنار دریا و درختی ست که در دریا روید و بالکسر و تشدید را بسیار بد -
شراشر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع شر شره و موضعی ست -
شرار بالفتح پارهای آتش شراره واحد -
شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نگریستن و چپ دست نیزه زدن و چشم رسانیدن کسے را و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان از

چپ براست گو بارگونه تافتن ریسمان یعنی سررا
بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید ـ
شصر بالفتح ذورا دور دوختن چیز و دوختن
چشم باز نو گرفته و شاخ زدن گاو و غیره زدن
و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا
آنکه یکماه از عمر گذشته باشد ـ
شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف
و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار
پستان شتر و گاو و گوسفند دوشیدن
و دو نیمه کردن چیزی را ـ
شطیر دور و نزدیک ـ
شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج
آرد اهل خود را به بدخوئی و خبث ـ
شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح
چیره شدن بشعر بر کسی و موی غیر صوف و غیره
پشم شتر شعرة واحد اشعار و شعور جمع ـ
شاعر شعر گوئی و دریابنده و داننده ـ
شعار بالکسر جامه که زیر جامهٔ دیگر پوشند
و آن جامهٔ بالا را دثار گویند و نشان اهل عرب
که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت ـ
شعائر عبادتها و قربانی های حج و چیزها که بر
آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شعارة ـ
شعیر بالفتح جو ـ

شعور بالضم دریافتن و دانستن ـ
شغر بالفتح ـ
شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت
شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون
کردن کسی را از جای ـ
شغار بالکسر به مبادله نکاح کردن دو کس
با دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر و آن نکاح در ایام
جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت ـ
شفر بالفتح و الضم و شفیر بالفتح طرف و ناحیه
هر چیز و محل برآمدن موی مژه و شفر الرحم و
شافر الرحم کرانهٔ آن ـ
شقور بالضم حاجت و کار مهم ـ
شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و
ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر
شدن پستان و از بن درخت روئیدن شاخ
شکیر شاخی که از بن درخت روید و موی زهار
شاکر سپاس دارنده ـ
شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس
دارندگان جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا
دهنده در مقابل آن و نامی ست از نامهای
خدای تعالی و بسیار شکر گذارنده و ستوری که
علف بسند کننده و اندک پذیرنده ـ
شمر بالفتح خرامیدن و رفتن ـ

شمیر تیزرو ۔
شناتر بالفتح انگشتان و گوشوارہا و ذو شناتر نام پادشاہی ست از پادشاہان یمن ۔
شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع ۔
شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن ۔
شوار بالفتح رخت خانہ و اندام زن و مقعد مرد و ہیأت و لباس ۔
شہر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام و ہلال و قمر وقتیکہ نزدیک بکمال رسد و دانا و ماہ یعنی دوازدہم حصہ سال شہور بالضم جمع ۔
شہیر مشہور ۔
شہرزور نام شہریست بنا کردہ زور بن ضحاک از انجاست شمس الدین محمد شہرزوری صاحب تاریخ الحکماء ۔
شیار بالکسر روز شنبہ ۔

باب الشین مع الزاء

شأز بالفتح و سکون ہمزہ بے آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن ۔
شخز بالفتح و سکون خاء معجمہ اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدراہی ۔
شزر بالفتح درشتی کردن و دشواری و سختی نمودن و بریدن ۔
شکز بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزہ زدن و جماع کردن ۔
شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروہ ۔
شیراز بالکسر ماست کہ آب ازان برآوردہ باشند شواریز جمع و نام شہریست معروف بنا کردہ شیراز بن طہمورث ۔
شیز بالکسر چوب سیاہ کہ ازان کاسہ سازند و بعضی گفتہ اند آبنوس ست و ناحیہ ایست باذربیجان ۔
شینیز و شونیز سیاہ دانہ و شونیزی گورستانی ست ببغداد

باب الشین مع السین

شأس بالفتح و سکون ہمزہ درشت و بفتحتین درشت شدن ۔
شحس بالفتح و سکون حاء مہملہ درختی ست ۔
شخس بالفتح و سکون خاء معجمہ اضطراب و اختلاف کردن
شرس بالفتح بدخو و درشت و ہمچنین شریس و بالکسر شورہ گز و بفتحتین بدخو شدن ۔
شکس بالفتح محاق یعنی یک روز و دو روز آخر ماہ و بالفتح و ضم کاف و سکون آن بدخو و شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل ۔
شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و قلادہ بودہ است در قدیم و چشمہ ایست و بت قبیلہ ایست کہ آن قبیلہ را عبد الشمس میخوانند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر نیز بایمعنی آمدہ ۔

شموس بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بدخوی و بالضم سرکشی کردن و سوار نا دادن اسپ و همچنین شماس بالفتح۔
شمّاس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تمرا شد و در عبادتخانه نشیند۔
شوس بفتحتین بگوشهٔ چشم نگریستن از تکبر یا از خشم

باب الشین مع الشین

شاش شهری ست بما وراء النهر۔
شوش بالضم موضعی ست و قلعه ایست نزدیک بموصل۔

باب الشین مع الصاد

شصص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن درختان۔
شحص بالفتح و بفتحتین و حای مهمله ستوری که از شیر باز ایستد و اصلا شیر ندهد و آنکه زیر و نکشیده باشند و آنکه باردار نشود مفرد و جمع هر دو آمده۔
شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونهٔ چیزے که از دور دیده شود و تناور شدن۔
شخیص جسیم و تناور۔
شخوص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن از شهرے بشهری رفتن و کنده شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن کاسه از دهان و بے آرام شدن۔
شاخص مرد چشم کشاده داشته و تیر یکه از بالا نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز۔
شصّ بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاد و ماهر و دزدی که هر چه بیند بدزدد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت۔
شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز۔
شقیص شریک و اسپ نیک رفتار و اندکے از بسیار۔
شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزے را بدست ایستاده کردن و راست کردن و باز دن بچه در شکم مادر۔
شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نشده باشد و خرماے زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری ست از خزاعه۔

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی ست و بسین

نیز آمده چنانچه گذشت -
شحط بالفتح و سکون حای مهمله و
شحوط بالضم دور شدن -
شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزے
در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم
و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان
شحنهٔ شهر واحد شرطه و شرطی و بفتحتین نشان و ستور
کوچک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع اشراط
الساعة نشانهاے قیامت -
شسط بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانه رود
و جوے و کرانهٔ کوهان شتر -
شسطوط بالضم دور شدن و جمع شسط و بالفتح
ناقهٔ بزرگ کوهان -
شطاط بالفتح والکسر دوری و راستی قامت -
شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن
شمط بالفتح درآمیختن چیزے بچیزی و بفتحتین
سپیدی موی بسیاهی درآمیخته و توابل بکسر و
فتح اول و سکون میم نیز آمده -
شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان
پسر باشد و بعضے دختر و گرگ سیاه و سفید و
گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد -
شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامه
کهنه و پاره شده -

شوط بالفتح تک و گشت و شوط یک تک و
سبعة اشواط یعنے هفت گشت -
شیط بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن
شتر قمار تا آنکه نصیبی از وے نماند و آمیختن
خون بچیزے و باطل شدن خون و سوختن روغن
و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن
آنچه در دست بر دیگ -

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم والکسر زبانهٔ آتش -

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و
بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با
سیری و مقدار سیرے از طعام -
شبیع جامهٔ بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل
در سن بسیار موے -
شدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و
کژدم و سختے و بلا -
شتع بفتحتین قتای دو نقطه نالیدن و زاری
کردن از مرض و گرسنگے -
شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم شین سست دلیر
دیر دل و بالکسر والضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی
سست از مار و بالکسر دلیران -
شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست

وپایهای برادر گذشتن و بفتحتین ریشهای درخت
و رگهای چوبین که در جاهلیت میساختند
و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پای اسپ
بردارد و نیز دلیر —
شروع بالضم بکاری در آمدن —
شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر
راه گشادن و بآب در آمدن شتر و پوست
کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن
چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا
کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان
در رود ساز و شراک نعل و نام موضعی ست —
شراع بالکسر حیله که بر کمان بسته باشند و بادبان
کشتی و گردن شتر و زههای کمان و تارهای ساز
جمع شرعة و بالضم نام چوبی ست که نیزهها و سرنیزها
خوب میساخت و رمح شراعی بدان منسوب ست —
شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم
و عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند —
شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال
کردن نعل را —
شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن
و پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان
و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دانهای
خوشه و شیر با آب بسیار آمیخته —

شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام —
شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن
و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و
میشی که بچه در پس خود دارد —
شفیع خواهش گر و در خواهنده گناه مردم
و خداوند شفعه در بیع —
شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم
او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی و نر بزی ست
که بجفت جفت بچه ماده را آبستن گرداند —
شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان
خوردن آب از ظرف —
شکع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن
و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن و
بالفتح و کسر کاف بخیل لئیم و دردمند و دردناک —
شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون
میم چنانکه مشهورست مولد ست یعنی بعد از
اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل
لغت فتح میم ست —
شماع به تشدید میم موم ریز —
شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی
کننده و خندنده —
شنع بالضم زشت شمردن —
شنوع بالضم زشتی و قباحت —

شنیع زشت ۔
شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده
شدن موی سر و درشتی آن چنانکه
مانند خار گردد ۔
شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و
هم چنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی و پس
از چیزی و بچه شیر درنده ۔
شیاع بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند
و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان
رمه پس مانده را و آواز کردن آن ۔
شائع فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصهای دیگر
و قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند ۔

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم سر استخوان پهلو که سوی شکم
باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد
و شتر بسته شده و بلا و سختی ۔
شرف بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی
و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو
حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان
شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر
و بالضم و فتح راء کنگرها و مالهای پسندیده جمع شرفه
شریف مرد بزرگ قدر و شرفاء و اشراف جمع
شارف شتر ماده کلان سال و تیر کهنه ۔

شاروف معرب چاروب و نام کوهی است ۔
شریاف بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه
شده باشد بیاء و نون هر دو آمده ۔
شسوف بالضم خشک شدن از لاغری
شاسف خشک شده ۔
شطف بالفتح رفتن و دور شدن ۔
شظف بالفتح دور کردن و بر آوردن خصیه
گوسفند و پاره از عصا و بالکسر نان خشک و چوب
خرد مانند میخ و بالفتح و کسر ظاء بدخو و سخت کارزار
کننده و بفتحتین در آمدن تیر میان پوست
و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی ۔
شظاف بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی
شظیف درخت خشک از بی آبی ۔
شعف بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی
کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران
مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست درختی
ست و بیماریست که شتر ماده را میشود و موی میریزد
شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی
سر که سرخ باشد ۔
شغف بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل
و بفتحتین در آویختن چیزی بچیزی ۔
شغاف بالفتح غلاف یا پرده دل و سویدای
دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم

درد دل و بیماری ست که زیر استخوان پهلو
از طرف زانست پیدا میشود۔
شف بالفتح والکسر و تشدید فا جامهٔ تنک و فزونی
و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنک
و باریک بودن جامه زالمر شدن و ناقص شدن۔
شفوف بالضم لاغر شدن۔
شفیف گزیدن سرما کسی را و تنک بودن
جامهٔ چنانکه مانع نظر نشود و بارانے که با سردی
باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز
اندک و بدین معنی ست شفف۔
شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از
پس آن چیز دیگر توان دید۔
شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته۔
شقیف نام حصار موضعی ست۔
شقدف بالضم محفه ایست معروف بحجاز۔
شنف بالفتح والضم گوشواره که بالائی
گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط
گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی
اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده
داشتن و انکار نمودن چیزے را۔
شنوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و
آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران
و سیل که بدان زمین زراعت را هموار سازند۔

شیاف بالکسر داروی چند که یکجا کرده در
چشم و جز آن کنند۔

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن بجماع۔
شدق بالکسر والفتح کنج دهن عرض و کنارهٔ
وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان۔
شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن
و برآمدن آفتاب و جاے برآمدن آفتاب
و روشنی که از سوراخ در بخانه در افتد و بکسر شین آمده
و گوش گوسپند شگافتن و بفتحتین شگافته شدن
گوش ستور بدراز و گوش شگافته ستور و
اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن
چیزے و گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک
شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی
آن و سرخ شدن چشم بخون۔
شروق بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن
گوش گوسپند و جز آن۔
شارق آفتاب و نام بتی ست که در ایام
جاهلیت بوده و لقب شخصی ست۔
شرناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در
کنار چشم ظاهر شود۔
شفق بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق
بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون از هر چیزی

شفیق مهربان۔
شق بالفتح و تشدید قاف شگاف و صبح و شگافتن و بر آمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در رنج انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمۂ چیزے و بفتح نیز آمده و کرانه چیزی و برادر و دوست و نام کاہنے ست که در زمان کسری بوده و نوعی ست از جن و موضعی ست بخیبر و سختی و شدت و ہر دو بفتح نیز آمده و پاره از چوب و تخته۔
شقیق برادر و بچۂ گاو که قوی شود و ہر چیز که دو نیمه شود و ہر نیمه را شقیق گویند۔
شقاق بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شگاف بند دست و پای
شاق بہ تشدید قاف کار دشوار و مرد رنج کشنده
شقائق جمع شقیقه بمعنی آن گذشت و نوع لاله ایست که آنرا شقائق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی میگذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند۔
شقراق بالکسر مرغی ست که نشانهای سرخ و سبز و سپید دارد و ازین جهت او را اخیل گویند
شنق بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار بو قتیکه بران سوار باشند و بستن مشک را برسن و بدست گرفتن رسن و بستن اسپ و شتر بدرخت یا بمیخ و جز آن و بفتحتین مال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف ست و مال کم از دیت۔
شناق بالکسر دراز و رشته که سر خیک را بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی که میان دو نصاب و منه الحدیث ولا شناق یعنی جائز نیست شناق۔
شوق بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشوق۔
شهیق آخرین آواز خر و زفیر اول آن۔
شهوق بالضم بلند شدن۔
شاهق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و شخص که در حرکت میل به بلندی داشته باشد و ذو شاهق کسی که غضبش سخت نباشد۔
شهاق بالضم گردیدن گریه در سینه و نام کوہے ست۔
شیق بالکسر سر کوه و کرانه چیزے و موی دم اسپ و کوه دراز و نوعی از ماہی ست و موضعی ست و بالفتح و تشدید یای مکسور مشتاق۔

باب الشین مع الکاف

شبک بالفتح در آمیختن بیکدیگر چیزها در یک دیگر در آوردن۔

شابک راه درآمیخته براههای دیگر و شبکه شده
برراه زده و شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده۔
شباک بالکسر دامها جمع شبکه۔
شرک بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بخدای
انباز نعوذ باللہ و شریک باکسی و بفتحتین دام
صید و میانهٔ راه و راه آشکارا و بزرگ که بر کسے
مخفی نباشد و موضعی ست بحجاز۔
شریک انباز اشراک و شرکاء جمع۔
شراک بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد
و دو دوال دیگر که بطول آن میباشد هر کدام را
قبال بالکسر گویند۔
شرایک زنانی که انباز یکدیگر باشند جمع شریکة۔
شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف
یقین و گمان کردن و لنگیدن شتر و چسپیدن
بچیزے و دارویست کشندهٔ موش۔
شکوک بالفتح ناقهٔ بسیار موی که لاغری و فربهی
او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها
جمع شک۔
شاک به تشدید کاف گمان برنده۔
شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و
خلیدن خار و خلانیدن خار و در میان خار
نشاندن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان شتر
بر آمدن شتر را و بر آمدن پرهای مرغ سخت و درشت
شدن بروت جوان و بر آمدن موی
سر بعد از تراشیدن۔
شائک درخت خاردار و شائک السلاح
و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح۔

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچهٔ شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبال جمع
شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن
در نعمت و بچه های شیر درنده جمع شبل۔
شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی ست و شاذله
دهی ست در مغرب زمین از انجاست ابو الحسن
شاذلی رض که طائفهٔ شاذلیه بدان منسوب اند
شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ و سپیدی ناصیه و پیسی
گردن اسپ و همچنین شعله و بضمتین جمع شعول
شغل بالضم و الفتح و بضمتین و بفتحتین کار و [illegible]
ضد فراغ اشغال و شغول جمع و بالفتح [illegible]
مانع شدن و باز داشتن [illegible] و مشغول کردن کسی را
شقاقل بالفتح و بضم قاف [illegible]
و بهترین آن شقاقل مصری است۔
شاقول چوبی که برزگران [illegible]
آهن خمیده میکنند و در کتب هیئت [illegible]
سنگی را گویند که بریسمان [illegible] تا
هموارئ زمین بدان معلوم کنند۔
شقل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار [illegible]

شکل بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و پاے چارپا برسن بستن و حروف را اعراب دادن چنانکه اشکال ازان برطرف شود و بالفتح والکسر ناز و کرشمهٔ زنان و بفتحتین پدر قبیله ایست و تهی گاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم و جز آن —

شکال بالکسر پای بند اسپ و جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپی که پای او سپید بود و یکی رنگ دیگر یا عکس آن

شاکل سپیدی بناگوش —

شلّ بالفتح و تشدید لام راندن و دوختن و خشک کردن جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار

شلال بالکسر پراگندگان —

شلل بفتحتین داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود و راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست —

شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی —

شلشل بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و باران و خون که پے در پے چکد —

شمول بالضم فرا گرفتن چیزے را و بهمه رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن باد و وزیدن آن بر کسے و بالفتح شراب و شراب سرد شده —

شامل فراگیرنده —

شمل بالفتح پراگنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن ناقه از گشتن دیگرے و رسیدن خیر یا شر بکسے و اندکے از هر چیز —

شمال بالکسر دست چپ و خود طبع و کیسه که در و پستان گوسپند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد —

شمائل بادها و دستهاے چپ —

شول بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک و بقیهٔ آب در مشک و آب اندک در دلو

شوال ماه عید فطر و دهی ست بمرو —

شواکل روشها و طرزها جمع شاکله —

شهل بفتحتین میش چشم بودن —

شائل شتر ماده که دم بردارد در جهت آبستنی —

باب الشین مع المیم

شام ملکی ست معروف بنا کردهٔ شام بن نوح که عرب آن را سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه است —

شؤم بالضم و سکون همزه بر وفاق نقیض یمن

شبم بفتحتین سرما و سرد شدن بکسر با چیز سرد۔
شبام بالفتح گیاهیست و بالکسر چوبی ست
که بر دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست
و موضعی ست وشبام۔
شبرم بضم شین و را کوتاه و بخیل و چیزی ست خاردار
و گیاهیست که دانه اش مانند عدس است و بیخش
ستبر و شیره دار است و شیره آن مسهل کشنده است۔
شتم بالفتح دشنام دادن۔
شتیم زشت رو و شیر درنده ترش رو۔
شحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و
کسر حا پیه خوار و انگور کم آب۔
شحیم فربه۔
شحام بالفتح و تشدید حا پیه فروش۔
شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن۔
شرم بالفتح درختی ست میان دریا و شاخی
از آن و شگافتن چیزی و بریدن ما بین دو
طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و به
میانش حاجت نباشد و بفتحتین شگافته بینی۔
شکم بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن
شلجم معرب شلغم۔
شلم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس۔
شمم بالفتح و تشدید میم بوییدن و نیکو بینی شدن
بالضم چیزهای بلند جمع اشم۔

شمیم بوییدن و بوی و چیز بلند۔
شمم بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی کوه و بلند شدن
و راستی بینی و خوبی آن۔
شمام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط
سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آن را دستنبو گویند۔
شوم بالضم چیزهای سیاه۔
شیهم بالفتح جانور تیز فهم و اسپ تیز رفتار
و توانا و پیشواے نافذ الحکم۔
شاه سپرغم و شاه سفرم ریحان۔
شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و بر کشیدن شمشیر
و نگریستن بامید باران در برق و جز آن بالکسر
ماهی ست و بفتحتین هر زمینی که آن را نکنده باشند
و در صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا
طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه۔

باب الشین مع النون

شأن بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای
آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع و رگی
از زمین و در کوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود
و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و
قصد کردن چیزی۔
شبان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب
شتن بالفتح بافتن۔
شتان بالفتح و تشدید تا اسم فعل ست

بمعنی بعد یعنی دور شد

شتن بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست ـ

شجن بالفتح باز داشتن حاجت کسے را از کار و اندوهگین کردن و راه و وادی یا راه در اعلای وادی شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز شجون جمع و فی المثل الحدیث ذو شجون یعنی خداوند شاخها و راهها ست انوری گوید ؎

ذو شجون شد حدیث و درو ادیم
قصهٔ چرخ ارزق رزاق

شجعان بالضم والکسر دلیران و یاران کشنده جمع شجاع که مذکور شد ـ

شحن بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن

شدون بالضم قوت گرفتن آهو بره و چرّان و بے نیاز شدن از مادر ـ

شدن بفتحتین درختے ست که شگوفه آن بیاسمین ماند ـ

شریان بالکسر رگی که در روح میباشد شرائین جمع

شرطین بالفتح هر سه حرف اول تثنیهٔ شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن منزلی ست از منازل قمر ـ

شرن بالفتح شگاف در سنگ سخت و بفتحتین شهریست به طبرستان ـ

شزن بالفتح و بضمتین استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا بجل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده

شطن بالفتح بریسمان بربستن و مخالفت کردن از قصد و دور آمدن بزمینی و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق اشطان جمع ـ

شاطن خبیث بدکار ـ

شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهے که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ ـ

شعن بفتحتین و عین مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن ـ

شفن بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز نگرنده ـ

شفون بالضم بگوشهٔ چشم نگریستن و بالفتح بگوشهٔ چشم تیز نگرنده و همچنین شافن ـ

شقن بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و همچنین بکسر قاف

شمن بفتحتین دهی ست با ستراباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه شهریست باندلس ـ

شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب پراگنده کردن و ریختن بشکل بجایی از هر طرف و مشک خرد و کهنه و دریده شنان بالکسر جمع ـ
شنین قطرات آب شیری که بران آب ریزند ـ
شنآن بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد و آب پاشیده و چکیده از مشک و از درخت و بالکسر و او نیست بشام ـ
شنعان بالفتح و مد همزه دشمن داشتن ـ
شنون بالفتح فربه و لاغر ـ
شوکران بالفتح ـ د
شیکران بالفتح گیاهیست کشنده و بعضی سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند ـ
شاهین مرغ شکاری معروف و عمود ترازو ـ
شیبان بالفتح روزی که درد سرما و ابر باشد و نام دو قبیله ایست هر کدام را شیبان گویند
شیطان بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و انس و جانور را شیطان گویند و مار و و داعی که بر راه شتر بر از کشند و روث الشیاطین گیاهیست و شیطان الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب میخوانند و امامیه او را مومن الطاق گویند ـ
شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن و زین و بالکسر اسم حرفی ست از حروف تهجی ـ

باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نهایت و پایان و غایت هر چیز و نیل و پیشی گرفتن و درگذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک کشیده شدن از چاه و مهار ناقه ـ
شجو بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن ـ
شحو بالفتح دهن باز کردن و باز شدن و گام زدن اسپ ـ
شدو بالفتح راندن و شعر خواندن باواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن و تعلیم گرفتن پاره از آداب و آهنگ چیزے کردن و مانند کردن چیزے بچیزے ـ
شذو بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن ـ
شصو بالفتح واشدن چشم و بلند شدن ابرو و پر شدن مشک ـ
شطو بالفتح جانب ناحیه ـ
شقو بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن ـ
شکو بالفتح شکایت کردن ـ
شلو بالکسر عضو و تن و از هر چیزی شلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزے را ـ
شمو بالفتح بلند شدن کار کسی ـ

باب الشین مع الهاء

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه اشباه

وشابه بر وزن محاسن جمع وبفتحتین مانند
ومانند بودن وبرنج وکوزه شبه بالفتح
وبفتحتین کوزه برنجین۔
شده بالفتح شکافتن ومجروح کردن سر مدهوش
کردن و بالضم وبفتحتین وحشت۔
شره بفتحتین غالب شدن حرص بکسر حریص
شغه بالفتح مشغول کردن والحاح کردن در سوال
شفاه بالکسر لبها جمع شفة که در اصل سفهه
بوده ومنسوب بدان شفهی ست نه شفوی چنانکه
مشهور ست ومتبوادند بود که شفوی از تغیرات نسبت
باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و
حروف شفهی باو فا و میم ست۔
شوه بالفتح زشت شدن روی وبفتحتین
درازی گردن وکوتاهی آن۔
شیه بالفتح چشم زدن کسے را۔

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر ال انده و آنکه بعقب او او باید و چنبا نمند...
شرطی بالضم پیادهٔ کوتوال وسرهنگ شحنه۔

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی وبالفتح بادی که از جانب
مشرق وزد وبالفتح وبهمزه بازی کردن با کودکان
صبو بالفتح وبفتحتین برآمدن دندان کودک
ودندان اشتر بچه واز دینی بدینی شدن۔
صابی از دینی بدینے شونده صابیون جمع
وایشان از اهل کتابند۔
صحرا زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ
که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح راء کسرآن جمع
صحناه بالکسر وبهمزه وبغیر همزه نان خورشی که
از ماهی در مصر سازند وآنرا ماهیانه گویند
وآنرا چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره
کرده سه روز بغیر نمک نگاهدارند وبعد ازان
به نمک در ظرفی کنند ودر آفتاب نگاهدارند و
بجوبی حرکت دهند تا نمک وماهی آمیخته شود وبعد
ازان استخوان او از گوشت جدا کرده میخورند۔
صدء بالفتح زنگ آهن ومس وزنگ
گرفتن و بالضم قبیله ایست یمن۔
صدا بر وزن حرا بزغاله سخ و جزان که
بسیاهی زند ونشانی که بر رنگ آهن نشسته
باشد وچاهی ست یا چشمه ایست که آب آن بسیار
شیرین ست بهتر ازان آب در عرب یافته نشده
صدا بفتحتین مرد لطیف جسم۔
صدی بفتحتین بوم نر وآواز کوه و گنبد و جز
آن و مرد لطیف تن و تن مرده میان سرو دماغ و تشنگی

صرعیٰ بالفتح افتادگان جمع صریع –
صعداء بالضم وفتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت –
صغریٰ بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خرد تر تانیث اصغر –
صفا بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی ست –
صفراء خلطی ست از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و زن زرد رنگ و بلخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهیست که برگ آن ببرگ کاهو ماند و نام اسپی ست و وادیست میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب علیه السلام که در خانه حضرت موسیٰ علیه السلام بود –
صفوراء صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسیٰ آمده بوده و مشهور همین ست اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانه او بود –
صفایا برگزیدها و غنائم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کنند –
صلاء بالکسر بریان –
صلعاء بالفتح واقعه و امر مشهور و بلا و سختی و زمین ریگ که در ان گیاه نباشد و درخت خاردار که سرهای شاخ او ریخته باشد –
صلیعاء بالضم عورت مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا –
صماء بالفتح و تشدید میم زن کر و سختی زمانه و سنگ سخت –
صنعاء بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس –
صهباء بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و نام موضعی ست در خیبر –
صیداء بالفتح زمین درشت و شهریست بکنار بحر شام و نام چاهی ست خوش آب که آنرا صدا نیز گویند و نام زنی که ذوالرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی ست که ازان دیگ سازند –

باب الصاد مع الباء

صب بالفتح و تشدید با ریختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن –
صبب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و ریگ منحدر شده از بالا بپائین و منحدر شدن جوی آب –
صبیب عصفر و برف و خون و عرق و درختیست مانند سداب و سنا و آب برگ کنجد و عصاره برگ حنا و عصاره بقم و رنگیست سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و موضعی ست و بدین معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند –
صاحب با صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع

جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب قبیلهٔ الیست —
صخب بفتحتین بانگ و فریاد —
صخاب بتشدید خا بانگ و فریاد کننده —
صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغیست سرخ و شیری که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان —
صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده —
صعب بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن —
صقب بالفتح دراز از هر چیزی و بچهٔ شتر ماده و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بخانهٔ کسی باشد و زدن کسی را بتمام مشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک و صقب بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن
صقلاب بالفتح شهریست سرخ و سپید بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار و مرد سفید سرخ و شتر بسیار خوار —
صلب بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی ست و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تپ و لازم شدن و نگاه داشتن آن و ... استخوان چربی برآوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن و برد بود و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فسان —
صلیب سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبیست که ترسایان دارند بدین شکل + بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغی ست که بر ران شتر نهند و علم دراز و چهار ستاره ایست پس نسر طائر واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبی ست که بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا افادانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعی است و کوهیست —
صالب تپ گرم بالرزه خلاف نافض —
صناب بالکسر دراز پشت و شکم و نوعی است از نان خورش که از خردل و مویز سازند و صنابی اسپ کمیت یا اشقر —
صوب بالفتح فرود آمدن باران راستی ضد خطا و ریختن و راست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست
صواب راست ضد خطا —
صائب راست و میانه رونده —

صهب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل
بسرخی چون رنگ اسپ کمیت
صهیب بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که
از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد۔
صیب بالفتح رسیدن به چیزے و بالفتح و
تشدید یای مکسور ابر بارنده۔
صیهب بالفتح شدت گرما و روز گرم و فرد
دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین هموار
در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران تابد چنانکه
گوشت بریان توان کرد۔

باب الصاد مع التاء

صاخة بتشدید خا آواز سخت که گوش را
کر کند و قیامت۔
صبابة بالضم بقیه آب در ظرف و بالفتح گرمی
و سوزش عشق و دل یکی از عشق و شوق و نام
دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت در ان جمع
کرده اند چنانکه حماسه و بیان شجاعت دلیران
صبرة بالضم انبار غلۂ ناپیموده و ناسنجیده و
بالفتح بول و سرگین و پشک که در حوض برهم گرد افکند
و میان فصل زمستان و شهری ست بمغرب
صباحة بالفتح خوبی و جمال۔
صبحة بالضم وقت چاشت و بالفتح نیز آمده و
آنچه در وقت چاشت بیاشامند۔

صبغة بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی
که آن امر کرده حق تعالی به محمد عم و امت او۔
صبة بالضم و تشدید با گلۂ از اسپ و رمه
از شتر و بز ما بین ده تا چهل و بقیه آب در
ظرف و پارۂ از هر چیز۔
صبوة بالفتح آرزومند شدن و میل کردن
و نادانی وقت جوانی۔
صت بالفتح و تشدید تا کوفتن۔
صحبة بالضم یاری۔
صحابة بالفتح یار شدن و یاران۔
صحة بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب
صحناءة بالکسر بمعنی صحنا گذشته۔
صحیفة کتاب۔
صخرة بالفتح و بفتحتین سنگ بزرگ۔
صدارة بالفتح بالانشین شدن
صداقة بالفتح دوستی۔
صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال دست پیمان کابین
و بفتحتین آنچه به درویش داده شود در راه خدا۔
صدرة بالضم سر سینه پیراهن خرد که سینه را بپوشد
صدمة بالفتح یک نوبت بهم دیگر کوفتن و آسیب
رساندن۔
صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتین مهره که
زنان بدان افسون کنند مرد را۔

صرصرة بالفتح بانگ کردن بازو باشه -
صرة بالکسر و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه و گرما و بالضم همیان -
صرورة آنکه گرد زن نگردد و حج نگذارد -
صرخة بالفتح عرصه سرا و بجای معجمه فغان کردن و بانگ و عذاب -
صریمة عزیمت و قطع کردن کاری و پاره از توده ریگ و پاره از شب -
صرمة بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردیست -
صرفة بالفتح ستاره ایست روشن و آن منزل قمر است پس منزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و میگردد و افزونی و گردانیدن چیزے -
صرعة بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را نیک بزمین اندازنده -
صعقة بالفتح بیهوش شدن -
صاعقة مرگ و عذاب مهلک و بانگ و عذاب و تازیانه که در دست ملک ابرهاست و بدان میراند بحکم الٰهی ابر بارا و آتشی که از آسمان می افتد -
صعوبة بالضم دشواری -
صعوة بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک -
صعصعة بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و پراکنده کردن و نام قبیله ایست از همدان -
صغانة بالفتح سازی ست معروف معرب چغانه -
صافنات اسپان که بر سه پا و بسم چهارم ایستاده شوند -
صافات بتشدید فا صف زدگان و مراد ازان در قرآن فرشتگان اند که در درگاه الٰهی صف زده ایستاده اند برای حکم -
صفرة بالضم زردی و سیاهی و موضعے است بیامه و بالفتح گرسنگی و گرسنه -
صفوة بهر سه حرکت برگزیده و انچه صاف کرده باشد از تیرگی و غش -
صفة بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزے و نشان و علامت چیزے صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشد و اهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند در موضعے از مسجد که بالایش پوشیده بود میگذرانیدند -
صفحة بالفتح یک جانب ورق و روے چیزے و صفح الوجه بشره روی -
صفیحة شمشیر پهنا و روی سنگ پهن و روے هر چیزے که پهن باشد -
صفاقة بالفتح صفت بافتن جامه -
صفقة بالفتح یکبار دست زدن در بیع -

صقالبة بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی باشد
صاقورة اندرون کاسهٔ سر و آسمان سوم۔
صقعة بالضم سپیدی میان سر از جانور و چارپا
صالحة نیکی و اعمال نیک و زن بصلاح و نام
کوهی بدر دمشق که آنرا جبل صالحه خوانند و در انجا
ست قبر شیخ محی الدین ابن العربی۔
صالحیة بتشدید یا محلهٔ ایست به بغداد و نیز
ست بغداد و بدمشق و بمصر۔
صلابة بالفتح سخت شدن۔
صلایة بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن و یای
دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند
و سنگ پهن که بر سر آن دارو بسایند۔
صلعة بفتحتین آنقدر سر کل که دران مو نروید
صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز
صلوات جمع و نیز صلوات عبادت خانهای
یهودان و اصل آن بعبرانیه صلوتا۔
صلاحیة بالفتح و تخفیف یا بر وزن کراهیت
نیکو بودن و نیکوکار بودن۔
صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکار و
هموار و شمشیر زدوده و برنده و کارد بزرگ
و بالضم نیز آمده و مرد برآورد کارها و حاجتها
و تام مرد پیسیند و بالکسر و زد و بالفتح و الضم به
شمشیر زدن و ریختن آنچه در جام باشد و تاختن اسپ
صلة پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی۔
صمت بالفتح و۔
صموت و صمات بالضم خاموش بودن۔
صموت بالفتح زره گران و شمشیر بران و نام اسپی ست
صامت خاموش و شیر بسته و زر و سیم چنانکه
ناطق چهارپا از اموال و مقدار بست شتر۔
صمة بالکسر و تشدید میم دلیر و ما۔
صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعت
الفرس تیمار کردن اسپ۔
صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون
چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاه دارند۔
صنیعة نیکوئی و هنر۔
صولة بالفتح حمله بردن۔
صورة پیکر و نقش و نمونه چیزی۔
صوفة بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر
صوت بالفتح آواز و آواز کردن۔
صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر
آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه
دراز و بلند و باریک کردن سرنبا۔
صیانة بالکسر نگاهداشتن۔
صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائی۔
صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یای
اول و فتح یای ثانی خار چنگال خروس و قلعه

و گوشک و بدن را نیز مجازا گویند و آنچه بدان
پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت
جولاهان که بدان تار و پود جامه را هموار و درست
سازند و آنرا شوکة الحائک نیز گویند و شبان
که تیار چار پایان خوب کند —
صیدلة بالفتح خوشبوئی فروختن —
صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی است
صیاغة بالکسر زرگری —
صیغة بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمه که
متصرف باشد و جامد نبود و در اصل صوغة
بوده ماخوذ از صوغ و خلقت و طریقت و اصل —
صیت آوازه و ذکر خیر —
صیحة بالفتح بانگ و عذاب —

باب الصاد مع الجيم

صج بالفتح و تشدید جیم آواز دادن آهن بر یکدیگر
صاروج آهک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب ساروج
صلج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کر شدن و
بفتحتین درم درست و سره و بالضم و
تشدید لام بیاع عطاران معرب سله —
صنج بفتحتین قندیلها واحد صنجة و این کلمه رومی است
صنج بالفتح دو طبق رویین که بیک دیگر زنند
و سازیست معروف معرب چنگ و صنجة المیزان
سنگ ترازو و بفتحتین کاسه از چوب سیاه میسازند

صهریج بالکسر حوضی که در و آب جمع شود —

باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح کنیه
بضمتین درخشندگی آهن —
صبوح بالفتح شراب بامداد —
صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب
و جمیل و به تشدید باء صاحب حسن و مشعله
قندیل و نام مردیست —
صبیح خوب و جمیل —
صحیح تندرست و پاک از عیب یا سخت و درست
صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک شدن
از عیب و تندرست و پاک از عیب مرادف
صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح نام
کتاب لغت عرب [illegible] بالفتح و بیشتر
[illegible] و فتح اشهر [illegible]
صحصوح و صحصح [illegible]
دقائق امور کند و بداند [illegible]
صحاصح بفتح صاد اول و کسر [illegible]
و ترهات صحاصح باضافه یعنی باطل
صحصاح و صحصح بالفتح زمین هموار
صدح بالفتح بلندی آواز بلند کردن مرغ آواز
کردن مرد بسرود و بانگ کردن زاغ و خر و
و بفتحتین علم و جای خالی و پشته ریگ [illegible]

سنگلاخ و [illegible]وه ایست سرخ تر از عناب و
سنگی ست پهن و چیز سیاه۔
صرح بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام
قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن
چیزی و خالص شدن سره و بفتحتین خالص از
هر چیز و شیر و روغن بر گرفته و مرد پاکیزه که
نسب او بدیگری نیامیخته باشد۔
صراح بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر
روشن شدن و بالکسر روشن شدن و
شرابی که با آب نیامیخته باشد۔
صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی
و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر و بالضم پهنه
آمده صفاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی
کلب و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن
سائل را رد کردن و شتر را به حوض گذرانیدن
و نوشانیدن شراب و آب و پهن گردانیدن
چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیدن و
نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی
صفائح تختهای در و شمشیرهای پهن و سنگهای
پهن و تنک و شتران بزرگ کوهان۔
صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم و تشدید فا سنگ پهناور
صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده
و روگرداننده از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناقه۔

صفیح آسمان و روی هر چیز عریض۔
صلوح بالضم نیکو شدن۔
صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر
با هم آشتی کردن و همچنین مصالحه۔
صلح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک و نام نهریست
صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ را از
گرمی و زدن تیازیانه۔
صماح بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ
صوح بالفتح شکافتن و بالفتح و الضم دیواره و خانه
و دامن کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد
صواح بالضم خوی اسپ و شیری که آب بسیار
داشته باشد و شکوفه نخل و زمین بلند۔
صیح بالفتح آواز بلند کردن۔
صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز
کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش
و شهد و نام مردیست۔

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و تشدید خا کر ساختن آواز گوش
را و زدن چیزی سخت بر چیزی که میان
خالی نباشد و آواز سنگ و همچنین صخیخ۔
صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و
تشدید را طاوس۔
صرخ و صراخ فریاد رس و فریاد خواه

و نیز صماخ بمعنی خروس آمده و صیخ بمعنی آواز نیز آمده
صلخ بفتحتین کر شدن چنانکه هیچ نتواند شنید و
کرکین شدن ـ
صلوخ بالفتح سختی و بلا که هلاک کننده باشد ـ
صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش و اندکی از
آب و بسین نیز آمده و بالضم نام آبیست ـ
صمخ بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن
و سخت تافتن آفتاب بر روی کسی و زدن
چشم کسی را بتمام دست و بالکسر چیزیست
خشک که در سر پستان زر یافته میشود بعد از
ولادت و چون آن شکافته شود شیر روان گردد ـ

باب الصاد مع الدال

صاد روی و مس یا نوعی از ان و رگیست
میان دو چشم شتر که از ان بیماری عارض
او میشود و حرف معروف ـ
صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزیرا و آواز کردن
مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت
گرم شدن آتش ـ
صخود بالضم شنیدن و گوش دادن بچیزی
و بالفتح سخت از سنگ و جز آن ـ
صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن و برگردانیدن
صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار
گردانند و انچه بسیار بمالند و در چشم کشند ـ

صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی ـ
صدید زرد آب جراحت و آب گرم که جوشانند و
شوره و غلیظ گردد ـ
صداد بالکسر پرده که زنان را بدان بپوشند
و بالضم و تشدید دال مار و جانوری سقد [?] یا
سام ابرص و راه بسوی آب ـ
صرد بالفتح ساده و خالص و معرب سرد و جای
بلند از کوه و میخی که سر نیزه را بران در نیزه محکم
کنند و لشکر عظیم و بفتح را نیز آمده و بفتحتین برد [?]
و سرما یافتن و زخم شدن موضع زین بالضم
و فتح راء مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و
سپیدی پشت اسپ بعد از ریش شدن جراحت
صراد بالضم و تشدید راء ابر تنک بی باران ـ
صعود بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی ضد
هبوط و عقبه دشوار و کوهیست بدوزخ و ناقه که
بچه ناقص خلقت بزاید ـ
صعید خاک یا روی زمین صعدات جمع و راه
کوه و شهریست بمصر پانزده روز راه
بطول و موضعی ست نزدیک وادی القری که
در انجا مسجد پیغامبر است صلعم [?] ـ
صعد بالضم نام موضعی ست و بفتحتین عذاب
سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین صاعد ـ
صغد بالضم موضعی ست بسمرقند که باغهای

وگلشن دار دو آنرا از جملهٔ چهار بهشت شمرده اند
و موضعی ست بنجارا۔
صغد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش
و پند و شهرے ست بشام از انجاست
صلاح الدین صغدی۔
صفاد بالکسر دوال و بند و غل که اسیر را بدان بربندند
صلد بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ و بز آن
و اسپی که خوی نکند و دست زدن اسپ زمین
در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن
دندان وقت بهم زدن۔
صلود بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش
و بالفتح سخت و هموار و اسپے که خوی نکند و تنها
ذو یکے که دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و مردی که
از ترس بالای کوه رود۔
صمد بالفتح آهنگ کردن و بستن سر شیشه و
زدن و جای بلند درشت و تاثیر سوختگی آفتاب
در سر و بفتحتین مهتر و آن آهنگ باو کنند در
مهمات و حاجات و بے نیاز و بلند و دائم و
مصمت یعنے میانه پر و مردی که تشنه و گرسنه نشود
در جنگ و گروهے که پیشه ندارند و نه چیزے
دارند که بدان معیشت کنند۔
صماد بالکسر بند شیشه و جلاد و زننده و خرقه
و دستمالی که زیر دستار به پیچند و یکدیگر را تازیانه

زدن و شمشیر زدن۔
صنبدید بالکسر مهتر پردل و باران بزرگ قطره
و گرانبار و جوان مرد و شریف و بحذف یا نیز آمده
و باد و سرمای سخت غالب کسے۔
صنادید بختیها و بلایا و مهتران گروهی۔
صهد بالفتح سوختن گرمی آفتاب۔
صهود بالفتح جسیم و تناور۔
صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و
بفتحتین بیماریست که شتر را میشود و بفتحتین
سربلند داشتن از کبر۔
صیود بالفتح شکار کننده و به تشدید یا تیز رفتار رونده

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی
را و چیزے نزادن تا بمیرد و حبس کردن تا
سوگند خورد و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی
و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و
بفتحتین زمین سنگ ریزه و بفتحتین شتر و بالفتح
و کسر با عصارهٔ درختیست تلخ و سکون با جایز نیست
مگر در ضرورت شعر و کوهی ست مشرف بشهر تعز
صبیر کفیل که آنرا بالفارسی پذرفتار گویند و شتر دار
قوم و [illegible] سپید بر [illegible] نشست که نبارد
صبار [illegible] کردن با هم [illegible] و درشتیست
ترش [illegible] آن [illegible] هندی

صبور بالفتح بردباری که تعجیل در عقوبت نکند و
شکیبا و نامیست از نامهای خدای تعالی ـ
صحر بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب بر دماغ و بالضم
نام زنیست که در برابر احسان با و عقوبت کردند ـ
صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخرة یکی
و نام برادر خنسا که زنی بود شاعره ـ
صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه روبروی
کسی باشد و طرف باریک تیر و بالا نشستن و
پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و بازگشتن و بفتحتین
بازگشت از آب و بازگشت از حج و روز چهارم
از روزهای قربانی و نام منی که از حج برگردند ـ
صدار بالکسر پیراهن خرد و دامن که بر سینه
شتر نهند بجهت نشان و پیش بند ستور و بالضم
موضعی است نزدیک مدینه ـ
صادر بازگردنده و راه بازگشت از آب ـ
صر بالکسر و تشدید راء سختی سرما و باد سخت
آواز و سخت سرد و بفتحتین صرصر و بالضم رسیدن
سرما گیاه و بالفتح بستن سر پستان و بانگ
کردن و بستن سر پستان ناقه و گوش راست
داشتن اسپ و خر ـ
صرر بانگ در و قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان
صرار بالکسر بند سر پستان شتر ماده و نام کوهی ست
و موضعی ست بمدینه و جاهای بلند و بالفتح واحد آن بجای

صرصر باد سخت و جانوری ست و شتران عظیم ـ
صعر بفتحتین رخسار کج کردن از کبر و کجی در روی و یا در
یک لب بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و
خردی سر و خوردن غله ـ
صعرور بالضم صمغ رقیق که در هم پیچیده باشد ـ
صعتر همان سعتر که گذشت ـ
صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار
شدن و بالکسر و فتح غین خردی خلاف کبر ـ
صغیر خرد ـ
صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم ـ
صاغر خوار و راضی بخواری و ستم ـ
صفر بالضم روی و چیزهاست خالی و چیزهای
زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دائره خرد که اهل حساب
جهت حفظ مرتبه عددی مینویسند و بهر سه حرکت
نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم
و بیماری شکم که رنگ روی زرد کند و پس
انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که با شتهای خواهنده
پهلو می چسپد و میگزد یا کرمی ست دراز که در شکم
میباشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد ـ
صقر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن
صاقر هر مرغی که شکار نکند و ملیتن ـ
صفار بالفتح گیاه خشک صفره و بالضم آواز مرغ و
کرمی مثل آب زرد که در شکم جمع شود و بیضه

به تشدید فا گفته‌اند و بالفتح و تشدید فا روی گر و پیشه
صفار نام پادشاهی ست که در اوایل صفار بوده
و صفریه بالضم و الکسر طایفه از خوارج منسوب
بعبد الله بن صفار —

صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و
شاهین و شیر و ترش و درد شراب و شکستن به زخم
و سنگ و جز آن بصاقور یعنی کلند و تبر بزرگ
و گرمی آفتاب و بفتحتین آنکه در عوض [illegible]
و دوران سگ و [illegible] پیشانی و بالفتح و [illegible]
خرما که از وی [illegible]

صقار بالفتح و تشدید قاف [illegible]
لعنت کننده [illegible] و شراب فروش —

صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین صمور
و روان شدن آب از بالا به پایین [illegible]
بوی [illegible] و بالکسر [illegible]
[illegible] بالضم آب [illegible] آن —

صنار بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن معرب
چنار و تخفیف نون افصح است درخت [illegible] —

صور بالضم شاخ حیوان که [illegible]
[illegible] صورت و آنچه اسرافیل [illegible]
میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهریست
نزدیک دریای شام که مولد اقلیدس صاحب
اصول هندسه است و بالفتح نخل خرد و [illegible]

امرد و قلعه ایست نزدیک [illegible] میان [illegible]
و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن چیزی [illegible]
و گردانیدن و [illegible] قال الله تعالی
فصرهن الیک [illegible]

صوار بالکسر و الضم [illegible] و صیار بالکسر
جمع و بوی خوش و [illegible] —

صهر بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را
نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی خواهر [illegible]
و اصهار اهل خانه زن و [illegible]
[illegible]
[illegible] آن —

صیر بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] که گذشت [illegible]
بالکسر [illegible] جمع صیر [illegible]

باب الصاد مع الصاد

صیص بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود
و دانه حنظل بی مغز —

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط [illegible]
[illegible]
در حدیث مسطور است [illegible]
شمشیر تیز و بالضم [illegible]

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست و چوگان و جائے که جاروب کنند و در آن بازی کنند و جای سپردن سینهٔ شتر مرغ بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگنند و پیمانه ایست و آن چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقه چون دست کشیده دارد۔

صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوے کسی و انگشت بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن۔

صتع بفتحتین گردش و سختی و محکمی و نرگس شتر مرغ۔

صدع بالفتح شگافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود یا آنکه بشگافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوے کسی جهت کرم او و رسانیدن کالا بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی در چیزی و شگاف در چیزے سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزے و بفتحتین جوان و قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و پیری چیزهای دیگر و زنگ آهن۔

صداع بالضم درد سر۔

صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزے و دیگر گروه کردن گوسپندان را۔

صدیع صبح و پاره نو در جامه کهنه و گله شتر و رمه گوسپند۔

صرع بالفتح افگندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماریست معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و محکمی رسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده۔

صراع بالکسر با هم کشتی گرفتن و همچنین مصارعة۔

صریع آنکه اقران خود را انداز دو افگنده و افتاده و تازیانه و کمان ناتراشیده و چوب بر درخت خشک شده۔

صعصع متفرق و پراگنده۔

صفع بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی

صقع بالفتح سیلی زدن یا بر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیر و کرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین و بیهوش کردن و بالضم کرانه و گوشهٔ زمین و بفتحتین فرو ریختن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسپ و مرغ و جز آن و اندوه که نفس را گیرد و تاسه و ملالت آرد از شدت گرمے۔

صقیع شبنم که شبهاے تیره بر زمین افتد مانند برف و نوعیست از زلزله۔

صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افگنند

تا بجز چرمین گشته و ورم رسی بهر دانچه ناقه را بدان
بینی بندند دبراغ پس گردن شتر وآهنی که
بجای دهنه لجام کنند۔
صلع بفتحتین موی پیش سر رفتن و موی
پیش سر بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که
دران گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن و بفتحتین
صلاع بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاءة۔
صمع بالفتح زدن بعصا و گذشتن برگروهی و
بسخن ایشان را درمانده کردن و صمع الکعوب سگان
که شتالنگ پای ایشان خرد باشد و بالکسر گوشهای
خرد و خرد گوشان و بفتحتین در سخن خطا کردن و
بی باک بر سر چیزی سوار شدن۔
صنع بالضم نیکوئی کردن باکسی و بدی کردن
واحسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر سیخ
وانچه ساخته شود از سفره و غیر آن و ذره‌ی
و بریانی و جامه و دستار و جای گرد آمدن
آب باران و موضعی ست و بالفتح کرمی ست
یا طائری ست۔
صنیع بالفتح اسپ نیکو تیمار کرده شده و
تعهد داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده
واحسان و کار و پیدا کرده حق تعالی و رجل صنع
الیدین بالکسر و بفتحتین و صنیع الیدین و صناع الیدین
بالفتح چرب دست بکار و پیشه خود۔

صانع پیشه ور صناع بالضم و تشدید نون جمع۔
صنوع بالفتح پراگنده و جدا کردن و نصاع
پیمودن و رسانیدن و پیمانه ایست که آنرا
صواع گویند و بالضم نیز آمده۔
صواع بالکسر و الضم جام بزرگ که بدان شراب
خورند و پیمانه ایست معروف که آنرا صاع گویند
و بعضی گفته اند صواع پیمانه ایست غیر صاع۔

باب الصاد مع الغین

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست باب فرو
بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان
خورش صباغ جمع۔
صبوغ بالضم پر شدن پستان از شیر و خوش رنگ
شدن آن و اشارت کردن به کسی۔
صباغ بالکسر نان خورشها و انچه بدان رنگ
کرده شود و بالفتح و تشدید با رنگ رز۔
صدغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن باکسی
و کشتن مورچه و گردانیدن از کاری و بالضم میان
چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته بر آنجا۔
صداغ بالکسر نشانی که بر صدغ باشد۔
صلوغ بالضم دندان ششم سالگی افگندن
گاو و گوسپند۔
صمغ بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان
درخت چکد چون صبر و بهترین آن صمغ عرب

گرداد او صمغ عربی خوانند و آن شکل درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است۔

صوغ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و درزمین نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزی را بر نمونهٔ درست و برابر و همزاد۔

صواغ بالضم ریختن چیزے در کالبد و بالفتح و تشدید واو زرگر و تراشنده دروغ۔

صائغ و صیاغ بتشدید یا زرگر۔

صیغ بالکسر ناحیه ایست بخراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغ گوئی که دروغ را بیاراید۔

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن۔ و **صحائف** کتابهای هر دو جمع صحیفه۔

صحاف بالکسر جاهاے جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش۔

صدف بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسے را و بازگشتن و میل کردن و بفتحتین آنچه دُر و مروارید باشد و آن مشهور ست و هرچه بلند از دیوار و مانند آن و جاے استخوان بازو از دوش و دهی ست نزدیک قیروان و رانهاے نزدیک و سمها دور نهادن اسپ و بیرون کاول کردن سم ستور و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال مرغی ست یا درنده و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک از قبیلهٔ کنده۔

صدوف بالضم بازگشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند۔

صرف بالکسر سرخی که شراک نعل بدان رنگ کنند و خالص از هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی ست مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و دوارگون کردن چیزے او سره کردن درهم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضے۔

صراف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و همچنین صیرفی و داننده علم صرف را نیز گویند۔

صریف آواز چرخ و دلو و بانگ و ربانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده۔

صروف بالضم گردشهاے روزگار و نیامیختن شراب با آب و آرزو مند تر شدن مادهٔ سگ و مادهٔ شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند۔

صعف بالفتح مرغی ست کوچک و نوعی ست

از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند۔

صف بالفتح و تشدید قطار رسته و قطار و بقطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفه ساختن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قدح و سه قدح و جاز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهاے خود را و ونهی ست بمعره

صفوف بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد بیک دوشیدن۔

صفیف گوشت بسیخ درکشیده و برسر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود۔

صفف بفتحتین آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه

صفصاف بالفتح درخت بید۔

صفصف بفتح هر دو صاد زمین هموار۔

صاف بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی ست۔

صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بے بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و بکسر لام طعام بے مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرافت گرای ابر بسیار رعد کم باران لاف زننده و خود ستاینده

صلیف کرانهٔ گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بر سے محمل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند۔

صنف بالفتح والکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صفه و بالضم شترمرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع اصیف و بالفتح موضعی ست که عود صنفی بدان منسوب ست و آن زبون ترین عودها ست و بهترین آن قماری ست و میانه قاقلی و درختها که دو نوع باشند خشک و تر

صوف بالضم پشم گوسپند و پوست گردن و موهاے آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و در گردانیدن۔

صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان بجاے اقامت کردن و بالفتح و تشدید یاے مکسوره باران تابستان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بکسر افتادن تیر بلند از هدف

صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح والکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح تیره راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزے و بالضم

راست گویان و بفتحتین جمع صدق۔

صداق بالفتح و الکسر دست پیمان و کابین۔

صادق راست گوینده۔

صدوق بالفتح بسیار راست گو۔

صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفهٔ اول ست رض۔

صعفوق بالفتح لئیم و وہی سب بیامہ۔

صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسے را و نام شخصی ست لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و بفتحتین سختی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعے ست۔

صفق بالکسر چوب یکطرف در و بالفتح دست بر همدیگر زدن تا آواز بر آید و دست بر دست کسے زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن در و کردن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و رباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسے را و کراهة چیزے و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف کردن و رخسارهٔ اسپ و آب زرد که از چرم نو که بروی آب ریخته باشند بر آید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک نو بوی گرفته و زرد و شده باشد۔

صفیق جامهٔ سفت که تنک نبافته باشند و روی سخت که حیا نداشته باشد۔

صفوق بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد۔

صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست سطح که بر روی مو روید و پوستی که بر گرد رودها و احشا باشد و بالفتح و تشدید فام و بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت۔

صلق بالفتح سخت آواز کردن و دندان بهم زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و در واقعه منکر گروهی را واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار۔

صلائق گوشتهاے بریان و نانهای تنک جمع صلیقه۔

صلیق شهریست بواسط و چیز هموار۔

صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند و دران چیزها گذارند و بزای معجمه و بسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع۔

صنق بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح

وکسر نون چیز بسیار کننده
صوق بالفتح ساندن و بالضم بازار و موضعی
است نزدیک مدینه ـ
صواعق آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه
صیق بالکسر گرد که خایل شود و چیز برا و بلند
شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز
و عرق و بوی گنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا
جمع و گنجشک و قبیله ایست از عرب ـ
صیدق بفتح صاد و ذال این و شاره قطب

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از و بوی
بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن ـ
صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک
جمع سعدی گوید ؎

من و چند صعلوک صحرا نورد
بر فتیم قاصد بدیدار مرد

صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت
زدن و در بستن و در راه پیش کردن و نامه
قباله معرب چک صکوک جمع ـ
صکاک بالکسر قبالها و بالضم هوا و بالفتح و
تشدید کاف قباله نویس ـ
صعلیک ضعیف و ناتوان ـ
صوک بالفتح اول هر چیز و جنبش و چسپیدن
زعفران و خوشبوئی و بوی خوش گرفتن
جامه و اندام و جز آن ـ
صنک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حاء مهمله گلو گرفتگی و درشتی
و خشونت سینه ـ
صعل بالفتح باریک سر و گردن از مردم و
شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خرپشم و مو ریخته
و بفتحتین باریکی سر و گردن ـ
صقل بالضم تهی گاه و پهلو و چارپایه
سنگ و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر
کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف
مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت ـ
صقال بالکسر زدودگی شمشیر و آئینه و شکم تهی
گاه و نگاهداشت و تیمار اسپ ـ
صقیل زدوده شده ـ
صلصل بضم هر دو صاد بقیه آب در حوض
و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی اسپ
و سفیدی موی عیال اسپ و قدح یا قدح
خرد و نام مرغی ست و بعضی گفته اند که آن فاخته
است و شبان ماهر در شبانی و موضعی ست
براه مدینه و نام آبی ست نزدیک یمامه ـ
صلصال گل باریک آمیخته و گل خشک

خام که هر گاه انگشت بر وی زنند از غایت خشکی
آواز ازان برآید و چون تر زند آنرا افخار گویند۔
صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و
آوازے که از شکم تشنه کرده اشتر از تشنگی
خشک شده باشد بر آید و خشک شدن مشک
صلول بالضم گنده شدن گوشت و بیمزه شدن آب
صل بالکسر و تشدید لام مار خرد زرد که افسون نپذیرد
و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب
صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن
چیزی و بفتحتین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت
ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام۔
صامل و صمیل خشک۔
صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی ست
خوشبوی و آن دو قسم ست سفید و سرخ معرب
چندل و یوم الصندل نام روزی ست که در آن
روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب۔
صول بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله
کردن و بالضم نام موضعی ست۔
صائل حمله کننده۔
صهیل آواز اسپ۔
صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها
اسپ آواز کننده۔
صحل بالفتح گلو گرفتگی و درشتی آواز و
بفتحتین تیزی آواز یا گرفتگی ۔
صاهل شتری که دست و پا زند۔
صیقل بالفتح زداینده آیینه و جز آن و تیز کننده
شمشیر صیاقل و صیاقله جمع و صاحب کنز اللغات
گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن
نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت
ست بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت
زدودن را نیز به مجاز زداینده زنگ توان
گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و ازینجهت
صیقل کننده را صیقلی نیز گویند صیاقله نیز
می باید که جمع صیقلی باشد نه صیقل۔
صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن۔

باب الصاد مع المیم

صام بالفتح و سکون همزه دلالت
کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار
خوردن آب۔
صائم تشنه۔
صتم بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز
آمده و مردی که به پیری نزدیک رسیده
باشد و چیزی تمام صتم بالضم جمع۔
صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت
بر چیزی سخت و رسیدن بچیزی و بازداشتن۔
صدام بالکسر بیماریست که در سر ستور

میشود و عوام بضم صاد گویند و این سماع
نشده اگرچه قیاس همین ست —
صرم بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع
کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از
صرمه بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم
و خانهاے مجتمع دیکجا و موزه نعل دار —
صرام بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر
که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن
و بالفتح و الکسر ریزهاے درخت بریده
و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح
و تشدید را چرم گر —
صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد
صردم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در بزرگی —
صریم صبح و شب و پاره از شب و چوبی که در
دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که در آن
چیزے نروید و موضعی و نام مردی ست و دریده
و بریده شده و پاره از توده ریگ —
صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن —
صلم بالفتح گوش از بن بریدن —
صمصام بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام شمشیر ست
صلدم بکسر دال و صاد شیر درنده و چارپا که حافرش
صلب و شدید باشد و هر چه صلب و سخت و سم گاو —
صمصم بکسر هر دو صاد مرد زشت کوتاه و مرد دلیر

برآور کار و وسط و میان قوم و بالفتح هر دو صاد بخیل
صمیم خالص و مغز چیزی و استخوان که بدان قوام
اعضاست و شدت گرمی و سردی و پوست
خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده
صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم
مردان دلیر و شیران درنده و مارهای نر جمع صمه —
صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم
ناشنوندگان و سنگهاے سخت هر دو جمع اصم
و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده —
صمام بالکسر چیزی که بدان سر شیشه بندند —
صنم بفتحتین گندگی بوی و بت و صاحب قاموس
گوید بدین معنی معرب شمن ست و این محل تامل
ست چه شمن در فارسی بت پرست را گویند
نه بت را و بفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوی —
صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران
جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان
و سرگین شتر مرغ و ایستادن باد و خاموش
بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن
و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بے علف
و سرگین افگندن شتر مرغ و راست ایستادن
روز و وقت نصف النهار —
صائم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده
صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح بازداشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن مقامر کعبین در کف خود و بعد ازان انداختن او۔

صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده۔

صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده۔

صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و نوازند و آنرا سنج گویند و هر دو طبق را صحنان گویند۔

صغانیان شهری ست بماوراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و ازانجا ست امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق۔

صفن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و تیرها ان که زاد و اسباب خود دران نهند و بالفتح پوست خایهٔ مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی و شقشقه و بفتحتین برگ گیاه آنچه در خوشه باشد و خانهٔ که زنبور [illegible] آن ترتیب دهد برای خود۔

صفین بالکسر و تشدید فای مکسور موضعی ست نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که دران جا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی رض و معاویه رض واقع شد و چون این واقعه در غرهٔ صفر واقع شده مردم سفر در صفر بد و نامبارک میدانند و ازان احتراز میکنند۔

صفون بالضم بهر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ و بر داشتن مرد هر دو قدم و زدن آن بزمین۔

صافن رگ ساق و اسپی که بر سه پا و کنارهٔ سم چهارم ایستد۔

صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی ست که منافقان تهمت ام المومنین عائشه رض بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید ؎

این سویدای دل من که حجر اصفت ست
صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم

صن بالکسر و تشدید نون بول گوزن و اول ایام عجوز و زنبیل سرپوشیده که دران نان گذارند۔

صنان بالضم بوی بغل۔

صنوان بالکسر برادران مادری و پدری و درختهائی که از یک بیخ باهم برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو ست بالکسر و بالضم۔

صنوبر و صنوبران بکسر صاد و نون آخر و جاء...

و دو چوبی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشند و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیه صنو است۔

صولجان بفتح صاد و لام معرب چوگان۔

صملع بالفتح نگاهداشتن و برطرف سم استادن اسپ جهت سودگی سم از بی نعلی۔

صوان بهر سه حرکت جامه دان و تخته که در آن جهت نگاهدارند و همچنین صیان بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی ست از سنگ صوانه واحد۔

صیحان بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و سپلوی ان درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت و آنرا خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن۔

صین بالکسر ملکی ست در مشرق زمین از بلاد ترک معرب چین و موضعی ست بکوفه و با سکندریه

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو و نادانی و بی خردی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا۔

صحو بالفتح هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل

صعو بالفتح مرغی ست کوچک مانند گنجشک۔

صغو بالفتح میل کردن و مائل شدن بیکطرف چنانکه مائل شدن آفتاب بغروب۔

صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بیغش۔

صنو بالکسر والضم برادر مادری و پدری و پسر عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد۔

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودکی که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم و استخوان پایین نرمه گوش و تیزی شمشیر و جزان و سردار قوم و طرف استخوان لحیه۔

صابی میل کننده از دینی بدینی۔

صاحی هشیار و روز بی ابر۔

صلی بالفتح بریان کردن و باتش در آوردن و دست باتش گرم کردن و فریب دادن

صفی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر۔

صافی صاف و بیغش۔

صیرفی صراف۔

صیحانی بالفتح نوعی ست از خرمای مدینه و وجه تسمیه آن در فصل نون گذشت۔

صیاصی بالفتح جمع صیصیه بیان آن در فصل تا گذشت

باب الضاد مع الالف

ضئزی بالکسر و سکون ہمزہ و بیا بدل ہمزہ نیز آمدہ قسمت ناقص۔

ضئضئ بالکسر ہر دو ضاد و سکون ہمزۂ اول اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن۔

ضحی بالضم چاشت گاہ۔

ضحاء بالفتح والمد چاشت بلند و طعام چاشت۔

ضحیاء بالفتح مادیان سپید و نام اسپی ست۔

ضراء بالفتح و تشدید را سختی و گزند۔

ضنی بفتح ضاد و نون لاغری۔

ضنوء بالفتح بسیار بچہ شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاہ و بالفتح والکسر فرزند۔

ضوء بالفتح والضم روشنی و ہمچنین ضیاء و ضواء بالکسر ضواء بالفتح ور۔

ضوور بالفتح روشن شدن۔

ضہیاء بالفتح درختی ست و زنی کہ او را حیض نیاید و زنی کہ او را شیر نباشد۔

ضیاء بالکسر روشنی و ہمچنین ضواء بالفتح والضم۔

بودن بر چیزے و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جائے و سوسمار و خشم و کینہ و بکسر نیز آمدہ و آماس آرنج و سم شتر و بیماری کہ در سینہ شترے شود و بیماری کہ در لب میشود و بدان لب خون روان میشود و شگوفہ خرما

ضبیب روان شدن آب و خون۔

ضبب بفتحتین درد سم و سینہ پیدا کردن شتر۔

ضباب بالفتح ابرہاے تنک و تر بہیاتیکہ ما شبنم افتد ضبابہ واحد۔

ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزے بہ چیزے و تیز رفتن و خوابانیدن و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب روزے و مانند آن و مردی کہ در کار پیدا باشد و سبک گوشت و باران سبک و مانند و نوع از ہر چیز و عسل سفید و بفتح را مشہور تر ست و آخر بیت شعر ضرب مانند۔

ضراب بالکسر باکسے شمشیر زدن و بر جستن نر بر مادہ۔

ضارب زمین پست پر درخت و شب تاریک و شتر مادہ کہ دوشندہ را لگد زند و زمین فراخ در وادی و زنندہ و روندہ۔

باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و کلان گندہ و پر گوشت شدن بغل و روان شدن خون و آب دہن و تمام کف دو دوشیدن و شامل

باب الضاد مع التاء

ضبابة ابر تنک که چون شبنم روی زمین را پوشد
ضبّة بالفتح و تشدید با نام مردی و آهن مسمار —
ضجرة بالفتح و لتنگی —
ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستی در رای و
بالفتح نیز آنده و بیماری و بپهلو خوابیده شده و بالکسر
کسل و نوعی از خوابیدن به پهلو و هیئت اضطجاع
و بفتحتین به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار
خسپنده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید
ضجّة بالفتح و تشدید جیم بانگ —
ضحوة بالفتح چاشت گاه —
ضحکة بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه
مردمان برو خندند و بالضم و فتح حا خندنده بر مردم
ضاحکة زن خندنده و دندان که در وقت
خندیدن ظاهر شود —
ضخامة بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن —
ضرارة بالفتح نابینا شدن —
ضراعة بالفتح خواری و زاری نمودن —
ضریبة طبیعت و خود شمشیر و تیزی شمشیر و زده شده
به شمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده
برای رشتن —
ضرّة بالفتح و تشدید را زنی که بر زنی آورده شود
و آنرا اتباع و دو سنی گویند و هر کدام را ضرة دیگر
گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نر و
پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان و
سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ
را ضرتان گویند و پاره از مال و اسپان و شتران
ضرورة بالفتح حاجت —
ضراوة بالفتح خوگر شدن و عادت کردن —
ضعة بالفتح نهادن چیزی فرو بار شدن —
ضغطة یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش
گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش —
ضغاطة بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن
ضغینة بالفتح کینه —
ضفیرة موی پیچیده و جمع کرده بر سر —
ضفوة بالفتح بسیاری و تمامی —
ضفّة بالکسر و تشدید فا کناره جو و دریا —
ضلالة بالفتح گمراهی —
ضالّة به تشدید لام چیزی گم شده —
ضلاعة بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن
ضماوة بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند
ضنّة بالکسر و تشدید نون بخل و نام بیخ قبیله است
ضهوة بالفتح برکه آب —
ضیقة بکسر و بالفتح تنگدستی و در [illegible]
ضیق جمع و منزلی ست از [illegible]
زمینی ست میان طائف [illegible]

ضیافة بالکسر مهمانی نزد کسی آمدن۔
ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب و زمین که ده و غله شود و تجارت و حرفت و پیشه۔

باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزی۔
ضغث بالفتح آمیختن سخن و جزآن و بدست مالیدن کوهان شتر و بالکسر مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد۔

باب الضاد مع الجیم

ضجیج بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن
ضجاج بالفتح بانگ و پوست و علاج و مهره است و بالکسر بر یکدیگر بانگ کردن۔
ضجوج و ضجیج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن و بار کردن فریاد کند۔
ضرج بالفتح شگافتن و اندوختن و آلودن۔
ضریج سخت۔
ضناج موضعی ست۔
ضنج بالفتح جانوری ست گنده بوی و بفتحتین هیجان علت ابنه و علتی ست دیگر۔
ضوج بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن۔
ضیج بالفتح و ضیجان میل کردن و عدول نمودن

باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنوانیدن اسپ آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب گونه چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بفتح نیز خوانده اند۔
ضباح بالضم بانگ روباه و موضعی ست۔
ضحضاح بالفتح تابان و نیک و آبی اندک که تا کعبین و نیمه ساق باید و چیز بسیار۔
ضح بالکسر و تشدید حاء آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد و آفتاب بران تابد
ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن گواهی کسی و دور کردن آن از خود و رهائی دادن و گور کندن برای میت و بفتحتین مرد فاسد و نیست و دور و لگد زدن چارپا۔
ضراح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبلهٔ ملائک ست در آسمان چهارم۔
ضریح دره و گور یا مغاکی که در میان گور سازند برای مرده و لحد آن ست که در یک طرف گور سازند
ضروح بالفتح ستور لگد زن و اسپ دست و پا زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند۔
ضیح بالفتح شیر آب آمیخته و عسل و مقل که خیمه و رسیده باشد و شیر تنک آب آمیخته و بالکسر

مرادف ضخ که معنی آن مذکور شده۔
ضناح بالفتح شیر تنک باب آمیخته و تشدید
یا نام مردی ست۔

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب
و دویر نشاییدن۔
ضمخ آلودن تن بوی خوش چنانکه میچکیده باشد

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف تهجی که مخصوص لغت عرب ست
و در لغات دیگر اصلا نیافته شده۔
ضأد بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و انداختن
ضؤد بالضم و بفتحتین زکام۔
ضؤاد بالضم و مد همزه زکام شدن۔
ضبد بالفتح آمیختن تر و خشک باهم و غوره
خرما و بفتحتین خشم۔
ضد بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و
جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسی
و باز گردانیدن چیزی را از کسی و بالکسر مانند و
مخالف جمع و مفرد آمده۔
ضدید مانند و مخالف۔
ضغد بالفتح گلو فشردن و خفه کردن۔
ضفد بالفتح زدن کسی را بکف دست۔

ضمد بالفتح عصابه بر سر زدن کسی را و مرهم بر
جراحت بستن و دو دوست گرفتن زن برای یکی
کردن با کسی در چیزی و بفتح میم نیز آمده و خشک
و تر و فربه و لاغر و گوسپندان خوب و زبون
و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه
گرفتن و بقیهٔ حق کسی از دین و دیت۔
ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی که
بر جراحت بندند و درختی ست که آن را عج نیز خوانند
ضمد بالفتح قهر کردن۔

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار
دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده
و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن
مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و
جوز بویا و شیرازه کردن کتاب را و بر هم نشاندن
سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسر تا و تشدید
را اسپ جهنده و شیر درنده۔
ضبار بالضم و تشدید با درختی ست شبیه
بدرخت بلوط و بالفتح نام سگی ست۔
ضبور بالفتح شیر درنده۔
ضجر بالفتح جای تنگ و بکسر جیم نیز آمده و
بفتحتین دل تنگی و بی آرامی از غم و طپیدن
دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت

دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ۔
ضجور بالفتح دل تنگ و شتر مادہ با تنگ کنندہ وقت دوشیدن۔
ضر بالفتح والضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بد حالی و لاغری و نقصان و نام آبی ست و بالضم والکسر زن خواستن بر زن پیشین۔
ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ کرانهٔ غار۔
ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانهٔ وادی و نفس و بقیهٔ تن و صبر در رشک و غیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندی ست که جد صاحب کتاب ضریری ست و آن شخص را نیز ضریری گویند۔
ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجدی ست که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع ست۔
ضفر بالفتح دویدن و برجستن و موی بافتن و رسن تافتن تنگ ستور بافتن و اندا ختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ تودہ و جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موی۔
ضفیر کرانهٔ دریا و کوهی ست بشام۔
ضمر بالفتح مرد همواره گوشت لطیف بدن نازک اندام و اسپی که ابر و انش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت۔
ضامر باریک اندام۔
ضمیر راز و نهان و درون دل و شهری ست بعمان و بالضم و فتح میم کوهی ست بشام و صفی ست بدمشق۔
ضمار بالکسر مال رفته که امید برگشتن آن نباشد و دوام و وعده که امید از ان نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد۔
ضور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابر سیاه و گزند رسانیدن۔
ضهر بالفتح سنگ پشت و بالای کوه۔
ضیر بالفتح گزند۔

باب الضاد مع الزاء

ضاز بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن۔
ضمز بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن بچیزے۔
ضامز خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاورد۔
ضوز بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم۔
ضیز مرادف ضاز که گذشت۔

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن و بکسر با دشوار خود پلید۔

ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و رمنه و چراگاه شتر و سنگ که بآن چاه را بگیرند و پشته درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسے و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از گرسنگی۔

ضروس بالفتح گزنده و مادهٔ شتر که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد سر چاه۔

ضریس چاه سنگ برآورده و مهرهٔ استخوانهای پشت و سخت گرسنه۔

ضنبوس بالضم خیار و بادرنگ و مرد ریزه۔

ضمس بالفتح جاویدن خفیه و پنهان۔

ضوس بالفتح خوردن طعام۔

ضهس گزیدن بپیش دهان۔

باب الضاد مع الطاء

ضاط بفتحتین جنبانیدن دو دوش و تن۔

ضبط بالفتح نگاهداشتن بحزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و ازینجا گویند اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند۔

ضابط نگاهدارنده بحزم و آگاهی۔

ضرط بالفتح و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو

ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید را تیز دهنده

ضعط بالفتح گلو بریدن۔

ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه سختی۔

ضاغط نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و فشارنده۔

ضغیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که آنرا هم بوناک و بدمزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل۔

ضاغوط کابوس که آنرا عبد الجنة نیز خوانند۔

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه را دو بخش کردن و بخشی ازان بکسے دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازوها را در رفتار و میل کردن باآشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه و بهر سه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال

قحط و موضعی ست و گفتار و بسکون با نیز آمده —

ضبوع بالضم — و —

ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازو ها را در رفتار

ضباع بالکسر ستاره بسیار پائین بنات النعش و گفتار ها

ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی ست که بدان جامها را بشویند و نام گیاهی ست و بالکسر و فتح جیم موضعی ست —

ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکی که از گرانی آن بیک جانب میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخ ست مر قبیله بنی بکر را و دلو فراخ و زن نیک شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که بکناره می چرد —

ضجیع هم خواب —

ضاجع وادی ست و نادان و ستاره مائل بغروب

ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم ست و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان و کره اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف —

ضارع نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال —

ضروع بالضم نزدیک شدن جوان درنده بچیزی و فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب —

ضریع گیاهی ست که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آنرا شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق تازه آنرا گویند یا گیاهی ست که بالای آب گندیده می روید یا گیاهی ست که دریا آنرا بیرون اندازد یا چیزیست در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود —

ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف رای و سست در کار

ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو و آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال وزغ که آنرا غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی ست که در میان سم فرس پیدا شود —

ضلع بالفتح میل کردن و چیزی گردانیدن در پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی و بر داشتن بار گران و گرانی و اسم بالکسر و فتح لام کوهی خرد جدا گانه و موضعی و سنجه بطائف و چیزی که در آن کجی باشد چون شمشیر و مانند آن

ضالع میل کننده وجور کننده۔

ضلیع کامیر وسخت بازو وآنکه استخوانهای پهلوی او سخت ومحکم باشد واسپ تمام خلقت سطبر تن بسیار عصب بزرگ میان وفراخ دهان وبزرگ دندان وکمان که در چوب آن کجی باشد۔

ضوع بالفتح جنبانیدن وبی آرام کردن وترسانیدن وراندن ولاغر کردن سفر چارپا را وطعمه دادن مرغ بچه را وجنبانیدن باد شاخ را وجنبیدن مشک وجز آن ودمیدن ومنتشر شدن بوی آن وهمچنین دمیدن بوی بد را نیز گویند وبالضم والکسر وفتح واو مرغیست از مرغان شب یا مرغیست که آنرا کروان نیز گویند یا بوم یا مرغیست سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد وبعضی گفته اند نوعیست از وزغ که همه شب بانگ کند وآنرا چوکک خوانند۔

ضواع بالضم بانگ مرغ ضوع۔

ضواجع جمع ضاجع وپشتها وموضعیست۔

ضیع بالفتح والکسر ضائع وهلاک شدن وبالکسر وفتح یا جمع ضیعة ومعنی آن گذشت۔

ضیاع بالفتح هلاک شدن وعیال وآنکه اعتقاد نداشته باشد ونوعیست از بوی خوش وبالکسر جمع ضائع وضیعة۔

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی وناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای ونقصان عقل وبالضم ناتوانی وسستی بدن وبالکسر مانند ودو برابر چیزی وزیاده بر چیزی وبفتحتین جامهای وتا کرده شده۔

ضعیف سست وناتوان ونابینا۔

ضفف بفتحتین کثرت عیال وکثرت دستها بر طعام وخوردن طعام با مردم وتنگی وسختی حال وحاجت وشتاب وانبوهی کردن مردم بر آب ونزدیک به پر شدن پیمانه۔

ضف بالفتح وتشدید فاء دوشیدن ناقه بهمه کف دست

ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا باتمام کف دست وبالضم جانوریست گزنده

ضیف بالفتح مهمان ومهمانان مفرد وجمع آمده ومهمان داشتن کسی را ونزدیک شدن آفتاب بغروب وبرگشتن تیر از نشانه وفرود آمدن غم بر کسی وبالکسر پهلو

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر والفتح تنگ وتنگی وتنگ شدن وبالکسر تنگی وبعضی گفته اند که بالفتح تنگی وتنگ در دل وسینه وبالکسر تنگی در خانه وجامه وجز آن وبالفتح وتشدید یای مکسور بخیل وتنگ۔

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر والفتح وبکسرتین وبفتح اول وکسر دوم خندیدن وبالفتح شگوفه وبرف

و مسکه و عسل و شگفت و دندان سفید میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزینه -

ضاحک خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد -

ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ -

ضحاک بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه روشن و آشکار و پادشاهے از عرب حرامزاده شد او که روی زمین را بگرفت و بدینمعنی معرب ده آک ست یعنی ده عیب چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده آک را تغییر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید مادرش جنیه بود او ملحق بجن شد -

ضریک فقیر بدحال محتاج و نابینا و زمن و کرگس نر و نادان ضرائک جمع -

ضراک بالضم شیر درنده و درشت غلیظ -

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس ست -

ضک بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن -

ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز -

ضناک بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و گران کفل -

ضنیک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن -

باب الضاد مع اللام

ضئیل بروزن خلیل نزار -

ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی و بتشدید لام گمراه -

ضحل بالفتح آب اندک -

ضلال بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالی اِنَّ اَبَانَا لَفِی ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ یعنی پدر ما مغلوب ست در محبت یوسف و برادر او و قال الله تعالی فَعَلْتُهَا اِذًا وَّاَنَا مِنَ الضَّآلِّیْنَ یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم -

ضلل بفتحتین گمراهی و آب جاری در زیر سنگ که آفتاب بران نتابد جاری میان درختان -

ضلول بالفتح بسیار گمراه -

ضلیل گمراه و لقب امرء القیس بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه -

ضل بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرورونده در گمراهی و آنکه پدر او را نشناسند و آنکه در و خیر نباشد -

ضهل بالفتح آب اندک و بازگشتن بسوی کسے بوجه مقابله و مغالبه -

ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بر زاندک و تنگ شدن شراب و بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسے و بالفتح جای اندک آب و ناقه و بز کم شیر -

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دہان گردن و ذقن و جز آن۔
ضخم بالفتح ستبر از ہر چیز و بفتح خا نیز آمده و ستبر شدن او و راه فراخ۔
ضخام بالفتح بزرگ جثہ و بزرگ ہر چیز۔
ضرام بالکسر ہیزم ریزه که بآن آتش افروزند و بفارسی آنرا فروزینه خوانند۔
ضریم سوخته۔
ضرم بالضم والکسر درختی ست خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شگوفه اش چون شگوفه خرما و بعضے گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزے و سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزہای نیم سوخته ضرمه واحد۔
ضرغام بالکسر و۔
ضرغم بالفتح شیر درنده۔
ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزے که بدریدن نرسد۔
ضم بالفتح و تشدید میم فراہم آوردن چیزے بچیزی و حرکت پیش در کلمهٔ مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضی آنرا بصاد مهمله تصحیح نموده اند۔
ضمام بالکسر والضم چیزے که بدان چیزہا را ہم فراہم کنند چون رشته و جز آن۔
ضمضام بالفتح چیزی که بر چیز دیگر مشتمل باشد۔
ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موضعی ست۔
ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده۔

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش
ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین
ضبن بالکسر مابین تهی گاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب ابط ست بعد ازان ضبن ست و بعد ازان خضن ست و آنچه کندن آن مانده کند گروہے را و بالفتح آب شگافته و روان شده که و روز یا دتی نباشد و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان۔
ضبعان بالکسر گفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازو ہا را در رفتار۔
ضجن بفتحتین کوہی ست۔
ضحن بفتحتین شہرے ست۔
ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن۔
ضاعن اسپے که تا نزنی نیکو نرود۔
ضفن بالفتح دست انداختن شتر و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروہے و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن

پستان ناقه برای دوشیدن و قفنا کردن
حاجت کسی و نکاح کردن زن –
ضمران بالفتح وادی ست بنجد و درختی ست
باریک و بالضم نام سگی ست –
ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجاماندگی
ضامن و ضمین پذرفتار و کفیل –
ضمن بالکسر شکن و نور و کتاب و جز آن
و بفتحتین برجاماندگی و برجاماندن و بالفتح و کسر
میم عاشق و برجامانده و مبتلا شده بمرض –
ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن –
ضنین بخیل –

ضومران ضیمران بالفتح و ضم میم نوعی ست
از ریحان دشتی و ریحان فارسی –
ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال
مرد و شریکان او و آنکه پدر را مزاحمت در باب زن
رساند و با زن پدر یکی باشد و آنکه بر سر چاه بهنگام
آب خوردن زحمت دهد و ابنوهی کند و بت –
ضیفون بالفتح و سکون یا و فتح واو گریز بز –
ضین بالکسر کوهی ست عظیم بقبضهٔ یمن –

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت –

باب الطاء مع الالف

طا طار بر وزن سلسال زمین پست
که هر که در آن باشد نماید و پوشیده ماند –
طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن
علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا
می گفت یا آنکه قبای با و داده بودند پس
گفت طبا طبا یعنی قبا قبا –
طرغار بالفتح درخت گز –
طر بالفتح و طرور بضمتین آمدن از جای
و بر آمدن از جای –
طلا بالفتح و بفتحتین ناگواریدن طعام و

و دل زدن از روغن و چربی –
طغوی بالفتح از حد درگذشتن –
طفور بضمتین فرو مردن آتش و چراغ –
طلا بالکسر قطران و هرچه آنرا بمالند و شراب
و دشنام و سبکی که آنرا میپختج خوانند و رسنی که بدان
پای بره بندند و بالضم خون و پوست تنک
بالای خون باشد و بضم و تشدید لام نیز آمده و
بالفتح و بی همزه شخص بقطران اندوده و مرد سخت
بیمار و بچهٔ آهو و گاو و گوسپند و هر ستور که بهم و شگفته
باشد و بفتح [illegible] ست و پا و قطران مالیدن و بالکسر لغت

و بالضم گردنهای بنج گردنها جمع طلیه بالضم۔
طنوء بالکسر باقی جان و منزل و بساط و میل و
هوای چیزی و زمین وحش و سفید و مرغزار و بقیه
آب در حوض و بفتحتین چسپیدن سپرز شتر به پهلوی آن
طوی بالضم والکسر وادی ست در شام که
آنرا وادی مقدس و وادی ایمن گویند۔
طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درختی ست در بهشت
و خوشتر و پاکتر تانیث اطیب چیزهای پاک جمع طیبه
طیئی بروزن سید پدر قبیله ایست از یمن طائی
منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس
طیئی با شد یای ثانی حذف نمودند و یای
اول که ساکن بود بالف بدل کردند۔

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش۔
طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان
کند و ماهر و استاد در کار۔
طب بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان
و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت
و جادوی کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپایه
نر حاذق در کار جماع و پوشیدن زره به تشنک بدوال
طبطاب بالفتح چوبی ست پهن که بدان
گوی بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند
و نیز مرغی ست که گوش دراز دارد۔

طحاب بالکسر موضعی ست۔
طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی
سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بفارسی
جامهٔ غوک و جل وزغ گویند۔
طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی و غم
و حرکت شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم
طرطب بضم هر دو طا و فتح طا دوم زن آنکه
پستان کلان افتاده۔
طلب بفتحتین جستن و جست و جو و دو شدن
و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و بفتحتین
طلاب بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب
طالب جوینده۔
طنب بضمتین طناب خیمه و جز آن جمع اطناب
جمع و دوالی بچله کمان وصل کنند و بیخ درخت
و پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت
و درازی هر دو پای [illegible]
آن معیوب ست۔
طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر۔
طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک
شدن چیزی و پاک و بالفتح و تشدید یای مکسور
پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث۔
طیاب بالکسر درخت خرمای ست در بصره
و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب۔

باب الطاء مع التاء

طائرة دور رقص ستور بچراگاه ولای وگل۔

طأطأة بروزن زلزلة سر در پیش افگندن واسراف کردن در مال۔

طابة خرم وخرما۔

طاقة توانائی۔

طاغیة پادشاه روم وجبار ومتکبر وصاعقه واز حد در گذشتگی وصیحهٔ عذاب۔

طالوت نام مردی ست از بنی اسرائیل که سقا بوده وحق تعالی اورا سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاد تا آنکه داؤد که از جملهٔ لشکر او بوده اورا بکشت وانتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکورست۔

طاغوت بضم غین معجمه لات وعزی وکاهن وشیطان وهر که سردار ومقتدای گمراهان باشد وبت وهر چه غیر خدا را پرستند ماخوذست از طغیان ودر اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد ازان قلب نموده طیغوت کردند وبقاعده [illegible] یا بالف مبدل

طاحونة آسیا وبمعنی آسیاخانه نیز گویند۔

طارقة تخت خرد وخویشان ونزدیکان۔

طارمة خانه از چوب معرب تارم۔

طائفة پارهٔ از چیزی وگروهی از مردم دوکس یا یک کس وما فوق آن یا از یکی تا هزار۔

طایة سطح وجائیکه خرما نگاهدارند وخشک کنند وسنگ بزرگ وزمین ریگی۔

طائلة عداوت وفضل وقدرت وتوانگری وفراخی۔

طامة بتشدید میم سختی وبلا وقیامت۔

طائحة حادثهٔ هلاک کننده ومرد هلاک شده۔

طباخة بالضم خورش یکبار بالکسر حرفت آشپزی

طبة بالفتح زیرکی۔

طبطابة همان طبطاب که مذکور شد۔

طبطبة بالفتح هر دو آواز آب وآواز موج زدن سیل۔

طبابة بالکسر دوالی که درزهای مشک بوسه گیرند ودوزند وهمچنین طبة بالضم وجامهٔ ابر وزمین دراز وپوست چیزی وهمچنین طبة بالکسر۔

طثرة بالفتح لای وآب غلیظ وچربی بالای جغرات وفراخی عیش وسبزی که بر سر آب پیدا شود وآنرا جامهٔ غوک خوانند۔

طراوة تازگی۔

طرة بالضم وتشدید را موی پیشانی وعلم جامه وکرانهٔ جامه ووادی وکرانهٔ هر چیزی وتوشه دان وطرتان دو خط بر پشت خر وگاو وحشی۔

طرفة بالضم نو وشگفت ونام شخصی ست وبالفتح یکبار چشم بر هم زدن وچیزی بر چشم زدن که آب ازان روان شود ونقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود از زخم ونام ستاره ایست ونام [illegible]

شاعرست و نام صحابی ست که بینی او در جنگ
افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده
شد بحضرت او را رخصت داد که از طلا سازد۔
طریدة تنهٔ درخت کج شده و بی برگ و شاخ مانده
و کراع مجران نیز گویند و شکاری و کاروان شتر۔
طریقة روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهالی
و راز که از پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان
و اشراف قوم و بالکسر و تشدید را سستی و ناتوانی
طرقة بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و
صفت خود تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بر بعضی چسپند
طست بالفتح و بسین مهمله طشت و آن در
اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده۔
طعمة بالضم خورش و وجه کسب بالکسر روش
در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن۔
طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن
طغرة بالفتح بر جستن۔
طفادة بالضم دائره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر
استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پدید آید کنند
و دائره گرد ماه را هاله گویند و کفی که بالای دیگ
ظاهر شود و گروهی ست از قبیله قیس غیلان
طلفتة بالضم برگ درخت مقل و خار ست
خبیث که بر پشت او دو خط میباشد۔
طلاقة بالفتح گشاده روی و گشا

طلعة بالفتح دیدار و دیدن و روی و بالضم و فتح لام
بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار خویشتن نماینده
و نهان شونده۔
طلیعة گروهی که پیش فرستند تا از دشمن واقف
شود و آنرا طلایه گویند۔
طلاوة بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول
و پذیرائی دل و سحر۔
طلیة و طلاوة هر دو بالضم گردن۔
طلبة بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طا
و کسر لام مطلوب و طلبة الطلبه نام کتابی ست
طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن۔
طلحة بالفتح درختی ست و نام مردی ست
طماعة و طماعیة بالفتح و تخفیف بطمع داشتن
طمانینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام
طنطنة بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن
طنجنة بالفتح و سکون نون و فتح جیم تنها بریان
کردن گوشت و طنجنه ازین ماخوذ ست۔
طنجة بالفتح شهری ست بکنار بحر مغرب۔
طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا
بعکس آن بساط و دبا و طنافس جمع و مصلای
مانند حصیر که از برگ خرما بافند۔
طویلة رسنی که پای چارپا بدان بندند و رسنی
که پای چارپا بیکطرف آن بندند و سرش را به میخ

تا بچه رد و بمعنی رشته مروارید نیز آمده -
طوية بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و چاه -
طهارة پاک شدن -
طینة بالکسر اندکی از گل و سرشت و خو -
طیة بالکسر و تشدید یا نورد و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشند -
طیبة بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح و الکسر مدینه مشرفه حضرت رسول صلعم -
طیرة بالفتح خفت سبکی و دهی بدمشق و بالکسر و فتح یا فال بد

باب الطاء مع الثاء

طث بالفتح و تشدید ثا بازی ست کودکان را و آنچنان ست که چوبی را در می اندازند و از یکجا می رسانند و آن چوب را مطثه گویند -
طخمورث بخا و مشهور بای هوز ست نام پادشاهی ست از پادشاهان فرس هفت صد سال پادشاهی کرد -
طرثوث بالضم گیاهی ست که آنرا میخورند -
طرثیث دهی ست به نیشاپور -
طرث بالفتح نگاه کردن بهر نبائی که تازه باشد -
طرموث بالضم جاهل -
طمث بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزی -

طامث زن حائض -

باب الطاء مع الجیم

طج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن -
طسوج بالفتح و تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع
طیهوج بالفتح معرب تیهو -

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و پاشنه پای مالیدن -
طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطحه
طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و بفتحتین جای دور -
طروح بالفتح کمانی که سخت بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد -
طراح بالضم دور -
طرماح بکسرتین و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظره او با معاویه مشهور است و نام پسر حکیم که شاعر بوده -
طفح بالفتح و طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف
طافح مست گداز و پر شده از شراب -
طلح بالفتح درختی ست بزرگ خاردار در ریگستان

طلحة یکی و شکوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور رانده شده و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی ست

طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح بالکسر درختان بزرگ۔

طالح بدکار خلاف صالح۔

طموح بالضم بلند شدن۔

طامح بلند۔

طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حرص و نام مردی ست۔

طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن

طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند۔

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن۔

طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و گوشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مراد از بطیخ

طباخ تپ گرم سخت۔

طباخ بالفتح و الضم قوت و فربهی استواری و بالفتح و تشدید با پزنده۔

طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن و جماع کردن

طلخ بالفتح هیشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و منالع کردن نوشته۔

طمخ بالفتح تکبر کردن۔

طنخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش ناگوار شدن

طوخ بالفتح تهمت کردن به چیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چهارده موضعی ست اندر مصر

طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را به چیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خندیدن

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آبیکه در آنجا چارپایان غوطه خورند و فرو شستند

طرید رانده شده و شاخ خرما که شده و بی برگ مانده و روز دراز۔

طراد بالکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیزه یا سپیس کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیزرو و جای فراخ و درو چیزی هموار گشاده و بالضم و تشدید را دوی

طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی ست مشرف بعرفه و شهری بصعید مصر۔

باب الطاء مع الذال

طبرزذ نوعی از شکر معرب تبرزد و تبرزد از آن گویند که از غایت سختی گویا نوا و اطراف او را به تبر تراشیده اند

طبند بالفتح دیهی ست بمصر۔

باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح بر جستن و پنهان گردیدن و بالکسر

یک رکن خانه –

طباشیر داروی ست سفید مفرح دل که در میان نی میان خالی که او را بهندی بانس گویند میباشد یا آنکه آن مع ار و خاکستر بیخ آن نی ست –

طثر بالفتح گروهی از قبیله از دو بسته شدن شیر

طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود

طحور بالفتح چشم و چشمهٔ بیرون اندازند خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور انداز نده –

طحور بالضم دمیدن گیاه و سلت کودک و تیز کردن کارد

طر بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن شگافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن ستور بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و برغلانیدن و بودن و طپانچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع –

طرار بالفتح و تشدید را کیسه بر –

طرمرد خوش منظر و خوب صورت سنان وجه آن که تیر باشد –

طرطور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بیابان هیات و بزکوهی ناتوان –

طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم –

طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین عرعی ست

طفر بالفتح و طفور بالضم بالا بر جستن و چربی شیر ابریز یرنای کردن و پوشیدن و جستن بالا یا بپایین و آماس کردن زخم و پر کردن

طمورهٔ یعنی ته خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آمادهٔ جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل –

طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین –

طامر گیاهی ست و کیک و طامر بن طامر آنکه او را و پدر او را ندانند و نشناسند –

طمار بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن جای بلند و بلا و سختی –

طنبور بالضم و طنبار بالکسر سازیست معروف معرب دنبره یعنی ذنب بره جهت شباهت آن بدم بره

طنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی ست معرب پتجیر بالفتح –

طور بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزے باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گرد دیدن گرد چیزے و بالضم کوه و فنای خانه و کوهے ست نزدیک ایله که آنرا طور سینین گویند و کوهے ست بشام بعضے آنرا طور سینا گویند و کوهے ست بقدس از طرف راست مسجد اقصے و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر هارون علیه السلام ست

طومار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه ـ
طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع ـ
طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن ـ
طاهر پاک ـ
طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزے ـ
طیفور بالفتح پرنده ایست خرد و نام بایزید بسطامی
طائر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر و طیور جمع و اطیار جمع الجمع ـ
طیر بفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده ـ
طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم برآور کار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند و نیز طیار بمعنی فنجان آمده آما بدین معنی فارسے ست ـ

باب الطاء مع الزاء

طنز بالکسر جانب کوه و شتر دو کوهان و بالفتح جماع کردن و پری هر چیز ـ
طحز بالفتح و بجای مهمله کنایه از جماع ست ـ
طخز بالکسر دروغ ـ
طراز بالکسر علم جامه معرب تریز و موضعی ست که دران جامهای خوب می بافند و دیبا و جامه که برائے پادشاهان بافند و محله ایست بمرو و باصفهان و شهری بماوراءالنهر و بفتح نیز آمده

طرز بالفتح هیئت چیزی و نورد و نهاد و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و لباس فاخره پوشیدن
طنز بالفتح فسوس و سخریه و فسوس کردن ـ
طناز بالفتح و تشدید نون فسوس سخریه کننده ـ

باب الطاء مع السین

طاوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی ست ـ
طاس ظرفی که در وآب و شراب خورند ـ
طرس بکسر طا و را و فتح طا و را دروغ گو ـ
طلس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهرے ست بخراسان ـ
طبیس دریاے بسیار آب ـ
طجس بالفتح جماع کردن بزن ـ
طخس بالکسر اصل و دنائت در چیزے ـ
طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند ـ
طرسوس بفتحتین نام شهریست که ارمنیان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام در آمد و سکونش را نیامده الا در شعر
طرابلس بالضم و ضم با و لام شهری ست بشام و شهری ست به مغرب یا آنکه شهر شام اطرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که

این کلمه رومی ست و معنی آن بزبان روسے شهر

طرموس بالضم کلاج -

طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر -

طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت -

طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن -

طغس بالکسر و بغین معجمه شیر گوارا -

طفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید -

طفوس بالضم مردن -

طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست و رفتن بینائی و انداختن کسے را در زندان و بالکسر کهنه شدنی که بسیاهی زند از غایت سرخی و همان طلس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته باشد

طمرس بالکسرو -

طمروس بالضم دروغگو -

طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن -

طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزے بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن -

طمیس نابینا -

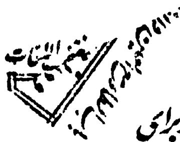
طنفس بالکسر بد و زبون -

طوس بالفتح ماه و خوبی رو و تابندگی آن بعد از رستن از بیماری و زیر پاے مالیدن و بالضم دوام و شهری ست معروف و داروی ست که جهت حفظ آشامیده شود -

طواس بالفتح موضعی ست و شبی از شبهاے محاق -

طویس بالضم و فتح واو نام مخنثی ست که در مدینه بود و اول او را طاؤس میگفتند چون علامت مخنثان درو ظاهر شد او را طویس گفتند و او میگفت که ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید مادام که من در میان شما هستم و چون بمیرم هر آئینه از خوف این بلیه ایمن باشید زیرا که مادر من در میان زنان انصار نمامی کردی و چون مرا بزاد حضرت رسول علیه السلام وفات کرد و در روزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفه اول فوت شد و روزے که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و روزے که کدخدا شدم خلیفه ثالث کشته شد و روزے که در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و ازین جهت در عرب بشومت ضرب المثل گشته چنانچه میگویند اشأم من طویس و رمزی ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده ست

ز غیبت من آید پدید اعجوبه دم آری چو چون
زادن مخنث در مردن پیمبر و کنیت او ابو عبد النعیم



ست چنانکه صاحب قاموس گفته است صاحب
صراح گوید نام او عبد النعیم ست و این اصح
ست چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بران
دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاؤس الجحیم۔

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم و همچنین طمش۔
طحش بالفتح تاریک شدن چشم۔
طرش بالفتح کری سبک و بفتحتین کری و کر شدن
طشش بالفتح و تشدید شین و۔
طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن۔
طشاش بالفتح و الضم بیماری ست مانند زکام
طغش بالفتح نکاح و پلیدی۔
طوش سبکی عقل۔
طهش بالفتح برهم زدن کاری و در هم شدن
مرد در کار و برهم زدن آن بدست خود۔
طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل
و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه۔
طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و آنکه قصد
یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد

باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر
نر که برای گشنی بسته شده باشد۔
طرط بفتحتین نادانی و تنگی موی مژگان و بکسر را نادان
طلوط مار و بچه و دراز و با...
و دلیر و شتر مست بی قرار برای
طیط بالکسر نادان و دراز۔
طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نعوظ و قضیب

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده
و نمونه و نوع از زیرکی و در قالب و مهر کردن سیم
و زر و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و
ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر
کردن مشک و دلو و قادر شدن بر قفا زدن
و بالکسر جاری روان شدن آب پری پیمانه و مشک و
جوی آب و نام جوی ست و زنگ و چرک و بدی و پلیدی
بفتح با نیز آمده و عیب و زشتی و بفتحتین زنگ شمشیر
و جز آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن و
کاهل شدن و بالفتح و کسر با دون همت۔
طباع بالکسر سرشت مردم که زائل نشود و
بالفتح و تشدید با کوزه گر و شمشیر گر۔
طابع بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با
انگشتری و هر چه بدان مهر کنند و آلت
داغ که بدان چارپایان صدقات را
نشان کنند و بکسر نیز آمده۔
طلسع نکاح کردن و رفتن در شهرها۔
طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن

از... جستن و آشکار شدن و آمدن چیزی کسی
و غائب شدن و برآمدن دندان کودک و برآمدن
شگوفه خرما و رسیدن بزمین و آمدن بر کوه
طلع بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین
که از درخت خرما برآید و بالکسر راز و اطلاع و نیز
بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جائی که
آفتاب از انجا برآید و بدین معنی بفتح نیز آمده
زمین پست زمین که پشتهای خاک گرد او باشد
طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع بالفتح
و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند
و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد
طالع بکسر لام بر آینده و صبح کاذب و تیری
که وراء نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین
طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت
سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول را
طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند
طلائع پیشروان لشکر که برای خبر گرفتن
دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه
طمع بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن
و حرص و بفتحتین رسوم سپاه و علوفه لشکر
بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع
طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حرص
طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف

در چراگاه و منقاد و فرمان برنده و طوع العنان
اسپ نرم عنان
طائع فرمان بردار

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح غم و هم که در دل افتد و گویند ماست
طخاف بالفتح ابر بلند و بخار و جمله نیز آمده و
بالکسر و الفتح ابر تنک که آسمان از ورای آن توان دید
طرف بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و
نگریستن و دو ستاره است که انرا عین الاسد
خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و باز
گردانیدن چشم و بر هم زدن پلکها بر هم زدن و
جوانمرد کریم و نهایت هر چیز و ظرف قومی
و بفتحتین و بالکسر کریم الطرفین [illegible] پدران
و بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی
جمع طروف آمده و اسپ گرامی و نجیب از
طرف مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در نتاج
صاحب اسپ نبوده و مال نو و بالضم نیز
آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه
پدران او و جد پدر او بسیار گذشته
باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و مرد
کریم اطراف جمع و اطراف الرجال پدران و برادران
و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا
و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف

الغفاری نوعی ست از انگور و بفتح و کسر مردی که یک
زن و یک دوست و رفیق دارد و ثابت
باشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی رود و بسکون
را نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته
باشند و نام موضعی ست شش میل از مدینه منوره
طریف و **طارف** مال نو و مردی که میان
او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند
و میوه و جز آن که غریب و نادر بود۔
طراف بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف
گشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و
تشدید را نام مردی ست۔
طفیف اندک و ناتمام۔
طف بالفتح و تشدید فا پری پیمانه تا اطراف
پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن
بر سر آن و موضعی ست نزدیک کوفه و زمین
بلند از زمین عرب که از آن دریا و جانب سیاه
طفاف بالفتح و الکسر سیاهی شب پری
پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه بماند از
دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه
زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا [illegible]
تا لبها رسیده باشد و اسپی که سبک و جلد بود
طفطاف کرانهای درخت
طلعت بالفتح و بفتحتین پیدا [illegible] و

بفتحتین دهش و بخشش و آسان از چیزی
و زیادت و بالضم از چیزی۔
طنف بالفتح و الضم بفتحتین و بضمتین گردن
و آنچه از گردن بلند هم بر آمدگی داشته باشد و کرانه
دیوار که بخشت فرو کوفته باشد و پوشش دیوار
که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد
و بفتحتین پوستها و دوالها و سرکوه و بضمتین [illegible]
و بالفتح و کسر نون کم خور و متنعم
طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و پوشیده [illegible]
گوسپند و مشکی چند که باد دران دمند و بالکسر [illegible]
استوار بندند چنانکه [illegible] سطح [illegible]
شود و بران سوار شوند و از آب [illegible]
و رفتن بیرون برای قضای حاجت۔
طواف بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم و
تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت
کند و نام مردی ست و بسیار طواف کننده۔
طوارف چشمهای خیمه که دران [illegible]
شود تا بیرون نظر کرده شود۔
طهف بالفتح و بفتحتین گیاهی ست [illegible]
بالکسر [illegible] هر چیز
طهافت بالفتح ابله [illegible]
طائف [illegible] و گرد اگرد [illegible]
نرم باشد و خانه گمان طواف کننده [illegible]

که درخواب بنماید و نام شهری چند از قبیلهٔ ثقیف در وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب میگردیدند یا جبرئیل عم این شهرها را بدست گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود یا آنکه این شهرها بشام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم از انجا کنده و بر آورده بزمین حجاز آورد۔

طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که درخواب بنماید و آمدن خیال درخواب۔

باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز و شهریست به سجستان و قلعه ایست بطبرستان که درانجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که اورا اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق گویند و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب کشتی۔

طالق بفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی یا نیمه از برهٔ ظرفی که دران نان و جز آن پزند معرب تابه۔

طبق بالکسر پشم که بآن مرغان را شکار کنند و بار درختی ست و هر چیز که به چسپد و ساعتی از روز و گروه مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن دست به پهلو و بفتحتین ته و طبقه و چیزی که پردهٔ هر چیز و آنچه مساوی و برابر چیزی باشد و روی زمین و آنچه بر و طعام نهند و قرنی از زمان یا بیست سال و مردم و ملخ بسیار یا گروهی از آن و هر دو استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت و اندام زن و پس یکدیگر زاده از بره و کودک و حال کقوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید شد در روز قیامت بحالی از حالهای دیگر و نبت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاهای زمانه۔

طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات طباقا و بالضم و تشدید با درختی ست که در کوهستان مکهٔ معظمه شود و نافع سموم و امراض دیگر۔

طریق راه بخلهای بسیار بلند و احد طریقه۔

طارق به شب آینده و ستارهٔ صبح و بعضی طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که بحد اشتهای نر و شوهر رسیده باشد و نام پسر امیه بن عبد الشمس که نبات طارق که در عرب بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند۔

طروق بالضم شب آمدن و گشنی کردن نر بماده۔

طرائق جامهٔ کهنه و اشراف و اقران قوم و گروهی از آن قال الله تعالی کنا طرائق قددا

+ اینجا فتحها مختلفه

طرق بالفتح زدن یا زدن بمطرقه و شکستن و سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و گشنی گرفتن نر بماده و بشب آمدن و آمیختن کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و سستی عقل و رای و آبی که ستوران درایند و بول کنند و نرمی که در حجاع قوی باشد و آواز و نغمه ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بضمتین راهها جمع طریق و بفتحتین نورد و شکن مشک و سستی زانوی شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و دامهای صیاد و نشانهای پای شتر پی یکدیگر و بدین دو معنی جمع طرقه ست بفتحتین و آبگیرهای بیابان و نام آبی ست و بالضم و فتح را خطها و نقشها که بر کمان باشد جمع طرقه بالضم

طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد از ان گرد ساخته خود و مانند آن از ان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پاره از نعل که بر بعوده زنند و بریدن از پوست به مقدار سپر آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهنان

طسق بالفتح پیمانه السیت و خراجی که بر زمین مقرر کنند و کسر طا که اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست

طبق بالفتح و **طفوق** بالضم نزدیک شدن و شروع کردن در چیزی و بفتحتین نزدیک شدن و شروع کردن بموضعی ماندن بدانجا مقیم شدن

طق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز مرغ که بر کناره جوی

طلق بالفتح آهو و سگ شکاری تا قید رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن زنان را پیدا میشود و سنگی ست سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب تلک و چون بر چیزی بمالند آتش آنرا نسوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند من حل الطلق استغنی عن الخلق + و بالکسر نیز آمده و بعضی گفته اند که افصح فتح لام ست اگرچه مشهور سکون لام ست و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از چیزی در دوده و پالان شتر و شبرم که گیاهی ست شیره دار قاتل یا گیاهی ست که در رنگها بکار دارند و نصیب و تنگ ستور و بالضم و الفتح آنکه بند نداشته باشد و بضمتین شتر و ناقه بی پای بند و بفتحتین تگ اسپ و بند از پوست خام و هر دو دست یکبار بآب بردن شتر و نصیب و حصه و طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه گشاده روی خندان و طلق الیدین بالفتح

وبضمتین گشاده دست وجوانمرد وطلق اللسان بالفتح والکسر وطلیق اللسان کشاده زبان و فصیح لسان طلق بالفتح وبفتحتین و بالضم وفتح لام و بالفتح وکسر لام زبان تیز۔
طلاق رها شدن زن از قید نکاح۔
طالق زن رها شده از قید و ناقه و بز رها کرده بحر اطلق بالضم وتشدید لام مفتوح جمع۔
طلیق رها شده از بند و رها کرده۔
طوق بالفتح وسع وطاقت و توانائی و گردن بند وچنبر وحلقه و هر چه مدور بوده باشد و گرد چیزے در آمده باشد۔
طوارق زنان کاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آید

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و آنرا یکطرف پوست پیگیرند و گاهے دو طرف نیز پیگیرند الطبال و طبول جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جامه یمنی و مصری که دران صورت طبل میباشد۔
طبال بالفتح وتشدید با نقاره زن۔
طحال بالکسر سپرز و نام سنگے ست و موضعی ست و بالضم بیماری ست که در سپرز بهم میرسد۔
طحل بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز و تباه شدن و بوی گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حا غضبناک و پر و مملو۔
طربال بالکسر مناره و علامتے که بنا کنند و هر بنائے عالی و هر پارهٔ از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و برآمده باشد و دیوار دراز و بلند و چینهٔ بالائین دیوار و طرابل الشام صومعهاے ملک شام۔
طسل بالفتح درخشیدن وجنبیدن سراب در صحرا و آب روان بر روے زمین۔
طعل قدح کردن در نسب کسے۔
طاعل تیر رساست۔
طفل بالفتح نازک و تازه از هر چیزے و بالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب و برآمدن آفتاب و برنج مائل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی و رسیدن خاک و گرد خانه را۔
طفیل بالفتح و کسر فا آب تیره و در دے که خوش بماند و کوهے ست بمکه و بالضم و بفتح فا شاعرے که ناخوانده بمهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندے و طفیلی منسوب ست بدان۔

طفال بالضم والفتح گل خشک ـ
طل بالفتح وتشدید لام باران ریزه وضعیف وتری شبنم
طلال بالکسر وطِل بالکسر وفتح لام جمع وچیزی
خوب وشگفت آرنده از شب وآب وسعود
غیر آن وشیر دربنده ومرد کلان سال وجثه وبکسر نیز
آمده وکم شدن شیر ناقه وبالضم نیز آمده وکم کردن
حق کسی را وسخت راندن شتر وتر شدن زمین
از شبنم وتر کردن شبنم زمین را وباطل وهدر کردن
خون وبالضم شیر وخون ـ
طلل بفتحتین شخص هر چیزی ونشان خانه وسرای ویران
شده که بجا مانده باشد اطلال وطلول جمع ـ
طلیل گلیم وحصیری که از برگ خرما وجز آن بافته باشند
طمل بالفتح خلق عالم وآفریدگان وسخت
راندن ستور وبافتن حصیر درشت هادران کردن
وسیه رنگ کردن جامه وپهن کردن نان
به مطمله وآن بالکسر چوبی است که بدان نان
پهن کنند وآلوده شدن تیر بخون وآلوده شدن
هر چیز بخون یا بروغن یا بغیره وبالکسر مرد بدکار که
از بد کردن باک ندارد وآب تیره وجامه سیه
رنگ وگلیم سیاه وهر چیز سیاه وگردن بند و
نادان ولئیم ودزد بدکار وجامه کهنه وگرگ تیره
رنگ که رنگش بسیاهی مائل باشد ـ
طملیل بالفتح وکسر میم مجهول بزغاله نر وماده

وحصیر ولای تنک حوض وپیکان پهن وگردن
بند ویا بالضم وفتح میم برهنه از جامها ـ
طبنل وطبنول بالفتح هر دو وهی است بمعنی
طول بالضم درازی ودراز شدن وبالفتح
منت نهادن وفزونی کردن بر کسی وغالب
آمدن وفضل ومنت وفراخی وتوانگری وقدرت
وبفتحتین درازی در لب بالائین شتر وبالکسر
وفتح واو رسنی که بدان پای چارپا بندند ورسن دراز
که ستور را بدان بندند وسر دهند که بچرد وبالضم وفتح
واو چیزهای دراز وبالضم وتشدید واو مرغی آبی است دراز پای
طویل دراز طیال وطوال بالکسر جمع ونام بحری
است از بحور شعر ـ
طوال بالفتح درنگ وعمر وبالضم دراز وبالضم
وتشدید واو بسیار دراز ـ
طائل فائده وفزونی وتوانائی وتوانگری وفراخی
طهل بالفتح وبفتحتین بدبو شدن آب وبالضم
وکسر ها آب بدبو وهمچنین طاهل ـ
طهمل بالفتح جسم زشت خلقت وزن نازک
وچیزی که چون بدو دست سایند حجم نداشته باشد
طیل بالفتح سراب وباد یا باد سخت وغبار
وشب تاریک وبسیار از هر چیز ـ

باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح وخای معجمه تکبر کردن ـ

طخوم بالضم حدود و اطراف زمین مرادف تخوم
طرم بالکسر والفتح مسکه و عسل و بالضم کانون آتش
و درختی ست و بفتحتین روان شدن شهد از شان
طریم بالکسر و فتح الیاء ابر سطبر و عسل -
طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه
و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن
و گرد و غبار و تاریکی -
طسوم بالضم ناپدید شدن -
طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع -
طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای
طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و
شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی
و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده و آنکه خوردنی
حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم -
طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون
طغم بفتحتین دریا و آب بسیار -
طلم بالضم خوانی که بران نان بگسترند و بفتحتین
چرک دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد -
طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و
پر کردن ظرف و بسنگ گرفتن چاه و بسیار
شدن چیز و بریدن مو و گره زدن و تافتن
مو و بر درخت بر آمدن مرغ و بدین معانی
آمده طموم و سبک شدن و بر روی زمین رفتن
و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب از دریا
بیرون انداز د و دریا و عدد بسیار و زیرک شگفت و
و آنچه از و شگفت آید و شتر مرغ و اسپ نیک تیز رو -
طمیم سبک شدن و نرم دویدن و اسپ نیک تیز رو -
طمطام بالفتح میان دریا -
طمطم بکسر هر دو طا مرد غیر فصیح که زبانش درست نباشد
طیم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن بر چیزی
و نیک بودن کاری -

باب الطاء مع النون

طبن بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نیز آمده
و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن
و زیرکی و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن
تا نه میرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم و فتح با بازیچه
ایست و چیزی که بنیاد انند و بدان گسها و دزدیها
را انکار کنند و بالکسر و فتح با زیرکیها جمع طبنه بالکسر
طابن زیرک -
طابون جائی که آتش نگاه دارند تا نمیرد -
طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه -
طجن بالفتح بریان کردن -
طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر
آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانوری ست خرد -
طحون بالفتح مقدار سه صد از غنم و لشکر عظیم
و جنگ و شتر بسیار -

طحان بالفتح و تشدید حا آسیابان

طرن بالضم جامهٔ خز۔

طرحان بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع و این لغت در اصل خراسانی ست۔

طرخون بالفتح گیاهی ست معروف که بیخ ریشهای او عاقرقرحا ست۔

طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن اسپ را تا تیز رود۔

طعین نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین مطعون

طاعن نیزه زننده و طعن کننده۔

طاعون وبا و مرگ طواعین جمع۔

طغن بالفتح مرگ و بند۔

طغیان بالضم والکسر از حد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم۔

طالقان بالفتح نام شهری ست میان بلخ و مرو و شهری ست میان قزوین و ابهر و از انجا ست صاحب اسمعیل بن عباد۔

طمن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطمئن طمون بالضم جمع۔

طمین بالکسر و تشدید میم شهری ست بروم۔

طنین بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز گوش و مانند آن۔

طن بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت و گوش و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان دو تنگ بار و دسته نی و بسته هیمه طنه واحد

طواحن دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان سائیده شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند

طوفان بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد۔

طهران بالکسر دهی ست باصفهان و دهی ست بری

طین بالکسر گل۔

طیان بالفتح و تشدید یا گلکار و گرسنه۔

طیران بفتحتین پریدن۔

طیلسان بالفتح و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح ست جامهٔ ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان ملکی ست بزرگ در نواحی دیلم۔

باب الطاء مع الواو

طبو بالفتح خواندن۔

طحو بالفتح گستردن و بدر از کشیدن و برفتن و دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی چپ خفتن و بر روی انداختن کسی را۔

طرو آمدن از جای دور۔

طفو بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب برآمدن چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن و داخل شدن در کاری۔

طلو بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار و درنگ۔

طمو بالفتح دراز شدن گیاه و برآمدن و دور شدن آب دریا

طهو بالفتح و بالضم و تشدید واو گوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن۔

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر و الضم پستان بهائم و سباع۔

طری به تشدید یا تازه۔

طاری فرود آینده از جائی ظاهر شونده بر کسی ناگاه

طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده

طاغی از حد درگذرنده۔

طفیلی آنکه ناخوانده به مهمانی رود منسوب بطفیل و بیان آن گذشت۔

طمی همان طمو که گذشت۔

طامی آب بسیار که از کنار درگذرد و دریای پر۔

طاهی طباخ۔

طی به تشدید یا پیچیدن و نوردیدن و نیت موضعی که قصد آن دارند۔

طاوی پیچیده و گرسنه۔

باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی۔

ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف۔

ظرباء بالفتح جانوری ست چون گربه که بوی گنده دارد

ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی۔

ظمء بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر۔

ظماء بفتحتین تشنه شدن۔

ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن۔

ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کدخدا شدن و شتم کردن و آواز بز نر هنگام مست شدن و کسی که خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کس میگویند و بدین معنی بالف نیز آمده۔

ظبظاب بفتح هر دو ظاء درد و عیب و آبله که در پلک چشم میشود۔

ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد۔

ظراب جمع و بفتحتین و تشدید با کوتاه ستبر گوشت

باب الظاء مع الباء

ظنب بالکسر بیخ درخت -

ظنبوب بالضم نهایت ساق از قدم نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کنند زده باشند

باب الظاء مع التاء

ظبیه بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن و ابنان و ابنان خرد و خم وادی -

ظبته بالضم و فتح با سر دنباله تیر و دم شمشیر و سنان -

ظرافة بالفتح زیرک شدن -

ظعینة بروزن سفینه هودج و زنی که در هودج باشند ظعائن و اظعان و ظعن بضمتین جمع -

ظفرة بالفتح ناخنه -

ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و شب

ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هرچه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افگند -

ظهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن -

ظهیرة نیم روز گرم -

ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و آب یک روز در آوردن شتر در رفت و نیم روز و شتر ماده قوی پشت

ظهرة بالکسر یاری گروه بفتحتین رخت و متاع خانه و قوم و خانه

باب الظاء مع الراء

ظار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن -

ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه -

ظئار بالکسر و مد همزه بینی شتر ماده بستن بتمامه و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را نداند -

ظؤار بالضم و مد همزه دیگ پایه -

ظر بالکسر و تشدید راء -

ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز -

ظفر بالضم ناخن و گوشه کمان بالا تر از سوفار کمان که در آن سر چله گره میزنند و ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین زمین هموار علف ناک و ناخنه شدن چشم و فیروز شدن

ظفار بالفتح و کسر را موضعی ست در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوب ست و قلعه ایست به صنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست در یمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطبا اظفار الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن دیو گویند و بهندی نکه -

ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه

از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه دشت ... مل
بسیار و موضعی ست فخر کردن بچیزی و زمین بلند و
درشت و بلفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و
خبر و چیزی که از کسی غایب باشد و بفتحتین پشت۔
ظهیر هم پشت یاری ده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند
ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت
و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من
همچو پشت مادر منی و باین گفتن زن بر و حرام
میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح
ظاهر سنگستان۔
ظاهر پیدا خلاف باطن و نامی ست از نامهای
حق تعالی و چیز زائل۔
ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن و ببام برآمدن
ظواهر بلندیهای زمین و بناهای زمین و
قریش الظواهر آنها که به مکه فرود آمدندی۔

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن
جای زمین به بسیاری مردم و تهمت زده شدن
و بالضم و فتح لام کوهی ست بنی سلیم را۔
ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و
سگی که در شب خواب نکند۔
ظلاع بالضم بیماریست که در پای ستور بهم رسد۔

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که
دران چیزی گذارند۔
ظریف زیرک و خوش طبع۔
ظراف بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیرک
ظلف بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن
پاهای شتر و گرانی پیوسته و زندگانی ناخوش هم۔
ظلف بالکسر سم شگافته چون سم اسپ و گاو
و گوسفند و مانند آن و حاجت و متابعت در رفتار
و جز آن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز
آمده و برهم زدن و بالضم و بضمتین چیزهای سخت
و شدت معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر
دوم جای بلند از آب و گل۔
ظلیف بدحال و خوار و جای درشت و ناهموار
و کار سخت و دشوار و سختی و هیچ کردن و چیز رایگان

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه
جن و جز آن و پارهٔ از شب و اول جوانی و
شدت گرما و ابری که آفتاب را بپوشد و پناه و
تاریکی شب یا آنکه ظل سایهٔ اول روز باشد و فی سایه
آخر روز ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده
ظلیل سایهٔ دائم و جای سایه دار و آنچه سایه
اندازد و غیره و امواج دریا۔
ظلال بالفتح سایه ابر و جای سایه دار۔

ظلل بالضم وفتح لام سایه بانها و ابرهاکه سایه کنند و بفتحتین آب بر درختان که آفتاب بران نتابد

ظلول بالضم سایه کردن ـ

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم والفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه از کناره دریا درگذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و گشن کردن خر بماده و بالفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر وفتح لام وادی ست

ظلام بالفتح تاریکی اول شب ـ

ظلیم شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیر مشکی که ماست نشده بالکند و خورده شود و خاکی که از چاه رفته باشند

ظالم ستم گار ـ

باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر والفتح وبفتح ظاء وکسر را جانوریست مانند گربه بغایت بدبو و چون در جامه بگوزد بوی آن نرود تاکهنه شدن ـ

ظعن بالفتح وبفتحتین سیر کردن ورفتن بجائی ـ

ظاعن مسافر ـ

ظعائن هودجها و زنانی که در هودج نشینند ـ

ظعون بالفتح شتری که بران بار بردارند و بکار برند و هودج بران کنند ـ

ظعان بالکسر رسنی که بار و هودج بران بندند ـ

ظمآن بالفتح و مد همزه تشنه ـ

ظنون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که معلوم نشود که آب ان هست یا نه و چاه کم آب و وامی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده ـ

ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین ـ

ظنین تهمت نهاده شده ـ

ظنان به تشدید نون مرد بدگمان و تهمت نهنده

ظهران بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ ـ

ظیان بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و یاسمین وگیاهی ست که برگ آن چرمها را دباغت کنند

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو ـ

ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته و فراموش کرده

باب العین مع الالف

عباء بالکسر بار و گرانی از هر چیز و ننگ و عار و مانند و بفتح نیز آمده و بفتح روشنی آفتاب و ماده

کردن کاری و ساختن و آمیختن بوی خوش
و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و پاک داشتن۔
عباء بالفتح والمد پوششی ست پشمین معروف
که آنرا اعراب پوشند و ناودان گران و ناگوار۔
عتبیٰ بالضم خوشنودی و رضا۔
عجماء بالفتح گنگ و بی زبان۔
عدویٰ بالفتح آنچه سرایت کند از کره و جز آن
و تباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن۔
عدیٰ بالکسر ناحیه و بیگانگان و مسافران
و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ
که بدان چیزی را پوشند و بالضم و الکسر دشمنان
عداء بالفتح دراز و پهنای هر چیزی و دوری
و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ
که بدان چیزی را پوشند و بالکسر دو صید را
در پی یکدیگر زدن و انداختن۔
عذریٰ بالضم معذور داشتن و عذر خواستن
عذراء بالفتح زن دوشیزه۔
عذاریٰ بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و دور ششم
از برج سنبله یا جوزا و مدینه مشرفه و موضعی
است نزدیک دمشق و دهی ست بشام۔
عراء بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز
دران نتوان پناه برد۔
عرمیٰ بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکار نداشته باشد
عرباء بالفتح عرب خالص
عرایا بالفتح درختهای خرما که بعاریت به شخصی
محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید
عرفاء بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف
عزاء بالفتح صبر کردن و دران استقامت
ورزیدن و شکایت کردن۔
عزیٰ بالضم و تشدید زا مونث اعزه به معنی
عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود
که قبیلهٔ غطفان او را پرستیدندی نزدیک
آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر خالد بن
ولید را فرستاد که آن خانه را شکست و آن درخت را سوخت
عسیٰ بفتحتین یعنی امید و نزدیک ست که چنین شود
عشاء بالکسر اول تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن
یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز
مغرب و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن و بی
بهره شب کوری و روز کوری را نیز گویند۔
عواء بالفتح ناقه که پیش خود را نه بیند تا بیکی
عشوراء و عاشوراء روز دهم محرم یا نهم
عشراء بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه آبستن
عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی ست
و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت
با اهل اسلام و معجز زنان و استخوان ساق۔
عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش۔

عطایا بالفتح جمع عطیه۔
عفاء بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان
و خاک و سفیدی بر حدقهٔ چشم و بالکسر پر شتر
مرغ که بسیار شده باشد و موی دراز۔
عقبی بالضم آن سر و جزای کردها و پس چیزی
عقلاء بالضم و بفتح قاف خردمندان۔
علماء بالفتح زنی که لب بالائین او شگافته
باشد و بالضم و فتح لام دانایان۔
علاء بالفتح بلندی و نام مردی و موضعی ست بجدیه
علیاء بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر
چیزی که بلند از چیزی و کار و کردار عالی۔
علیا بالضم بلندتر تانیث اعلی۔
علی بالضم چیزهای بلند و شهری ست بناحیهٔ
وادی القری و موضعی ست بدیار غطفان۔
عمی بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل۔
عماء گمراهی و ستیزه و ابر بلند و ابر ستبر و غلیظ
و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید
و ابری که باران او ریخته باشد۔
عمیاء پوشیدگی و چیز پوشیده۔
عنقاء زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا۔
عناء بالفتح رنج و مشقت۔
عواء بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح
و تشدید واو سگی که فریاد بسیار کند و بی همزه نیز

آمده و مقعد و منزلی ست از منازل قمر و آن
پنج یا چهار کوکب ست و شتر پیر۔
عیناء زن خوب چشم و مادهٔ گاو وحشی و سبزه
و شاخی که نزدیک بپاره شدن باشد۔
عیاء درد بی درمان و مانده شدن از کار و درازشدن گیاه

باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید با پی در پی خوردن و بدهان
پری خوردن آب و بالضم آستین۔
عباب بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل
و پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح
و کسر بای آخر بر وزن قطام اسم ست
بمعنی امر یعنی بدهان پری آب بخور۔
عبعب بفتح هر دو عین جامهٔ صوف و پشم شتر
و جامهٔ فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بزرگوهی
و نام بتی ست و نام مردی ست۔
عبعاب مرد دراز۔
عنب بفتحتین حب کاکنج و عنب الثعلب و
بضمتین آبهای متدفق یعنی جهان۔
عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن
و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین میان
انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر
سختی و کار ناپسندیده و فساد و چوبها که بر روی
ساز عود و بعرض گذارند و از آنجا تارها بجانب عود

سر عود برگشته و درشتی و سطبر زمین و استانها و جمع عتبه

عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناشکر کردن و بالفتح و تشدید تا نام مردی ست ـ

عتیب بالفتح پدر قبیلهٔ از یمن ـ

عجب بالفتح بیخ دم و ته دیگ و پایان و آخر کار عجوب جمع و قبیله ایست و بالضم خویشتن بینی و تکبر و مردی که شگفت آید او را نشست و برخاست کردن با زنان و شگفت آید زنان را نشست و برخاست با او و بفتح و کسر نیز آمده و شگفت و غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور ست ـ

عجیب کار شگفت و چیز غریب و بدیع عجائب جمع

عجاب بالضم شگفت و به تشدید جیم بسیار شگفت

عداب بالفتح ریگ تنک یا طرف کنج از ریگ

عدوب بالفتح ریگ بسیار ـ

عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و نخوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی ست و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند برآید و درختی ست و مشته که بدان ترازو بر دارند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان پس پالان شتر واحدش عذبه و بالفتح و کسر ذال معجمه آبی که سبزی بر سرش جمع شود و آنرا جامهٔ غوک گویند ـ

عاذب و عذوب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان پرده و حائل نباشد ـ

عذیب بالضم نام آبی ست ـ

عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال نام اسپی ست ـ

عرب بالفتح نشاط و بفتحتین نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین تباه شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه ایست بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از به شدن بالضم و بفتحتین مردم تازی یعنی که در شهرها باشند و اعراب آنانکه در بادیه ساکن باشند و عرب عاربه و عرباء عرب خالص و فصیح ـ

عروب بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خندان روی باشد و زنی که شوهر او را دوست دارد و عرب بضمتین جمع

عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام مردی و نام اسپی است ـ

عراب بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف برذون و بختی

عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنهٔ انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزلهٔ زانو ور هر دو دست او و پیچ و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و بینی کوه و کار بزرگ و دشوار و داشتن

وشناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام اسپی
ست و نام مردی ست از عمالقه که بدروغ و
خلف وعده در عرب مشهور ست و ازینجهت
وعدهای ناراست را مواعید عرقوب گویند و
خلف وعدهٔ او با برادر مشهور ست در کتب مسطور

عزب بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر
عزاب بالضم جمع هر دو

عازب آب و گیاه دور دست و کوهی ست

عسب بالفتح کرایه دادن نحل جهت گشنی و
برجستن نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد

عسیب استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر
قدم و پر دراز و شاخ خرما باریک و راست که برگ از و دور
کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه بر و برگ
بر آمده باشد آنرا سعف گویند و شگاف کوه و نام مردی

عساب بالکسر موضعی ست نزدیک مکه معظمه

عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن
و عیال عشب عیالی که در ان خرد نباشد

عاشب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار

عصب بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ
کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد
از ان چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن
خایهای بز نر و گوسپند تا بی کشیدن سپید شود و نوعی از
جامهٔ برد و سحاب سرخ که در قحط سال پیدا میشود و در کنار
شدن کنارهٔ آسمان و سخت بستن رانهای شتر ماده
تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و
گرد گشتن بچیزی و رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیزی را و
خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن کردن
لام مفاعلتن در بحر وافر و نقل کردن آن بسوی مفاعیلن و
بسیار پی شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه و برگزیدهای
قوم و درخت لبلاب بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده

عصیب مشش بار و رودهای پیچیده و بریان کرده

عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و
شکسته شاخ گردانیدن بز را و شمشیر زدن و نیزه
زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمین گیر کردن
کسی را و شمشیر و مرد تیز زبان و جوان سبک سر و
بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته
شاخ شدن گوسپند و بریده گوش شدن ناقه

عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان شدن

عطب بالضم و بضمتین پنبه و بالفتح نرمی و نازکی
و همچنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک

عظب بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را و شتاب
و لازم شدن بچیزی و صبر کردن بران و همچنین
عظوب بر مال خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن
پوست و سطبر شدن دست در کار و بفتحتین فربه شدن

عقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار
نخستین و فرزند و فرزندزاده و زه بر کمان

تافتن از پی وی بر چیزی چیدن و پس چیزی آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که ازان چلهٔ کمان و رودهای ساز سازند و بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزندزاده و پاشنه۔

عاقب هر چه پس چیزی آید و آنکه نیابت پیشوا و سردار قوم کند بعد از وی و کسی که نائب کسی باشد و نیز نامی از نامهای حضرت رسول علیه السلام زیرا که آخر همه انبیا بوده۔

عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه معروف و سنگ برآمده در میان چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان و جوی آب که ازانجا آب بحوض رود و سنگی که بران آب دهنده ایستد و آب خوراند و پشتهٔ خاک و هر چیز بلند که بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول علیه السلام و چیزی ست که در قوائم چارپایان بر می آید و ستاره چند بصورت عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه گوشوار کنند۔

عقرب کژدم و دوال نعل و دوالی که بدان پاردم چارپا و زین استوار کنند و برجی ست در آسمان و نام اسپی ست۔

عقارب جمع عقرب سخن چینیها و سختیها و شدت سردی سرما۔

عکب بالفتح گرد و غبار و سبک شتابی و کجی در رفتار و بفتحتین سطبری لب و ذقن و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسم و سرکش و متمرد از جن و انس و آنکه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر۔

عاکب جمع کثیر۔

عکاب بالضم دود و بالفتح گرد۔

عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن و دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار۔

علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن قبضهٔ شمشیر به پی و کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر مردی که امید چیزی ازان نتوان داشت و جائی که اگر همیشه باران دران نبارد چیزی نروید و بالفتح نیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب گردن میشود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از اشتداد آن و رخنهٔ دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درست و سوسمار و بز کوهی و جز آن که پیر باشد۔

عنب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب۔

عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی ست در راه مکه و بستگی فرج و دواست و نام اسپی ست و کوه خرد و سیاه و کوه دراز گرد۔ و بالضم و تشدید نون

عیسو الیست بالتشدید کنار که آنرا سنجد جیلان گویند و بالفتح و تشدید نون انگور رفیع و شتیع نام مردی ست -
عندلیب بالفتح هزار داستان عنادل جمع -
عیب و عاب آهو و صد هنر و فرهنگ و عیبناک شدن و عیب کردن و مشکناست وار شدن -
عائب عیب کننده و عیبناک و شیر باست شده -
عیهب بالفتح ناتوان طالب حاجت و مرد گران و نام گیاه و نام رو که پشم و نیشکر -

باب العین مع التاء

عاهة آفت عاهات جمع -
عادة خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتهاست -
عاریة بتشدید یا و تخفیف آن آنچه بدهند و بگیرند بانفع گرفته شود و از ان عواری بالتشدید و التخفیف جمع -
عامرة آباد کننده و معمور و آباد -
عائدة باز گردنده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی -
عاطفة مهر و خویشی عواطف جمع -
عاقلة خویشان که دیت بر ایشان قسمت کنند و قتوبی که بدان چیزها را در پا بندد و زن خردمند -
عاصفة باد سخت عاصفات جمع -
عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند -
عاجلة این جهان و بی مهلت خلاف آجل -
عارضة حاجت عوارض جمع و رنج و بیماری

عبودیة بالضم بندگی -
عبادة بالکسر بندگی کردن و پرستیدن -
عبارة بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب -
عبرة بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم -
عت بالفتح و تشدید تا سخن بتکرار گفتن و باز گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی -
عاتکة بکسر تا کمان کهنه و نام زنی ست و نام نه زن از جدات حضرت رسول صلعم -
عاتیة از حد در گذرنده و سرکشی کننده -
عترة بالکسر حمائل و گردن بند که به مشک و عود و عنبر سرشته و بیامیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک و درختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند -
عتبة بالضم نام مردی ست و بفتحتین چوب پائین در که بران پای گذارند و بعضی گفته اند چوب بالای در و سختی و امر ناپسندیده و گریه -
عتمة بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار غیبت شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستو در پستان فرود آید -
عتاقة بالفتح آزاد شدن -
عترة بالکسر لغزیدگی و بسر در افتادگی -
عجوزة بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان ع د

فصیح عجوز ست بغیر تا۔
عجة بالفتح و تشدید جیم خاگینه۔
عجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما
که از تخم رسته باشد و سنگ سخت۔
عجلة بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال
عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی ست از گیاه و عجلی موضعی ست
و بفتحتین آلتی ست که آنرا گاو می کشد و دولاب
و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار بردارند
و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند
و گل و لای و دهی ست بیمن و شتاب۔
عجالة بالضم و الکسر هرچه بشتاب حاضر آورده
شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد۔
عجوة بالفتح خرمائی ست نیکو در مدینه و حضرت
رسول ص فرموده که هرکه هفت خرمای عجوه صباح
بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود۔
عدالة بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل
بودن و داد ستدن و برابری۔
عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور۔
عدة بالضم و تشدید دال ساز و رخت و آماده گی و بالکسر شمار
عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و
بالکسر جای بلند۔
عذوبة بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب
عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون و موی

پیشانی اسب عذر بضمتین جمع و قبیله ایست
از یمن و ستارگان کاهکشان و دوشیزگی۔
عذرة بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و ستور۔
عروبة بالضم تازی زبان شدن۔
عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت تازی۔
عربدة بدخوئی و جنگ جوئی۔
عرادة بالفتح ملخ ماده و نام چند اسب ست
و نام مردی ست و بالفتح و تشدید را آلت جنگی
خرد تر از منجنیق و دهی ست نزدیک نصیبین۔
عرصة بالفتح کشادگی میان خانه۔
عرصات قیامت۔
عرية بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بر او خورده
باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما
نگاه دارند و نفروشند برای خوردن عرایا جمع۔
عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله
پیراهن که دران تکمه کنند۔
عراضة بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد
از طعام و جز آن۔
عرضة بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن و
در میان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود
و پیش کشد و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن
عرضیة معروض داشته و بعرض کرده شده۔
عرنکیة طبیعت و نخوت و کوهان شتر تا بقیه گویا

عرافة شناسا شدن و بیترک شدن -

عراقة بالفتح و القاف اصیل و رگدار بودن -

عزبه و عزوبه بی زن و بی شوهر شدن و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاه -

عزیمت دل نهادگی و قصد و فریضه خدا -

عزهاة بالکسر مائل از زنان و از ملاهی و زنی که پیر شده باشد و مائل باشد بکودکی -

عزازة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی کردن -

عزة بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیرگی و نام زنی و آهو بره ماده -

عسکرة بالفتح سختی و لشکری شدن -

عسرة بالضم دشواری و بفتحتین عسارة بالفتح -

عسیلة بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی -

عساله بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل -

عشرة بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بفتحتین عدد ده

عشیرة قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیرة قبیله ایست از یمن

عشاوة شب کوری و روز کوری -

عشوة بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود از دور و هم تکبکاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصه شب -

عصمة بالکسر باز داشتن و نگاهداشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی بازوی آهو و مانند آن -

عصبة بالضم مردان و اسپان و مرغان بیست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت پدری و پسری باو نداشته باشند و در فرائض عصبه هر کسی که خویش کسی باشد و او را حصه معین و فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هر چه بماند آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب ورزند و نصرت کنند -

عصارة بالکسر آنچه بران سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم و اسپان و مرغان -

عصارة بالضم ثفل چیزی فشرده و آبی که از افشرده چکیده

عصیدة نوع حلوائیست -

عضادة بالضم چوب در که آنرا بازوی در گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کشند -

عطیة بالکسر چیز و بخشش -

عظة بالکسر پند و پند دادن -

عظمة بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و تکبر و عظموت مرادف آن -

عفة بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان و عجوزه ماهی سفید خرد که فره بچه دهد و بالفتح زن پارسا -

عفافة بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر

و در پستان جمع شده و بقیهٔ شیر در پستان بعد از شیر دادن

عفریت بالکسر دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار —

عقیقه بالضم نوبت بدل عوض و چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند و اشتر نیک و خوبی جمال و جز آن و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای بر آمدن دشوار از کوه که بدشواری انسان بالا توان رفت —

عقدة بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان —

عقره بالفتح والضم نازایندگی —

عقّة بالکسر و تشدید قاف موی مولود —

عقیقة موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد و تیری که سوی آسمان بر تاب کنند و گوسپند و جز آن که در هفتهٔ نخست بجهت مولود قربان کنند و پشم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند —

عقیله زن مستوره کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید —

عقلة بالضم بند و نام شکلی ست از اشکال رمل بدین صورت ⠿

عکّة بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ توده گرم که آفتاب برو تابیده باشد و سنگی که شتر ماده آبستن را هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی ست —

عکرمة بکسر عین و را کبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابی

علامة بالفتح نشان و به تشدید لام بسیار دانا

علقه بالضم آویزش و قوت روز گذار و چیزی اندک و بالکسر جامهٔ کودک نوزاده و پیراهن آستین و جامهٔ نفیس و درختی ست که بدان دباغت کنند و بفتحتین پارهٔ از خون بسته

علاة بالفتح سندان و سنگی که بدان قروت گذارند تا خشک شود —

علاقة بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز بگذرانند و بالفتح والکسر آنچه بهر دم در آویزد و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقهٔ تازیانه و مانند آن —

علاقیة بر وزن تمانیة آنکه چنگ در زند بچیزی که از آن دست باز ندارد —

علیقة ستوریکه همراه کسی فرستند تا خوراک و بار بران بیارد و خوراک ستور —

علوفة بالضم علف و خورش چارپا —

علانیة آشکارا کردن —

علقمة بالفتح نام مردی ست دانشمند تابعی و شهری ست بمغرب —

علاوة بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیزی که بر سر چیزی زیاده کنند و آنرا بالفارسی سربار گویند.

علالة بالضم ته مانده و بقیهٔ شیر و باقی هر چیز۔
علة بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود
علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده۔
علیة بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید لام و یا غرفهٔ بهشت و جز آن چیزی علت چیزی بودن۔
عمدة بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود۔
عمالة بالکسر کار و عمل و بالضم نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند۔
عمرة بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن هم در خانهٔ زن و مع س آنرا گویند که زن با بخانهٔ خویش آورند و بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن۔
عمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مرد است۔
عمامة بالکسر خود و مغفر و دستار و هر چه بر سر پیچند۔
عنوة بالفتح قهر و دوستی۔
عناية بالکسر و بالفتح قصد کردن و اهتمام داشتن به چیزی۔
عنت بفتحتین گناه و زنا و در کاری دشوار افتادن و فساد و هلاک۔
عورة بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از نمودن و نمودن آن شرم آید و رخنه و صف لشکر و حصار

که از ان بیم و هراس باشد۔
عودة بالفتح باز گشتن۔
عوذة بذال معجمه پناه خواستن۔
عهدة بالضم نوشتهٔ بیع و شرا و نوشتهٔ سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف و ریخت و عقل۔
عيشة بالکسر زندگانی۔
عيقة بالفتح کنار جوی۔
عيبة بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که در ان جامه و رخت کنند و جای سر و محل راز۔
عيلة بالفتح درویشی۔
عيافة بالکسر و فتح فا مرغ فال گرفتن۔
عيادة بالکسر بیمار پرسیدن۔

باب العین مع الثاء

عبث بالفتح آمیختن و طعام عبیثه ساختن و آن طعامی ست که پزند و دران ملخ کنند یا پنیر و کشک با شدید ار و یا سے دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی و بیفائده۔
عبيث بالفتح ریحانی ست و بالکسر و تشدید بای موحده بسیار بازی کننده۔
عابث بازی کننده۔
عث بالفتح و تشدید ثا کرم در پشم کردن و الحاح کردن در چیزی و گزیدن مار کسی۔
عثعث بالفتح هر دو عین پشته توده ریگ که

در وی گیاه نباشد و زمین نرم و کوهی ست بمدینه
علث بالفتح آمیختن و فراهم کردن و شک را
دباغت کردن و آتش بر نیاوردن از چقماق و
دهی ست به بغداد بطرف شرقی دجله که وث
علویان ست و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بران
علیث نان گندم و جو۔
عیث بالفتح زیان و تباهی ساختن گرگ در رمه زیان و تباهی

باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم
باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر رانند
و به تشدید جیم راه پر و ممتلی۔
عج و عجج بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد
عجاج بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید جیم
اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون نهر آب و باد و
کمان و جز آن و شاعری ست معروف پدر رؤبه شاعر
عروج بالضم برآمدن و بالا بر شدن و رسیدن
چیزی بپای که بواسطه آن لنگیدن۔
عرج بفتح اول و کسر ر شتری که راست ننشاند
و بالفتح شهریست و موضعی ست قبیله هذیل را و منزلی ست
براه مکه و کلمه شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت
باشد و فرو رفتن آفتاب و مائل شدن آن بغروب۔
عسج کار نا استوار۔
عفج درختی ست۔

عفج بالفتح وضع کردن و نکاح کردن و مهر گرداندن بسینه بر
عسج بالفتح دراز کردن اشتر گردن را در رفتار۔
عسلج بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که اول برآمده
باشد و همچنین عسلوج بالضم عسالیج جمع و بفتح اول و
ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و نام قریه ست به بحرین
عفج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر
و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا روده مردم و اسپ و سباع
که طعام بعد از استفراغ به معده بدان منتقل شود۔
علج بالفتح غالب در علاج شدن بر کسے و بالکسر
کره خر و خر بری و گبر که هیچ دین ندارد و نان سطبر
سوخته علوج و اعلاج جمع و بفتحتین درختهای خرد
خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت شدید
عالج موضع ریگ ست ببادیه و شتری که
علجان خورد و آن گیاهے ست۔
علاج بالکسر درمان کردن و استعمال آلات
و جوارح کردن و ستیزه کردن و در علاج باکسی
عمج بشتاب رفتن و شنا کردن و بفتحتین بالضم و تشدید میم منقوط یا
عموج بالفتح تیر پیچان رونده و شنا کننده۔
عنج بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوع ریاضتی ست
که بدان شتر راهوار شود و بفتحتین کشندگے مهار شتر
عناج بالکسر رسن دلو بزرگ که در پایین آن بسته
بگوشهای دلو محکم کنند و در وشیت کار و اصل کار
عوج بالفتح مقیم بودن و مقیم مغید کردن کسی را د

کشیدن مهار شتر سپسایکی وخم دادن گردن
شتر را به کشیدن مهار و ایستادن و برگشتن و بالضم
نام مردیست معروف که در زمان آدم ع بوجود
آمد و تا زمان موسی ع زنده بوده نام پدر او عوق
بضم عین ست و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق
است خطاست صحیح عوج بن عوق ست و بفتحتین
کج شدن و بالکسر وفتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین
کجی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت
و مانند آن و بالکسر وفتح واو کجی در دین و در معیشت و در رای
عواج بالفتح وتشدید واو عاج فروش-
عوسج بالفتح نوع خاری ست و نام اسپی ست-
عواسج قبیله ایست-
عهج بالفتح دراز گردن آهو و شتر ماده و شترمرغ و مانند آن

باب العین مع الخاء

عهخع بالضم درختی ست که بدان و به برگ آن
تداوی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و
بیان به تقدیم خا بر عین واقع ست و آن غلط
است و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست
بلکه آن درخت را خعخع گویند-

باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود ع برسالت ایشان
آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن
نوح ع بودند و هم قبیله عاد خوانند و عادی یعنی
چیز قدیم و منسوب بقبیله عاد و چیزی که عادت شود
عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده
عبید و عباد جمع و گیاهی ست خوشبو و پیکان
کوتاه پهن و کوهی ست بنی اسد را و نیز کوهی و نهری
ست و موضعیست ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و
خارش و گریختن نماننده و ملامت نفس و حرص و ابا کار چیزی
عبادید گروهی از مردم و اسپان بهر سو روند
و راههای دور و پشتها و موضعی ست-
عباد بالکسر بندهای خدا و قبیله چند که در حیره
نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند و بفتح عین چنانچه
صاحب صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان
خدا و صاحب بن عباد وزیر معروف به فصاحت و بلاغت
عبید بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و اسپی
ست و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان-
عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه
قوله تعالی فانا اول العابدین-
عبود بالفتح و تشدید بای مضموم نام غلامی سیاه
که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغامبری
که او را امت در چاه انداخته بود ایمان آورده
بود و پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت-
عتاد بالفتح آماده کردن و ساختن و آمادگی
و ساز راه و قدح بزرگ-
عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری

است و بالضم مرغ تا موضعی ست -
عتد بفتحتین و بکسر تا اسپ مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت
عتود بالفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت طلح و عتود بوزن درهم وادی ست -
عجد بالضم مویز و دانهٔ انگور یا میوه ایست مانند مویز و بالفتح دانهٔ مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین عجین -
عد بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن کثرت و بسیار در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسی -
عدد بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زهر و رسالی -
عدید شمار و شمرده و نظیر -
عداد بالکسر بخشش و شمار و ناله زه کمان و پیدا شدن اثر درد گزیدگی مار بعد از سالی و اثری و شمهٔ از دیوانگی و هنگام
عرد بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن دندان -
عرد بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده و چراگیر و لغوط کرده و جای پیوند کردن -
عراد بالفتح گیاهی ست و هر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام اسپی ست و نام مردی ست محدث
عسد بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن
عسجد بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپی ست و نام موضعی ست و شتر
بچهای بزرگ و شتران که زبران بار کنند و شتران سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن منذر بیار استندی
عشد بالفتح فراهم آوردن -
عصد بالفتح پیچیدن و جماع کردن کسی را بزور بر کاری داشتن
عصود بالضم مردن -
عاصد شتر یا بوقت مردن گردن پیچید -
عصید بالکسر و فتح الیاء بابون یعنی آنکه علت مشایخ دارد
عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت به معضد و آن آلتی ست و نالیدن از درد بازو و بالفتح والضم والکسر و بالفتح و ضم و ضاد و کسر آن و بضمتین بازو و ناحیه و ناصر و معین و بفتحتین دردی ست که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک بکنار حوض باشد و آنکه از درد بازو نالد -
عضید درخت خرما که دست بدان رسد و چیده آنچه دست بوی نرسد -
عاضد رونده بسوی چارپا و شتری که بگیرد بازوی ناقه و خواباند -
عضاد بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و بالکسر دست برنجن -
عطارد بالضم نام ستاره ایست و نام پدر گروهی از بنی تمیم که آن گروه را بآن میخوانند و نام مردی ست که در وقت حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم جا مند رحمت می فرمت
عقد بالفتح برابر کردن هر دو پا و بر جستن انجا
بغیر دویدن و کبوتر یا مرغی بحت ماخته کبوتر
عقد بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ داشتن و انگشت
پیچ شدن بلغ و حساب کردن و گردن بند چیزی
ور اندر دن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت
و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بفتحتین گره
گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست به یمن و
بالفتح و کسر قاف گره گرفته از ریسمان و زبان و جز
آن و ریگ توده بسته و برهم نشسته و بدین معنی
بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار و بردارنده
بار و بالضم و فتح قاف گرها جمع عقده
عاقد ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت
آبستنی است و گردا گرد چاه و عهد کننده و گره زننده
عکد بالفتح میان چیزی و قادر کردن بر کاری و مضبوط
ساختن چیزی و بفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح
و کسر کاف درختان خشک که بعضی آن بر بالای بعضی باشد
عکاد بالفتح کوهی است نزدیک زبید که اهل
آن بر اصل فصاحت باقی مانده و از لغت
فصیحه خود تغیر نکرده اند
علبد بالفتح ... کردن چیزی سخت استوار و سختی و استواری
عمود بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ
میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان ...

مسنان و مرواند و بفتحتین بسیار راننده دو پا
شتر مرغ و خط دراز مسیح
عماد بالکسر بناهای بلند جمع عمادة و ستونها
عمد بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن و قصد
خطا و برپا کردن ستون و لاغر کردن و درد ناک
کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را
و انداختن و زدن عمود کسی از دن ... کسی را
و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک و ترشدن خاک و کوفته
شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن
به چیزی و بضمتین و بفتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح و
کسر میم خاک ترشده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون
کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود
عامد آهنگ کننده و قصد نماینده
عمید پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری
عنجد بالفتح والضم مویز یا نوعی است از مویز
یا مویز سیاه زبون
عنود بالضم برخلاف حق کاری کردن و رد
کردن دانسته حق را و ستیزه کردن به باطل و میل
کردن و روان شدن عرق چنانکه نه ایستد و
چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناحیه
که شما در ناحیه بحر و عند بضمتین جمع
عناد بالکسر ستیزه کردن
عاند ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند

عنید ستیزنده۔
عنده بهر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر نیزه
زدن از چپ و راست و بفتحتین جانب و کرانه۔
عنقود بالفتح و
عنقاد بالکسر خوشهٔ انگور و خوشهٔ میوه اراک و
جز آن عناقید جمع۔
عود بالفتح بازگشتن و گردانیدن و رد کردن و
مریض را پرسیدن و خو کردن به چیزی و باز
گردندگان جمع عائد و راه دیرینه و مهتری و
سردار قدیم و شتر و بز کلان سال و نام اسپی است و بالضم
چوب عیدان جمع و سازیست مشهور که آنرا بربط
گویند و چوبی ست خوشبو که آنرا بهندی اگر گویند و خوشبو
ست که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد
عواد بالفتح و تشدید واو عود نواز۔
عهد بالفتح زمان و زنهار و سوگند و پیمان و
اندرز و وصیت و امان و نگاهداشت و منزلی که
همیشه بوی باز می گردند از هر جا که رفته باشند و باران
پس از باران اول و حیا و رعایت حرمت و ملاقی شدن
و شناختن و دانستن و وفا به چیزی کردن و خدا را واحد
دانستن و بالفتح و کسر با آنکه تعهد و ولایت کارها کند
عهید هم پیمان و هم زمان و کهنه و دیرینه۔
عید بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیماری
و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و

درختی ست کوهی و نخلی ست معروف و در عرب
که شتران نجیب از نسل او بوند۔
عیاد بالکسر بیمار پرسی کردن و بزیادتی تا نیز
آمده چنانکه مشهور است۔

باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوزایندگان از
اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه
و ملجا و کرانیست و مردم سفله و دون و بالضم
و تشدید واو مفتوح گیاه در بن خار رسته یا بجای
دشوار که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان
چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجائی۔
عواذ بالفتح گریه داشتن۔
عیاذ بالکسر پناه بردن و پناه و ملجا و مرغی که
بکوه و جز آن پناه برد۔
عائذ نوزاینده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده۔

باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از
حقیقت و مآل آن و باندیشه خواندن بی آواز و
بالضم بسیار از هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیله ایست
و زن فرزند مرده و ابرها که بشتاب روند و عقاب و
بالکسر آبخور برغی کنار فرات تا بیابان عرب گیرند از
باج و قبیله ایست و بالضم و الفتح کرانهٔ جوی و رود و دهانه و
بهر سه حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد۔

عبیر خوشبوئی ست معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوئیست با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران گفته اند و این خطاست

عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نو سال از بز و گوسپند و مرد ختنه ناکرده۔

عابر رهگذری و بفتح با نام پسرزادهٔ سام بن نوح

عبقر بالفتح موضعی ست جنیان را و عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند دهیست که دران جامه و فرش خوب میشود

عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آگنده گوشت و بزرگ و نازک و دراز از هر چیز۔

عتر بالکسر اصل و گیاهی ست از ادویه یا درختی ست کوچک و بت و هر چارپا که کشته شود براه خدا و بزیکه برای بتان میکشند و قبیله ایست و ستهٔ بیل و غیر آن و چوبی که در بیل و بینا پیوند میکنند که چاه کننده بران پای خود را نگاهدارد و تکیه کند و هذیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن ابر و بفتحتین فروج برآمده و بفتحتین شدت و قوت۔

عتار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جای درشت که بآن انس نباشد۔

عثار بالفتح بسر درافتادن۔

عاثور مهلکه و سختی و بدی و چاهی که از جهت شیر درنده و جز آن میکنند تا صید کنند۔

عثور بالضم مطلع و دیده ور شدن۔

عثر بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن و شهری ست به یمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثا جائی ست که دران شیران میباشند

عثیر خاک و غبار و نشان ست مخفی

عجر بالفتح دم برداشتن اسپ و دویدن بشتاب رفتن اسپ و شمشیر آهنگ کردن بر کسی و گردن تافتن و بالضم و الکسر علیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن و برآمدگی هر چیزی و بضم جیم و کسر آن سطبر و فربه۔

عجیر نامرد و برای عجمه نیز آمده۔

عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و بالفتح فساد نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن و طعام ختنه کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان دران شود و سرگین بسیار شدن در خانه۔

عذار بالکسر فساد و خط ریش از هر دو جانب و نشان فسار بر ستور و طعامی که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیز که نو بهم رسانده شود بزند۔

عاذر نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غایط آدمی

عاذور بدی و درفش که بچارپا زنند تا راه رود۔

عر بالفتح و تشدید را گر و گرگین شدن و بالضم قروحی که در گردن شتر بچها میشود و بیماری ست که موی شتر بریزاند و جوان و کوهی ست بعدن

عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شترمرغ نر و
نام مردی ست و بالفتح گلی ست خوشبوی که آنرا گاو
چشم و بهار خوانند و نام گاوی ست که با کحل نام
گاوی جنگ کرده و با همدگر چندان سر زدند که هر دو مردند
و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص و دیت

عرر بفتحتین کوچکی کوهان شتر۔

عرعر درختی ست از قسم سرو و این در اصل
فارسی ست و نام موضعی ست۔

عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح
کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن
بر ابواب دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه و ردد

عزور بالفتح بدخوی و دیوث۔

عزیر بالضم نام پیغامبری ست۔

عازر بفتح زا مردی که بدعای عیسی زنده شد۔

عسر بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن
کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده

عسیر دشوار و ناقه که رام نشده باشد۔

عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی ست و
تاریکی شب و محله ایست به نیشاپور و به مصر و دهی
ست بخوزستان و نام سامره است و از انجا
ست امام علی نقی عسکری و امام حسن
عسکری و عسکران عرفه و منا۔

عشر بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم
ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن
هشت روز باشد زیراکه چون روز اول و دهم
آب دهند ما بین هشت روز باشد و پاره از
دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین
درختی ست تلخ کشنده که مرا بسبب آن خود خوان
که نخل سبز سپهر و حنظله ایست که عشر عشیر آن عشر ست
و بفتحتین ده زن چنانکه عشره ده مرد۔

عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده های
آبستن ده ماهه جمع عشراء بالضم و فتح شین
و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده۔

عاشر ده یک گیرنده و ده کننده و دهم۔

عشیر ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن و معاشر و
هم صحبت و دهم حصه قفیز از زمین و آواز گفتار۔

عاشور دهم روز محرم یا نهم روز و آنرا عاشورا
و عاشوراء نیز خوانند۔

عصر بهر سه حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب
و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و
باران و بامداد و قوم و خویشان و بند کردن و باز
داشتن و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه
یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار۔

عصیر شیره انگور و جز آن که چهار پا فشرده باشند۔

عصار بالفتح گرد سخت و بالفتح و تشدید صاد روغن کش۔

عصفر بالضم گیاهی ست معروف که جامه را بآن

رنگ کنند و گوشت را مهره گردانند و تخم آنرا قرطم گویند

عصفور بالضم گنجشک و بلغت نرد پاره از منبر و چوبها معوج که سر چوبهای دیگر دران پیوند کنند و چوبهای پالان که سر چنهای شتر بدان محکم کنند و جایی بر آمدن موی ناصیه و استخوان بر آمدن پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا۔

عصافیر جمع عصفور و درختی ست که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیار و آنرا عرب سن رای شلی نیز خوانند و لسان العصافیر بار درختی ست که آنرا بفارسی اهر گویند و آن بار را تخم اهر بزبان گنجشک گویند و به هندی اندر جو خوانند و عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت۔

عصمور بالضم دولاب و دلو عصامیر جمع۔

عصن بالفتح فاش کردن سخنی و گروهی ست از یمن۔

عاضن مانع۔

عطر بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوئی۔

عطار بالفتح و تشدید طا خوشبوئی فروش۔

عاطر دوست دارندهٔ بوی خوش۔

عطر بفتحتین گریز داشتن از چیزی و پر کردن مشک۔

عفر بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد دلیر چلد و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر و بفتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول آبی که کشت را دهند و تارها مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آنرا مخاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بضمتین زمان یا مدت یک ماه۔

عفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و پست شیرینی نا پخته و نان بی نان خورش و زنی که بهمسایه چیزی ندهد

عفار بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و گشن دادن و پیراستن درخت خرما و موضعی است میان مکه و طائف و نان بی نانخورش پست بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا گشنی دهنده نخل۔

عقر بالفتح کوشک و بنای بلند یا بنای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب در حوالی آنرا بپوشد و فرجه میان دو چیز و منزل مابین پایهای خوان و نام جائی ست نزدیک بکوفه و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن و پی کردن ستور را و بازداشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زری که بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن زن و محلهٔ قوم و بفتح نیز آمده و پس حوض و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن کاه آن و میانهٔ خانه و بنیاد آن و بفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضة العقر خایه خروس

که در سالی یکبار بعضی خروسان بیضه نهند و بیضه آنرا
زنان بکر آن را آزمایند و اول تخم یا آخر تخم مرغ
میان دعلیه و تحفه که یکبار اتفاق افتد از جائی
که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال
کنند اعقار جمع و بفتحتین لنزیدن پا بهیا از درشت
و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را
ریش کند و از آسیب سواری نگاه ندارد۔
عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن
عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ و رنگین و
بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب
خانه و نزادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ
گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و
گیاهی که چهارپا را ریش کند و بدین معنی بالفتح
و بے تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع۔
عاقر ریگ توده بلند که در آنجا چیزی نروید
و زن نازاینده و مردی که او را فرزند نشود۔
عقیر نازاده و مرغی که پرهای او را آفت رسیده
باشد و از آن سبب پر بیرون نمی آید۔
عکر بالفتح میل کردن بجائی و بازگشتن بجنگ
و باز گردانیدن شتر خداوند خود را با هل و وطن
خود و بالکسر اصل هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین
دردی زیت و شراب و دردی آب که در تک
حوض مانده باشد و دردے ناک شدن روغن

و گلهای شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از
پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد بسکون
کاف نیز آمده جمع عکره و بفتحتین و رنگ شمشیر و بالفتح و
کسر کاف شراب و آب دردور و روغن درده و جز آن۔
عکور بالضم برگشتن۔
عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده بجنگ
و پدر قبیله ایست۔
عمر بالفتح و الضم و بضمتین زندگانی و زیستن اعمار
جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان و بالفتح
دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان
و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده
عمود جمع و نام مردے و آنرا بواو نویسند
در حال رفع و جر تا فرق شود میان عُمَر
و عَمْرو و در حال نصب ننویسند چه بواسطه
زیادتی الف که علامت تنوین ست و در غیر
منصرف نیاید فرق حاصل ست و بفتحتین مندیلی
که زن اصیل سر خود را بدان پوشد و کوهی ست
که از آنجا آب بسوی مکه معظمه آید و بالضم و
فتح میم نام حضرت فاروق رض و غیر آن و جمع عمره
و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم موضعی ست و یک واسط
عامر آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی
معمور باشد چون واقف بمعنی موقوف و نام
مردی ست و بنی عامر قبیله ایست۔

عمّار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز و روزه و قوی ایمان و ثابت در کار و حلیم و بردبار و سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلی الله علیه وسلم و قائم باشد بامر و نهی تا دم مردن و بالضم عمارت کنندگان ج و عمار البیت باشندگان خانه —

عمیر جای معمور و جامه سخت و محکم بافته و بالضم و فتح میم مصغر ست نزدیک که و نام مردی ست و تصغیر عُمر و عَمرو —

عنصر بضم عین و صاد و فتح آن اصل و سبب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ —

عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر پیه دل از آن بروید و تازه باشد و میان درخت خرما و بیخ تلخ سفید که از آن بوریا بافند و اصل مرد و اولاد دهقان —

عنتر بالفتح والضم و فتح تا مگس بزرگ که او را خرمگس گویند و نام مردی ست —

عنبر قبیله از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان مخفف بنوالعنبر چنانچه بلحارث مخفف بنوالحارث و ماهی ست که در دریای شور باشد و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن ماهی سازند و خوشبوی معروف و گویند آن سرگین جانور بحری ست و بعضی گفته اند نبع چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو بخورد بهم می رسد و سیل آنرا بدریا می برد و شست و شو میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند که هضم کند آنرا بیندازد و ازین جهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور ست و از بعضی ثقات استماع افتاده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر ست که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم میگدازد والله اعلم

عور بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن —

عوار بهر سه حرکت عیب و شگاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینائی راه ندارد و ناتوان و بد دل عواویر جمع —

عویر بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده —

عواثر گروههای پراگنده از ملخ —

عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا —

عاهر زنا کننده —

عیر بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند و هر مرکبی که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در گورخر استعمال کنند و نام کوهی ست بمدینه و استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در

چیز هموار و چوبی که در پیشین هودج وضع کنند تا
دست در انجا زنند و پلک چشم و گوشهٔ چشم
و هرچه داخل چشم باشد و بلندی گوشت و بلندیٔ
پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی سر
و کوه و وادیست و موضعی است که در قدیم
آباد بود و الحال خراب ست و لقب قریٔ ست
که کفران نعمای الٰهی کرده بود و هم قوم پادشاه
و طبل و میان پشت و خط سفید میان برگ و
مرغی ست چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن
و سیر کردن و بیک گوشه شدن ناقه بطلب
فحل و بهر سو رفتن اسپ بچرا کردن
عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و بالفتح
و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار
حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپی ست

باب العین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و
کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز۔
عجوز بالفتح ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح
زن پیر عامه عجوزه بزیادتی تا گویند عجائز و عجز
جمع و یک توده ریگ و ایام العجوز ایام سرمای سخت و آن پنج روز ست
نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند۔
عجیز آنکه قادر نباشد بر جماع
عز بالکسر و تشدید زا ارجمندی ضد ذل و بالفتح
غلبه کردن و باران سخت و بکلیه نیز گفته اند
عزیز کمیاب و ارجمند و خدا تعالی و لقب کسی
عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین
عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان۔
عزاز بالفتح زمین سخت۔
عفز گردگان و آن میوه ایست معروف
و بازی کردن مرد بازن و خوابانیدن شتر۔
عقز نزدیک نهان و آهسته رفتن مورچه و مانند آن
عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه و در زمین
زدن و راه یافتن به چیزی و بالکسر
بدخوی بخیل و مشئوم۔
علز بفتحتین بی آرامی و سبکی و بیتابی
که مریض و حریص و اسیر را بهم رسد و بالفتح و
کسر لام دردمند بی آرام که خواب نکند۔
عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن و
نام اسپی و نام شمشیری ست و پشته و قبیلهٔ
از هوازن و عقاب ماده و ماهی ست بزرگ
مرغی ست آبی و کرگس ماده و حباری ماده که آنرا بعدری
خوانند و نام زنی ست از قبیلهٔ طسم که آنرا در میان
هودج کرده باسیری برده بودند و عدول کردن
و زدن بعنزه و آن نیزه ایست خرد۔
عوز بالفتح دانهٔ انگور و بالضم نام مردی ست
و بفتحتین حاجتمند و درویش شدن و نایافت شدن

باب العین مع السین

عبدوس بالضم و الفتح نام مردی ست۔

عبوس بالضم ترش روشدن و ترش روئی و بالفتح ترش رو و گربه و شیر درنده۔

عباس بالفتح و تشدید باء۔

عابس ترش رو و شیر درنده۔

عبس بالفتح ترش روشدن و گیاهی ست که آنرا اسپست نیز گویند و کوهی ست و آبی ست به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر پوست و انداجها و نام مردی ست۔

عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن به پنجه چیزی را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح به سه حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب

عجوس بالفتح ابر گران و باران پیاپی ریزان۔

عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پامال کردن و عدس نمودن و چرانیدن شتر و استر و بانگ راندن استر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس نسنگ گویند و بهندی مسور خوانند و بثره ایست که بر بدن برآید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردی۔

عروس بالفتح مرد و نوکدخدا جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس و قبیله ایست و یمین نام مردیست از عرب و اینجا ست مثل عرب لا عطر بعد عروس۔

عرس بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوی و ماده شتر با نر اعراس جمع و ابن عرس جانوری ست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوچک بیرون قلعه و بضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانهٔ زمستان تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت داشتن و ملازم بودن و سخت نشاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده و مدهوش و ملازم به چیزی

عراس بالکسر رسن که گردن و بازوی شتر بدان بندند۔

عسس بالفتح و تشدید سین شب گردیدن سباسانی و ویران آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر نر دادن او و بیش مردم اندک خورانیدن گروهی را و بالضم قدح بزرگ و قضیب عساس بالکسر جمع وجد و جهد۔

عساس بتشدید سین شب گردنده گرد شهر

عسس عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج۔

عسوس بالفتح ناقه که پیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و کسب و مرد اندک خیر۔

عطس بالفتح عطسه دادن مردان و دمیدن صبح

عاطس صبح و آهو که پیش رو آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده۔

عطاس بالضم عطسه —
عاطوس چیزی که بدان عطسه آرند و جانوری که آنرا اطفال بد گیرند —
عفس بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر وجز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم —
عفاس بالکسر فساد —
عکس بالفتح بازگونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خورش —
عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بر دست او بندند
عکیس شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعی از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که بازگونه در زمین بسوی مکان دیگر نشانند —
علس بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعی از مورچه و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین گنده بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم که دو دانه در یک غلاف باشد —
علاس و علوس بالضم چیزی از طعام —
عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت تاریک و کاری بی سر و پای که راهی بآن نتوان برد و همچنین عموس و عموس بمعنی بی راه رونده نیز آمده —
عمس بالفتح خویشتن را در کاری نادان نمودن و در سخن گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن در چیزی

عمیس بالضم و فتح میم نام مردی —
عمواس بالفتح و الکسر نام جایی است در شام که در اسلام اول بار آنجا طاعون عظیم پیدا شده بود
عنس بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و پدر قبیله از یمن از آن قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد
عنوس بالضم —
عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد دوشیزگی بیرون رود
عانس دختری که در خانه دیر ماند و مردیکه بی زن مدتی دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا —
عنیس بالفتح مردی معروف —
عوس بالفتح شب گرد چیزی گشتن و گردیدن گرگ در پی چیزی خوردنی و نگاهبانی مال کردن و بالضم نوعی از گوسپند و بفتحتین درآمدن دو طرف دهن باندرون وقت خنده و جز آن —
عیس بالفتح آب گشنی و گشنی کردن و بالکسر شتران سپید که سپیدی او بسرخی آمیخته باشد —

باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان حد آن در شرع جایز نیست و گویند یاقوتی است سرخ که از نور حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام

و درستی کار و جانب قوی چیزی و خیمه و خانه که
بران سایه سازند و رئیس و سردار قوم و مدبر
ایشان و چهار کوکب خرد با این منزل عوا که آنرا
عرش سماک گویند و سرین شیر درنده و جنازه
و چوبی که پنهان کنارهای چاه گیرند بعد از انکه بسنگ
گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایه
بان که از نی سازند و چوبی که آب دهنده بران
ایستد و آب خوراند و آشیانه مرغ و برآوردن بنا
و بجائی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و در بیخ
گردن و دن و لازم شدن عدول کردن از چیزی و
بالضم گوشت یکطرف گردن عرشان گوشت هر دو طرف
عریش هودج زنان و کرانه و خانه که از برگ
درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهری
است به مصر که اکنون خراب ست۔
عشّ بالفتح و تشدید شین مردکم گوشت و چیزی
اندک و کم کردن خیر و خیر اندک و طلب و فراهم آوردن
و کسب کردن و زدن و رقعه دوختن پیراهن
را و لازم شدن مرغ بآشیانه خود و بالضم آشیانه
مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و کرانه
آشیانه که در دیوار سازد و مخصوص و اوحی خانه
که در زمین سازد و نام شاعری ست و حق کسے
عطش بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر
طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جا کم آب

عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی
که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود۔
عفش بالفتح جمع کردن۔
عقش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن
چوب و میوه درخت اراک و اطراف شاخهای
انگور و تره ایست و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده۔
عکش پیچیده شدن و برهم نشستن موی و پیچیده
و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان
شدن بر کسے و حمله کردن و بافتن عنکبوت
فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان بگاو و استوار کردن
عکاش بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت
نر یا خانه عنکبوت و نام کوهی ست و بالفتح نام مردی
عمش بالفتح زیستن و زدن بی قصد و چیز
موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک
اکثر اوقات بواسطهٔ علتی۔
عنش بفتحتین خم دادن چیزی را و از بیخ بر کندن و
ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن
عیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی
عیاش بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردی ست

باب العین مع الصاد

عصّ بالفتح همواره با رعد و برق بودن
هوا و بی آرام شدن شتر و بفتحتین شاد شدن
و تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن برق

عراص بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزهٔ لرزان و شمشیر۔

عصعص بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مرد اندک خیر۔

عص بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزی بالفتح سخت و محکم شدن۔

عفص بالفتح مازو و بعضے گفته اند درخت بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال مازو و سر ظرف پوست پاره بستن و خم کردن و برکندن دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی و بیمزه بالفتح و کسر فا چیزی که بمزه زمخت باشد۔

عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرفی که دران چرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاهدارند۔

عقص بالفتح تافتن و پیچیدن موی کلاله کردن آن و بفتحتین بخیل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در و راه نباشد۔

عقاص بالکسر موی پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند۔

عکص باز گردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا۔

عمص بالفتح نوعی ست از طعام و بالفتح و بالکسر میم حریص بخوردن چیز ترش۔

عوص بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزے و پیچانیدن کار بر خصم۔

عویص شعری که استخراج معنی ازان دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس در قوت و حرکت۔

عیص بالکسر درخت بسیار درهم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحق ع که رومیان ازو اولاد دیند۔

باب العین مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتحتین آنچه آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد عروض جمع و روی کوه و گرداگرد آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه کنار کوه و کوهے ست بفارس و فراخے و پهنا و وادی و سر و گردن کج کرده رفتن اسپ در دویدن و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق کسے چیزے دادن و رسیدن آفتے بستور و عرض کردن چیزیرا بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و جز آن و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و تب و بهدیه و مکر رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس و هر موضعے از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن

خویش وناخویش وناموس وآنچه نگاهداشته شود از
عیب وعار از خود واز پدران وخویشان و
آنچه بدان فخر کرده شود از حسب وشرف ونام وادی
سست به یمامه ولشکر وادی که درو درخت و
آب بسیار باشد ودرخت اراک ودرخت گز و
جانب ووادی وشهر وابر بزرگ وملخ بسیار
ومردی که مردم را بباطل پیش آید وبالضم شهرست بشام
وراه کوه وجانب چیزی وکرانه ومیان بیابان وکوه واکثر سخن
واکثر مردم وبرفتاری ست که در اسپان پسند کنند ودر
شتران پسند نکنند وبفتحتین بهایم گزندی که عارض آدمی شود
ومال دنیا وغنیمت ومالی که جنس باشد نه نقد واز اخوان
گویند وطمع وآنچه دوام نداشته باشد وهر چه قائم بغیر باشد
عریض بهین ونر بزغالهٔ یک ساله که بجهت
گشنی در بانگ وحرکت آمده باشد۔
عروض بالضم عارض شدن وجمع عرض بالفتح ناقه
که ریاضت نیافته ورام نشده باشد وبمعنی نحو ای
سخن وجزو اخیر مصراع اول از شعر وعلمی ست که میزان
شعر موزون ونا موزون ست وراه کوه ونام مکه
ومدینه ونواحی وحوالی آن وشتری که خار خورد ونیز
علف وکرانهٔ چیزی وجهت جا وجائی که در هنگام سیر
کسی را پیش آید وبسیار هر چیز وابر وخوردنی
نیز بز وگوسپند که او را خار پیش آید پس
بخورد آنرا ونام اسپی ست۔

عارض عرض دهندهٔ لشکر وسالار لشکر و
آنچه لاحق چیزی شود وکنارهٔ رخسار یعنی
جای بر آمدن ریش از روی وابر پراگنده در
افق ودندان بعد از ثنایا وشتر ماده بیمار پیر و
صفحهٔ گردن وچوب بالای در که بدان در بگیرد وعطا
عراض بالکسر دور شدن از کسی وبرگشتن ومکافات
کردن کسی با آنچه دیگری کند با او ومقابله کردن
کتاب را با کتاب دیگر وبکرانها ونواحی
شدن وپیش آمدن بکسی در راه وپیش
آوردن ناقه را به فحل بجهت گشنی وبدین
معانی ست معارضه ووداع یا خط بر پهنای
سرین ستور وبالضم پهن وعریض۔
عضّ بالفتح وتشدید ضاد گزیدن وزیرک
وداهی شدن وبالضم نوعی از علف ستور
چون دانهٔ خرمای کوفته وکنجاره وجز آن و
بالکسر سا وزیرک ودرخت خار وسخت وزننده وتوانا بر سفر
عضوض بالفتح چیزیکه گزیده شود وخورده شود و
سخت گزنده وچاه دور تک وتنک وبسیار آب۔
عضاض بالفتح چیزیکه گزیده شود وخورده
شود وگزیدگی وبلای سخت وزمان سخت ودرخت
سطبر وبالکسر گزیدن اسپ کسی را۔
عضیض ملازم شدن کسی را۔
عوارض دندانها بعد از ثنایا وبهار سها و

بالضم کوهی ست در دیار طی که گور حاتم در انجاست
عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و
بالضم و الفتح و بهر سه حرکت آخر بمعنی هرگز و
این مخصوص مستقبل منفی ست چنانکه قط خاصه
ماضی منفی ست و بالکسر و فتح واو بدل چیزی -

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیماری و
غائب شدن کسی و کندن در زمین موضعی که پیشتر نکنده
باشند و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بی
سبب و باعث و برانگیختن خاک و روان کردن
عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن پستان
و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن
سختی و دریافتن سختی کسی را بغیر سبب -
عبیط گوشت و خون تازه و چارپای کشته
بغیر سبب و بهانه و شگافته شده -
عرفط بالضم درختی ست خاردار صحرائی -
عضرفوط بفتح عین و را و ضم فا جانوری ست
میغند و نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه
دهند یا جانوری ست مانند سام ابرص -
عط بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه بطول
یا بعرض و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را -
عطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده -
علاط بالکسر گرانه گردن و طوق کبوتر و رسن
گردن شتر و داغ بر پهنائی گردن شتر -
علط بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بدی
کسی را یاد کردن و به تیر زدن و بالضم گردن
بند و حائل و بضمتین ناقه بی داغ و بی مهار -
عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست -
عیط بفتحتین درازی گردن -

باب العین مع الظاء

عظ بالفتح و تشدید ظا بزمین چسپیدن -
عظاظ بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن
و سخت کشیدن و سخت دشنام دادن -
علظ بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر
کردن و رد کردن فخر او را باو -
عکاظ بالضم بازاری ست در صحرا ناحیه مکه میان
نخله و طائف که در جاهلیت غرهٔ ماه ذی القعده
آنجا خرید و فروخت شدی و تا بیست روز باقی ماندی
و قبائل از هر طرف بر آنجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت
بآبا و اجداد و بر یکدیگر نمودندی و در اسلام بر طرف
شده و ادیم عکاظی منسوب بدان -

باب العین مع الفاء

عتریف بالکسر و عتروف بالضم مرد دلیر کارگزار
خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت و استوار -
عتف بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پاره از شب
عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا

گرسنه بخورد و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار و نمودن و برداشت کردن از کسی و گرفت کردن و بالضم والکسر لاغری معتوه و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان۔

عجاف بالکسر لاغران و پیکانهای تنگ و خنظل ورودگار و بالضم نوعی از خرما۔

عدف بالفتح عطای اندک و خوردن اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و گروهی از مردم و پاره از چیزی و از ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدف یعنی آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد۔

عداف بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده۔

عذاف بالضم زهر قاتل۔

عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش بیا شد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهیست و قرحه در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعتراف و موی یال اسپ و بضم را نیز آمده و موضعیست و نام شخصیست و ریگ توده و جای بلند و بضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت خرمائیست به بحرین و در تریخ و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان و مادران یال دار جمع اعراف و گفتارها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفا و بعضی پس بعضی آینده و منه المرسلات عرفا۔

عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب۔

عروف بالفتح صبور و بسیار شناسنده۔

عارف شناسنده و شکیبا۔

عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب۔

عزوف بالضم روی بر تافتن از چیزی و دل سرد شدن۔

عزف بالفتح ندا دست کردن در خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده۔

عزیف و **عزف** آواز جن که شب در بیابانها شنیده می‌شود۔

عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از آن آید و نام قبیله ایست و ریگیست بنی سعد را و کوهیست بر دوازده میل از مدینه۔

عازف سرود گوی و نوازنده ساز و موضعیست۔

عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه راست میل کردن و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی را و چریدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کسی را و برای کسی کاری کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس زدن چنانکه گلوی آدمی جنبنده باشد و مرگ و قدح بزرگ۔

عسوف بالفتح بی راه و ستمگار۔

عاسف ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند
عسیف مزدور و بنده که او را بر کاری گمارده شود
عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس
بتاب وقت مردن
عصف بالفتح برگ کشت و نارسیده درودن
کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و شتابیدن
و هلاک کردن و بردن باد و کاه زار کسی را و گردیدن
شتر گرد حوض آب و بالکسر عصف کشتی که دانه او خورده شود
و گاه او مانده باشد یا برگی که دانه از ان خورده شود
عاصف باد سخت و تیر میل کننده از هدف
و هر چه مائل باشد از چیزی و روزی که در ان باد
سخت وزد و شتر ماده و شتر مرغ تیز رو
عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده
عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را
و دوتا کردن بالش را و سخن را بسخن باز گردانیدن
و میل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزی
و حمله کردن و بالکسر جانب طرف هر چیز و میان راه
و قبضه کمان و زیر بغل و بالضم جمع عاطف و
بفتحتین درازی پلکهای چشم
عطیف زنی فرمان بردار و هلاکم که کبر نداشته
باشد و بالضم و فتح طا نام مردی ست
عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه خود مهربان
باشد و دام صیاد که در ان چوب خمیده باشد

تیری که بر تیرهای دیگر بپیچید تا بواسطه آن تیرها
بر آید چنانکه بازی عرب ست و از ان
عاطف مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ
ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بندند و
آهوی که گردن خود را کج کند وقت خفتن و بر جای خود
عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سگی ست
و بالفتح و تشدید طا تیری که به تیرهای دیگر در قمار
عرب بپیچید تا تیری که مقصود ست بر آرند یا تیری
که نه زیان دارد و نه نفع یا تیرے که چند بار
در خریطه تیرها بگردانند
عفت بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام
عفاف بالفتح پارسائی و بالکسر دارو
عفیف پارسا
عفف بالفتح خم دادن چیزی را و روباه
عقاف بالضم بیماری که قوائم ستور را کج کند
عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد
عکوف بالضم بر چیزی مقیم بودن و روی به چیزی
بر آوردن و گرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت
نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن پیش شدن
عاکف بجائی مقیم شونده و گرد چیزی گردنده
و در مسجد برای عبادت نشیننده
علف بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه
دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوار و درختی

است در یمن که برگ آن بعرق انگور ماند و آنرا خشک کرده در گوشت پزند و بضم و بفتحتین جمع علوفه یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور و جز آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوهٔ درخت طلح که آنرا شتر خورد و شبیه است بباقلای تر و تازه
علاف بالکسر نام مردی از قضاعه که پالان شتر علافیه بدان منسوب ست و بالفتح و تشدید لام علف فروش و نام دانشمندی ست معتزلی۔
عنف بهر سه حرکت و مشهور ازان ضم ست درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن۔
عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سوار اسپ را برنرمی و ملایمت نکند۔
عوف بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و مرغی ست و خروس و شیر درنده و کوهی ست و گرگ و رعایت و خبرداری عیال کردن و گیاهی ست خوشبو و نام مردی ست و نام تبی ست و گرد گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن
عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و بخورد و هر چیزی که یافته شود۔
عیف بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن و نامهای مرغ بگفتن بیان کردن و بیان جاها افتادن آنها و عرب بدان فال نیک و بد گیرند۔
عیاف بالکسر ناخوشی داشتن طعام و جز آن و
عیافه ناخوش داشت و بالفتح بازیچه ایست عرب را
عائف آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن۔
عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام زنی ست۔

باب العین مع القاف

عبق بفتحتین بوی خوش و چسپیدن بوی خوش ببدن و جامه و بجائی مقیم شدن و به چیزی حریص شدن و نام مردی ست و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو بمالد و مدتی مدید بوی آن بماند۔
عتق بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن یا آنکه بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن و درگذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر و بفتحتین درختی است که ازان کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و دیرینه شدن و گزیدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیک شدن شتر بعد از کشیدن رنج و جفا۔
عتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان و شکار و اسپان نجیب۔
عاتق دوش یا جای ردا از دوش و آنرا نیز گویند و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نورسیده و زنی که هنوز شوهر نکرده باشد

وزن میانه‌سال و کمان کهنه و بچهٔ مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد و بچهٔ مرغ سنگ‌خوار و بچهٔ کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون شراب و خرما عواتق جمع۔

عتیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب خرما و شیر و لقب حضرت ابوبکر صدیق رض زیرا که جمیل و نیکو رو بوده یا آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده انت عتیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب می خواند و بیت عتیق کعبهٔ شریفه زیرا که اول خانه ایست که بنا شده یا ایمن بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن حبشه و از ظلم جباره یا آنکه کسی مالک او نبوده

عدق بالفتح فراهم آوردن و بفتحتین دست در حوض کردن برای جستن چیزی و گمان بردن به چیزی و رساندن فکر به چیزی که بدان یقین نداشته باشد

عذق بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بریدن شاخهای خرما و بخلاف رنگ گوسپند پشمی بر وی بستن به جهت علامت و بر آمدن و ظاهر شدن بار گیاه و عذر و بدی کسی را متهم کردن و به چیزی نسبت دادن

و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و حصاریست بمدینه و بر چیزی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین جو ... ست بسیار آب و بسیار درخت در کنار و بالفتح و کسر ذال دانا در کار و خوش بوی که بوی او تیز باشد۔

عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند و راهی که مردم نشناسند و بالکسر ریشهٔ درخت و رگ بدن و نهال نشاندن و گشت کردن در زمین غیر تا آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری و کوه خرد و جسد و موضعیست و شیر خورندگی و نتاج بسیار و زمین شوره که در آن درخت گز روید و جای بلند و ذات عرق موضعیست که اهل عراق از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی اندام آدمی و سائر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رسته بنا و صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزهٔ او فاسد شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کنار دریا۔

عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند و همچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم

آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق
استخوان بی گوشت یا عرق و عراق هر دو استخوان بی گوشت و با
گوشت و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب مرغ و نام
آبی ست و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف از
عبادان تا موصل در عرض و طول از قادسیه تا حلوان و دیرعرب
زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره را

عروق بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و
عروق الصفر زردچوبه و عروق الحمر روناس و
عروق البیض گیاهی ست که زنان برای فربهی خورند

عزق بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن
در دویدن و خیر را باز داشتن و مبالغه نمودن
و بسیاری کردن در زدن و بفتحتین پوستین و چیزی
و بضمتین بدخویان و بالفتح و کسر را بدخو۔

عسق بالفتح پیچیده شدن و بدخلق و تنگ
خو گشتن و بفتحتین حریص شدن و برچسپیدن
و الحاح کردن در طلب چیزی و بضمتین آنانکه
بر قرض داران خود شدت نمایند

عشق بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن
یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری ست
سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن
صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پوستین و چیزی

عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع

عشیق بالکسر و تشدید شین بکسور بسیار دوست دارنده

عفق بالفتح غائب شدن و بسیار گشنی کردن خر و تیز
دادن و بسیار تازیانه زدن و اندکی خفتن و کار سست
نکردن و شتر بسیار آب رفتن و فراهم آوردن و از کاری
باز داشتن و منع کردن و زدن با چیزی را و بضمتین نکس

عقیق مهره ایست سرخ و مخطط معروف که از
جانب یمن آرند و وادی و هر جای که آب سیل
آنرا شگافته و نشیب سازد و موضعی ست به مدینه و
یمامه و نجد و طائف و تهامه و موی مولود از انسان و حیوان که باز کنند

عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و
ایشان را آزردن و بالفتح باردار و گاهی غیر
باردار را نیز گویند برای تفاول۔

عاق سرکش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع

عق بالفتح و تشدید قاف شگافتن و از مولود
قربان کردن و موی طفل ستردن و تیر بجانب
آسمان انداختن و بالکسر حفرهٔ عمیق۔

عقاق بالضم آب تلخ و بالفتح و الکسر بار شکم و
بار که بر پشت بردارند و بالفتح عقوق سرکشی و بالکسر ستوران
آبستن و آنچه از بن انگور و خرما برآید۔

عقائق جمع عقیق و شمشیرهای درخشان۔

عقعق بفتح هر دو عین مرغی ست سیاه و سفید که
آوازش بلفظ عق عق می ماند و آنرا عکه و زاغ دشتی گویند

علق بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و انبان و
بدین دو معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه

و بمعنی نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح درآویختن محبت و جز آن
و بار گرفتن زن و درآویختن آهو در دام و خوردن شتر سر
درخت خاردار و در کام چسپیدن زلو ستور را بوقت آب
خوردن و آویزش و آن قدر از علف که روزگذار باشد
ستور را و گروه بسیار و بفتحتین خون یا خون بسیار سرخ
یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره ازان و کرم سیاه
آبی که خون از جلد بدن می مکد و آنرا زلو گویند و هر چیزی
که به چیزی درآویزد و گل به دست چسپید و محبت و خصومت
لازم که دفع نشود و هر گیاهی که چارپا آنرا فرو برد۔

علاق بالفتح راه و دولاب آبکش و دلو و رسن
دلو و محور آن و رسنی که به دولاب درآویخته بود و محبت و هوا

علوق بالضم درآویختن و دوست داشتن و
آنچه بدان چیزی آویزند و بالفتح غول و سختی و بلاء
مرگ و هر چیزی شتر آنرا چرد و درختی ست که ناقها و ماده ها به البتّه
آنرا خورند و هر چه بر دم درآویزد و ناقه که او را بر بچه غیر خود
مهربان سازند تا شیر دهد و در بو کند و نشناسد
و شیر ندهد او را و رد کند و زنی که غیر شوهر خود را دوست
ندارد و ناقه که باز الفت نکند و بچه نخواهد و زنی که
غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک۔

علائق درآویزندگان۔

علیق بالفتح جو و گاه اسپ و بالضم و تشدید لام
مفتوح گیاهیست که بدرخت می آویزد و منافع
آن گیاه بسیارست۔

عمق بالفتح و بالضم و بضمتین تک چاه و مانند آن
و کناره بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم
ژرف و عمیق شدن چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن
در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن پرورند تا
خشک شود و دوا وی ست بطائف موضعی و
شهری و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلی ست
در راه مکه نزدیک ذات عرق و بضمتین نیز آمده و بعضی
گفته اند که بضمتین غلط ست و بفتحتین حق کسی در چیزی۔

عمیق ژرف و چاه دور تک و راه دور دراز۔

عملیق و **عملاق** هر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم
بن سام بن نوح۔

عمالیق و **عمالقه** گروهی از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند

عنق بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و
گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پائین
شکننده و پاره از زمان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه
نزد عوام مشهورست که عنق نام مادر عوج ست خطاست
و صواب عوج بن عوق است و عوق پدر او ست و
بفتحتین نوع رفتار است شتر را و درازی گردن

عناق بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن و
بالفتح بزغاله ماده و عنوق بالضم جمع و سختی و بلاء
کار سخت و دشوار و اسپ خوش گردن و نام
جانوری ست که آنرا سیاه گوش گویند و ستاره
میانه از بنات النعش و بزکوهی دوساله و نام سگی است

و نوعی ضبی ست بوادی ست -
عیشق گر زدن دوست و گردن کسی کننده -
عوهق بالفتح دراز و نام شتری ست که شتران
نجیب از نسل اویند و گاو وحشی که رنگش بسیاهی زند و
پرستوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و یا رنگی ست مشابه
لاجورد و رنگی ست کبود و بسیاهی مائل و شتر سیاه رنگ
و عوهقین دو ستاره ایست پهلوی فرقدین
عوهق بالفتح غول و ماده سگ حریص و گرگ
و گرسنگی و طویل العویق یعنی دراز دم -
عوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند
کردن و مردی که در وی خیر نباشد و بالضم تیز آمده و
مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر
عوج و بالفتح والضم و فتح اول و کسر واو یا باز دارنده
و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهی ست از بنی عبد القیس
عوائق موانع و حوادث روزگار -
عائق باز دارنده و مانع -
عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ
رنگ روشن در کنار راست کاهکشان که
پس ثریا بر آید و پیش آن شود -
عیق بالفتح باز داشتن و بهره و ناب و بالکسر زنجیر

باب العین مع الکاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی بچیزی -
عتک بالفتح بالا گردیدن در جنگ و حمله کردن
اسپ برای گزیدن و چسپیدن بازی خوش و
جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران
شتر و جز آن و ترش شدن نبید و شیر و میل
کردن بجائی و کهنه شدن کمان و روزگار و کوهی ست
عتوک بالضم تنها رفتن بجائی و اقدام
بر سوگند دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش
آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن
و کهنه شدن کمان -
عاتک کریم و رنگ خالص و مرد لجوج و باز
گردنده از حالی بحالی و نبید صافی -
عتیک رز بغایت گرم و گروهی از قبیله ازد
عثکک بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح تا ریشهای خوشه خرما
عدک بالفتح زدن صوف بمطرقه -
عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزی چنانکه
آن چیز محو و مندرس شود و خوردن چارپا گیاه را و بالضم حائض
شدن زن و بفتحتین جای جستن و کامیابی شتر از خوردن خیار
و کارزار کردن و آواز کشتیبانان و ماهی گیران همه عرکی بالفتح
و بکسر آواز سخت و مرد سخت کارزار انداز مردان و جنگ
عراک بالکسر انبوهی کردن و نام مردیست تابعی و
بالفتح و تشدید رانیک مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده
عروک بالضم حائض شدن زن و بالفتح ناقه
بسیار مو که لاغری و فربهی او پیدا نباشد
عسک بالفتح لازم شدن و چسپیدن -

عفک بالفتح و بفتحتین سخت گول و نادان
شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان ۔
عکّ بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت
و اهمال و مماطله کردن حق کسی را و دو بار و سه بار
گفتن سخن را و به تازیانه زدن و مکرر کردن بدی
با کسی و در بند کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن
بر کسی و باز گردانیدن چیزی و بیان کردن سخن و نام
مردی ست که او را عک بن عدنان بن عبد الله
بن عبد الاسد بن ازد و صاحب صحاح عک بن
عدنان برادر معد بن عدنان پنداشته و آن خطاست
علک بالفتح خاویدن صمغ و مانند آن و خاییدن
اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند و هر چیز لزج و چسپنده
باشد و بفتحتین درختی ست در حجاز و اثر اعلاک
بالضم و الکسر نیز گویند و نیز علاک آنچه خاییده شود و لزج
باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین عالک
عنک بالفتح بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن
شیر و بسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن
زن و جمع رفتن و سیر نمودن در زمین و برگشتن و حمله
کردن اسپ و لستن در ریگ و خون سخت
سرخ شدن و سیر کردن شتر در ریگ و بدین معانی آمده
عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعی ست
و بالضم تودهای ریگ سخت شده جمع عنک
بالکسر اصل چیز و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر
یا اول شب یا پاره شب بدین معنی بهر سه حرکت
آمده و بالضم و فتح نون دهی ست به بحرین ۔
عانک ریگ تودهٔ بسته و سخت شده ۔
عوک بالفتح مهربان شدن و باز گشتن و رد
آوردن چیزی و باز گشتن زن بسوی خانه
و خوردن او آنچه دران خانه باشد و اول عوک
و بوک یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت ۔

باب العین مع اللام

عبل بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین
سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن
و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت
و بر آمدن آن از درخت و باز داشتن و باز گردانیدن
و بریدن و بردن چیزی و بفتحتین هر برگی که پیچیده
و ناگشاده باشد چون برگ درخت گز و برگ باریک
و برگ افتاده از درخت و برگ بر آمده و ریشه بافته
و ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و قابل دباغت چرم شود
عبال بالفتح نوعی از گیاهای کوهی که چون
ساق آن سطبر و استوار شود از آن عصا سازند
و بعضی گفته اند که عصای موسی ع از ان بود و بالکسر
سنگهای سفید سطبر جمع عبلاء چون بطحاء و بطاح ۔
عتل بالفتح سخت کشیدن چیزی را و بردن و شتافتن
بدی و به بدی شتابنده و بضمتین و تشدید لام بسیار
خوار و درشت و ستمگار و سخت گوی و غیره سطبر ۔

عتیل مردمی که باجرت گرفته باشند و خادم۔

عثکول بالضم و عثکال بالکسر خوشۂ خرما۔

عجل بالکسر گوساله و نام قبیلهٔ ایست و بالضم چیزی که بشتاب آرند و او بفتحتین سرعت و شتاب و گل و لای و بالفتح و کسر جیم و ضم آن مشتابنده۔

عجول بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه گم کرده و به تشدید جیم گوساله عجاجیل جمع

عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی و داد دادن و برابر کردن چیزی به چیزی مانند نظیر فدیه فریضه برابری در راستی و پاداش و داد و پیمودن و نام مردیست بسیار کشنده و بیرحم و ستمگار و بالکسر مانند و یک طرف بار که آنرا بفارسی تنگ گویند و بعضے گفته اند که عدل بالفتح مانند چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد۔

عدیل هم تنگ و هم سنگ برابر در قدر و مرتبه۔

عدول برگشتن از راه و میل کردن و جماع ترک کردن و از کشنی باز ماندن فحل۔

عادل داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی را به حق تعالی برابر و شریک سازد۔

عذل بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین نکوهش و ملامت و بفتحتین رگی سخت گرم۔

عاذل ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام ابیست و موضعی ست و نام شعبان یا شوال در جاهلیت۔

عذال بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم و تشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل

عزل بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن و در شدن از کنیزک و زن و نخواستن فرزند از آن و بالضم بے سلاحان جمع اعزل و بضمتین بے سلاح و بفتحتین بے سلاح شدن

عسل بالفتح طعام با انگبین سرشتن و مدح و ثنا خوب کردن بر کسے و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن اسپ و گرگ و جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن راه نما در بیابان و ناقهٔ تیز رفتار و موضعی ست و بالکسر قبیله ایست از جن و بنو عسل قبیله ایست و بفتحتین چشیدن طعام و شیرین و خوش آینده ساختن حق تعالے کسے را بسوی خلق و حباب آب و قسمے که آب روان شود و انگبین و آن لعاب مگس ست و بعضے گفته اند که آن بخاری ست که صعود مے کند در میان هوا بفصلی میباید و آب میشود و غلیظ میگردد و مانند شبنم بر شگوفها و درختان می افتد و آنرا مگس عسل می چیند و در خانهٔ خود نگاه میدارد و گاهے بی چیدن مگس نیز از خار و جز آن مردم می چینند و آنرا ترنجبین و شیر خشت گویند۔

عاسل عسل گیرنده و نیزه سخت جنبیده و بضمتین عسال
عسیل مرد سخت زننده و زر دو گرداننده دست
را در نیزه دن و جاروب عطار و پر مرغ که غالیه را بدان
از جائی جدا کنند و قضیب شتر و فیل عسل بضمتین
جمع و عسل بمعنی مردمان نیکوکار نیز آمده جمع عاسل
عصل بفتحتین چیزی کج درد و ده و کجی استخوان مغزه
گرگ و کجی بیخ دم اسپ و درختی ست که بخوردن
آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان -
عصال بالکسر کج و تیر کج شده و موضعی ست -
عصل بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق و ملازم بحج
عضل بالفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن
و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن
کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم و بضم اول و
فتح دوم سختیها و بلاها واحد عضله بالضم و بفتحتین
موضعی ست بباديه که بیشه بسیار دارد و بفتح نیز
گفته اند و پدر قبیله الیست و کلاک موش صحرا که گوشت
سطبر باو باشد واحد عضله و خداوند عضل شدن و بالفتح
و کسر ضاد مردی که پیها با گوشت سطبر داشته باشد -
عضال بالضم کار دشوار و بیماری سخت -
عطل بالضم و بضمتین مرد بی زر و مال و بی
ادب و کمان بی زه و پوشش و بضمتین اسپ و
شتر که داغ نداشته باشد و قلاده و رسن نداشته
باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه عطال
جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه شدن
زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما -
عاطل خالی از پیرایه -
عظل بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی
و بضمتین آنانکه علت مشایخ دارند -
عظال بالکسر نوعی ست از تصرف در قافیه شعر و سوار
شدن سگ و ملخ بعضی بر بعضی و بپیوسته جستن ایشان بر یا ده
عفل دست زدن بمیان پای گوسپند برای
بجهت دانستن گرانی و سبکی آن بفتحتین بسیاری
پیه میان دو پای بز نر و گاو نر و خطی که میان مقعد
و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند و نواحی آن -
عقل بالفتح خرد و دانش و تمییز میان نیکی و بدی
و خیر و شر و گفته اند قوتی ست نفس را که بدان تمییز
اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه
کردن طفل ست تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دیت
و جامه سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعی ست
از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو
و ساق شتر بهم و بستن دارو شکم را و دریافتن
و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را
بدیت و از جهت کسی دیت و تاوان پذیرفتن
وا واکردن و بالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن
سایه و بجائی پناه بردن و ساقط کردن بای
مفاعیلن و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی

و برانگیختگی پای شتر و بضمتین جمع عقال —
عقول بالضم بالای کوه محکم آهو و پناه بردن
بجائی و جمع عقل و بالفتح دارو که قابض کند شکم را بندد —
عاقل خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهیست
عقال بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم
بندند و صدقه و زکوة یکساله و مرد شریف که چون
اسیر شد به چندصد شتر فدیه او میدادند و نام مردی
ست و بالضم تشدید قاف لنگی ستور —
عاقول معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و
جوی و زمینی که راه دران نتوان یافت و گیاهی ست
و کار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول
شهری ست بنهروان و به مغرب دهی ست بموصل
و عاقولا نام کوفه است در توریت —
عقیل بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که
دانا تر بود به نسبت قریش و وقائع ایام ایشان و
نام صحابی دیگرست و بالضم و فتح قاف دهی ست به
خوزستان و نام مردیست و پدر قبیلۀ ایست —
عقنقل بالفتح و بفتح هر دو قاف وادی
بزرگ و فراخ و ریگ توده برهم نشسته
و حوصلۀ سوسمار و شمشیر و قدح —
عکل بالفتح بلغت برهم نهادن و چیدن
و باز داشتن و در بند کردن و تردد در یافتن
و دوردی روغن و چرک در چراغدان جمع

شدن و راندن شتر و بستن سر بند و دست
شتر بازوی آن و به رای خود چیزی گفتن
در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش
کردن در کاری و مردن و بالکسر و الضم لئیم اعکال
جمع و بالضم پدر قبیلۀ ایست —
عکال بالکسر رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردیست
عل بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام
و کلان سال و نحیف از هر چیز و آنکه بسیار
زیارت زنان کند و ریزه فربه و کنه فربه و نحیف
بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن در زدن
و دوم بار خوردن آب دوبار خوردن آب —
علل بفتحتین دوبار خوردن آب و دوم بار خوردن
و نهل بفتحتین بار اول خوردن آب و دوباره خورانیدن
و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت —
علیل بیمار و معلول یعنی بیمار چنانکه مشهور ست
و بزیادتها مذکورست در کلام عرب نیامده —
عمل بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار و پیشه
و درخشیدن و اعراب دادن عامل اسم را
و بالفتح و کسر میم کارگزار و عامل دار —
عمول بالفتح بسیار کارکننده —
عندل بالفتح شتر بزرگ سر و دراز —
عنادل جمع عندلیب —
عنصل بضم عین و صاد پیاز دشتی که آن را

پیاز نرگس و پیاز موش گویند۔

عویل آواز بگریه۔

عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسے و متهم داشتن کسے را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و برآوردن سهام فرائض میراث در حساب و نقصان در نال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسے باشد و یار سے بکسے جوید و قوت و نفقه

عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی و یاری و استعانت ۔

عوال بالضم قبیله ایست و نام موضعی ست و بالفتح و تشدید واو نام مردی ست ۔

عاهل پادشاه بزرگ و زنی که شوهر ندارد۔

عیال بالکسر اولاد و زن و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد

عیهل بالفتح ناقه تیز رو۔

عیل بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسے که

سے خواهد و میل شنیدن ندارد۔

عائل درویش۔

عیول بالضم درویشی و بالفتح و الضم سیر کردن و گردیدن

باب العین مع المیم

عام سال و به تشدید میم همه را فرا رسنده و مردم عام ضد خاص۔

عبام بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار

عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت و بالضم نام مردی ست و نام اسپی و بالضم و بضمتین زیتون دشتی۔

عتوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد

عاتم درنگ کننده۔

عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و درست دوختن توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست بسته باشد

عجم بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد سال عجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و چهاویدن به جهت خوردن یا از برائے

امتحان و زیلمہ کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطہ نہادن بر حرف
و بالضم کند نا باتان و زلالان از حیوان انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین
جبہ و دانہ خرما و انگور و دانہ ہر چیز۔

عجام بالضم دانہ ہر چیز و بالفتح و تشدید جیم شیرہ و تیزرو
عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج۔

عدیم درویش و نیست شدہ و نادان و دیوانہ۔

عدام بالفتح نوعی از رطب کہ در مدینہ میباشد۔

عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن بسختی و بدگی کردن و دشنام دادن زن شوہر را و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزندہ و بفتحتین وادی ست یمن و گیاہی ست۔

عذام بالفتح و تشدید ذال کبک کہ مردم را بیگزد و بالضم و تشدید ذال درختی ست خاردار بیابانی

عرم بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن ستور و بالفتح و کسر را و خانہ و سدی کہ پیش رود خانہ گرفتہ باشند و باران سخت و کلاک موش نر و بفتحتین گوشت و سیاہی سپید آمیختہ۔

عرام بالضم خائیدگی درخت و استخوان و شوخی و ناز کودک و بسیاری لشکر و آمادگی ستور و اجزای آن و استخوان خست و درزگ گوشت و پوست آن جدا کردہ باشند

عزم بالفتح والضم عزیمت و آہنگ کردن و دل نہادن بر چیزی و بر جادہ راہ رفتن و قسم دادن کسی را و اولو العزم یعنی خداوندان عزم و اولو العزم از پیغامبران آنانند کہ دل نہادہ و ایستادند در امر خدای تعالے بدانچہ عہد کردہ بودند و گفتہ اند کہ آن چہار تن بودہ اند حضرت نوح و ابراہیم و موسے و محمد و بعضے گفتہ اند اولو العزم آنانکہ جہد و ثبات داشتند در کار و صبر بر بلا و اذی و گفتہ اند کہ آن نہ تن بودند حضرت نوح و ابراہیم و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی علیہم السلام۔

عزائم افسونہا و آیات قرآن کہ برای شفای بیماران خوانند و فرائض خدا کہ واجب کردہ بر بندگان

عزیم دشمن سخت۔

عزوم و عوزم بالفتح ناقہ کلان سال و زن عجوز۔

عسم بالفتح طمع داشتن و در آمدن در میان جنگ و صف کارزار بی باک و کسب کردن و جہد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن

عشم بفتحتین نان خشک۔

عصم بالفتح ورزیدن و کسب کردن و باز داشتن و چنگ در زدن و نگاہ داشتن و بالضم قلعہ ایست و کوہی ست و بالضم و بضمتین اثر حنا و خضاب و جز آن و باقی ماندہ و بقیہ ہر چیز و

بالکسر و فتح صاد گردن بندها جمع عصمة بالکسر
و الضم و عصمتها جمع عصمة ـ
عصیم خوی و چرک و بول که بران ستر
خشک شود و بقیهٔ هر چیز و اثر حنا و خضاب
و جز آن که باقی مانده باشد ـ
عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک
را بردارند و رسن دلو و مطهره و غیره و کوزه و مشک
و طرف باریک دم و نام حاجب نعمان بن منذر ـ
عاصم باز دارنده و نگاهدارنده و موضعی ست ببلاد هذیل
عصوم بالفتح بسیار خوار ـ
عضم بالفتح سر آباج و بیل گندم پاک کن و قبضهٔ
کمان و بالضم دمغزهٔ شتر ـ
عضوم بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم ـ
عطم بالضم صوف جدا کرده و از هم وا کرده و
بضمتین هلاک شدگان و احدش عطم و عاطم ـ
عظم بالفتح استخوان یا استخوان که برو گوشت باشد
و بزرگ شدن و بالضم بزرگے و بیشتری چیز و بدین
معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر ـ
عظیم بزرگ ـ
عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و
عظیم و بالفتح موضعی ست بشام و بالضم و تشدید
ظا و تخفیف آن بزرگ ـ
عقم بالفتح و الضم نازایندگی و بالفتح و الکسر
نوعی از رنگ و نگار و بالضم گلیم سرخ و هر جامه
که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم ـ
عقام بالضم و الفتح نازاینده و جنگ سخت
و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقه جوان استوار
عقیم نازاینده از مرد و زن و باد و روز و جنگ سخت بیت
عکم بالفتح بار استوار بستن و بر پشت مرد نهادن
و برگشتن از زیارت کسی و بر کسی برگشتن و حمله
آوردن و از دشنام کسے پس ایستادن و فربه
شدن شتر و پیه برداشتن آن و اندرون پهلو و
انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار
بندند و بساطی که زن دران ذخیرهٔ خود گذارد ـ
عکوم بالفتح برگردنده و بالضم جمع عکم بالکسر
عکیم بالضم و فتح کاف نام مردی ـ
عکام بالکسر آنچه بدان بار بندند ـ
علم بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و
بالفتح شگافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین
شگاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز
و نشان و رقم جامه که کارند و جز آن بر جامه کنند
و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوای قوم و
نشان و نام که مرد بدان معروف بود ـ
عالم داننده و بفتح لام آفریدگان تمامی و آنچه
در میان فلک الافلاک باشد ـ
علیم دانا و بالضم و فتح لام نام مردیست

علام بالضم وزنغ وباشه و به تشدید لام نیز آمده و
وبالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف بسیار
مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسب
وحنا که بدان رنگ کنند و علامه و علامی بسیار
بسیار دانا و تا و یا برای تانیث و نسبت نیست
بلکه برای مبالغه است و با آنکه دو بار در این دو
صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند
جهت شائبه ایهام تانیث و نسبت -
علقم بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ
مزه و هرچه تلخ باشد -
علجوم بالضم وزنغ و آب بسیار و موج دریا
و تاریکی شب و شتر استوار و شتر گزنده و کنه دآمو و شتر
مرغ و گوسپند و بز کوهی و گاو پیر و بط نر و مرغی ست سفید
علجم بفتح عین و جیم دراز -
علکوم بالضم شتر سخت و استوار -
علکم بوزن علجم نام مردی ست -
عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم -
عمیم تمام و دراز و همه را فراگیرنده و انبوه بسیار عم بالضمتین جمع
عموم بالضم همه را فراگرفتن -
عمائم دستارها و خودها و هرچه بر سر پیچند جمع عمامه -
عمم بالفتحتین بسیار و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در مردم
و غیر آن و هر چیز تمام و شامل و مردم عام -
عندم بالفتح بقم یا خون سیاوشان -

عنم بفتحتین درختی ست در زمین حجاز که
بارش سرخ رنگ باشد و تشبیه میکنند بدان
انگشت خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی و
رشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد
و خار درخت خار دار است و نوعی ست از وزغ -
عوم بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم
و فتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم
عوام بالضم موضعی ست و بالفتح و تشدید واو
اسپ خوش رفتار که پندارست شنا کند
و نام پدر زبیر صحابی -
عویم بالضم و فتح واو نام مردی ست -
عیم بالفتح آرزوی شیر شدن و تشنه شدن -
عیام بالفتح روز -

باب العین مع النون

عبادان بالفتح و تشدید با جزیره ایست که
با دو شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس میریزد
و در آن جزیره آبادانی نیست -
عبن بالفتح سطبری و درشتی تن و بفتحتین
مردم فربه ستبر و بفتحتین و تشدید نون کرس
و شتر بزرگ و سطبر -
عتن بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی و
آزردن قرض دار را و بفتحتین مردم سخت -
عثن بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد

و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران و نشیمه و بفتحتین
بت کوچک و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح و
کسر ثانی طعام فاسد بی مزه بواسطه دخان و بدان
عثان بالضم غبار و دود و موضعی ست و دود
کردن آتش و بدین معنی ست عثون بالضم
عجین خمیر و مخنث -
عجن بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیز و دست
زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن
بوقت برخاستن از ضعف پیری و بفتحتین فربه
شدن و آماس میان فرج و دبر ناقه و بالفتح و
کسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت -
عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد -
عجان بالکسر گردن و مقعد و زیر ذقن و میان
خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم گول و نادان
عدن بالفتح اقامت کردن و در جائی همیشه
بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم
همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ و بریدن
درخت بتبر و جز آن لازم و مقیم بودن شتر به خوردن
درخت خار و بفتحتین جزیره ایست در یمن
عادن شتر یک جا می باشنده از علف -
عدان بالفتح کرانه جوی و ساحل دریا و مدت
هفت سال و موضعی ست -
عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت

رسول صلعم که بفصاحت مشهور بوده -
عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی
و بازگردانیدن و برجستن و از حد درگذشتن و
ترک کردن و بفتحتین دویدن و بازگردانیدن
و دشمنی سخت و قرض از حد درگذشته -
عرفان بالکسر شناختن -
عرنین بکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بن بینی
نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی -
عرین بالفتح بیشه شیر درنده و جای بودن
کفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت گردی
از تیمم و آواز فاخته و فنای خانه و شهر
و خار و خانه سوسمار -
عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر
پای چارپا شود و بدان [illegible] شکاف
در دست و پا و سختی و صلابت که در سم بند
پای اسپ پیدا شود و دوری خانهای
و دور و چوب میان چرخه دولاب و کارزار کردن
و خوابگاه کفتار و شاخ و مسمار و درود -
عزنان بالکسر کوهی ست -
عرن بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین چوب بینی
شتر کردن و بیماریست که در پای چارپا پیش و دو
موی ریزد و شگاف دست و پای چارپا و ریش
کردن و شگاف تنگی پاشنه گاو و بوی چیز پخته

ووووووه رشتی ست که بدان پوست را دباغت
کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر اکسی که لازم باشد
بقار بازنما و راز شتران تمام بخورانند و نام سپی ست
عرجون بالضم چوب خرما یا چوبی کج شده و
خشک گشته و شاخهای وی بریده باشند و گیاهی ست
عسن درازی با خوبی موی و سپیدی رنگ و
موضعی ست و بالکسر مانند و نظیر و بیه و بهر سه
حرکت آمده و بالضم فربهی و بضمتین و بفتحتین
گواریدن آب و علف در شکم ستور و بالفتح
و کسر سین چارپای بادک علف پسند کننده
عسقلان بالفتح شهری ست بساحل دریای
شام و عسقلان الراس طرف بالای سر
عشن بالفتح گفتن چیزی به رای خود و خواست خود
عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن جهت
دباغت تا موی وی بریزد و بفتحتین پیرا شدن پشت
و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک
آب و رحب العطن بسیار مال و فراخ بازو و کشاده پای
عطان بالکسر گلیم و نمد که در وی کنند تا گنده شود
عطون بالضم سیراب شدن ناقه و داشتن آن است
دادن ناقه را بعد از خورانیدن آب و باره
دیگر نمودن آب و فرو خفتن شتر
عفن بالفتح بالای کوه رفتن و تباه دادن
هو بدمزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین

گنده شدن هوا و گوشت و جز آن
عفان بالفتح و تشدید فا نام مردی ست اگر ماخوذ
از عفن ست و نون اصلی ست منصرف ست و اگر از
عفه ست و نون زائد ست غیر منصرف
عقیان بالکسر زر
عقنون بالکسر بحری ست از باد زیر عرش
که در آن ملائکه باد اند و با ایشان نیزها باد ست طواف کنند
بعرش و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی
عکان بالکسر گردن
عکن بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای
شکم از فربهی جمع عکنه بالضم
علن بفتحتین و علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا کردن
علان بالکسر باهم آشکارا و پیدا کردن و
قلعه ایست نزدیک صنعا
علوان بالضم اول کتاب
علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای مکسور مشدد
غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان
عمران بالکسر نام پدر موسی ع و نام پدر مریم و نام
ابو طالب عم پیغامبر و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن
ندر و دو گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح
میم ابوبکر و عمر رضی الله عنهما یا عمر و عمر بن
عبد العزیز
عمن بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین

باشندگان و مقیم گشتگان بجائی۔
عمان بالضم شهریست به یمن و بالفتح و
تشدید میم شهرے ست بشام۔
عنوان و عینان بالضم و بالکسر دیباچه کتاب
و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل
گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و دریافته شود از چیزے
عنون بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر
شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار۔
عن بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزے
پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیله ایست
و موضعی ست و بالفتح و سکون نون حرفی ست
به معنی از و ظرف ست به معنی جانب۔
عنن بفتحتین پیش روے و پیش آمدگے
عنین بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن باد شکم
و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی
کردن با زنان۔
عنان بالکسر دوال لگام و پیش روے و پیش آمدگی
و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسے
و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن
بدان و رگ پشت و عنانان دو رگ و بالفتح ابر و ابرے که آب نگاه دارد
و وادیست و بالفتح و تشدید نون نوعی رنگ کننده در حریر
عنفوان بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب
و النبات اول جوانی و اول گیاه۔

عون بالفتح یار و پشتیبان جمع و مفرد آمده و
یاری کردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن
عوان بالفتح جنگے که یکبار دران کارزار کرده
شود و زنی که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن
و هر چیزی عون بالضم جمع و شهرے ست بساحل
دریاے یمن و زمین که باران دران باریده باشد
عهن بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم
جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی و بر آمدن از جائی و
کوشش کردن در کاری و بشتاب دادن مراد
کسی و خشک شدن برگ درخت خرما۔
عاهن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت
بیکجا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که نزدیک
تنه باشد و جارحه آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع
عین بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون جمع
و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن به چیزے و چیزی
به چشم رسانیدن و آدمی و یک کس و شهری ست
به هذیل و موضعی ست ببلاد هذیل و دهی ست
بشام زیر کوه لکام و دهے ست به یمن و روان
شدن آب و چیزے که در میان زه کمان غلوله
کنند و دران غلوله انداخته بیندازند و گروه
مال و حاضر از هر چیز و حرفے ست مشهور و
گزنده هر چیز و دوائرها سے باریک که بر پوست
باشد و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات

ونفس هر چیز وحقیقت وذات قبله وپیشوا وابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبلهٔ عراق نمایان سود وآفتاب یا شعاع آفتاب ومرغی ست انگور واکثر قوم واکثر مال وجای ریختن آب کاریز وباران چند روزه که برطرف نشود وجای روان شدن آب چاه ودیدار مرد وکجی ومیل در ترازو وناحیه وچشمهٔ آب ونصف دانگ از هفت دینار ونظر کردن ومغاک وچابک زانو وبرادر پدری ومادری وذوالعین قتاده رضه صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از انکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت وبدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید وعین الشمس وهی ست به مصر که در آنجا درخت بلسان میشود وبالکسر گاو وحشی وزنان که سیاهی وسفیدی چشم ایشان کلان بود وجمع عیناء وبفتحتین خوب چشم شدن -

عیون بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر وبضمتین جمع وبالضم جمع عین ونام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گوید ؛ ایا سرای مجامد غرض مجامد تست ؛ عیون غیر عیون را فسانه دان وفسون ؛ ونام شهری ست باندلس ودهی ست به بحرین وعیون البقر انگور سیاه گرد وآلوی سیاه عینین بفتح عین ونون وسکون هر دو یا دهی ست به بحرین وبالکسر والفتح کوهی ست نزدیک باحد که بران شیطان لعین ایستاده آوازه در انداخت که محمد صلعم کشته شد -

عیان بالکسر دیدن به چشم وآهن آماج وآهنی که در قبلهٔ گاو زراعت کنند برای شیار کردن زمین

باب العین مع الواو

عتو بضمتین وتشدید واو تکبر وگردن کشی کردن واز حد درگذشتن وبغایت پیر رسیدن

عثو بالضم تباهی وفساد کردن -

عجو بالفتح شیر خورانیدن کودک را -

عدو بالفتح دویدن وستم کردن بر کسی وبر گردیدن در کاری وبرجستن بر چیزی ودرگذشتن از چیزی وترک کردن وبالفتح وضم دال وتشدید واو دشمن جمع ومفرد آمده ودر مذکر ومؤنث استعمال یافته وبالضم وتشدید واو ستم کردن واز حد درگذشتن -

عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی

عزو بالفتح چیزی را به چیزی نسبت کردن -

عسو بالفتح کلان سال شدن وسطبر شدن گیاه وسخت شدن سیاهی شب ونیز بمعنی موضع نیز آمده -

عشو بالفتح دیدن آتش به شب از دور وقصد آن نمودن وطعام شب خورانیدن کسی را ودر وقت عشا چیزی خوردن وبالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند به صحرا یا بعد از ان آشامیده شود -

عصو بالفتح بستن زخم بچیزی و جمع کردن
گروهی را بر خیر و شر و بعصا زدن۔
عضو بالفتح پاره پاره کردن و بالضم والکسر گوشت
بسیار با استخوان و جزو بدن بفارسی آنرا اندام گویند
عطو بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و
سر و هر دو دست برداشتن و بهر سه حرکت و بالفتح و تشدید واو
آهو که سوی درخت گردن دراز کند تا از و بچرد۔
عظو بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر
نوشاندن و از خیر باز گردانیدن و دشنام
دادن و غیبت کردن۔
عفو بالفتح درگذشتن از گناه و اعراض نمودن
از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن
نشان چیزی و بزرگترین و بهترین مال
و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزونی و
احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهری
که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و خرکره
و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و مرد درگذرنده
از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی
شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را
بپوشد و در دانش زیاده شدن و پوشیدن
گیاه زمینی را و بریدن پشم و آب در نیامدن چیزی
که او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو
بسیار درگذرنده از گناه۔

عقو چاه کندن و بلند شدن علم و گروه و داشتن چیزی را
علو بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن
عمو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی۔
عنو بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن
زمین گیاه را و آمدن سگ و بوییدن چیزی را و دشوار
شدن کاری و نازل شدن امری بکسی
و نگاهداشتن مشک آب را از جهت بسیاری
و ناحیه آسمان و یک کس از گروهی که از قبائل
مختلف جمع شده باشند۔
عهو بالکسر خرکره و شتر۔

باب العین مع الهاء

عته بالفتح والضم و بفتحتین کم عقل شدن و
حریص شدن بدانستن چیزی و حریص شدن
بآزردن کسی و حکایت کردن سخن کسی۔
عیته دل شده و بی عقل و بفتحتین معتوه۔
عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر
آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت
خاردار و دروغ و بهتان و سحر۔
عاضه ساحر و ماری که چون کسی را بگزد در دم
آن کس بمیرد۔
عله بفتحتین سرگشته و مدهوش شدن و در بلا افتادن
و افتادن در رحمت خار و گرسنه شدن و فرو رفتن
در چیزی و آمدن و رفتن از ربودگی ترس و بیم۔

عمه بالفتح سرگشته و حیران شدن بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن حجت و دلیل و دور بودن —

باب العین مع الیاء

عابی از حد درگذرنده و سرکش و متکبر —
عادی بمعنی و از حد درگذرنده و بیداد کننده —
عاری برهنه —
عاسی پیر کلان سال —
عاصی رگی که خون از و باز نایستد و گناه کار —
عافی از سر گناه درگذرنده و درازریش —
عالی و علی بلند —
عانی اسیر و خون روان
عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز که نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت —

عتی بالضم والکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بنهایت پیری رسیدن —
عدی بالفتح و تشدید یا دونده و گروهی که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله ایست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول صلعم و از خواص علی ابن ابیطالب رضی الله عنه بوده —
عری بالفتح و کسر را برهنه و تهی —
عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام شب خوردن —
عصی بالفتح نافرمانی کردن —
عمی بالضم کوران —
عی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن به سخن خلاف بیان و راه نبردن به چیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام مرادف عدنان

باب الغین مع الالف

غبرا زمین و کبک ماده و زمین بسیار درخت و نام اسپیست و درختی که میوهٔ آنرا غبیرا گویند —
غبیرا بالضم شراب گاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبرا گویند و بعضی بعکس گفته اند —
غثا بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و برگ پوسیده درخت که با کف سیل آمیخته باشد

غدا بالفتح طعام چاشت خلاف عشا و به تشدید دال نام مرد
غذا بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچهای گوسفند و بز و بدین معنی جمع غذی بر وزن غنی است —
غذاء بی همزه بول شتر —
غرباء بالضم و فتح را مسافران —
غرماء بالضم و فتح را قرض داران و قرض خواهان
غراء بالکسر سریش و کسی که چهار پا نداشته باشد —

غرا بالفتح و بی همزه هر چه بطلا کنند و هر چه چسپنده باشد و
سریش که از ماهی بر آورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر —
غزا بالکسر رفتن بر جنگ کفار —
غشا بالکسر پرده و غلاف زین و شمشیر و جز آن —
غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختیست صحرائی مانند درخت کنار
غطاء بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی —
غلاء بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی ست کوتاه
و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در رفتن بلند شود و دور رود
غمیصاء بضم غین و فتح میم یکی از دو ستاره شعری —
غماء بالفتح آنکه بی هوش گردد مفرد و جمع آمده و
آنچه اسب را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر
سقف خانه و جز آن که بالای خانه —
غناء بالفتح فائده و سود و بی نیازی و حکمت و بالکسر سرود
غنی بالکسر توانگری و بی نیازی —
غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار درآمیخته در هم مفرد و پشه و بمعنی غاغ

باب الغین مع الباء

غاب بیشهٔ شیر جمع غابه —
غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی
و آب آمدن شتر یک روز و تشنه بودن یک روز
و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز
تپ آمدن و یک روز نیامدن و هر که یک روز آید
و یک روز نیاید و بالفتح یک روز در میان آب
خوردن چهارپا و بالضم دریای موج زن که آتش
از ساحل بگذرد و به صحرا ریزد و زمین نشیب —
غبغب بالفتح هر دو غین بتی ست و گویند چاهیست
بمنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق
گلو نیز گویند و بدین معنی ست غبب بفتحتین —
غبیب بالضم و فتح با و سکون یا موضعی ست
بمدینه و ناحیه ایست بیمامه —
غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب
کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی
رفتار اسپ یا اول رفتار و اسپ تیز رو و جای
فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن
و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگی ست در چشم
که همیشه آب از آن روان باشد و نایستد چون
ناسور و اشک و جای روان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم پیش چشم
و ورم که در گوشهٔ چشم می باشد و بسیاری آب
دهان و تری آب دهان و درختی ست در عرب بزرگ
و خاردار و روز آب خورانیدن و پیش چشم و
پس آن و فراق و دوری و بالضم بر آمدن از وطن
و دور رفتن از جای خود و بفتحتین درختی ست که
آنرا بفارسی پده گویند و شراب رز و نقره و جام
نقره و قدح و بیماریست که گوسپند و بز را می شود
و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودی
چشم اسپ و بوی آب و گل و سهم غرب بطریق

اضافت و بطریق صفت تیری که اندازه آن
معلوم نباشد و بفتحتین غرب و نام موضعی ست
و بالضم و تشدید رای مفتوح کوهی ست بشام ۔
غروب بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن
و مجاری با شعاب و تیزیهای دندان و آبدارهای
آن و بدین هر دو معنی جمع غرب ست ۔
غارب میان کوهان و گردن شتر و میان
دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء
یعنی تیزیهای موجهای آب ۔
غراب بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی
تیر و تیغ و برف و لقب مردی ست و کوهی
و موضعی ست بدمشق و نام اسپی ست و پس
گردن و سر و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن
که بطرف استخوان ران پیوسته است و هر دو طرف
را غرابان گویند و حبل الغراب چیزی ست که بدان
ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهی ست
که آنرا بزبان بربر اطریلال گویند و برای امراض
بهق و برص مجرب ست ۔
غریب دور و بیگانه و مسافر و هرچه نادر باشد ۔
غربیب بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و
بالکسر نوعی ست از انگور خوب ۔
غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی از و قهر کردن
بر کسی و بسختی و شدت دور کردن چیزی و چشم از ... ست

غضب بالفتح گاو و شیر و چیزی بسیار سرخ و سرخ
غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن ۔
غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار
برکشنده و زن و شتر ماده ترشروی و نام زنی ست
غضاب بالکسر و الضم خاشاک که در چشم می افتد
و بیماریست و آبلها که بر بدن بر آید و بالکسر موضعی ست
غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش
بیکدیگر پیوسته و درهم شده باشند و بالفتح و
بفتحتین سطبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد
سطبر گردن و بفتحتین غالب شدن ۔
غلاب بالفتح نام مردی ست و نام زنی ست و برین
تقدیر مبنی ست بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه
غالب چیره و زبردست و نام مردی ست
و موضعی ست پایین مصر
غهب بفتحتین غفلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی
غیهب بالفتح تاریکی و شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه
باشد و مرد غافل و گران گوار کند فهم و پوشش بسیار پشم
غیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و نیک
و گمان و پیه و چربی و بفتحتین و بالضم و تشدید
یای مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب ۔

باب الغین مع التاء

غادیة ابری که بامداد بر آید یا باران بامداد
غادیات و غوادی جمع ۔

غائلة شر و بدی و گزند۔
غارة تاراج و اسپان غارت کننده۔
غاغة گروهی پراگنده و انبوه و درهم و در آمیخته از مردم
غانیة زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از زیور
و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن
جوان عفیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته باشد
خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد۔
غایة نهایت چیزی و رایت و علم۔
غابة بیای موحده بیشه و نام جائیست بحجاز نزدیک
غاشیة قیامت و آتش دوزخ و بیماری
که در اندرون شود و چرمی که بالای دسته شمشیر
پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان
که پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب پس
پالان بنا شد و بیهوشی کننده و پوشاننده۔
غالیة خوشبوئیست معروف مرکب از مشک
و سک و عنبر و کافور و دهن البان۔
غباوة بالفتح بی فهم و کند ذهن شدن۔
غبطة بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسی
بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد۔
غبرة بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار و زمین بسیار
غبیثة بروزن هریسه مسکه و پنیر بهم آمیخته۔
غثاثة بالفتح و غثوثة بالضم لاغر شدن۔
غدة بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند
گره که در گوشت پیدا شود و هر پاره پیه که گرد عصب بهم رسد
غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب۔
غداة بالفتح بامداد۔
غرة بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار نا آزمودگی
و بالضم اول ماه و سپید قوم و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر
از درمی و اول هر چیز و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک۔
غریزة سرشت و طبیعت۔
غرارة بالفتح ناآزموده و ناتجربه کار شدن و
فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب
صراح گوید کمان برم که بدین معنی فارسی باشد۔
غرغرة بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز
در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو
و آوازیکه از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در
وقت جوش و شکستن استخوان بینی و سر شیشه و چنبه
دان و بالضم نیز آمده و حکایت آواز شبان۔
غرامة بالفتح تاوان و تاوان زده شدن
و آنچه ادای آن لازم باشد۔
غربة بالضم دور شدن از وطن و شهر خود۔
غرفة بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از
برداشتن آب به مشت و بالضم یک مشت آب و بالا خانه
بر کنار بام که آنرا بفارسی پرواره گویند غرفات
بالضم و سکون را و ضم آن جمع۔
غربلة بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن۔

غزارة بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن بود۔

غزالة بالفتح آفتاب و آهو بره و غزالة الضحی اول چاشت۔

غزة بالفتح و تشدید زا شهریست حد شام نزدیک فلسطین منزل هاشم جد حضرت رسول و مولد امام شافعی رحمه الله۔

غسالة بالضم آبی که بدان روی و دست شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجائی افتد۔

غشاوة بالکسر پرده و بالفتح و بالضم نیز آمده۔

غصة بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر۔

غضارة بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیله ایست۔

غضاضة بالفتح و غضوضة بالضم تازگی و تازه شدن۔

غفارة بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سر زه در آن اندازند و سرا غوچ که زنان زیر مقنعه کنند بجهت وقایه چرک و روغن و جز آن۔

غلظة و غلاظة بالکسر سطبری و درشتی و غلظة بالفتح و ضم نیز آمده۔

غلة بالفتح و تشدید لام درآمد هر چیز از حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوب است و بالضم تشنگی و سوزش درون و پیراهن زیر زره۔

غلالة بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند۔

غلمة بالضم تیزی شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت و غلبة آن و بالکسر کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام۔

غلوة بالفتح مقدار یک تیر انداز۔

غلبت بفتحتین سهو و غلط کردن۔

غلبة بفتحتین چیره و زبردست شدن۔

غلغلة بفتح هر دو غین شتابی رفتن و موضعی است و بضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است۔

غمة بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و ته دریا و تنگ هر چیز۔

غمامة بالفتح ابر سپید و بالکسر خریطه پوزبند دهان شتر۔

غموضة بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن۔

غمرة بالفتح سختی و انبوهی مردم بسیار آب و بالکسر تشنگی۔

غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب۔

غمزة بزاء معجمه بچشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن۔

غنة بالضم و تشدید نون آواز بینی۔

غنیمة مالی که از کفار بزور دست آید و مرادف مغتنم۔

غواية گمراهی۔

غیابة آنچه پوشیده چیزی را و غایب شدن و تگ چاه و وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی از آن پنهان شود۔

غیبة بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم و کار نیک یا بد و اکثر در بد استعمال کنند۔

غیضة بالفتح بیشه و جنگل۔

غیرة بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت

باب الغين مع الثاء

غافث نام دارویی ست —
غبث بالفتح مسکه و پنیر بهم آمیختن —
غث بالفتح و تشدید ثا لاغر و فاسد و تباه شدن
چیزی و رفتن ریم و خون از جراحت و بدین معنی ازه غثیث
غرث بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی —
غراث بالکسر گرسنگان —
غلث بالفتح آمیختن و آتش بر نیامدن از آتش زنه
غلیث جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته
غوث بالفتح فریاد و فریادرس و قبیله از یمن —
غواث بالضم فریاد و فریادرس —
غیاث بالکسر فریادرسی و فریادرسنده —
غیث بالفتح باران و باریدن و بارانیدن —

باب الغين مع الجيم

غبج بالفتح فرو خوردن ابر آب را —
غلنج هموار و یکسان رفتن اسپ —
غمج فرو خوردن آب —
غنج بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه
و ناز کردن و مرد پیر —
غوج بالفتح دوتا شدن و خمیده شدن و
فرس غوج اللبان یعنی اسپ فراخ سینه —

باب الغين مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع
غدة و بفتحتین مرگی و طاعون شتران —
غرد بالکسر و بالفتح نوعی از سماروغ و بنائی که
متوکل عباسی در سر من رای ساخته و بفتحتین
گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن
و نوعی از سماروغ و همچنین غراد بالفتح —
غرقد بالفتح درختی ست بزرگ که بعضی از آن عوسج نیز
گویند و سفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد
گورستان مدینه که در آنجا درخت غرقد بسیار بوده است
غمد بالکسر نیام کارد و شمشیر اغماد و غمود جمع و بالفتح
در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی
و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت
غرفط چنانکه خارهای او نه نماید و رفتن آب
چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن
غامد کشتی پر و چاه که آب آن بجوشد و بر جهد و قبیله ایست
غید بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن
آن و نازک و نرم شدن اندام —

باب الغين مع الذال

غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت
و روان شدن آن از زخم —
غاذ به تشدید ذال رگی ست در چشم که همیشه
چرک از آن روان شود و غذ ایستد —
غلیذ بمعنی غلیظ —
غانذ بکسر نون گلو و جای بر آمدن آواز —

باب الغین مع الراء

غار شگاف کوه که بخانه مانند باشد و شگاف
عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی
که جانور صحرائی دران ماوا کند و لشکر و جمع کثیر
از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و
نام مردی ست و پیمانه ایست اهل نسق را و آن
صد قفیز ست و درشک و بدین معنی مرادف غیر
هست و درختی ست بزرگ کثیر النفع که بازهر گزیدگی
مارست و روغن آن بغایت نافع ست و
غاران فرج و دهن و استخوان که چشم دران میباشد
غائر زمین پست و فرو رفته از هر چیز۔
غبر بالضم بقیهٔ شیر در پستان و بقیهٔ خون
حیض و بقیهٔ هر چیز و بالکسر کینه و پوست برآوردن
و فراهم آوردن جراحت و بعد ازان شگافتن و تباه
شدن و بیماریکه در درون سم شتر شود و نام بنی
ست و داهیة الغبر بلای بزرگ که مانند آن یافته
نشود و آنکه اول عناد کند و بعد ازان برگردد
ازان و اقرار کند بگفته دیگری و بالفتح و بکسر
با جراحتی که پوست برآرد و به شود و بعد ازان
به شگافد و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردی ست
و نوعی از ماهی ست و غبر الحوض و غبر اللیل
بالضم و تشدید با بقیهٔ آب در حوض و بقیه شب
و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر۔

غبور بالضم باقی ماندن و مکث کردن و
در گذشتن و آمدن۔
غابر آینده و رونده و باقی مانده و نام مردی ست
غبار بالضم گرد و نام مردی ست۔
غثر بالضم مرد فرومایه۔
غدر بالفتح بیوفائی کردن و آب چشم خوردن
و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت
سنگناک که جانور دران سوراخ نتواند کرد و
سوراخهای گذاره در زمین و تاریک شدن
شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن
گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن
زمین سنگناک در جائی و پس ماندن ناقه از شتر و
رجل ثبت الغدر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت
و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهریست بیمن
غادر بیوفا۔
غدور بالفتح و غدار به تشدید دال بسیار بیوفا
غدیر پارهٔ از آب که از سیل باز مانده در جای
فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مردی ست و وادی
ست بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا
غدائر گیسوهای تافته جمع غدیره۔
غر بالفتح و تشدید را فریفتن و دانه که مرغ در دهن
بچه اندازد و شگاف زمین و جوی باریک در زمین
و شکن جامه و نورد پوست و موضعی ست بابیه

وتیزی شمشیر و بالکسر مرد کارنا آزموده و ناتجربه کار
و بالضم مرغی ست که در آب میباشد و چیزهای باطل
جمع غار و کپسید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر
غرور بالضم فریفتن و فریب و شکنهای جامه
وجز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا
شیطان و آنچه بدان غرغره کنند از ادویه۔
غریر خوی نیک و ضامن و جوان کارنا آزموده۔
غرر بفتحتین خطر و گردو شرطی که در بیع و جز آن
کنند و بالضم و فتح را جمع غرة و معنی آن گذشت
غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن
و نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن
در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب
و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز
آن و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و
مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن
بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهی ست بتهامه
غرغر بالکسر گیاهی ست و ماکیان دشتی و ماکیان حبش
غزیر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه
بسیار آب و چشم بسیار اشک۔
غسر بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرض
دار و جماع کردن شتر ناقه بغیر شهوت و پوشیده
و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار
پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشم افگند

غضار بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهی ست
غضور بر وزن جعفر گل چسپنده و درختی ست و نام
آبی ست قبیله طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده۔
غضیر سبز و نازک از هر چیز۔
غاضر پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و بگاه
رونده در طلب کارها و حوائج نمود۔
غضر بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و
منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان
شدن و از برای کسی پاره از مال او بریدن
و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی۔
غضنفر شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت۔
غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن
و نهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت
و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب
و بدین معنی بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن
سه کوکب ست خرد در میزان و چیزی ست مانند
جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده
و بالضم بزغاله کوهی و قلعه ایست به یمن و بالکسر
بچه گاو و جانوری ست خرد و بفتحتین گیاههای
خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف
ریش و ریزه بر آوردن جامه۔
غافر پوشنده و آمرزنده۔
غفور بسیار بخشاینده غفر بضمتین جمع و نامی ست

از نامهای حق تعالی —
غفیر بالضم و فتح فا نام مردی ست و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند یعنی که هاو رای ایشان نتوان دید و جاء غفیر نیز گویند —
غفار بالکسر پدر قبیله ایست از ان قبیله است ابو ذر رضه و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی ست از نامهای حق تعالی —
غمر بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد و فراخ خوی و اسب نیکو و دریای بسیار آب و جامهٔ تمام و جمع کنندهٔ مردم و نادان و کار ناآزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جوانمرد بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یکجا آرندهٔ مردم و مرد ناآزموده کار و بوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپید و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را انجیتهٔ جمع غمره و قدح کوچک —
غامر زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افکند —
غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده باشد —
غنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا —
غندر بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و نازک و مبرم الحاح کننده و لقب مردی ست —
غور بالفتح قعر و تک هر چیزی و زمین پست و زمین تهامه و نزدیک یمن آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم به مغاک و بزمین غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به ملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم که بدان زمین را پیمایند و آنمقدار دوازده فرسخ مربع است —
غویر بالضم و فتح واو نام آبیست قبیلهٔ بنی کلب را و نام غاری —
غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خورانیدن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر آمده —
غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانهٔ خود و جز آن —
غیار بالکسر غیر یکدیگر شدن و مبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچهٔ زرد که بر جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن —

باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چرمین که بر پالان نهند و سوزن زدن و به سوزن دوختن و شکم سیر شدن ناقه و پای در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان

کردن بعد از عصیان و دوم فرو بردن ملخ دنبه بزمین برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای درخت انگور زنند تا بآن پیوند دغرز جمع و بفتحتین نوعے از گیاه ثمام که گیاه آن بگیاه اذخر مے ماند۔

غریزه بالضم و فتح را نام آبی ست۔

غراز بالفتح موضعے ست۔

غارز ناقۀ کم شیر و ملخ که دم بزمین فرو برده باشد برای تخم دادن۔

غز بالضم و تشدید زاء گنج دهن و گروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند داشتند مدتے حکومت آنجا نمودند و فتنۀ عظیم در خراسان و داع

غمز بالفتح بچشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و غمازی کسی کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و انگشت بچیزی فرو بردن و فشردن و لنگیدن چارپا و پاک کردن آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و بفتحتین مال زبون و مرد ضعیف۔

غموز بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند برای دانستن فربهی و لاغری مرادف عروک و شکوک

غماز بالفتح و تشدید میم عیب کسی و خبر مردم بر زبده پیر

غوز بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن۔

باب الغین مع السین

غبس بالفتح نام ناقه ایست و بفتحتین خاکستر گون و تیره رنگ شدن۔

غبیس بالضم و فتح با هر گز و همیشه۔

غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت بزمین نشانده شده اغراس و غراس جمع و بیر غرس چاهے ست بمدینه و وادی الغرس وادیی ست نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب منی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنک که بر بچۀ شتر و جز آن وقت زاییدن باشد اغراس جمع و نیز نام

غراس بالفتح آنچه بوقت خوردن دار و از خورنده دار و بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده۔

غریس میشی که او را خوانده شود برای دوشیدن بکلمۀ غرس غرس

غس بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در شهرها در آمدن و گذشتن و عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن اگر به و کلمۀ غس گفتن او را

غساس بالضم بیماری ست که شتر را میشود۔

غسیس رطب تباه و زبون۔

غطرس و غطریس بالکسر مرد ستمگار و متکبر۔

غطس بالفتح باب فرو رفتن و فرو بردن و بریان آب خوردن از ظرف۔

غطوس بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده و بفتحتین جنگ و

غلس بفتحتین تاریکے آخر شب۔

غمس بالفتح با آب فرو بردن و فرو رفتن ستاره

غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و بآتش فرو برد و سوگندی که بدان مال غیر بحق کسی ضائع شود و کار سخت و زخم گذاره و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد
غمیس بالفتح گیاه که زمین را بپوشد و رهگذر کوچک آب میان تره زار و بیشه پر درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام حوضی ست

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیه شب و تاریکی آخر شب۔
غرش بالفتح میوه درختی ست۔
غش بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و خیرخواهی خالص و بی غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رجل غش مرد بزرگ ناقه و بالکسر خیانت و عدم خیرخواهی کینه و بدرونی و خبث باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه
غشش بفتحتین تیرگی۔
غشاش بالکسر و الفتح شتاب و بالکسر اول تاریکی و آخر آن و چیز اندک۔
غطش بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف بصر
غمش بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد و به غین معجمه ضعف بصر که عارض شود۔

باب الغین مع الصاد

غمص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم۔
غصص بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن گذشت۔
غمص بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سست کردن حق کسی و عیب کردن و ناسپاس نعمت بکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم۔
غموص بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعه خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصا ست که دیده میشود و شعری عبور که ستاره دیگرست دیده میشود۔
غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی فرود آمدن
غواص بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید۔
غائص بآب فرو رونده۔

باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانه تیر و خواست

و قصد و دن تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن
و آرزومند شدن و ترسیدن -
غریض تازه و آب باران و نوبادهٔ شگوفه
هر چه سفید و تازه باشد -
غضّ بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو
داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان
کردن و از قدر کسی کم کردن و همچنین غضاض بالکسر و جوانی
و چیزی تازه و بچهٔ گاو نوزائیده و شگوفهٔ نازک -
غضیض تازه و شگوفهٔ نازک -
غضاض بالفتح والضم میان بینی -
غامض زمین پست و مغاک و مرد سست از
حمله کردن و کلام پوشیده و دور از فهم و گمنام و خوار
غموض بالضم پست و مغاک شدن زمین
و پوشیده و غیر واضح بودن سخن -
غمض بالفتح زمین پست و مغاک غموض
جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در
گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن -
غماض بالفتح والکسر غنودن -
غیض بالفتح کم شدن آب و بزمین فرو رفتن و فرو
بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان
و بچهٔ ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شگوفه -

باب الغین مع الطاء

غبط بالفتح دست بر دنبه و سینگاه گوسپند نهادن تا
که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی
و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند
غبیط زمین هموار و ملائم و وادی است و پالان
شتر که بر او هودج بندند غبط بضمتین جمع -
غطّ بالفتح و تشدید طا غوطه دادن بآب و غریدن و
آواز کردن شتر -
غطیط نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته
و کشته شده و خفه کرده -
غطاط بالفتح مرغ سنگخوار یا نوعی است
از آن که پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون بالها
سیاه و بالضم اول صبح یا بقیهٔ سیاهی شب و سحر -
غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن
و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلت بتای
دو نقطه خطا در حساب -
غمط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت
نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و کشتن
چارپا را و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست مغاک
غوط بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیز در چیز
و کندن و زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع -
غائط زمین فراخ پست و به مجاز و کنایه سرگین
را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته -

باب الغین مع الظاء

غلظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر

و فتح لام سطبری و سطبر شدن -
غلیظ و غلاظ بالضم سطبر و در شرح غلاظ بالکسر جمع -
غنظ بالفتح اندوه سخت و غم لازم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در محنت انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسے و سخت اندوهگین کردن کسے را -
غیظ بالفتح بخشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردے ست -

باب الغین مع الفاء

غاف درختے ست که میوهٔ تلخ دارد -
غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام مردے ست -
غادف کشتیبان -
غادوف چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند -
غدف بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخے -
غرف بالفتح درختی ست که پوست آن را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هر چه باشد و بمشت آب بر گرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنے آن گذشت -
غراف بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ -
غریف نی و غیشه و درخت انبوه و درهم از هر جنس -
غسف بفتحتین تاریکی -
غضروف و غرضوف بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود -
غضف بالفتح شکستن چوب و سست انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختے ست بهند که بدرخت خرما ماند -
غاضف نیکو حال -
غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و مگس و بچهٔ باز -
غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان -
غف بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت -
غلاف بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن -
غلف بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختے ست مانند درخت غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال -
غیف گروه مرغان -
غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد -

باب الغین مع القاف

غاق مرغیست آبی وکلاغ وبکسر قاف حکایت آواز کلاغ –

غبوق بالفتح شراب شبانگاه وآخر روز –

غدق بفتحتین آب بسیار –

غرق بفتحتین از سر گذشتن آب ومشهور نیکو دن راست وبکسر را مرد آب از سر گذشته –

غارق وغریق مردی که آب از سر او گذشته باشد

غرنیق بالضم –

غرنوق بضم غین ونون وبکسر غین وفتح نون مرغیست آبی سیاه دراز گردن وبعضی گفته اند کلنگ ست یا شبیه بدان وجوان سپید رنگ نیکو ونازک اندام ونام بتی ودغرنوق موی پیچیده وبهم تافته را نیز گویند غرانیق جمع –

غسق بالفتح تاریک شدن چشم واشک ریختن وسخت سیاه شدن شب وبفتح سین نیز آمده وچکیدن باران از سحاب وریختن شیر از پستان وبفتحتین تاریکی اول شب وچیزی از خوردنی زبون چون ازن وجز آن

غاسق ماه شب وپروین وقضیب –

غساق بالفتح وتشدید سین وتخفیف آن چیزی سرد گنده چون زرد آب وجز آن –

غشق بالفتح سعدن بر چیزی نرم چون گوشت ومانند آن

عفق بالفتح باواز کسی جستن وبسیار کشتی بر ابتا زیانه زدن وهر ساعت با بنی اندر آمدن شتر وپی یکدیگر سوار شدن خبر بر ماده وبرگشتن وهجوم کردن بر چیزی وباران که سخت بلند بود –

غافق بکسر فا قلعه ایست باندلس –

غق بالفتح وتشدید قاف جوشیدن دیگ وشنیدن آواز آن وآواز کردن چرغ وآواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود وحکایت آواز کلاغ چون آوازش گنده شود وبالکسر حکایت آواز جوشش دیگ –

غلفق بروزن جعفر جامه غوک وگیاهی ست که برگ آن پهن ست ودر آب میباشد وعیش نرم وکمان نرم ولیف خرما وبرگ انگور که بر درخت باشد

غلق بالفتح در بستن ودو در رفتن در زمین وکراهیت ودلتنگی ومرد وشتر پیر لاغر یا سرخ رنگ وبضمتین دربسته وبفتحتین چیزی که بدان در را بندند وآنرا مغلاق نیز گویند وبفارسی کلیدان خوانند ومستحق ومالک شدن گرو ستاننده گرو را وآن وقتی ست که زر گرو به هنگام وعده ندهند وریش شدن پشت شتر چنانکه به نشود وبالفتح وکسر لام سخن بسته ومشکل –

غلاق بالفتح موضعی ست به تشدید لام نام مردیست

عمق بفتحتین نم گرفتن بالای زمین وبکسر میم

تیره شد گیاه که از کثرت تری بوی ناک و تباه گردد —
غمیق بالفتح و کسر با نشتر دراز —
غیهق بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی —

باب الغین مع اللام

غرل بالفتح و کسر را نیزهٔ دراز و مردم اندام سست خلقت
غربال بالکسر پرویزن و غربیزن چهنی و بمعنی دف نیز آمده —
غزال بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد
و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال گیاهی است
که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسمی شکری
ست سفید و بالفتح و تشدید ریسمان فروش —
غزل بالفتح رشتن و ریسمان و بفتحتین حدیث
زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که
در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و سست
شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهو بره بعد
از آن که پی او دویده و بدان رسیده باشد و
بالفتح و کسر را مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند
غسل بالفتح شستن و زدن کسی را چنانکه او را
درد کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن
نر بر ماده و بالکسر نری که بسیار جماع کند و موضعی ست
و بالضم موضعی ست و بالضم و بضمتین شست شوی تمام
بدن و شستنی و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود
و چیز شستنی چون خطمی و گل زرد و مانند آن —
غسول بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن
آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شو
و سر شو چون خطمی و اذخر و جز آن —
غسیل شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن
عامر الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب از
خانه بر آمده بود ملائکه او را غسل دادند —
غطل بالفتح تمام دود و در گرفتن آسمان را و
بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را —
غفول بالضم بیخبر شدن و فراموش کردن چیزی
و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقهٔ بیخبر و مرد بسیار بی خبر
غفل بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از و نباشد و تیر
قمار که نشان و علامت نصیب نداشته باشد و هر
چیزی که علامت ندارد و زمین که در وی اثر عمارت
نباشد و ستور بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از تیر
قمار نصیب ندارد و تاوان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد
و شعری که قائلش مجهول باشد و شاعر مجهول
و سرگین شتر و بفتحتین بی خبری و فراموشی از
چیزی مرادف غفلة و فراخی عیش —
غافل بے خبر و گول —
غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و
بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندے
که بر گردن نهند و تشنگی و شدت آن و سوزش درون
غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش
درون و دانهٔ خرمای نرم کوفته به جهت ستور —

غلل بفتحتین تشنگی و سوزش۔

غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم بیمار ناتوان رود و گوارا نشود

غال بتشدید لام زمین پست درخت ناک و جای رستن درخت سلم و طلح و گیاهی ست۔

غمل بالفتح تباه کردن چرم و پوست بالخورش داده و پیچیده بجایی نهادن تا نرم شود و موی از ان بریزد و خرما و میوه نیم رس جای گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و بر هم بستن پاره گیاه بر پاره دیگر و موضعی ست و بفتحتین تباهی چرم و تباه شدن آن از بستن عصابه۔

غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه بردن و هلاک کردن و کشتن و درد سر و مستی و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعی ست و بالضم هلاک و سختی و بلا و هر چه ناگاه فرو گیرد و هر چه بدان عقل زائل شود و بار و مرگ و دیو که خود را از نگارنگ در نظرها نماید و دیو که مردم را خورد و شیطان و ساحر۔

غوائل سختیها و بدیها و بلاها۔

غیل بالکسر بیشه و نیستان و درختان و هر وادی که در ان آب باشد و بالفتح شیر که زن در هنگام جماع کردن بطفل بدهد و آن بغایت مضرست و بازوی سطبر پر گوشت و گودی فربه و بزرگ و آب وان بر روی زمین که در گشتها رود و جوی که بر چیزی کشند و نام آبی ست که در پای کوه ابو قبیس روانست و گاذران در ان درخت میشویند و هر وادی که در ان چشمها روان است و آنچه بظاهر نزدیک دیده میشود و در واقع دور باشد و نام چند موضعی ست و علم جاره و جامه فراخ

باب الغین مع المیم

غتم بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد۔

غثم بالفتح پاره از مال نیکو دادن بکسی و بالضم نان ریزه که خورده شود۔

غذم بالفتح از مال نیکو پاره دادن و خوردن چیزی بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهیست و بالضم و فتح ذال معجمه گیاهی دیگر است۔

غرام بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص بر چیزی و هلاک و عذاب۔

غریم قرضدار و قرضخواه۔

غرم بالضم تاوان و آنچه ادای او لازم باشد و مرادف غرامت

غسم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پارها ابر۔

غشم بالفتح ستم و وادی است و بفتحتین هیمه چوبها قطران مالیدن شتر را و هیزم چیدن در شب۔

غطیم و غطمط بفتح غین و هر دو طا بمعنی عظیم۔

غلام بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن تا رسیدن به جوانی غلمان و اغلمه جمع و پیر دو مویه۔

غلم بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت

غلیم بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مردی ست و بالکسر و تشدید لام مکسور بسیار تیز شهوت۔

غم بالفتح و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوهگین کردن و پوز خر را بغمامه بستن یعنی پوز بند و فرو پوشیدن و ابر ناک شدن هوا

غموم بالضم جمع غم دستارهای خرد پوشیده۔

غمم بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را۔

غمیم علف بر در میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شیر گرم غلیظ و ماست شده و کراع الغمیم وادی ست میان مکه و مدینه بدو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادی ست بدیار حنظله۔

غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار و نام اسپی ست و بالضم زکام۔

غنم بالفتح پدر گروهی ست از قبیله ثعلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحتین نیز آمده و بفتحتین بز و گوسفند۔

غنام بالفتح نام شتری ست و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابی ست۔

غنیم بالضم و فتح نون نام مردی ست۔

غیهم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری که بیشتر را می شود۔

غیلم بالفتح منبع آب چاه و دختره شهوت رسیده و وزغ و کشف نر و موضعی ست۔

غیهم بالفتح تاریکی۔

باب الغین مع النون

غبن بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن۔

غبین ضعیف رای۔

غابن سست در کار۔

غنتان بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل۔

غدن بفتحتین نعمت و نرمی خواب مقدمه خواب و سستی

غرن بفتحتین مرغی ست و خرچنگ و عقاب یا مرغی ست مانند عقاب و بالفتح و کسر را مرد ضعیف۔

غران بالضم موضعی ست۔

غسن بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان غسن بالضم و فتح سین جمع۔

غسان بالکسر نو مستی که طفلان پوشند و بالضم تیزی دل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست از یمن که ملوک غسان از اولاد اویند و نام زنی ست و نام آبی ست که گروهی از قبیله ازد

بران فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت۔
غسقان بفتحتین زرداب رفتن از جراحت۔
غسلین بالکسر آبی کہ بعد از شستن چیزے
واستعمال نمودن بجائی افتد مرادف غسالہ و
عرقی و زرد آبی کہ از تن اہل نار روان شود
مرادف غساق و سخت گرم و درختی ست در دوزخ
غشن بالفتح زدن بعصا و شمشیر۔
غصن بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ
وغصنہ بالضم شاخ خرد اغصان و غصون جمع
ونام مردی ست و بالفتح بریدن و گرفتن چیزیرا
واز حاجت باز داشتن کسے را۔
غضن بالفتح باز داشتن و در بند کردن و
بالفتح و بفتحتین اثر نگ و چین پوست و شکن زرہ و جامہ
غطفان بفتحتین گروہی ست از قبیلہ قیس۔
غلیان بفتحتین جوشیدن۔
غلمان بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت۔
غمن بالفتح پوست بزر او چیزی نہادن
تا موی وی بریزد و میوہ نارسیدہ بجائے
گذاشتن تا برسد و بر کسی جامہ انداختن تا عرق
کند مرادف عمل حنا کہ گذشت۔
غمدان بالضم نام قصرے ست در یمن کہ
برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن
نقش کردہ اند و در میان آن قصری دیگر
بنا نمودہ اند کہ ہفت سقف دارد و میان ہر
دو سقف چہل ستون ست۔
غیسان بالفتح تیزی جوانی۔
غین بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم
و بالکسر موضعے ست بسیار گیاہ۔
غیلان بالفتح نام شاعری ست معروف کہ
اورا ذی الرمہ گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان
درختے ست خار دار صحرائی مانند درخت کنار
وآنرا مغیلان نیز گویند۔

باب الغین مع الواو

غدو بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و
بامدادہا جمع غدوۃ نقیض رواح۔
غرو بالفتح شگفت داشتن و بسریشم چسپانیدن
چیزی و سریش بجائی نہادن۔
غزو بالفتح ارادہ و قصد کردن بجنگ و تاراج کسی رفتن
غسو بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب۔
غطو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن
شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزیرا۔
غفو بالفتح زمین پشتہ بلند و بالفتح و بضمتین و
تشدید واو خواب کردن و شنا کردن۔
غلو بالفتح گذشتن از چیزے بقدر تیر
پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن
آنقدر کہ توان بلند کرد۔

باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده۔
غالی گران و از حد درگذرنده۔
غادی گمراه۔
غبی کودن و نا زیرک۔
غشی بالفتح شوریدن دل۔
غربی رنگی ست سرخ و نبیذ خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد۔

غشی بالفتح بی هوش شدن و بی هوش گردانیدن و پوشیدن و تبازیانه زدن و جماع کردن با زن و زنی کرکسی آمدن
غلی بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن۔
غنی مالدار و بی نیاز و گروهی ست از قبیلهٔ غطفان
غوانی جمع غانیه و معنی آن گذشت۔
غواشی پردها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت
غوی به تشدید یا گمراه۔
غی بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومید شدن و وادی ست در جهنم

باب الفاء مع الالف

فتاء بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن۔
فتیٰ جوان و جوانمرد و صاحب کرم۔
فتوی بالفتح و۔
فتیا بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله۔
فتا بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لا تفتؤ یعنی مدام و همیشه قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف درین آیه لا محذوف ست ای لا تفتؤ۔
فثاء بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را بسخن و دفعه برافتادن بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن آن
فجاءة ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی
فجوة بر وزن فتیٰ دوری در میان دو ران

و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای شتر
فجواء شکاف زمین فراخ و کمان که زه ازان دور باشد
فحشاء بالفتح کار بد و زنا۔
فحواء و فحوی بمعنی سخن و مضمون۔
فحی بالفتحتین دیگ افزار چون پیاز و سیر و کشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده۔
فداء بالکسر آنچه بدان اسیر خود را اخلاص کند و آنرا اسیربها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین فدی بالفتح و الکسر و بالفتح انبار غله و پارهٔ خوردنی از قسم جو و خرما و جز چیزی
فراء بالکسر پوستین ها جمع فروه و بالفتح گورخر
فرا بالفتح و فراء بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفراء یعنی هر شکار در میان گورخر ست و این مثلی ست

در آنچه چیزی مشتمل بر چیزی دیگر باشد و بالفتح و تشدید
را پوستین دوز و لقب نحوی ست مشهور و لقب
محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه۔
فرء بفتحتین گورخر و جزیره ایست۔
فرادی بالضم تنهایان و جدا گانگان جمع فرد
فری بفتحتین در وغ در یافتن و متحیر شدن و هوش گشتن
فساء بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز
بر نیاید و بفارسی آنرا تس گویند و بالفتح و بی
همزه شهری ست بفارس از انجاست
ابو علی نحوی فسوی معرب بسا۔
فشار بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن۔
فضاء بالفتح فراخ بودن مکان و درمیان
نکردن درم و ساحت خانه و زمین فراخ و
موضعی ست بمدینه و بالکسر آبی که بر زمین روان
باشد و بروزن فتی ساحت سرا و چیزی آمیخته
فضلی بالضم زیاده تر تانیث افضل۔
فضلاء بالضم و فتح ضاد جمع فاضل۔
فقو بالفتح کور کردن و چشم کندن و پوستی
که با بچه بیرون آید از رحم۔
فناء بالفتح سیری شدن و نیست شدن
و بالکسر پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و
گرداگرد خانه و بالفتح و بی همزه سکنکور که اورا
عنب الثعلب خوانند و کوهی ست بنجد۔

فوضی بالفتح گروه و مردم پراگنده و درهم و
آمیخته باهم و کاری که درمیان گروهی مشترک
باشد۔
فیء بالفتح و سکون یا و همزه در آخر بازگشتن و
پاره از مرغان و خراج و غنیمت و بعضی گفته اند
غنیمت آن ست که بجنگ از کفار گرفته شود
و فیء آن ست که بی جنگ بدست آید و سایه
وقت زوال و بعضی گفته اند فیء سایه نیم روز
و ظل سایه پیش از نیم روز افیاء و فیوء جمع۔

باب الفاء مع الباء

فاراب ناحیه ایست آنطرف آب سیحون مولد ابو نصر
فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلدهٔ اطرار است
فاریاب و فریاب بالکسر دهی ست ببلخ
فراب بالفتح دهی ست نزدیک به سمرقند و
بالضم و تشدید را دهی ست باصفهان۔
فرقب بضم فا و قاف موضعی ست که پارچه
خوب دران میشود و بجای فا قاف نیز آمده
و ثرقب بثای مثلثه نیز آمده۔
فرنب بالکسر و فتح نون موش و بچه موش که از یربوع حاصل
شده باشد و یربوع موشی ست بزرگ جثه
فریاب بالکسر دهی ست بخراسان آنرا فاریاب نیز گویند

باب الفاء مع التاء

فاقة درویشی و حاجت۔

فاتحه اول چیزے و سورۂ حمد۔

فائدة آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود۔

فاضلة عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع۔

فاحشة کار زشت و زن زنا کننده و گناه سخت زشت و قبیح و هر چه که در شرع منهی ست

فاقرة حادثه و اول کار۔

فاصلة آخر و تمامی آیه و مهرۂ بزرگ میان دو مهرۂ خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت آنرا فاصلۂ صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن آنرا فاصلۂ کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او هفصد مرتبه زیاده است بر صدقۂ دیگر۔

فارة موش و نافۂ مشک۔

فاطمة زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلعم۔

فاغیة شگوفۂ حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شگوفه که ازان بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند۔

فئة بکسر فا و همزه گروه۔

فتوة بضمتین و تشدید واو جوانمردی۔

فتیة بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یا زن جوان۔

فتت بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان

فتات بالفتح زن جوان۔

فترة بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر ماهی ست که چون آنرا بیابند سستی در اعضا بهم رسد

فتنة بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم

فجاءة بالضم ناگاه۔

فجاجة بالفتح خامے۔

فجوة بالفتح شگاف میان دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه۔

فجیعة درد سخت و مصیبت۔

فخامة بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی۔

فدیة بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند۔

فدامة بالفتح و۔

فدومة بضمتین درشت و جفاکار شدن و درشتی و جفا

فراسة بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت به نشان و نظر

فروسة فروسیة سوارکاری و اسپ شناسی۔

فرسة بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند۔

فریسة شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد۔

فرصة بالفتح بادی که پشت را کوزه و خمیده کند و بالضم نوبت چیزے و نوبت آب و بهره از آن علے

که خمیدگی پشت از وبهم رسد و پروای کار و بار بسر
خرقه که زن حائض خود را بدان پاک کند-
فریصة گوشت شانه ستور و آدم و رگ گلو-
فرجة بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح کشودن-
فریضة فرموده خدای تعالی از نماز و روزه-
فرضة بالضم دهانه جوی و جای درآمدن کشتی از آب
دریا و دهان دوات و سوراخ که سر چوب دران میباشد
فرحة بالفتح شادی و خرمی-
فرقة بالکسر مشک پر و گروهی از مردم و فریق
زیاده ازان و بالضم جدائی-
فریة بالکسر دروغ و افترا-
فروة بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی و علف خشک-
فرارة بهر سه حرکت واکردن دندان چارپا تا سال
او معلوم شود و فی المثل عینه فرارة یعنی شخص او و
منظر او بی نیاز می کند از واکردن دندان-
فراهة زیرکی و استاد شدن و نیک رفتن اسپ و نام
شهریست نزدیک سجستان که الحال آنرا فراه گویند
ازانجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان-
فراغة بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی-
فرات بالضم آب خوش و رودخانه ایست نزدیک کوفه-
فراشة بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد رفتن آب از زمین-
فرزة بالکسر پاره از چیز جدا کردن و بالضم نوبت
و فرصت و راه میان توده ریگ-

فسحة بالضم فراخی-
فصاحة بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن-
فصیلة همه خویشان نزدیک-
فضیحة رسوائی-
فضة بالکسر و تشدید ضاد نقره-
فضیلة افزونی و زیادتی خلاف النقیصة و هنر و درجه بلند-
فضلة بالضم آنچه زیاده مانده باشد-
فضالة بالضم زیاده مانده از چیزی و نام
مولای حضرت رسول-
فطرة بالکسر آفرینش و دین اسلام و صدقه و زکوة عید و روزه-
فطنة بالکسر زیرکی و حذاقت-
فطانة بالفتح زیرک شدن و همچنین فطونة بالضم و فطانیة-
فظاعة بالفتح قباحت-
فظاظة بالفتح درشتی و غلظت-
فقاهة بالفتح دانشمند شدن و دریافتن
فقرة بالکسر استخوان مهره پشت و زیوری
که بصورت استخوان مهره پشت سازند
و پاره از نثر بمنزله مصراع بیت-
فکاهة بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی-
فکرة اندیشه-
فکة بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان
شدن و ستارگان گرد آمده و دائره شده پس سماک رامح
که آنرا کودکان عرب قصعة المساکین خوانند

فلاة بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ۔
فلذة بالکسر پارهٔ جگر۔
فلسفة بالفتح حکیم و دانشمند شدن۔
فلكة بالفتح چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ تودهٔ گرد و چوبک گرد میان سوراخ که درمیان دوک چرخ میکنند و چوب گرد که بر سر ستون خیمه را بدان می گذارند۔
فلاحة بالکسر برزگری و کشاورزی۔
فلتة بالفتح کار بی اندیشه و ناگاه۔
فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی۔
فوات بالفتح نیستی۔
فوة بر وزن قوة روناس که آنرا روین و رودنگ نیز خوانند۔
فوارة بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش زننده۔
فیلة و فیلولة خطا شدن رای و ضعیف شدن آن۔

باب الفاء مع الثاء

فث بالفتح و تشدید ثا درخت حنظل و گیاهی است که از دانهٔ آن در سال قحط نان بپزند و بخورند۔
فحث بالفتح تفحص کردن و بکسر حا هزار خانهٔ شکنبه۔
فرث بالفتح سرگین در شکنبه و فروث جمع و دل برهم زدن زنان آبستن و شگافتن جوال خرما و پراگنده شدن آنچه در وی است و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود۔

باب الفاء مع الجیم

فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده۔
فاثج بکسر ثاء مثلثه ناقهٔ باردار فربه یا ناقهٔ فربه که باردار نباشد۔
فثج بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را به آب سرد۔
فج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا البطیخ الشامی گویند۔
فجج بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه۔
فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و شگاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسپ و شهری ست بموصل و واشدن اندوه و واشدن عورت و جز آن و بالضم شهری ست بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کمانی که از چله جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین گشایش و همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطهٔ کلانی آنها و بالضم و فتح را شگافها جمع فرجه۔
فروج بالفتح کمانی که هر دو خانهٔ او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبای که از پس سر شگافته باشد و چوزهٔ ماکیان و بالضم نیز آمده۔
فارج کمانی که سر دو خانه اش کشاده باشد و

که بواسطهٔ شهوت الیتین او کشاده باشد و نزاو را دشمن و مکروه دارد۔

فرناج بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و موضعی ست ببلاد وطی۔

فشنج پاها از هم دور نهادن در رفتن۔

فلج بالفتح نام موضعی ست و پیروزی رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین شگافتن به جهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمهٔ چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالضم فیروزی رستگاری و بفتحتین جوی خرد و کشادگی دندانهای پیش و کشادگی و دوری میان دو قدم۔

فالج بکسر لام شتر جیم دو کوهانه و تیر که به نشانه رسد و استر فاو سستی نیمهٔ بدن آدمی بواسطهٔ غلبهٔ بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فالج گویند و پیمانه ایست که آنرا فلج نیز گویند و نام مردیست۔

فلوج بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعی ست۔

فنج بفتحتین معرب فنک و بفتحتین پا کشاده داشتن۔

فنج نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی گرفته رقص کنند و آنرا انجه گویند۔

فونج معرب پودنه۔

فوج بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن بوی مشک و سرد شدن روز۔

فهج بفتح فا در اشهری ست به اصطخر بر اطراف بیابان معرب فهره۔

فیج بوزن صیقل شراب و پیمانهٔ شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند۔

فیج بالفتح معرب پیک به معنی شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب۔

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح کشادن و کشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن و ازالجب و میوه ایست مشابه حبة الخضرا و اول باران که در بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ کشاده و شیشهٔ فراخ سر و شیشه که غلاف و پنبه که در سرش گذارند نداشته باشد۔

فاتح فتح کننده و قضا کننده۔

فتاح بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامی ست از نامهای حق تعالی و نام مرغی ست۔

فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم کشایش ها جمع فتح۔

فحج بالضم و سکون جیم قبیله ایست۔

فحوح بالفتح نام پدر آن قبیله است۔

فحیح بالفتح و کسر حای اول آواز افعی که از دهان وی آید و بشرع و خش خش آوازی که از پوست آن آید چون بجائی بساید۔

مجفاح بالفتح نام جوئی ست در بهشت -
فدح بالفتح گران بار کردن وام کسی را -
فادح گران بار و دشوار -
فرح بفتحتین شادی و سرور و شاد کردن و بالفتح و کسر اشکال...
فسیح بفتحتین و -
فسیح گشاده و فراخ و -
فسح بالفتح دور دو گام نهادن -
فشح گشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی -
فشاح بالفتح گفتار -
فصح بالفتح گشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحة و بالکسر عید ترسایان -
فصیح سخن درست و روان و زبان درست و گشاده و مرد تیز زبان و درست سخن -
فضح بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی به غایت و سفیدی چشم که سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد -
فضوح بالفتح و -
فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی -
فضائح رسوائیها -
فضیح رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد -
فطح بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچه مرا و تراشیدن و پهن ساختن چوب را
و بفتحتین پهنائی سر و بینی و وا بستن شدن گل -
فطوح بالفتح ناقه بزرگ شکم -
فقاح بالکسر جمع فقحة و فقحة حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شگوفه از خرد شگوفه هر چیز
فقح بالفتح چشم باز کردن بچه سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن -
فلح بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسی بدان بهانه خرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی و فلاح شگاف در لب زیرین
فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردی ست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر -
فنح آشامیدن اسپ آب را کمتر از سیری -
فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون -
فیح بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن -
فیاح بالفتح و کسر جا غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ

باب الفاء مع الخاء

فتخ بالفتح سست کردن انگشتان پای بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهنی

و نرم شدن کفِ دست و قدم –
فخّ بالفتح و تشدید خا دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ
بالضم جمع و موضعی ست بمکه و سستی و بیهوشی
یا و بدین معنی فخیخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن کسی
و آواز مرد خوابنده و بدین معنی ست فخیخ و فخفخ مرادف
فحیح نیز آمده و معنی آن گذشت –
فدخ بالفتح بسنگ شکستن سر را –
فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار
هزار قدم اشتر را میباشد –
فرشخ بالفتح سر دو [illegible] معرب پهن و معنی آن
در اصل توسیع الجناح ست یعنی عریض پر
فرخ بالفتح بچهٔ مرغ و بچهٔ حیوان و شاخ که آماده
از گیاه فراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده برآمدن
نجم شده باشد و نیز بیک ست که نوشته شده شود و مرد
خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی ست و
بفتحتین ترس با بیم زایل شدن –
فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و ندانستن
و تباهی و فساد کردن و برآورد و ویران کردن و باز
گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراگنده
کردن و مفصل دست از جای خود و دور شدن و خفتن
جامه و جنبانیدن فرا دش کردن قرآن و مرد ضعیف
عقل و ضعیف بدن و آنکه نیابت و مطلب
خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و
فاسد شدن –
فشخ بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست –
فصخ بالفتح زبان کردن در بیع –
فضخ بالفتح سر شکستن و شکستن چیزی میان
خالی و چشم کندن و جستن و برآمدن آب از
دلو و جز آن –
فضیخ شراب غورهٔ خرما و شیرهٔ انگور و شیری
که آب بر و غالب و زیاده باشد –
فضوخ بالفتح شرابی که سست کند خورنده آنرا –
فنخ بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن
فوخ و فیخ با و بیرون شدن از آدمی و ستور بانگ و
دمیدن بوی خوش و فوح و بلند شدن باد وقتی که آواز
داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد –

باب الفاء مع الدال

فأد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن
و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و
جز آن بدل و بددل کردن خوف و ترس کسی را و
بفتحتین درد کردن دل و نالیدن از آن –
فؤاد بالضم و مد همزه دل افئدة بر وزن اسئلة
جمع و فواد بالفتح و با واو یعنی دل نادرست –
فدید بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن
گوسفند و بز –
فدّاد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت

فدکلام و متکبر و صاحب صد شتر تا هزار۔
فدفد بضم هر دو فا بلند آواز و درشت و بسکون دال و بفتح
هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و زمین هموار۔
فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع
فرید یگانه و در بزرگ و هر جوهر نفیس که یگانه
باشد فرائد جمع۔
فارد یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده
باشد و شاخ سفید و نیکو و کوهی ست به نجد۔
فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوه
توت و رنگی ست سرخ۔
فرصد بالکسر دانه مویز یا دانه انگور۔
فرقد بالفتح بچه گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک
قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان
گویند و نام موضعی ست به بخارا۔
فرند بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا افرند
نیز گویند و جامه ایست معروف معرب پرند و دانه
انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند۔
فرهد بالضم درشت و شاب زده و بچه شیر درنده
و کودک فربه و زیبا و بفتح فا نیز آمده۔
فرهود بالضم بمعنی فرهد و بچه بزکوهی و نام پدر
گروهی از یحمد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است
فرهاد بالفتح نام مردی ست معروف۔
فرناد جرد دهی ست به مرو۔

فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح
و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن۔
فاسد تباه۔
فصد بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی
جاری و روان کردن و اقطاع نمودن۔
فصید فصد کرده شده و خون در روده
بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی۔
فصاد بالفتح و تشدید صاد رگزن۔
فقد بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و
گیاهیست و بعضی گفته اند دانه گیاهیست که آنرا پنج
انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از عسل سازندی۔
فاقد زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد و نایابنده چیزی۔
فند بالکسر کوه بزرگ و پاره از کوه بدراز و بفتح نیز
آمده و کوهی ست میان حرمین شریفین و نام
مردیست لقب شاعری ست و بفتحتین زمینی که باران بدان
نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آمده
و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در رای
و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری۔
فود بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی
سر نزدیک بگوش و جوال دیگ ظرف بارکه
از آن تنگ بار خواهند و آمیختن و مردن۔
فواد بالفتح دل مرادف فؤاد۔
فهد بالفتح یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز

در خواب کردن و دراز کشیدن و ابن فهد نام
فقیه است از فقهای امامیه و بفتحتین خواب
کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسرتین و
بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی ـ
فید بالفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و
ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و ضیاع شدن
و ساییدن زعفران سحق ده و کوبیده که بر پوز است برآید
و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده
فیاد بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر ـ

باب الفاء مع الذال

فانیذ نوعی ست از حلوا معرب پانید بدال
مهمله و بعضی گفته اند شکری ست سپید و سطبر ـ
فالوذ فالوذق معرب فالوده و فالوذج
بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده
فخذ بالفتح ران و بکسر خا نیز آمده و بریدن ران
و چیزی بریدن رسیدن و قبیله خرد از خویشان و
برادران عرب قبیله بزرگ را شعب گویند بعد از آن
قبیله بعد از آن عماره بعد از آن بطن بعد از آن فخذ
فذ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ
جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب چیزهای
پراگنده و سخت راندن ـ
فلذ بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت و تاخیر و بی
وعده و بسیار کردن عطایا دادن پاره از ان و
و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پاره های
جگر و گوشت و پاره ها طلا و نقره و جز آن جمع فلذه تا
فولاد بالضم معرب پولاد و بفتحتین فالوذ ـ

باب الفاء مع الراء

فأر بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن
و موشان واحدش فارة و بادی که در پای ستور
گرد آید و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر
آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل
گویند و نافه مشک و بعضی گفته اند صواب آنست
که بدین دو معنی به الف باشد ـ
فار بالفتح و سکون الف گوشت که در میان
پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود ـ
فتور بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن
شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری
و نرم شدن و سست شدن مفاصل ـ
فتر بالکسر فرجه میان انگشت سبابه و ابهام
و بالفتح نام زنی ست و فرو نشستن گرمی آب و
بالضم سفره از برگ خرما که بران آرد بیزند و بفتحتین
سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که
بدان اعضا پیوند یافته و مقدار معلوم از خوردنی و
فتار بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشاة ـ
فاتر سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد
فاثور خوان یا طشت و جز آن از زر خام یا فضه

یا طلا و ظرفی که در آن شراب و جز آن کنند و قرص
آفتاب و موضعی ست و جماعتی که از سر حد فرستند پیش دشمن
برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلی ست۔
فجر بالفتح آب روان کردن و سفیدهٔ صبح و آن
سرخی آفتاب ست در سیاهی شب و برانگیخته
شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی
و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری
آن و بضمتین جمع فاجر۔
فجور بالضم میل کردن از حق و میل کردن از
دین و جز آن و از بیماری به شدن و کند شدن
بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباهی کردن
و ضائع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی
و زنا کردن و بالفتح مرد بدکار۔
فاجر کار بد کننده و بالدار و ساحر۔
فجار بالفتح و کسر را فجور و زن فاجره و بالکسر روزی از
روزها که میان قریش و قبیلهٔ قیس حرب افتاده
بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران۔
فخر بالفتح و بفتحتین نازیدن به چیزی و همچنین
افتخار و بفتحتین ننگ داشتن۔
فخور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقهٔ
بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ
کم شیر و درخت خرمای بزرگ تنه و سطبر برگ و اسپ
بزرگ و دراز قضیب۔

فاخر گرانمایه و نیکو از هر چیز و غورهٔ خرمای کلان بی‌دانه
فخیر فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده در
فخر و بالکسر و تشدید خای مکسوره بسیار نازنده۔
فخار بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو
فادر بز کوهی کلان سال و آسوده بر کوه و
بز کوهی جوان و درست خلقت و ناقه که جدا شده
باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع آن
فدور بالضم باز ایستادن گشن از گشنی۔
فدر بالفتح باز ایستادن نر از جماع و بفتحتین بز
کوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و
چوب که زود شکند و بضمتین و تشدید را فقره
و کودک فربه یا بلوغ نزدیک رسیده۔
فرار بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچهٔ میش
و بز و بچهٔ گاو دشتی و بهر سه حرکت وا کردن دندان
چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده
فر بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و دیدن
تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن
از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده
فریر و فرور بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد
و نیز فریر دهان و موضع گرفتن رگ در سناخن
اسپ و نیز فرور بالفتح زن گریزنده از مرد۔
فرفور بالضم و
فرفر نام مرغی ست۔

فرفار بالفتح مرد سبک و بسیار و آنکه هر چیز را بشکند
فرز بالکسر لقب مردی از قبیلهٔ بنی تمیم و بالفتح
پوشیدن و کهنه شدن جامه و شگافتن و عصا
زدن بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی بر آمدن
و اصل چیزی و رمهٔ گوسفند از ده تا چهل و از سه تا
ده و نام مردی ست و مانند غده چیزیست
که نزدیک به زهار آدمی پیدا میشود و بفتحتین کوژ
پشت شدن و بالکسر و فتح را شگافها -
فارز راه فراخ و مورچهٔ سیاه که در وی سرخی باشد -
فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیده
مراد تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را -
فشار بالفتح هذیان و این فارسی ست -
فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری
و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه گشادن
روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و
روزه کشائی و روزه کشاینده و روزه کشایندگان
مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ سپید
بزرگ که کشنده است و چیزے از زیادتے
شیر وقت دوشیدن و بر آمدن دندان شتر و
شیر دوشیدن بانگشت سبابه و ابهام یا
باطراف انگشتان و آرد خمیر نا شده بختن -
فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند -
فطیر آرد نارسیده و ناخاسته فند خمیر و چیزی که
شتاب کرده شود از رسیدن بدان و تحقی و بلا
بالضم و فتح طا نام مردی ست و نام اسپے ست -
فطار بالضم شمشیر که بدان شگاف و رخنه باشد و نخ [?]
فغر بالفتح کشادن دهان و کشاده شدن آن و گلی
که شگفته باشد -
فقر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح
بریدن بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام
شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای
رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح
قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای
مهرهٔ پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف
درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد -
فقیر درویش که قوت یک روزه و کفاف
عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته
باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین
آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن ست که زمین
باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه و سبا [?]
اما چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و مرد شکسته پشت
شکسته و آبراه کاریز و جوی گرد اگرد نهال -
فقار بالفتح استخوانهای مهرهٔ پشت از گردن
تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوهی ست و ذوالفقار
بفتح فا شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد و آن
شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت بامیر المومنین

علی ابن ابی طالب منتقل شد و لقب مردیست۔
فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح فا نیز آمده و بالفتح والکسر حاجت ۔
فکیر بسیار اندیشه۔
فور بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه وجز آن و وزیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعی به یمامه و بالضم نیز آمده و شهری ست برکنار دریای هند معرب پوره و بالضم نام مردیست و آهو بره جمع فائره
فهر بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند و سنگی که مشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی ست و بالضم مدرسهٔ یهودان که روز عید در ان جمع شوند یا نام روزیست که دران طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب پهر بالضم و آن عبرانی ست۔
فهیر نوعی از طعام با آرد و شیر۔

باب الفا مع الزاء

فحز بالفتح و بجای مهمله تکبر کردن۔
فخز بالفتح و بجای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن۔
فرز بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه و زمین بلند و توده ریگ
فارز زبان فصیح و کلام روشن و واضح۔
فز بالفتح و تشدید زا میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را از جای خود کندن و فرزند گاو و بچه گاو دشتی و بالضم محله ایست به نیشاپور۔
فزیز تر شدن و روان شدن خون از جراحت۔
فلز بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس سفید که ازان دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ مرد درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آن بر دو رگ پیچیده که شمشیر بدان آزمایند۔
فوز بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن۔
فیروز نام صحابی ست که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و فیروزاباد بالفتح و بکسر فا نیز آمده شهری ست بفارس مولد صاحب قاموس و دهی ست در فارس نزدیک مرو دشت و قلعه ایست محکم به آذربیجان و دهی ست بظاهر هرات و دهی ست نزدیک بکران و شهری ست بهند۔

باب الفا مع السین

فاس بالفتح و سکون همزه تبر فؤوس جمع و شگافتن و تبر زدن و آهن ساز قائم که در دهنهٔ لجام پیدا شود و طرف قفای سر که بگردن پیوسته است و شهریست عظیم به مغرب و بکثرت استعمال با الف میخوانند

فحس بالفتح تکبر و قهر کردن ـ
فحس بالفتح بدهان و زبان گرفتن و لیسیدن آب و غیر آن
فدس بالضم عنکبوت ـ
فردوس بالکسر و بفتح دال وادیها که دران اقسام گیاه روید و بستانیکه آنچه در همه بستان باشد دران موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست نزدیک بیمامه از بنی یربوع و آبی ست از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست بقزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کشند ـ
فرادیس جمع فردوس و موضعی ست نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب ـ
فرس بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس و فروس جمع و بالکسر گیاهیست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکار خود را و فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن و کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و چراندن و نگاهداشتن اسپ ـ
فرس جنبری که از چوب سازند و کشته شده و نام مردیست
فارس سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس جمع و ملکی ست معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند ـ
فراس بالفتح خرمائی ست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق ست و شیر درنده و کنیت ربیعة بن کعب صحابی پیغامبر صلعم
فرائس جمع فریسه و معنی آن گذشت ـ
فرناس بالکسر سطبر کردن میش دهقانان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مردیست ـ
فرطاس بالکسر بینی و بهین ـ
فرطس بفتح فا و طا دهی ست به بغداد ـ
فدیس ضعیف عقل و ضعیف بدن ـ
فسفاس بفتح هردو فا بسیار نادان و گیاهیست بسیار بدبو و شمشیر کند ـ
فطس بالفتح حب درخت آس و پوست پاک نکرده و مهره افسون که بدان کسی را نگیرند و رام کنند و پهن کردن آهن و گفتن سخن کسی را بر روی و بفتحتین پهن بینی شدن ـ
فطیس بالکسر و تشدید طای مکسور مطرقه بزرگ
فطوس بالضم مردن ـ
فقوس بالضم مردن و شکستن بیضه مرغ و برآوردن آنچه دران و تباه کردن و کشتن حیوان و بیرون کشیدن و بالفتح و تشدید قاف هندوانه ـ
فقعس بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد نام مردیست
فلحس بالفتح حریص و سگ و خرس پیر و نام مردیست از بنی شیبان که چون حصه غنیمت او را میدادند حصه زن خود میخواست و بعد از آن حصه ناقه خود میخواست

پس در عرب به طمع مشهور گشت۔
فلحاس بالکسر زشت و سمج۔
فلس بالفتح پشیز یعنی درم ماهی و بالضم فلوس جمع و بالکسر نام بتی ست قبیلهٔ طی را و بفتحتین در نیافتن چیزی را
فلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش۔
فلس بفتحتین فقر و درویشی۔
فانوس سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد۔
فنطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل دران جمع شود و ظرفی که از تختهای چوب سازند و آب خوردن دران بردارند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند
فنطیس بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از طرف والده خود و ضعیف۔
فهرس بالکسر نوشته که دران نوشتها ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست۔

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن۔
فجش بالفتح شگاف و زخم کردن و فراخ کردن چیزی۔
فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن۔
فاحش بسیار بخیل و بسیار غالب و هر بدی که از حد گذرد و فحش زشت سخن و زشت کار۔
فحاش بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار
فخش بالفتح ضائع کردن کاری۔
فدش بالفتح ریش کردن سر۔
فرش بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ او پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرد و موضعی که دران گیاه بسیار بود و ریزهای خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کار را و اندکی فراخ شدن و هموار شدن [illegible] گفتن و تمام و آن [illegible] که آنجا فرود آمده بود۔
فراش بالفتح پروانهٔ چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده زمین بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و [illegible] قطرهای عرق و دوری ست [illegible] زبان و [illegible] پرده است که بدان [illegible] لگام [illegible] و بالکسر [illegible] قالی و حصیر و [illegible] آن زن و گستردن کار فراخ کردن بر کسی و آشیانهٔ مرغ و جای بودن زبان و رنگ دهان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش اندازنده۔
فریش ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن ست بران و ناقه که نو زاده باشد۔
فش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن

باواز شکستن و شتاب دوشیدن شیر از ناقه و آب دروغ
دادن و سخن چینی کردن و پیروی دزدوی کردن و سفله
و نادان یاوه در تخفی ست و پلاس سطبر و تنک ریسمان
و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردی ست۔
فشوش بالفتح ناقهٔ پراگنده پستان و پلاس
سطبر و مردی که به چیز باطل نازد۔
فقش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود۔
فیش بالفتح و سکون یای تحتانی سوار شدن
خر نر بر مادهٔ خر و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن
کسی آنچه پیش او نباشد و سر قضیب۔

باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن
و تر گردانیدن باران خاک را و شتافتن و دندان
پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ
سنگ خوار در زمین و موضعی که در آنجا سکنت
کند و نام چند موضعی ست در مغرب زمین۔
فرص بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و
رسیدن زخم برگ گلو۔
فریص شریک آب در گهای گردن و فریصه
واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که
همیشه می لرزد فرائص جمع۔
فراص بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردی ست
و بالفتح و تشدید را پدر گروهی ست از قبیلهٔ باهله۔
فص بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده
فصوص جمع و پیوندِ استخوان و مفصل و قطع کاره
حدقهٔ چشم و دانهٔ درخت مقل۔
فصاص بالفتح و تشدید صاد نگین گر و نام مردی ست
فصیص بالفتح تر شدن و روان شدن تری
زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن
و آواز کردن ملخ و گریستن کودک بگریهٔ ضعیف
و خشتهٔ پاک که گویا او را روغن داده اند۔
فقص بالفتح شکستن تخم مرغ۔
فقیص آهنی که در آلات زراعت کردن کنند
فقوص بالفتح و تشدید قاف خربزهٔ خام۔
فیص بالفتح رفتن و زائل شدن۔

باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح و جای بهمه شگافتن چیزی تر چون
خیار و خربزه۔
فرض بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی
مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه
کردن و بریدن و فرموده و واجب کردهٔ خدای تعالی
و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشهٔ کمان و چیز
آن و سپر و چوبی از چوبهای خانه و جامه و عطای
مرسوم و مقرر و جای آتش زدن از آتش
زنه و تیر قمار۔
فروض بالضم پیر شدن گاو و چیز آن۔

فارض گاو پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد۔
فراض بالکسر جمع فرض و آتش زنه و دهانه جوی و مانند آن ازلباس۔
فریض تیر و کمان سوفار کرده۔
فرائض فرمودهای خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث۔
فض بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه۔
فضاض بالضم شکسته و ریزه و همچنین فضفض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد سیم گر و لقب مردیست۔
فضیض آب خوش روان و شگوفه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده۔
فضفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ۔
فیض بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزی و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسپ تیز رو و چیزی بسیار۔
فیاض جوی پر آب و جوانمرد و بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد۔
فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان۔

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی و کوچک و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آبستن نه شدن نخل تا آنکه نزدیک سه زمان شگوفهٔ آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن باب برگروهی برای اصلاح حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسی در گذشتن در کاری و زمان در وقت و آمدن پیش کسے بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خرد یا سر پشته ریگ و نشان ست را که بآن راه توان یافت و راهی یا موضعی ست به تهامه و بفتحتین کسی برای آب پیش رود یا اسباب آب خور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که بر آبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیش تر آید او را باشد و هر کارے و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفلے که پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کاری که در و از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندی و اسپ تیز رو و در گذرنده از اسپان دیگر۔
فارط پیش رونده باب فراط بالضم و تشدید را جمع و ستارهٔ از دو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوی واو و آب۔

فروط بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن و بکار رفتن
فراط بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن و آبی که هرکه پیش آید از قبیله او را باشد۔
فسطاط بالضم شهرستان مصر کهنه که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر۔
فسیط آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند۔
فلط بالفتح مدهوش و حیران شدن از خشم و بفتحتین ناگاه۔
فلاط بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن

باب الفاء مع الظاء

فظ بالفتح و تشدید ظا بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بفشرند و در بیابان بوقت نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از ان۔
فظظ بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و همچنین فظاظ۔
فظیظ آب منی مرد یا زن۔
فوظ و فیظ هر دو بالفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان را۔

باب الفاء مع العین

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزی که پیش او عزیز و کریم باشد و مصیبت کردن۔
فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که از غراب البین گویند۔

فدع بفتحتین کجی پیوند دست و پا چنانکه کف دست و قدم برگردد و نیز فتادگی پشت قدم و بلندی میان قدم
فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ نشگافته باشد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام زدن اسپ تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی ست و موضعی ست نزدیک بعرفات به جانب مدینه مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجه ناقه و گوسپند که عرب برای بتان خود میکشتند فرع بضمتین جمع و نام موضعی ست میان بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی شدن و شیش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرد و غیره و چرمی که در مشک زیاده کنند۔
فزع بالفتح و الکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم۔
فضع بالفتح فشاردن رطب و برآوردن از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و دوا کرده و عطا کردن چیزی و واگردانیدن کودک غلاف قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن چارپا بار شکم را و باز نهان کردن۔
فظیع چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد

و آب خوش و گوارا۔

فظع بفتحتین عظیم پنداشتن کاری را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری۔

فقع بالفتح والکسر سماروغ سفید و نرم و سخت و دویدن و بالفتح زردی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و بالیده شدن و بعد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم جنبرهای بسیار سفید جمع افقع۔

فقوع بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن۔

فاقع بسیار زرد۔

فقاع بالضم والفتح زرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و نی خوردند و گیاهی که چون خشک شود سخت گردد و مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث۔

فقاقیع حبابهای آب۔

فکع بالفتح سرش اندر آختن از اندوه و سر بهم نهفتن بجای۔

فلع بالفتح شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده۔

فلوع بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده۔

فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع۔

فوع بالفتح دمیدن بوی خوش۔

فیع بالفتح ابتدای کار۔

باب الفاء مع الغین

فتغ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود و نیز شکستن۔

فدغ بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن سر و کاواک و گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم۔

فرغ بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و هدر و ضائع و بالفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای بر آمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته‌اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند۔

فراغ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو و ظرفی که دران دوشاب باشد و اسپ فراخ کام و یک تنگ بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن۔

فروغ بالضم پرداختن از کار و منتهای دلو جمع فرغ۔

فریغ اسپ فراخ کام و زخم فراخ و زمین هموار۔

فشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانه بزیدن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را۔

فشاغ بالضم پارهٔ از چرم که مشک را بدان و نوند وگیاهی ست که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی۔

باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانهٔ گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانهٔ خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانهٔ خرما و نوعی از برد یمن و پوستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک۔

فیف بالفتح زمین هموار و صحرائی که دران آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف دران وزد و موضعی ست۔

باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شگافتن و شگافتن نافهٔ مشک و پراگنده و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ افتادن میان مردم و نشان صبح و بفتحتین نیز آمده و موضعی که دران باران نباریده باشد و بگرد اگرد آن باریده باشد و باد فتق که در خصیه پیدا آید و بفتحتین کشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال۔

فاتق شگافنده۔

فیتق مرد تیز زبان و شتری که از فربهی کشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ۔

فرزدق بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پارهٔ از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور۔

فرق بالفتح جدا کردن و کشادن و راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانهٔ بیست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع ست یا مقدار شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را افصح ست از سکون را و بالکسر رمهٔ گوسفند و آهو و گاو و جز آن و کوه و پشته و موجه و کشادگی و شگاف میان چیز شگافته و پارهٔ چیز و بالضم جدائی و قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیدهٔ صبح و دوری میان موج در آمدن و دوری میان دو چیز و میان دو سم شتر و بر آمدگی و بلندی یک ران اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری دندانهای پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه و موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گیاه خرد و پراگنده که زمین را بپوشد و ترسنده و بالکسر و فتح را گروههای مردم جمع فرقه۔

فریق گروه بیشتر از فرقه و صحرائی ست نزدیک بحرین و بالضم و فتح را صحرائی ست نزدیک به تهامه۔

فارق جدا کننده و شتر ماده و مادهٔ خر و زن

که وردنه پیدا کرده باشد و ابر جدا شده از ابرها
فاروق فرق کننده میان دو چیز و لقب
حضرت عمر رض زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل
یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بمکه در حال ضعف اسلام
پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق
تریاقی ست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و
مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت۔
فراق بالکسر از همدیگر جدا شدن و بالفتح و الکسر جدائی
فرزوق بالضم رسیدن و برجستن ناقه و ماده خر از درد زه
نام موضعی ست و بالفتح موضعی ست و لقب شهر قسطنطنیه
فرانق بالضم شیر درنده و جانوری ست که پیش
پیش شیر فریاد میکند و می ترساند و آنرا سیاه گوش
گویند معرب پروانگ و پروانه و آنکه راه بر لشکر
باشد و آنکه نامه بر سلطان را راه نماید۔
فسق بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و
رطب از پوست و ترک راه حق نمودن و بیرون
آمدن از راه راست و کار بد کردن و همچنین ست
فسوق و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق و
همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین۔
فستق بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته۔
فشق بالفتح شکستن و نوعی از خوردن در
سختی و بسیار شدن و دیناکش و بفتحتین نشاط و حرص
و خوشدلی و پراگنده شدن نفس و گریختن و دویدن

و دوری میان دو شاخ و دوری میان اول تا ی گلو و آخر آن
فلق بالفتح شگافتن و بالکسر شگاف دهان و
شگاف هر چیز و بفتحتین نیز آمده فلوق جمع و سختی
و بلا و کار شگفت و چوبی که او را شگافته بر کمان
و هر پاره آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده
دم که آنرا عمود صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا
چاهی ست در دوزخ و زمین پست میان دو
پشته زمین و فضای گشاده میان دو ریگ
توده و کنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار
دارد به قدر فراخی ساق و مردم را بقطار در آن
ساق پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیر تره
کاسه بماند و شگاف کوه و شیری که از ترشی بریده
شود و دهی ست به یمن و بالکسر و فتح لام
دهی ست بنیشاپور۔
فالق شگافنده و بر آورنده چیزی از چیزی و
آفریننده و نام موضعی ست و نخلی که شگوفه او شگافته
شود و بار او ظاهر شود و فالق الحب بر آرنده
برگ از دانه و فالق الاصباح شگافنده سپیده
صبح از سیاهی شب۔
فلاق بالضم شیر بریده شده و
همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ
شدن و ترش شدن شیر
چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر

تخم مرغ که شگافته شود و بچه ازان بر آید۔
فلیق بالفتح کار شگفت و داهی ست به طائف و رگی ست در گردن و در بازو و مغاکی ست پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی ست از شفتالوی دانه نگشاده شگافته۔
فندق بضم فا و دال میوه ایست معروف که آنرا بندق نیز گویند و کاروانسرا که بر راه باشد و نام موضعی ست۔
فنداق بالضم صحیفه حساب۔
فنیق شتر نر نیکو که بران سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند۔
فنق بضمتین شتر ماده فربه و زن به نعمت پرورده۔
فوق بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از انجا آمده باشند و مرغی ست و نوعی از کلام و اندام زن و جانب بان و جای زه از تیر و فوق الذکر سر قضیب و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران۔
فواق بالضم بر آمدن باد از سینه و بر آمدن روح یا نزدیک شدن به بر آمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادیکه از سینه بر آید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می مکانند شتر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن به پستان و کشادن ازان و بفتح نیز آمده
فهق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون ریزد و بفتح ها نیز آمده و رسیدن چیزے بفهقه یعنی باستخوان گردن۔
فیهق بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و برگزیده۔
فائق افزون و زیاده بر کسے و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن۔
فیلق بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ
فیق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط ست و مرد دراز و موضعی ست و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقة بالکسر۔

باب الفا مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کارے۔
فاتک دلیر و صاحب جرأت فتاک بالضم و تشدید تا جمع
فدک بفتحتین دهی ست بخیبر۔
فدیک بالضم و فتح دال نام موضعی ست۔
فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن

یا دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و چنین
فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی
شوی با زن و بفتح نیز آمده و نام دهی و بفتحتین سستی
بن گوش و سست شدن آن و دهی ست باصفهان
و بکسر و بفتح را موضعی ست و بالفتح و کسر را چیزی که پوست
او مالیده و پاک کرده شده۔

فارک و فروک بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد۔

فریک دانه خوردنی که آنرا مالیده و پاک
کرده باشند و بروغن و جز آن آمیخته باشند۔

فک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز
بهم درشده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دار و
درو بان کردن که تنگی را واز گرد بیرون آوردن
گره شده را و آزاد کردن بنده را و هم چنین فکوک
و یکے از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی و
زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن
و دست وا کردن از انچه در دست باشد۔

فاک به تشدید کاف پیر فرتوت و نادان۔

فکاک بالفتح و الکسر انچه گرو را بدان بیرون آرند
و خلاص شدن اسیر از بند۔

فکک بفتحتین گشاده شدن پیوند دوش از ضعیف
سستی و شکسته شدن و فرزدقن و آماسیده شدن قدم۔

فلک بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین
آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع و چرخه ریسمان و
معظم و گرداز هر چیز و موج بحر و آبی که باد و را بگردت
آرد و ریگ توده گرد و پاره زمین گرد بلند آید
واحد فلکة بالفتح۔

فنوک بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجائی
و در آمدن در کاری و دروغ گفتن۔

فنک بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و
تعدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر در غاز
و پاره از شب و بضم نیز آمده و پیوسته خوردن
طعامی و مکروه داشتن آن و بفتحتین جانوری ست
که آنرا بفارسی دله گویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین
نیکوترین پوستینها ست و موافق به جمیع مزاجها معتدل ست
و به مجاز آنرا نیز فنک گویند و دهی ست به سمرقند و قلعه ایست

باب الفاء مع اللام

فال بسکون همزه شگون نیک و گاهے در
شگون بد نیز استعمال کنند۔

فال بالف دهی ست بفارس معرب پال از انجا ست
قطب الدین فالی مؤلف تقریب و غیر آن و شهری ست
به خوزستان و بعضی گفته اند که آن فاله است

فأل بالکسر مع همزه نوعی از بازی ست و آن چنانست
که در خاک پنهان کنند و بعد از ان خاک را قسمت کنند
تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود۔

فتل بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین
دوری میان آرنج و پهلوی شتر۔

فتیل بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان انگشتان –

فجل بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن –

فحل بالفتح نر در میان ماده‌ها رها کردن ستارهٔ سهیل و نام مردیست و حصیر که از ریشه درخت خرما بافند فحول بالضم جمع و موضعی ست در شام و بالکسر و بالفتح نام چند موضعی ست و فحل فحیل نر اصیل و نجیب

فحال بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر ندارد –

فرعل بالضم بچهٔ کفتار –

فسل بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک و بالکسر نادان –

فسیل نهال –

فسکل بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فاء و کاف و ضم هر دو اسپ هم که در میدان پس همه آید و عرب ده اسپ که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان بترتیب اینست مجلی و مصلی و مسلی و تالی و مرتاح و عاطف و حظی و مؤمل و لطیم و سکیت و مفح بالضم و فتح کاف که آنرا فسکل و قاشور نیز گویند –

فشل بالفتح ناتوان و سست شدن مرد ترسنده و بددل و بالکسر هودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد در هودج و بفتحتین بددل و ترسنده شدن –

فصل یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند و استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیر که در قافیهٔ بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف صحیح که یا زیاده است و مانند آن میان بیت جایز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمهٔ اما بعد و کلام معین نظام البینة علی المدعی والیمین علی من انکر –

فصال بالکسر باز داشت کودک از شیر جمع فصیل –

فاصل فرق کننده میان دو چیز –

فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده –

فصول بالضم بر آمدن از شهر و جمع فصل –

فضل افزونی و همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی به فضیلت و بضمتین زن یا مرد که جامهٔ زبون و بی آستین در خانه پوشد برای کار کردن –

فاضل افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل –

فضائل افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلة –

فضول بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و
فضولی آنکه بالایعنی مشغول شود و زیاده سر کند
فضال بالکسر غلبه جستن از فضل بر کسی و جدال
کردن دران و بضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل
فعل بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت
و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد
فعال بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت
یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و
کارها جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دسته تبر و
تیشه فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار
کار کننده و نامی ست از نامهای حق تعالی
و عقل فعال یعنی عقل عاشر
فل بفتح و تشدید لام رخنه روی کارد و دندانه دم شمشیر
فلول جمع و بهزیمت کردن لشکر را و شکستن قومی
که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و
بالکسر زمین خشک که درو گیاه نباشد و باران نبارد
فلیل درخت انبوه و دندان شمشیر شتر که رخنه شده باشد
فل بالضم و تخفیف لام مخفف فلان
فلفل بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل
و آن دو قسم ست گرد و دراز و گرد نیز دو قسم
ست سیاه و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک
و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن
فوفل بالضم و بالفتح معروف و درخت آن
مانند درخت نارجیل ست
فول بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و
نخود را نیز گفته اند
فوال بالفتح و تشدید واو باقلا فروش
فواصل اواخر آیات قرآن بمنزله قوافی در شعر
فواضل بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو
فیل بالکسر معرب پیل و خسیس و گران فیول و افیال
جمع و بالفتح و الکسر سست رای
فیال بالفتح و تشدید یا پیلبان و صاحب پیل
فایل رگ ران و گوشت کناره سرین
فیصل بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان
حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصله نیز گویند

باب الفاء مع المیم

فام بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و
پر کردن شتر دهان را از گیاه
فئام بالکسر و مد همزه گروه مردم و گلیم و چادر که بر هودج
کشند و عماریها خوانند بی همزه فوم بضمتین جمع
فحم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان
دادن و آب ساکن که روان نباشد و بفتح و فتحتین
انگشت فحمه یکی و اول شب یا سیاهی شب
فاحم سخت سیاه و گوسپند آواز کننده
فحیم انگشت و سخت سیاه
فحوم بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک

چنانکه کبود شود و بدین دو معنی سست فخام بالضم
و روان شدن آب چاه۔
فخیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ۔
فدم بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی
و سستی زبان و کم فهمی و مرد نادان و درشت
و جفاکننده و چیز سرخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او
بسیار نباشد فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن
و دهن کوزه بفدام بستن۔
فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند
مجوس که بر دهان خود می بستند وقت آب
خوردن و آنچه برای صاف کردن آب و شراب
بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار۔
فرزم بضم فا و زا آکندهٔ موزه و دوزه۔
فرطوم بضم فا بینی موزه۔
فصم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و
گسستن و بریدن و ویران شدن خانه۔
فطام بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر۔
فطیم کودک از شیر باز شده و باز داشته از
عادت فطم بضمتین جمع۔
فاطم ناقه که شتر بچه یکساله از وی باز کنند۔
فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن
کوه و کیخ آن و باز داشتن از عادت۔
فعم بالفتح آگنده و پر و پر کردن ظرف از آب
و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش و فعمی
ست یا گلی ست۔
فغم بالفتح بستن و گشادن بوی خوش سوراخ
بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن بز
غاله و بفتحتین مقیم شدن بجائی و لازم شدن
بدان و حریص شدن بر چیزی۔
فقم بالفتح و الضم زنخ یا یک طرف زنخ و بفتح آنچه
جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و
بفتحتین پر شدن و دندانهای پیش بالایین بیرون
آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن و
کم شدن و بضمتین دهان و بالفتح و کسر قاف مرد
دانا که در سخن بر خصمان غالب شود۔
فقیم بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از قبیله بنی کنانه
فم بهر سه حرکت دهان و به تشدید میم نیز آمده۔
فوم بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که
از آن نان پزند و گره پیاز و سیر و لقمهٔ بزرگ۔
فهم بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و
بر قبیله ایست و بالفتح و کسر ها زود و نیک دریابنده۔
فیم بالفتح مرد سخت فیوم جمع۔
فیوم بالفتح و تشدید شهری در مصر۔
فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد بد دل و چاه
فراخ و گشاده و قطع و بسیار از لشکر۔

باب الفاء مع النون

فاران نام کوهی ست که در توریت مذکور ست —

فتون بالضم آزمودن و به فتنه افگندن و شگفت آوردن از چیزی ها —

فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن با چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن گذشت —

فسان بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پای پیکان کشند و بالفتح و تشدید یا دزد و شیطان و فتنه انگیز و زرگر و نشیبی

فتین نقره با آتش در آورده و سبو —

فاتن گمراه کننده و شیطان —

فتیان جوانان و جوانمردان و بفتحتین در و جوان و شب و روز —

فدن بفتحتین بنگی ست سرخ و قصر بزرگ و بلند —

فدین بضم و فتح دال دهی ست —

فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که باهم بندند برای قلبه راندن و کاشتن و آله قلبه رانی که بر گاو بندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین به تشدید دال گذشت در فداد —

فرفیون بفتح و کسر فای دوم داروئی ست معروف

فرن بالضم جای نان پختن که در زمین کنند و آن غیر تنور ست و نانی که دران پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مزوره رشت غلیظ و سگ فربه آمده

فران بالفتح نام آبی ست و بالفتح و تشدید را شهری وسیع در مغرب زمین —

فرین بالضم و فتح را دهی ست بشام و بکسر و تشدید رای مکسوره موضعی ست —

فرزان بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع

فرقدان دو ستاره ایست نزدیک قطب —

فرقان بالضم قرآن و هرچه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شگافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر —

فرسن بکسر فا و سین سم شتر —

فراسن بضم فا و فتح را و کسر سین شیر —

فرجون بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور —

فراسیون بالفتح گندنا گی کوهی —

فرعون بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی ع بوده و لقب هرکه پادشاه مصر شود و هرکه سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پسر او —

فشن بالضم دهی ست به مصر —

فاشان دهی ست بمرو —

فطن به هر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و عضد نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم جمع —

فقدان بالکسر والضم گم کردن۔

فلان و فلانة بالضم کنایه از آدمی و بالف و لام کنایه از بهایم و گاه یکی را فل و دو را فلان و جمع را فلون

فن بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی و راندن

فنن بفتحتین شاخ افتادن جمع افنان جمع الجمع۔

فوران جوشیدن۔

فیضان بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر۔

فیحن بالفتح سداب۔

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر و جمجمه بشمشیر و شگافتن هر چیز و شگاف میان دو کوه۔

فجو بالفتح دور بودن زه از کمان۔

فرو بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین۔

فسو بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از قبیله عبد القیس

فشو بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزے۔

فصو بالفتح فراخ شدن مکان و رها یافتن و جدا کردن از رحم

فطو بالفتح سخت راندن۔

فغو بالفتح و غین معجمه شگوفه حنا و همچنین فاغیه۔

فقو پس کسے رفتن و موضعی ست۔

فلو از شیر باز کردن کودک و کره اسپ و بشمشیر زدن و مسافر شدن و عاقل شدن بعد از نادانی و بکسر و بضمتین و تشدید واو خر کره و کره اسپ از شیر باز کرده باشند یا آنکه یک ساله شده باشد۔

فهو بالفتح سهو کردن۔

باب الفاء مع الهاء

فاره مرد زیرک۔

فره بفتحتین سخت شاد شدن و شهری ست معروف نزدیک سجستان اما اصح آنست که آن فراه است بروزن صحابه و بالفتح و کسر را مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع۔

فقه دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شرع و بالفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه۔

فکه بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن۔

فاکه و فکه بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف

فواکه میوه‌ها جمع فاکهة و بعضے گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این خطاست۔

فوه بالفتح فاه دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رودنگ که آنرا رناس نیز گویند۔

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده۔

باب القاف مع الالف

قباء جامهٔ دولائی معروف و بغیر همزه گیاهی ست
و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی ست
نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی ست
میان مکه و بصره و بغیر همزه شهری ست بفرغانه –
قبیطی بالضم حلوائیست معروف و آنرا قبیط
و قبّاط بالضم و تشدید با نیز گویند –
قبعثری بالفتح شتر بزرگ و شتر بچهٔ لاغر و جانوری
ست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و
نام شاعری که معروف بفصاحت ست د
گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا
بباغی در آمد ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت
؛ اللهم سود وجهه واقطع عنقه واسقنی من دمه ؛
بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن
او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج
رسید در حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج
آمد و غضب و تهدید او را دید بدیهه گفت چون
رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو
و از حق تعالی درخواستم که انگور به پزد و برسد و
سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان
از روی عداوت نوعی دیگر عرض نمودند چون
حجاج بعد از گفت و گوی بسیار با کمال فصاحتش
از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت ؛
لاحملنک علی الادهم ؛ هر آئینه ترا سوار خواهم
کرد بر بند آهن قبعثری آنرا بر معنی اسپ سیاه
حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل
علی الاشهب والادهم ؛ همچو امیر را سزاوار
ست که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج
گفت ؛ اردت حدیدا ؛ از ادهم حدید اراده
شده است قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر
حمل کرده در جواب گفت ؛ ان یکون حدیدا
خیر من ان یکون بلیدا ؛ ادهم که تیز رو باشد
بهتر از آن ست که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت
و سرعت جوابش درمانده از سر تقصیر او درگذشت –
قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل –
قثا بالفتح والکسر و تشدید ثا و خیار دراز که از
درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثهٔ خیار
کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند –
قذی بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن
افتد و خون و آب غلیظ که از زخم شتر ماده و بز میش
از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک –
قرولی بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن
قری بالکسر مهمانی و مهمانی کردن بالضم دیها جمع قریه

قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را
قرآن خواننده جمع قاری و عبادت کننده و پارسا
و بدین معنی مفرد ست و بالفتح و تشدید را خوش‌خوان
قرء بالفتح وزیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب
منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن
و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و
آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن
و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی
زن و حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی
بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و
بعضی گفته اند قرء که بمعنی حیض ست جمع آن اقراء
است و بمعنی طهر جمع آن قروء است -
قصاری بالضم پایان و نهایت چیزی -
قضاء بالفتح خوردن و کنده شدن و بگو گرفتن
مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن
آن و کهنه شدن سن و پاره شدن آن و
بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گذاردن
و واجب تمام کردن و آفریدن و بیان کردن
عبادتی که وقتش گذاشته باشد و بتشدید ضاد زره محکم
قضایا حکمها و خبرها جمع قضیة -
قطا بالفتح مرغ سنگ خوار -
قفا پس گردن -
قلی بالکسر ... -

قلاء بالفتح دشمن داشتن کسے را -
قمو بالفتح فربه شدن ستور و خوار شدن -
قمراء بالفتح شب ماه و مونث اقمر شب ماهتاب -
قیء بالفتح برانداختن چیزے از گلو -

باب القاف مع الباء

قأب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن
و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن -
قاب بالفتح و بالالف مابین قبضه کمان و خانه
کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر -
قبوب بالضم فریاد و غوغا کردن در خصومت
و جنگ و پژمرده شدن گوشت و پوست
خرما و خشک شدن ریش و جراحت -
قبقب بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر [illegible] ست در [illegible]
قب بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان
برهم زدن شیر و مانند آن و شتر نر آواز کردن
دندان شیر که برهم بگزند و همچنین قبیب
خشک شدن گیاه و بریدن و نر و کشتن از
مردم و شتر و پاره کردن جیب پیراهن کنند
و سوراخی که در آن محور دولاب میگردد یا
سوراخ میان بکره دلو و چوبی که در میان
بکره دلو میباشد و درویش و پادشاه و خلیفه
و مابین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان
برآمده از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم

زنان باریک میان جمع قباء بالفتح و تشدید با۔
قبب بفتحتین باریک میان شدن بالضم و فتح با جمع قبه۔
قباب بالضم قلعه ایست بشیراز و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فرج و بالکسر موضعی ست به سمرقند و محله ایست بنیشاپور و موضعی ست در رهگذر حاجیان بصره و دهی ست مابین مصر و یعقوبا و نوع ماهی ست و جمع قبه و بفتح و تشدید با شیر درنده و موضعی ست بآذربیجان
قبقاب بفتح هر دو قاف دروغ گوی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و بسیار گو و آواز دندان بز و همچنین قبقبه۔
قتب بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت گاو آب کش اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب آنچه از پیه و جز آن گرد روده و شکم پیچیده است و روده را قتب گویند و بالفتح خوراندن روده و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنک خوی زود غضب۔
قحب بالفتح کلان سال و عجوز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد۔
قحاب بالضم سرفه اسپ و شتر و مردم۔
قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی ست و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین

گرد بفتحتین تابیدن از ده و گرد بهر شب برای فرود آمدن فرود آبکنار آب و بالکسر و فتح را شکمها جمع قربه۔
قراب بالکسر بایکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام دران گذشته باشند یا برای جماع و بالفتح نزدیکی۔
قارب کشتی خرد که بهلوی کشتی بزرگ دارند بهای برآوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الضحه نام طباعی ست معروف که بطمع نوشته بر سنگ دید که زیر این سنگ گنج است چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد۔
قریب نزدیک و ماهی نمک زده مادام که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی ست و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج۔
قرطعب بالکسر و فتح طا چیزی بسیار یا کم۔
قرب بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن۔
قازب سوداگر حریص۔
قسب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب۔
قسوب بالضم سخت شدن۔
قسیب رفتار آب و آواز آن۔
قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن و بکرده

رساندن و تباه کردن و آلودن بچیزی و سبب
نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش
کردن و جلا دادن شمشیر و زائل کردن هوش و
بالکسر نفس و نام مردیست و گیاهی ست و مردی تیز و زیرک
شمشیر و جز آن و زهر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده۔

قشیب شمشیر تیز و هند و ده و زنگ رسیده
و نو و کهنه و قصری ست بیمن۔

قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از
آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت و روده
اقصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی
و گره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن
میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از
نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان
انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و
مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامهٔ نازک
از کتان و مروارید آبدار و زبرجد خوش آب
مرصع بیاقوت و بخیهای گره گره و انبوبه های جواهر
و فی الحدیث بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب

قصاب بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی
نای و بیخ نی و بالفتح نای زن و برندهٔ گوشت و گوده
و چیزی قصب و قاصب بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده

قضب بالفتح تازیانه و چوب زدن و بریدن و
و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهای
که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختی ست
که از آن کمان سازند و گیاهی ست۔

قضیب شاخ و ناقهٔ رام نا شده و ابر و شمشیر
نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند
و وادیست بیمن و یمامه و نام مردی ست۔

قاضب شمشیر تیز قواضب جمع۔

قطب بالفتح درهم کشیدن رو و چین افگندن
میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن
و آمیختن شراب بآب و غضب آوردن و پر کردن ظرف
و یک گوشه جوال در گوشه دیگر کردن و پیچیدن آن
و جمع شدن گروهی و میان گروه گرد و غبار افگندن و
بهر سه حرکت میخ که آسیا بران میگردد و بالضم ستاره
ایست که قبلهٔ مسجد بران بنا کنند و سید قوم و سپه
سالار که مدار کار بروی باشد و مدار و اصل هر چیز

قطوب بالضم روی ترش کردن و درهم کشیدن
و بالفتح ترش رو و شیر درنده۔

قطاب بالکسر آمیختگی و گریبان جامه۔

قطرب بالضم دزد و موش و گرگ موی ریخته و
جاهل و بددل و سفیه و مطرع و نوعی ست از مالیخولیا و سگان
خرد و جنبان خرد و مرغی ست و جانوریست که تمام روز در
حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمی ست سیاه
بر روی آب در حرکت میباشد و لقب دانشمندی ست نحوی
شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود۔

قعب بالفتح کاسهٔ چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیراب کند۔
قلب بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانهٔ لشکر و منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و بگردانیدن و باژگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غورهٔ خرما و بالضم دست برنجن و دستینه و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن و بدین معنی بالفتح والکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیله گر دانا بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب۔
قلیب چاه یا چاه کهنه گرد ناگرفته بسنگ و جز آن۔
قالب بکسر لام گرداننده و واژگون کننده و غورهٔ خرما سرخ گشته و بزی که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده۔
قلاب بالضم کوهیست و درد دل و بیماری کشندهٔ شتر علی الفور۔
قنب بالضم غلاف قضیب چارپایا چارپائی که سم وا برد چون اسپ و جز آن و بالفتح ماده یان بزرگ
قنیب ابر و جماعهٔ مردم۔
قوب بالفتح زمین کندن و شگافتن مرغ بیضهٔ خود را و بالضم جوزه۔
قهب بالفتح سپید به تیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان سال

باب القاف مع التاء

قافلة کاروان و از سفر باز گردنده۔
قابلة زن شایسته و زنی که بچه زایاند و زنی که بچه را پرورش کند و شب گذشته و شب آینده۔
قافية پس رونده و پی آینده و کلمهٔ آخر شعر آن در بیت باشد
قاطبة همه
قاعدة بنیاد و زن نشسته۔
قاذورة بدخلق و پلیدی قاذورات جمع۔
قارعة حادثهٔ زمانه و سختی و کوبندهٔ چیزی و قیامت
قانت فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش
قارورة شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقهٔ چشم و بول مریض که پیش طبیب برند
قیلولة زمان قیلوله۔
قبلة بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان جهت روی کنند در نماز و بالفتح چوبک درمیان سوراخ که در دوک چرخ کنند۔
قبة بضم قاف و فتح های مشدده۔
قنبرة بالنون مرغ چکاوک که آنرا پرستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند۔
قبضة بالفتح یک کف دست و بالضم دسته چیزی و بدست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی

قبة بالضم وتشدید با بنای گرد بر آورده چون خیمه
و هر چه مثل گنبد سازند چون قبه سپر و قبه عماری
و مانند آن قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره
و قبة الشاة بالکسر هزار خانه شکنبه-
قبعة بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک-
قبالة بالفتح ضامن شدن و با و قبول یعنی
باد صبا آمدن و بالکسر دایگی کردن-
قترة بفتحتین غبار و نشانه سیاهی-
قتات بالفتح وتشدید تا سخن چین و دروغ گو-
قت بالفتح وتشدید تا سبت بریدن و سخن چینی
کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن بریحان
قحبة فاسد درون از درد و زن بدکار و بعضی
گفته اند که بدین معنی عربی نیست-
قدرة توانا شدن و توانگر شدن-
قدوة بالکسر والضم پیشوا-
قرحة بالضم ریش و جراحت-
قریحة اول آبی که از چاه بر آید و اول هر چیز
و طبیعت آدمی و گزین مال-
قرابة بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن
و بالکسر مشک قرب بر وزن عنب جمع-
قریة بالفتح ده و شهر-
قرعة بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدو
قرطة بالضم گوشوار-

قرقسة بالفتح حیوان را خواندن-
قرقرة بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن
قرمطة خرد و نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب و نزدیک
بهم نهادن گام و رفتن-
قراضة بالضم ریزه زر و سیم-
قراءة بالکسر خواندن-
قرة بالضم وتشدید را روشنی چشم-
قسوة و قساوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن
قسورة بالفتح شیر درنده-
قسمة بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن-
قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان
قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آنرا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند
آن را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند
قشدة و قلدة هر دو بالکسر ثفل مسکه چون آنرا
صاف کنند و بفارسی دوغ گویند-
قصاعة بالفتح خرد و ریزه بر آمدن کودک که کلان نشود-
قصبة بفتحتین شهر و ده و نی و استخوان و هر چیز که مجوف
باشد مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند-
قصارة بالفتح شستن جامه-
قضافة بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن-
قضیة حکم گزاردن و خبر و حکم-
قضاعة بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی-

قطیعة بالفتح رمهٔ گاو و گوسفند و غیر آن ـ
قطیفة جامهٔ مخمل معروف ـ
قعقعة بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک ـ
قعدة بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان که نشیننده بران مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بران سوار شود در هر کاری و خری که بران سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده ـ
قلة بالضم چوبی خرد که کودکان بآن بازی کنند به چوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب کثیر ست پیش امام شافعی رح و بالای سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیماری و رستن و برخاستن از فقر ـ
قلعة ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشند ـ
قلنسوة بفتحتین و ضم سین کلاه ـ
قلقلة بالفتح آواز کردن و جنبانیدن ـ
قلفة بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن ـ
قمة بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه ـ
قمامة بالضم خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی ـ
قمقمة بضم هر دو قاف ظرفی ست معروف ـ
قنوت بالضم فرمان برداری کردن و دعا خواندن و استادن و خاموش شدن در نماز ـ
قنطرة بالفتح نیک بستن پل و تمام کردن و پل بزرگ و بنا ـ
قنات کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت ـ
قنیة بالکسر سرمایه ـ
قناعة بالفتح راضی شدن باندک چیز ـ
قنینة بر وزن سکینة ظرفی که در آن شراب کنند ـ
قنانة بالکسر شهری ست بر روستای عراق عرب
قنة بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای چیزی و بالکسر تار ریسمان و داروئی ست که آنرا انقادر سبزه گویند
قوة زور و نیرو و یکتا از ریسمان ـ
قوت بالضم خوردنی ـ
قومة بالفتح یکبار استادن و یکبار برخاستن ـ
قومرة بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن ست ـ
قوارة بالضم پارچهٔ گرد که از گریبان پیراهن و غیر آن برون آرند و هر چه گرد بریده شود از پارچه و غیر آن یا خاص ست بپوست و خربزه که بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف آن بریده شود و موضعی ست به بصره و مدینه ـ
قاهرة شهر قدیم بدریای مصر ـ
قیلولة و قائلة خواب کردن چاشتگاه ـ
قینة بالفتح کنیزک ـ
قیعة بالکسر بیابانها و جایها که گیاه و درخت و دران نروید جمع قاع

باب القاف مع الجیم

قبج بالفتح معرب کبک تبجه واحد ها

قنوج بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود

قولنج بالضم و فتح لام بیماریست معروف که در روده بهم میرسد و بفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بفتح نیز آمده

قبیح زشت و کرانهٔ استخوان بازو با آرنج پیوسته یا پیوند ساق و ران

قباح بالفتح زشت بودن و کنارهٔ آرنج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید با خرس

قح بالضم و تشدید حا ساده و بی آمیزش و خالص و نیکی و بدی و درشتی جفاکار و خشم و غیر آن و خربزهٔ خام

قدح بالکسر تیر ناتمام تراشیده و بیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیرست که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا بکفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تیر را شگافتن تا پیکان دران کنند و فرو رفتن چشم و بعلت بستن اسپ را بعد ازان که خوید داده باشند مرادف تضمیر و خوره که در درخت و دندان افتد و شگافت چوب مرادف قادح و قادح بمعنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسهٔ بزرگ و خرد و یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع

قدیح شوربا یا آنچه در تهٔ دیگ ماند و بمشقت آنرا به قاشق برداشته شود

قدوح بالفتح چاهی که بدست از وی آب گرفته شود

قداح بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه

قرح بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها بیرون آمدن و بیخ بیش آمدن و ریشی که بفساد منجر شود و گریختن که شتر بچه را بکشد و بالضم نام وادیست و اول هر چیز و سه شب در هر ماه و زخم رساندن و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش برآمدن و برآمدگی آبلهٔ کودک

قروح بالضم جمع قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون اسپ و استر و مانند آن

قریح ریش و چیز خالص

قراح بالفتح خالص از هر چیز و آبی که نیامیخته باشد و زمین پست و جز آن و زمینی که آب و درخت داشته باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم دهیست و شمشیر قطیعت

قزح بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار و بیرون کردن بار

و بالفتح توابل و رو دیگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح ۲ نام کوهی ست بیزد له و ملکی ست موکل ابر و نام پادشاهی ست از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند و آنرا قوس قزح جهت آن گویند که قزح ماخوذ ست از قزحه یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند ماخوذ از قزح ست به معنی ارتفاع یا منسوب ست به ملک موکل ابر یا منسوب ست به پادشاهی از پادشاهان عجم ۔

قشلح بالضم بیماری ست که به گوسفندان میرسد ۔
قلح بالتحریک چرک دندان و زردی آن و بالفتح خر کلان سال و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح ۔
قمح بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه دواے خشک خورند ۔

قموح بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را ۔

قماح بالکسر والضم دو ماه سرمای سخت ۔
قنح بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و جز آن و کلید راست کردن برای آوردن و سیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب به جهت سیرابی و برداشتن بر خوردن آب ۔
قناح بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج ۔
قیوح بالضم ریم و چرک شدن در زخم و خانه را بیمار و ب کردن و موضعی ست نزدیک مدینه ۔

قیح بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم ۔

باب القاف مع الخاء

قلخ بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک بچیز خشک و کندن درخت مرادف قلیخ و خر کلان سال و نر مست و نی میان خالی ۔
قلاخ بالضم موضعی ست بیمن و نام شاعری ست ۔
قوخ بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری ۔

باب القاف مع الدال

قتد بفتحتین چوب پالان و نابیدن شتر و خوردن و بفتحتین قتاد ۔
قتاد بالفتح درختی ست سخت و خاردار ۔
قثد بالفتح خوردن خیار و بفتحتین یا و بنگ و بعضی گفته اند چیزی ست شبیه بخیار یا نوعی از آن بالکسر شتر بزرگ کوهان ۔
قد بالفتح و تشدید دال به دراز اشگافتن و درازا بریدن و از هیچ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند قداد بالکسر جمع و بالکسر و دال کرا از چرم غیر دباغت سبد را از بر بندند و تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جامه ۔ مردم که هر کدام هوای خود و سر خود باشد و بالضم ماهی ست دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفی ست به معنی تحقیق و تقلیل و به معنی پس نیز آمده ۔
قدید گوشت خشک کرده و گوشتی که درازا بریده باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی ست در حجاز ۔

قداد بالضم وردی ست که در شکم بهم رسد و بفتح
غار پشت و موش کلان دشتی۔
قدد بکسر قاف و فتح دال راههای مختلف و
جماعت مردم جمع قدة۔
قرد بالکسر بوزنه که آنرا کپی نیز گویند و بالفتح گرد
کردن و کسب کردن و گرد کردن روغن در مشک
و چیز کوتاه و بفتحتین خاموش شدن از روی عجز
و چیده شدن موی و برهم چسپیدن پشم و نمد شدن
و پشم برهم چسپیده و نمد شده و پشم زبون و شاخ خرما
که برگ آن دور کرده باشند و خرد شدن دندان
و فاسد شدن خرما بسطلگی و مانند آن و بالفتح و کسر را
ابر برهم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موی ست
قراد بالضم کنه و سر پستان شتر و قضیب اسپ۔
قصد بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه
راست رفتن و شکستن چوب و میانه رفتن و میانه
بودن در هر چیز و صله دادن شاعر را برای قصیده و
مردیکه نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد
پاره از چیز شکسته جمع قصده بالکسر و بفتح و کسر صاد چیز شکسته
قصید شکسته و مغز سطبر و پوست خشک و پاره
از شعر زیاده از سه بیت واحدش قصیده۔
قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان
قعود بالضم نشستن یا نشستن از برخاستن و
جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان
که نخست در بار برداری سواری آمده باشد۔
قعید همنشین و ملخ که پر راست نکرده باشد و
وحشی که از پس پشت آدمی در آید ضد نطیح۔
قاعد نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز
مانده باشد و نخلی که دست بوی برسد۔
قفد بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین به
سر انگشتان پای رفتن و برسم رفتن ستور و
میل کردن سم ستور و دست ستور بجانب راست۔
قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روزه
نوبت آب در چهار روز۔
قلید رسن تافته و همچنین مقلود۔
قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از
پوست درخت و جز آن برای قربانی و چیزها
که در گردن شتر کنند برای قربانی۔
قند بالفتح شکر۔
قناد بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی۔
قود بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم
اسپان و بفتحتین کشنده را کشتن بقصاص
و درازی گردن و پشت۔
قوود بالفتح اسپ رام شده بکشیدن۔
قواعد زنان پیر از زادن باز مانده و ستون
ها و بنیادها جمع قاعدة۔
قائد عصاکش و لشکرکش و از پیش کشنده

ستور و جز آن چنانکه سائق از پس راننده و نیز
کوه و زمین پشته دراز و کوه که بر روی زمین
باشد و چوبی که بر گاو زراعت بندند و ستارهٔ
اول از بنات النعش صغری -
قهد بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش
و آنکه شاخ ندارد و بچه گاو و گوسفند و بالکسر
پیر کلان سال و بفتحتین موضعی ست -
قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و
اقیاد جمع و نام اسپی ست و دوال که سر پالان
بهم فراگیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن
شتر نهند و قید الاوابد اسپی که وحش را بدویدن دریابد
قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند -

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان -
قذذ بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذة بالضم
قذ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن -
قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت
و پس گوشت شتر و جائی که گیاه دران بسیار و انبوه
روید و تودهٔ ریگ و درخت که درمیان ریگ باشد -

باب القاف مع الراء

قار قیر و شتران و یا گله بزرگ از آن و درختی ست
تلخ و دهی ست بمدینه مشرفه -
قبر بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بالضم و فتح

بای مخفف و مشدد مرغی ست معروف و احدش
قبرة و آنرا در فارسی چکاوک گویند -
قتر بالضم و بضمتین کرانه و کازه صیاد و بالکسر
نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا آنکه
بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریانی برآمدن و
تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین
گرد و غبار واحدش قترة و بالفتح و کسر تا متکبر -
قتور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ
کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال -
قتار بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی دیگ -
قتیر سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری
قدر بالفتح اندازهٔ چیزی و اندازه کردن و در
دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ
داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و
طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و
اندازهٔ چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه
کردهٔ خدای تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی
کردن و بالضم و فتح را توانائیها جمع قدرة -
قدیر و قادر توانا و آنچه پخته شود در دیگ
و هر دو نام از نامهای الهی ست -
قدار بالضم میانه قد و مرد و زنده و شترکش و طباخ و خوان
سالار و نام مردی که ناقه صالح را پی کرده بود و او را احمر
ثمود نیز گویند و مار بزرگ و بالفتح موضعی ست -

قذر بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید۔
قذور بالفتح زنی که از پلید بسیار دور باشد و ناقه که از شتران برکنار نشیند۔
قرور بالضم خنک شدن چشم و بالفتح آب سرد۔
قریر آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی۔
قر بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح هودج و جز آن که دران سوار شوند و آب سرد ریختن و شکستن و بور جامه۔
قرار بالفتح آرام۔
قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ۔
قسر بالفتح بستم بر کاری داشتن و گروهی از قبیله بجیله۔
قاسر بزور بکاری دارنده۔
قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پرده چیزی خلقی باشد یا عارضی و هر چه پوشیدنی باشد و بالضم والکسر ماهی ست بمقدار یک شبر و بالفتح کوهی ست و شوم داشتن کسے را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد۔
قشیر بالضم و فتح شین پدر قبیله ایست از هوازن۔
قاشور سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست بر کند و شوم و بد فال و اسپ پس هم از ده اسپ که پس همه اسپان دوود و آنرا فاشور و فسکل نیز گویند۔
قشور بالفتح داروی ست که بر روی مالند تا روی صاف شود و بالضم پوستها جمع قشر و بالفتح قاف و واو و سکون شین زنی که او را حیض نیاید۔
قاشر پوست باز کننده و نام محلی ست از شتران که در عرب بشومی مثل ست
قشار عصای درست و مرد دراز ریش۔
قصر بالفتح کوشک یعنی خانهٔ بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و ایستادن بجائی و از ان درنگذشتن و بسند کردن به چیزی و جامه شستن و گازری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی و مقصر کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بنهای درخت خرما و جز آن و باز ماندهای آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصرة و خشکی که در بیخ گردن بهم رسد و خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول۔
قصیر کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش خود بسته دارند و بچرا نگذارند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و فتح صاد شهریست بکنار دریای یمن از طرف زمین مصر و دهی ست بدمشق و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال ست
قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن درد و غضب و نا رسیدن به چیزی و گذاشتن آن جمع قصر۔

قصور بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه آهن و چوب و بالکسر داغ بیخ کردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصر و بالفتح با تشدید صاد گازر۔

قاصر کوتاهی کننده و آب سرد۔

قطر بالفتح باران قطار جمع قطرة واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و قطار رفتن شتران و موضعی ست میان واسط و بصره و دهی ست میان شیراز و کرمان و بالکسر گداخته یا نوعی از آن و نوعی از جامهای برود و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که ازوی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دائره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن نکردن و بدان حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحتین بدان منسوب ست۔

قطور بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه دوختن و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن

قطار بالکسر شتران قطار شده و بر یک نسق رونده

قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه خرما بود و خرما ازان روید یا شگاف دانه خرما یا رشته که در میان شگاف بود مرادف قطمار بالکسر۔

قعر بالفتح تک چیزی و از بیخ کاویدن چیزی و به قعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود و خوردن آشکنه از ته و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و ناتمام انداختن بز بچه را و کاسه۔

قعیر دور و ژرف۔

قعور بالفتح دور و ژرف و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق

قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و بچه گاوی که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن و بفتحتین گم شدن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فا کم موی گرگ و بیابان بی آب و گیاه

قفار بالفتح پست نیامیخته بشکر و جز آن و نان بی نان خورش۔

قفیر بالفتح طعام بی نان خورش بلبل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما دران کنند و ابی ست براه شام

قفور بالفتح و تشدید فای مضموم غلاف شگوفه نخل و گیاهی ست۔

قمطریر بالفتح قاف و طا روز سخت و همچنین قماطر بالضم

قمطر بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقی که دران کتاب نگاه دارند و ظرفی که دران شکر و مانند آن کنند و قمطره تانیث

قمر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و وزن کردن

و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده چون روم و رومی و موضعی ست آن طرف بلک زنگیان و جبال قمر کوهی چند ست ازان موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل ست و بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن سپیدی و سیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن در مهتاب و نخوابیدن بعد ازان و بنو قمر گروهی ست و سوختگی مشک که از تابش مهتاب بدان رسد و ماه بعد از سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند-

قمیر هم بازی و حریف و بالضم و فتح میم تصغیر قمر و بنو قمیر گروهی ست-

قمار بالکسر نرد کردن باهم بگرو و باختن و باختن چیزی بگرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب ست

قنبر نام مولای حضرت علی بن ابیطالب-

قنبیر بالکسر گیاهی ست

قنتر بفتح قاف و تای کوتاه و بثای مثلثه نیز آمده-

قندفیر بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده پیر-

قنطیر بالکسر سختی و بلا و مرغی ست خاکستر رنگ

قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند که آن مقدار هزار دینار ست و از معاذ بن جبل منقول ست که قنطار یک هزار و دویست اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال ست و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم

قور بالفتح بر سر راهی بافتن تا کسی آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پارچه گرد از میان چیزی بریدن و ختنه کردن زن را و رسن نیکو و دانه پنبه نو-

قهر بالفتح چیره و غالب شدن-

قهار بالفتح و تشدید ها بسیار چیره و غالب و نامی ست از نامهای حق تعالی-

قیر بالکسر و-

قار چیزی ست که بر کشتی ها و خم ها و شتران مالند و بعضی گفته اند که این نفت ست و بیان آن گذشت-

قیور بالفتح و تشدید یا مجهول النسب-

قیار بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردیست و نام سلحشور شاعری ست یا اسپ آن نام هم هست

باب القاف مع الزاء

قنز بالکسر کوتاه و بخیل-

قحز بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی را-

قحوز بالضم افتادن و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد-

قحاز بالضم بیماری گوسپند و سرفه شتر-

قرز بالضم معرب کرزه-

قرمز بالکسر رنگی ست سرخ که از کرمی که در بیشه ملک ارمن پیدا شود فشرده و جوشانیده بپیا زنند

قرز بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و بریدن و پشته از خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام۔

قز بالفتح و تشدید زا ابریشم و برجستن و دل تنگ و گرفته شدن و اباکردن از چیزی و بالضم دور از چرک و آلودگی و بهر سه حرکت مردیکه از آلودگیها دوری کند۔

قزاز بالفتح تار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب۔

قزر بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب۔

قعز بالفتح پر کردن چیزی را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد

قفز بالفتح برجستن مرادف قفوز و مردن۔

قفیز پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی۔

قفاز بالضم و تشدید فا دستانه که دران پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوری ست که برای دست و پای سازند و آهنی ست بهم گرفته که بران باز شکاری نشیند

قلز بالفتح نوعی از آشامیدن ست و زدن و انداختن و شادی کردن و برجستن و لنگ شدن و مرد سبک و ناتوان و کاویدن زمین بعصا۔

قمز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس بی خبر۔

قنز بالکسر خم کوچک۔

قوز بالفتح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد و خرد۔

قهز بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز آمده۔

قهندز بضم قاف و ها و دال نام چهار موضعی ست معرب کهن دژ

باب القاف مع السین

قرس بالضم نوعی مس ست نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم۔

قبس بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیز و بفتحتین پارهٔ آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود دشمنی کردن و آبستن نمودن کشن و بالفتح و کسر بازی که زود کشن و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس۔

قابس بکسر با شهری ست به مغرب۔

قابوس مرد نیکوروی و پاکیزه لون و نام پادشاهی ست معرب کاوس و ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر

قبیس بالضم و فتح با تصغیر قبس و نام مردی ست و ابوقبیس نام کوهی ست و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را دران بامانت گذاشته بودند و نام مردی آهنگر که نخست دران کوه خانه کرده و نام قلعه ایست از حلب۔

قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی ست عظیم بنجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس

اسود و قدس ابیض نام دو کوهی ست و بفتحتین رطل و طاس و شهریست نزدیک حمص و بضمتین و با لضم و فتح دال کاسهٔ بزرگ۔

قدیس مروارید۔

قداس بالضم نام مردی ست و مهره که بقدر مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان بقسمت رسد۔

قادس کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهرات

قدوس بالفتح مرد پیش آینده بر کسی به شمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی ست از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده۔

قربوس بفتحتین پیش کوههٔ زین و کوههٔ پس را نیز گویند و هر دو کوههٔ زین را قربوسان گویند و سکون را بنا بر الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند۔

قرس بالفتح سرمای سخت و چیزی سرد و سخت سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر شتابی خرد و بفتحتین افسرده و بسته شده و بسته شدن و فسردن و سخت شدن سرما

قارس و قریس سرمای سخت و چیزی افسرده و بسته شده

قرطاس بهر سه حرکت مشهور است کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و اشتر سفید رنگ و دراز قامت و روی هر چیز و ناقه جوان و برد مصری۔

قرطس بالفتح دهی ست به مصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر نیز آمده۔

قرناس بالضم والکسر بینی کوه۔

قس بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی و در پی آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و مهتر ترسایان در علم و بفتحتین

قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهری ست بزمین مصر که دران جامه خوب میشود و بالضم نام مردی ست موحد و بلیغ در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ساعده نیز گویند۔

قسوس بالفتح ناقه که تنها چرا کند۔

قساس بالضم معدن آهن ست یا رینه که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهی ست۔

قسطاس بالضم والکسر ترازو و یا راست ترین ترازو و یا ترازوی عدل و این در اصل رومی ست و بصاد نیز آمده۔

قعس بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین بر آمدن سینه و در آمدن پشت ضد حدب بفتحتین۔

قفس بالفتح مردن و بستن دست و پای و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی را از روی غضب مر او را بفتح عین

و بالضم طائفه ایست بکرمان مانند کروان و
بفتحتین بلند شدن سر سینه-
قلس بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و
برگ آن و جز آن میسازند و آنچه از گلو بیکدفعه برآید
از طعام پری دهن یا کمتر و آنچه بدو بار و سه بار
آید آنرا قی گویند و رقص یا سرود و سرود نیکو بسیار
آشامیدن نبید و غثیان و برهم زدگی دل و
انداختن جوی آب را و جام شراب را از غایت پری
قلاس بالفتح و تشدید لام دریای موج زن مالامال
قلیس بالفتح بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسای که
ابرهه در صنعاء یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال
مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب در آنجا
طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن
لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر
متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت
قرب ولادت حضرت رسول و حرمت کعبه لشکری
از مرغان فرستاد که دمار از روزگارش برآورد چنانچه
قرآن مجید بآن ناطق ست و آن سال را عام الفیل
گویند و دران سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد
قمس بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب
کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف
قماس بالفتح و تشدید میم غواص
قاموس دریا و جای ژرف ترین از دریا و آب
بسیار از دریا و نام کتابی ست معروف در لغت
از محمد بن یعقوب فیروزآبادی-
قموس بالفتح چاهی که از کثرت آب دلوها
دران نهان شوند-
قنس بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر
بالای سر و بفتحتین قی اندک و گیاهی ست خوشبوی
کثیر النفع که بفارسی آنرا راسن گویند-
قومس بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و
بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک
خراسان و ملکی ست باندلس-
قونس بالضم و فتح نون سر خود آهنی و استخوان
برآمده میان دو گوش اسپ و جاده راه-
قوس بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد
و راندن سگ و وادی ست و بالفتح کمان و گزی که بآن
مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام
برجی ست و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی
به چیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو
گز و بفتحتین خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت
بالفتح و کسر واو ریگ توده بلند و زمانه دشوار مراد قوس
قهبلس بکسر لام بر وزن جحمرش قضیب مرد یا
بزرگ و سطبر و شش خرد و زن ضخیم و سفید
که کدورت بران ظاهر باشد-
قیس بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس

و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی با چیزی و پدر قبیله ایست از بنی مضر که آنرا قیس غیلان بفتح غین گویند و نام و پدر از دو قبیله طی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهری ست مضر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست بحر عمان معرب کیش۔

قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر کردن با کسی در قیاس و جمع قوس نیز آمده۔

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را به چیزی۔

قریش بصیغه تصغیر قرش آن جانوری ست دریائی که جمیع جانورهای دریائی از ان می ترسند و شتر سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم نام مردی ست که صاحب قافله عرب بود۔

قش بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربهی یافتن ستور و آدمی را بعد از لاغری خوردن از ینجا و از آنجا و برچیدن خوردن آنچه بران دست یافته شود و از طعام برخوان و جمع کردن چیزی و بشتاب دوشیدن ناقه را و بدست حک کردن چیزی را چنانکه تراشیده شود و رفتن برفتار لاغران و ناتوانان

و چرهای زبون و دلو بزرگ۔

قشیش بالفتح چیزهای چیده شده از زمین که آنرا التقاطه گویند۔

قعش بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر چوب سوی خود و جای سواری مانند هودج قعوش جمع۔

قفش بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب دوشیدن و بشتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بفتحتین درزدان۔

قلاش بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و بتشدید لام کلمه فارسی ست۔

قمش بالفتح جمع کردن و آنچه بروی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده۔

قماش بالضم متاع و رخت خانه و چیزها ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون

قوش بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده۔

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و برجستن نر بر ماده و بند در شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد و بسیار از مردم و

اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار و بفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرمای نهار و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و برجستگی بانک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر شاد و بار و آنکه از خوردن خرما درد شکم گیرد۔

قحص بالفتح بشتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و به پای زدن کسی را و دویدن۔

قرص بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی به سر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان و دهی ست بزمین غسان۔

قارص کرمی ست مانند پشه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار ریزند تا ترشی او برود۔

قریص نوعی از نان خورش۔

قص بالفتح و تشدید صاد بر پی کسی رفتن و خبر دادن و به مردن رسانیدن کسی را چون و بمردن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسفند و اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و گوسفند بریده شود۔

قصص بفتحتین مراد فقص بجمیع معانی که مذکور شد و قصص بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه و معنی آن گذشت

قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند یا ز ستاندن و بالضم موی پیشانی و کوهی ست و بالفتح درختی ست که مگس شهد آنرا بخورد و ازان شهد حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوند هر دو سرین یا بالضم و تشدید صاد قصه خوانان

قاص به تشدید صاد قصه خوان و بر پی کسی آینده و خبر دهنده۔

قعص بالفتح مردن بر جای خود بی حرکت و جنبش از انجا

قعاص بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد

قفص بالفتح در قفص کردن و دست و پا بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بابند بر آمدن و بالضم کوهی ست بکرمان و دهی ست به بغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی و دد ان کنند و ظرفی ست که دران گندم کرده بجهت زمین برند و نشاط و سبکی و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آب بخ

قفاص بالضم بزکوهی و بیماری ست که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک میسازد

قلوص بالضم بر جستن چیزی و بر آمدن سایه و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بران سوار توان شد و شتر ماده دراز پا و بچه ماده شترمرغ

قمص بالفتح بر جستن اسپ و جز آن و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و بر جهانیدن

دریا کشتی را بموج و بفتحتین پشتهای کوچک و سنگهای کوچک که بالای آب استاده میباشند و ملخی که از بیضه برآمده باشد

قماص بالضم والکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن و چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی۔

قموص بالفتح چارپا که زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و شیر درنده و آنکه مضطرب و بی قرار باشد و کوهی ست به خیبر و بعضی گویند که نام قلعه ایست و آن قلعه را نیز قموص گویند

قمیص چارپا که نه بسیار بجهد و مشیمه و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند۔

قنص بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران معد بن عدنان۔

قنیص بالفتح شکار۔

قانص شکار کننده۔

قوانص چینه دانهای مرغان جمع قانصة

قوص بالضم قصبه ایست به صعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر فسطاط از آن فراخ تر و بزرگ تر شهری و قصبه نیست و دهی ست دیگر هم

قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و خرد و شکسته شدن

باب القاف مع الضاد

قبض بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید بای مفتوح حیوانی ست مانند کشف۔

قابض تیز رو و تیز راننده و مرغ پرنده۔

قبیض تیز رو۔

قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن به مردن و میل کردن به یمین و یسار و میل کردن از جائی و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز و آنچه داده شود برای ادای قرض۔

قریض شعر و نشخوار شتر که از گلو برآرد۔

قض بالفتح و تشدید ضاد سنگریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کار داکی دندان ماندن و بکارت زائل کردن و سوراخ کردن مروارید

قضض بفتحتین سنگ ریزه خرد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگریزه خاک۔

قضیض سنگریزه بزرگ۔

قضاض بالکسر سنگها که بعضی از آن بر بعضی چیده شود

قعض بالفتح جنبانیدن چوب و چوب خم داده۔

قوض بالفتح ویران کردن بنا۔

قیض بالفتح شگافتن و شگافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه برآید از بچه و آب۔

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر
که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که
از اولاد یعقوب ع‌م در آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب
قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که
به قبط منسوب ست و بکسر نیز آمده۔
قحط بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن
باران و بالضم گیاهی ست۔
قحوط بالضم باز ایستادن باران۔
قرط بالضم گوشوار قرطه واحد و شعلهٔ آتش و گیاهی ست
مانند اسپست و نام مردی ست و نام شمشیری ست و
بالکسر قسمی ست از کندنا که آنرا کراث مائده گویند۔
قراط بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعلهٔ چراغ۔
قرطاط بالضم والکسر نمدزین و جل شتر که
پالان بر زیر او نهند۔
قسط بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا
کردن و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب
و پاره از چیزی و اندازه و روزی و ترازو و بالضم
چوبی ست که برای بیماریها نافع ست و آن دو قسم
ست هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن بهم
میرسد و راستی پاها و استخوانهای ساق چارپا و راست شدن
آن و آن عیب ست و پیمانه ایست به مقدار نصف
صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد
بفتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و منه الحدیث ان
النساء من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط والسراج
یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد
و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند۔
قسوط بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراگنده و جدا کردن
قاسط بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست
و به معنی دادگر نیز آمده۔
قشط بالفتح پوست کندن و آشکارا کردن و دور کردن بعبا
قشاط بالکسر آشکارا کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود
قط بفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد و بریدن یا
بریدن چیزی سخت یا به پهنا بریدن و ازین جاست
قط قلم و فی الحدیث کان علی ع‌م اذا اعتلی قد و اذا
اعترض قط و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و
قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط جمع بالفتح
والضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این
کلمه خاصه بزبان گذشته است و بالفتح و تخفیف
طا به معنی بس نیز آمده و ازین جاست فقط۔
قطوط قط زدن قلم۔
قطط بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده شدن موی
قاطط مو بهای دراز و بلند۔
قعط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قرضدار و تنگ
گرفتن و استوار بستن و بد دلی و انداختن و سخت
بانگ کردن و سخت راندن مرکب را و اشکار کردن

وراندن و دور کردن بستن و ستاره و خوار و مهمان شدن۔

قعاط بالکسر والفتح سخت راننده چارپا۔

قفط بالکسر شهری ست بصعید مصر که وقف کرده شده است به علویان از زمان حضرت علی رض۔

قلاط بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بفتحتین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال۔

قمط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن بجهت کشتن و کشتی و جماع کردن و گرفتن و چسپیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بندند برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای کسی بندند۔

قماط بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که دست و پای کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند۔

قمیط بالفتح سال تمام و درست۔

قنوط بالضم نومید شدن۔

قنط بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین قانط۔

قنیط بالضم و فتح نون مشدد نوعی ست از گیاه که زنب منبجر مغلظ۔

قوط بالفتح رمهٔ گوسفند یا مقدار صد تا از آن و بالضم دهی ست به بلخ و نام مردیست محدث۔

قواط بالفتح و تشدید واو شبان رمهٔ گوسفند۔

قیراط بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید را ست مثل دنار و دینار زیرا که جمع آن قراریط ست مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد به مکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار ست۔

باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمری ست که آنرا بفشرند و شیرهٔ آن بگیرند و آنرا اقاقیا گویند و دائم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن قرظ بسیار می باشد۔

قارظ چیننده قرظ۔

قراظ بالفتح و تشدید را فروشنده آن۔

قیظ بالفتح و تشدید را فروشندهٔ آن و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجائی۔

باب القاف مع العین

قاع زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعة و بعضی گفته اند که قیعة نیز جمع قاع ست۔

قبوع بالضم سر در کشیدن خار پشت سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن بینی فشاندن خوک و غیر آن و پنهان شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران۔

قبع بالفتح بینی فشاندن خوک و جز آن و بانگ چیزی و آواز فیل و سبر فراز کردن در سجود و بالضم آبلها که بر بدن بر آید۔

قبلاع بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی و مرد نادان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردی که آن پیمانه را وضع کرد و بالفتح و تشدید باخوک بدل۔

قتع بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند۔

قنوع بالضم خوار شدن۔

قثع بالضم آبلها که بر تن بر آید۔

قدع بالفتح عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسے را از کسے و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال۔

قدوع بالفتح اسپی که حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل۔

قذع بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن تا باز ایستد و مرد ذلیل۔

قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه پریشانی خورد و کشتی کردن ستور و بفتحتین و تحتین موی سر بعلتی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم۔

قراع بالکسر کشتی کردن فحل و به یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن۔

قریع حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آبله بر آمده۔

قزوع بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آهو در گریختن۔

قزع بفتحتین پارهای ابر تنک قزعه واحد و شتران خرد و جای ستردن سر کودک را۔

قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن۔

قصاع بالکسر کاسهای بزرگ۔

قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعهٔ آب را و شتر نشخوار را و نیکو و نرم خائیدن شتر نشخوار را و به میان دو ناخن شپش کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر بکف دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود۔

قصیع کودکی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود۔

قطع بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم مانده نفس و ندگی افتادن بر کسی و دمه تا سه که از فربهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خرد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پارها جمع قطعه۔

قاطع برنده و شیر ترش و بریده۔

قطاع بالفتح والکسر انگور و خرما بریدن و جز آن و بالفتح استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سردسیر بگرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طابندگان و قطاع الطریق راه زنان۔

قطیع رمهٔ گوسپند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند برخاست۔

قطوع بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن و استادن آبها و سپری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سردسیر بگرم سیر یا عکس آن و همچنین قطاع بالفتح۔

قعقاع بالکسر آواز سلاح و رفتن و در زمین مرادف قعقعه و بالفتح نام مردی و راه از یمامه به کوفه و راه دشوار و خرمای خشک و تپ لرزه۔

قفع بالفتح درکشنده شدن دست و پای و جز آن و بالضم آنانکه انگشتان او برگشته باشند جمع اقفع۔

قلع بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی که ارزیز ازو خیزد و ارزیز خالص و قلعی منسوب بدان و برکندن و از منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست پای شدن در کشتی و پاره های بزرگ از ابر جمع قلعه و بکسر لام سست پای و بی آرام۔

قلاع بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم گل مشتم آب و خاک درو اشده که سماروغ درزیر او برآمده باشد و نوعی از بیماری ستور و علتی ست که در دهن پیدا شود و دهن از آن می جوشد و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سرهنگ و عمل وارد و عوان۔

قمع بالفتح به عمود زدن و شکستن و قهر کردن و خوار گردانیدن و به عمود زدن پشم و پنبه را و بالکسر دنباله و دنبالهٔ هر میوه که بر میوه پیوسته باشد و بفتحتین سر کوهان شتر و دانه که مانند آبله بر پلک چشم برمی آید و سطبری که در یک زانوی اسپ پیدا شود و مگس کبود بزرگ و ظرف سر تنگ که دران روغن می ریزند و غلاف۔

قنوع بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن در سوال و بسند کردن و رضا نمودن و میل کردن سوی چراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی۔

قانع بسند کننده به چیزی و خوار و الحاح کننده در سوال

قناع بالکسر پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است۔

قنع بالفتح بار کردن و بطرفی میل کردن و بالکسر طبقی از برگ خرما۔

قوع بالفتح برجستن نر بر ماده و همچنین قیاع بالکسر

باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد ست و هیچ کوهی نیست که اندوی در آن رگی نیست و قاف الرقبه

پوست کردن بز و موی آویخته کردن بز۔
قحف بالکسر کاسه سر و قدح چوبین و بالفتح بر کاسه
سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین و خوردن و
آشامیدن آنچه در کاسه باشد۔
قحاف بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جحاف
قاحف باران سخت۔
قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام
دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین
و بضمتین بیابان فراخ دور و بنداز نده مردم منزل
دور و بالضم و فتح ذال لنگرها جمع قذفه بالضم
قذاف بالکسر تیزی رفتار۔
قرف بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز نان
سوخته که تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست دباغت
کرده شتر و گاو که دران قلیه توابل پخته بگذارند و
پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و
کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن
قراف بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن
و جماع کردن۔
قرطف بالفتح چیزی در پیچیده و جامه
مخمل که آنرا قطیفه گویند۔
قرقف بالفتح هر دو قاف شراب و نام کتاب
ترسایان در سه اقنوم۔
قشف بالکسر آنکه متغیر شده در رنگ و برگردیده

باشد از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی
از آفتاب و متغیر شدن وی از درویشی و تنگی معاش
قصف بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن
هر چیزی دو دو تا کردن و بازی کردن و سخت
غریدن رعد و بفتحتین پوسیده و زود شکن شدن درخت
قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز
قصیف غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت
و بانگ شتر و مرد زود شکن۔
قضف بفتحتین تنگی و باریکی۔
قضیف نحیف و لاغر۔
قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه
و خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه
و بفتحتین گیاهی ست که برگهای او پهن
پیدا باشد و آنرا اسفناخ رومی و سرمق گویند۔
قطوف بالضم خراشیدگیها و میوه‌ها جمع قطف
و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو۔
قطیف موضعی ست به بحرین۔
قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور
قطائف چادرهای پیچیده جمع قطیفه و جامهای
مخمل و لوزینه و نان لوزینه و ریشه که از خمیر سازند
و آنرا ریشه قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند قطائف گونه
قعاف بالضم سیل که همه چیز را ببرد۔
قاعف باران درشت۔

قعف بالفتح از بن برکندن درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد مرادف قحف -

قف بالفتح و تشدید فا تره و سبزی خشک شده و زمین بلند قفاف بالکسر جمع -

قفوف بالضم خشک شدن جامه شسته و علف و برخاستن موی بر اندام از ترس و جز آن و سیم دزدیدن میان انگشتان -

قفاف بالفتح و تشدید فا سیم دزد -

قفیف گیاه خشک -

قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ایر و خرما شدن درخت و گل سر خم برداشتن و پیوند کردن تخته های کشتی و درقیر گرفتن درزهای آن -

قلیف غلاف خرما -

قنف بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی گردن اسپ -

قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب

قناف بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش و سر قنیب که ضخیم باشد -

قواصف مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضی مر بعضی را می شکنند -

قوف بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی آویخته گردن بز و بالفتح پی شناختن و پی کردن -

قایف پی شناس -

باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار دراز -

قربق بالضم و فتح با دکان بقال معرب کربه یعنی کلبه -

قرطق بالضم پوششی ست معروف معرب کرته -

قرق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر بیخ و اصل زبون و عادت و خردان از مردم و بازی ست و آن چنان ست که بر زمین بیست و چهار خط بکشند و دران سنگ ریزها گذارند و طفلان ببازند و آن مشهور ست و بالفتح و کسر را و فتح آن جای هموار و بفتحتین سیر کردن در زمین هموار و در بیابان -

قلق بفتحتین اضطراب و بی آرامی -

قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغی ست آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی ست از پادشاهان روم دنانیر قوقیه بدان منسوب ست و آواز کردن ماکیان وقت ست شدن و طلب کردن خروس -

قیق بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی و پایین کوه و بفتحتین گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و در آمدن هر دو پای و بیرون آمدگی یا غنده و بی اندیشه و

استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسپند
بطرف روی و برابر کردن و موی واکردن و احول
چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سیر و فرو
نه پرد و چوبکهای گرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره
که بر گردن اسپ بندند بجهت چشم زخم و جهت افسون
و عیان و پیش روی بدین معنی بکسر قاف نیز آمده
و بالکسر و فتح بازو و جانب و طاقت -
قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو
را بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا
و زنی که بچهٔ زن بر می گیرد و می پرورد -
قبیل پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه
چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته
که در حین تافتن او دست بطرف سینه و روی
آورده شود و دانا بکار - شناسندهٔ قوم خلاف دبیر
و نقیب و برابر و پیش و زنی که بچهٔ عورات حامله
بر میگیرد در وقت ولادت -
قبائل گروهها جمع قبیله و پارهای کاسهٔ سر و
آن چهار استخوان باشد -
قبال بالکسر دوالی که بر طول نعلین دوزند و آن
دوتا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند -
قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار
پسندیده و ضامن -
قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و
آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع -
قتیل کشته شده زن باشد یا مرد -
قتال بالکسر باهم کشش کردن و کارزار نمودن
و بالفتح تن و جسد -
قحول بالضم خشک شدن -
قحل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حاء
مهمله و سکون آن پیر پوست بر استخوان خشک
شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن -
قحال بالضم بیماری گوسپند -
قذال بالفتح پس سر از دو طرف سر و بنا گوش اسپ
قذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن -
قذعمل بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه -
قرمل بالفتح درخت بی خار و بکسر قاف و میم شتر کره بختی
قرامل شتران دو کوهان و موی بند زنان -
قزل بفتحتین لنگی زشت -
قصل بالکسر و صاد مهمله موضعی ست و فرومایه -
قفل بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از
درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جائی -
قفیل درخت خشک و گیاهی ست -
قفول بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن -
قفال بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی
ست از علمای مذهب امام شافعی -
قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر -

قلت بالضم والکسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزه و دانه خرما که تنها بروید و زبون و ضعیف باشد۔

قلال بالضم اندک و بالکسر سبوها و بلندی هر چیز هر دو جمع قله و نیز قلال چوبهای استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزے۔

قلقل بضم هر دو قاف اسپ و مرد سبک و بکسر هر دو قاف گیاهی ست که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نمی شود و منه المثل و فک حب القلقل۔

قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش۔

قمل بالفتح سپش و بفتحتین سپش شدن و سلم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و ملخ ها و بدین معنی جمع قمله است۔

قنقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری۔

قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع و بالفتح کلان سر و دراز و همچنین قندیل بالفتح۔

قوافل اسپان باریک میان و گروهها از سفر و باز گردنده جمع قافله و قومی از خزرج۔

قودل بالفتح گویا۔

قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین گویندگان

قوال به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن۔

قائل گوینده و قیلوله کننده۔

قیال بالکسر نام کوهی ست بلند در بادیه

قیفال بالکسر رگ سر است و که برای آزار چشم فصد کنند

قیل بالفتح نام مردی و مهتر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و پادشاه بلغت یمن و لقب پادشاهان یمن اقیال جمع و قیل و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت

باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار۔

قاتم سیاه مرادف اقتم۔

قتوم بالضم بلند شدن غبار۔

قثم بالفتح پاره از مال به کسی دادن و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت عباس و یکی از نامهای کفتار۔

قثام بالفتح ماده کفتار و کنیز و غنیمت بسیار۔

قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق دشواریهای راه و نوردیدن بیابان و نزدیک شدن به چیزے۔

قحوم بالضم ناگاه خویشتن را در کاری افگندن بے اندیشه و در آمدن در چیزے۔

قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و بالفتح تیشه و بسیار اقدام کننده و نام موضعی ست که ابراهیم در آنجا ختنه خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده

قلعة البیت به یمن و دهی ست بحلب و کوهی ست به مدینه

قدام بالفتح نام اسپی ست و بالضم و زیر سینه

و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی و باز آیندگان از سفر و از جائی۔

قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی۔

قدم بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهی از اشرار و اخیار که حقتعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث ؎ حتی یضع رب العزة فیها قدمه ؎ و قدم صدق نشانهٔ نیک و سابقهٔ خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهی ست به یمن و موضعی ست۔

قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف۔

قرطم بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر۔

قرام بالکسر پردهٔ رنگین و منقش از صوف یا پردهٔ تنک یا پردهٔ سرخ۔

قرم بالفتح شتر نر یا شتری که هنوز کشتی نکرده باشد و مهتر و بالضم درختی ست مثل خیار از روی سطبری و سپیدی که در میان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن۔

قزم بفتحتین فرومایگی و فرومایگان مفرد و جمع آمده۔

قزام بالکسر فرومایگان۔

قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاهداشتن و بالکسر بهره و بخش چیزی و بفتحتین سوگند۔

قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامة و بتشدید سین بخشش کننده

قسیم خوبرو و جمیل و هم بخش کسے و ضد چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده۔

قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه هر چه بیند پاره پاره کند۔

قضم بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خائیدن و خوردن چیزے و خورده و ریزه که به کرانهای دندان کفایت شود و شکستگی۔

قضیم پوست سپید که دران چیزی نوشته شود و علف ستور و جو۔

قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند گوشت و آرزومند جماع۔

قطام بالفتح نام زنی ست۔

قعم بفتحتین کجی بینی۔

قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هر چه بدان چیزی ببرند

قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از نبات شور کیاه

قلزم بضم قاف و زا شهری ست میان مصر و
مکه نزدیک کوه طور بسوی آن مضاف ست بحر قلزم
قم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه -
قمام بالضم خاشاک روبه قمامة واحد و دار القمامة
جایی که خاشاک و سرگین اندازند -
قمیم تره خشک -
قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه
و نوعی از سپش -
قماقم بالضم هر دو قاف مهتر باخبر -
قنم بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دست
و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن جانور
قوم بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را بتبعیت
و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع
قوام بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت
و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان
قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم
ستور پیدا شود -
قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یای
مکسوره نگاهدارنده و برپای دارنده چیزی
و نامی ست از نامهای حق تعالی -
قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده
و برپای دارنده و هر دو نامی ست از نامهای حق تعالی

باب القاف مع النون

قاسان بسین شهری ست معروف که بقم
مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهری ست
بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر قاسان مشهور
قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این
کلمه در اصل رومی ست به معنی مسطر -
قبون بالضم رفتن -
قبان بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی
یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوری ست
خرد و صاحب صراح گوید بلغ بنر -
قتین کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و گنه
قرن بالکسر هم سر و هم دست در شجاعت و
کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه
خرد تنها و جدا و تنگ اسپ و روزگار و زمانه و مدت
سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال
و این درست تر ست چه پیغامبر صلعم طفلی را گفت
که عش قرنا و آن طفل صد سال بزیست و یک
طرف هودج و یکسوی سر و کناره آفتاب که نخست
از افق ظاهر شود و مناره یک طرف چاه که بر آن
چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند
و موضعی ست نزدیک طائف که میقات اهل
نجد ست و آن را قرن المنازل گویند و بستن
دو ستور را باهم و سم پای اسپ برجای دست
افتادن در رفتن و پیوستن چیزی بر چیزی و بفتحتین

کیشن تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی که دو شتر
را بهم بدان بندند و شتر پیوسته با شتر دیگر و پدر
قبیله ایست از یمن و از ان قبیله است
اویس قرنی و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو
قرن با و و هم پیوند ـ
قران بکسر مقارن شدن چیزی به چیزی و
بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در
برجی به یکدرجه و دو خرما باهم خوردن و یک
جفت تیر برابر و تیرها که تراشیده یک کس باشد
و رسنی که دو ستور دران بهم بسته باشند ـ
قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان
میان دو دوشیدن و ستور خوی کننده و بهم پا بر جای و
نهنده و رفتن و شتر که زانوها بهم نهد چون خسپد و ناقه دو
پستان پیش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما باهم خورنده
قرائن پیوسته شدها به چیزی جمع قرینه بالفتح ـ
قارون ابن عم موسی ع که بواسطهٔ سوء ادب
با موسی حق تعالی او را بزمین فرو برد ـ
قرطبان بالفتح دیوث ـ
قارن مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره باهم
گذارد و بفتح را نام پسر کاوه آهنگر ـ
قرآن بضم و مد همزه خواندن و جمع کردن و کلام
الهی که بر پیغامبر صلعم فرود آمده و آنرا بفارسی نبی گویند ـ
قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی تصدق
کنند و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و هم نشین
و خاصه ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن
و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که
نزدیک به پر شدن باشد ـ
قضبان بضم و الکسر شاخها جمع قضیب ـ
قطران بالکسر و الفتح و بکسر طا داروی ست سیاه که
بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرعر ست ـ
قطون بالضم اقامت کردن بجائی ـ
قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع ـ
قطین مقیم و چاکران ـ
قطن بالضم و بضمتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین
میان دو ران و مرغ و استخوان میان هر دو
سرین و بیخ دم مرغ و کوهی ست ـ
قعین بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد ـ
قفن بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین
و تشدید نون موضع قفا ـ
قفان بالفتح و تشدید فا معرب کپان ـ
قلون بضم قاف و لام جمع قله به تخفیف لام
و معنی آن گذشت ـ
قلتبان دیوث و بی حمیت و بی غیرت
و قرطبان نیز آمده ـ
قمقمان بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار ـ
قمین سزاوار ـ

قنوان بالکسر خوشهای خرمای تازه جمع قنو
و دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیهٔ قنوست -
قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر
او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها
بنده که در رقیت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب
وقن القمیص بالضم آستین پیراهن -
قنان بالفتح کوهی ست در بنی اسد و بالضم
پهلوی بغل و آستین پیراهن -
قنقن بکسر هر دو قاف نوعی ست از موش
دشتی و راه نمای و آب شناس در صحرا -
قهرمان قائم بکارهای کسی و خزانه دار و وکیل
و نگاهدارندهٔ آنچه در تحت تصرف اوست
و این لفظ در اصل فارسی ست و صاحب
قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است -
قین بنده و قریه ایست بیمن و آهنگر و آهنگری
و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن شگاف ظرف
قیان بالکسر کنیزکان سرودگو جمع قینه -
قیعان بالکسر زمین های هموار جمع قاع -
قیروان بفتح قاف و ضم راء سپ کاروان و شهریست بمغرب

باب القاف مع الواو

قبو بالضم ضم کردن حرف را -
قشو بالفتح خدمت کردن -
قدو بالفتح خوشبو و بامزه شدن گوشت -
قرو بالفتح بزنگ شدن پوست خصیه و قدح چوبین
و کاسه که سگ و بهائم آب خورد و بن درخت
که آنرا کاواک کنند و در روی نبیذ ریزند و چوبی
که عصار بدان چیزها را فشرد و روغن کشد
قلو بالکسر شتر چست رفتار و بالفتح گندم و گوشت
و مانند آن بر تابه بریان کردن و پیش راندن
و بازی کردن به قلو و قله بالضم و تخفیف لام چوبکی
ست که آنرا بچوب دیگر دور می اندازند و آن
چوب را مقلا گویند و بعضی هر دو چوب را قله گویند
قنو بالکسر خوشهٔ خرما -

باب القاف مع الهاء

قاه فرمانبرداری و اطاعت -
قمه بالفتح بآب فرو رفتن و برآمدن و سر
برداشتن شتر از آب خوردن -
قامه شتر سر بهوا دارنده قمه بالضم
و تشدید میم مفتوح جمع -
قوه بالضم شیرمزه گردانیده -

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را -
قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک -
قاری خواننده -
قسی بالکسر و تشدید یا کمانها جمع قوس -
قاسی سخت دل -

قساسی بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب بقساس و آن معدنی ست از معادن آهن —
قاصی نهایت رسنده —
قاضی گذارنده وام و جز آن و توانا و حاکم و زره پوشنده
قفی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاه دارند و مهمان عزیز —
قلی بالفتح بر تابه بریان کردن چیزی را و نیز تلیا گر از آن صابون پزند —
قانی سرخ —
قیروطی بالکسر موم روغن —

باب الکاف مع الالف

کذا بمعنی چنین —
کری بفتحتین مرغ حباری که نر باشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب —
کراء بالکسر کرایه دادن و کرایه —
کسی بفتحتین جامه پوشیدن ماضی اوکسی و مضارع یکسی از باب علم یعلم —
کفاء بالکسر و مد جزا دادن و مانند همدیگر شدن
کفاء بالفتح بر روی در افگندن و باز گردانیدن
کلاء بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و تازیانه زدن و پس افتادن وام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه و چیزی را بپایان رسیدن عمر و بفتحتین گیاه و باگیاه شدن زمین
کلاء بالکسر والمد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که آنرا خور گویند و کنار هر جوی آب و موضعی ست در بصره که کشتی گاه است
کلو بروزن فعول امر و سخت چشم که خواب غالب نشود بر چشم او

کالی بکسر لام نسیه ضد نقد —
کلی بضم کاف و فتح لام گردها جمع کلیه بالضم
کمثری بضم کاف و میم مشدد میوهٔ امرود —
کیمیا صنعت زرسازی —

باب الکاف مع الباء

کئیب بوزن غریب محزون و شکسته از غم و بدحالی
کب بالفتح و تشدید با بر روی افگندن و دغلوله کردن ریسمان —
کبکب بفتح هر دو کاف نام کوهی ست —
کباب بالضم ریگ پشتهٔ انبوه شده و برهم نشسته و بالفتح گوشت پاره از آبریده برای بریان کردن
کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و دوا گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و برین وجه که بر وی نوشته شود

که درین مدت این زر بدفعات رسانید اگر رسانید آزاد شد و اگر از ادای آن تمام عاجز شد غلام است و پارهٔ زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان و تیر خرد سر که نو آموزندگان اندازند و هر آن کودکان تیراندازی آموزند و مکتب و دبیرستان کتاتیب جمع و برین معنی به تخفیف تا نیز آمده-

کتائب لشکرها جمع کتیبه-

کاتب دانا و منشی نثر که آنرا دبیر گویند و نویسنده

کتب بالفتح فراهم آوردن و محکم کردن و گرد کردن و نبشتن و درز مشک دوختن و دانستن و آماده کردن و دانایان جمع کاتب-

کثب بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی-

کثیب تودهٔ ریگ گرد آمده و بلند شده-

کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن-

کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغ گو-

کذوب بالفتح بسیار دروغ گو کذب بضمتین جمع-

کرنب بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کلم رومی گویند-

کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و در سختی لو و بی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن

آفتاب بغروب آتش به مردن و بار گران بر نهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر بند و شوریدن خاک برای کاشتن و بفتحتین بے آرام و اندوهگین شدن و بیخهای شاخ درخت خرما مفرد و جمع آمده-

کسب ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جز آن کردن و بالضم کنجارهٔ روغن-

کساب بالفتح نام سگی ست-

کعب بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پا گویند و پارهٔ روغن و گره بند یا سے نی کعوب جمع و نام دو پدر قبیله که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن ربیعه گویند-

کاعب نار پستان و همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع

کعوب بضم نار پستان شدن دختر و شتالنگها جمع کعب

کلب بالفتح دوال بر مشک دوختن و سگ و یکدانه جو و بند شمشیر و قلاب آهنین که مسافر توشه دان از وے در آویزد بر پالان و ستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف توشه دان و گروهی از قضاة و کلب الفرس خط میان پشت اسپ که آنرا خط اره پشت گویند و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی سرما و دیوانگی ستور و بدے و حرص به جنگ و بالفتح و کسر لام سگ و جز آن که دیوانه باشد-

کلاب بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر

قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله
از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام
آبی ست – کُلّاب بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنهٔ موزه
کنند برای راندن اسپ و آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان
کلّوب بالضم و تشدید لام انبور آهنگران و
همچنین کلّاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع –
کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی
که آنرا کلیب بن وائل گویند –
کنب بفتحتین شوخ گرفتن دست و آبله که در دست
پیدا شود از کار و گیاهیست معروف
که از ان رسن سازند –
کناب بالکسر خوشهٔ خرما –
کوب بالضم کوزهٔ بی دسته و لا کواب جمع –
کوکب ستارهٔ روشن و بزرگ هر چیزی و
گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک
بلوغ رسیده باشد و آب بسیار –
کواسب جوارح و اعضا که بان چیزی کسب کنند –
کواکب بالضم کوهی ست معروف –
کهب بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر –

باب الکاف مع التاء

کبیته کم آمدن سال –
کبکبته بالضم هر دو کاف گروه اسپان و بالفتح هر دو
کاف نگونسار کردن و بزروی افگندن –
کباته بالفتح نام داروی ست که آنرا کباب چینی
گویند و در طعام کنند برای خوشبوی –
کآبته بالفتح و مد همزه بدحال و پریشان حال شدن –
کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقرهٔ خالص –
کتابته بالکسر نوشتن –
کتیبته بروزن صحیفه لشکر و نام قلعه الیست قلعهای خیبر
کثافه و کثاثه سطبر شدن و فراهم شدن –
کثرة بسیار شدن –
کاذبه دروغ و زن دروغ گوی –
کذبه بالکسر پیه و گوشت که در فربهی زیادتی
از ان تعریف کنند –
کراسته بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن
جزوی از کتاب و پارهٔ از کلام الله –
کرامته طبقی که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان
سر خم پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع
کربته بالضم انده –
کرة بالضم کوهی و بالفتح و تشدید را نوبت
و دولت و رجعت –
کزبرة بالضم کشنیز –
کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و رخت پوشیدنی
کسیرة بالضم و فتح سین نان پاره –
کسالته بالفتح کاهل شدن –
کظامته بالکسر حلقهٔ سر چوب ترازو که رشته

ودوحی کنند و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد
و پی که در سر تیر پیچیده باشند۔
کاظمة بموضعی در بادیه بدو فرسخی بصره۔
کمت بالفتح کوتاه۔
کمیت بضم کاف وفتح عین مهمله بلبل۔
کفایة بالکسر بس شدن و سود گرفتن۔
کفالة بالفتح ضامن شدن۔
کفارة بالفتح وتشدید فا پوشانندهٔ گناهان
وچیزی که برای جبر گناهے دهند۔
کافة بتشدید فا همه وبازدارنده۔
کفة بالکسر وتشدید فادام وگوشت بن دندان
وپلهٔ ترازو وخط گرد مانند دائره که بر دست
نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر ومغاکی که دران
آب جمع شود وبالضم چیز دراز وحاشیه پیراهن
کفات بالکسر جمع کردنگاه وجمع کردنگاهها
وبدین معنی جمع کفت ست۔
کلالة بالفتح مانده شدن وکند شدن وبی پدر
وبی مادر وبی فرزند شدن کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد
کلاءة بوزن ومعنی حراست۔
کلفة بالضم رنج ومصیبت ورنگ سرخ
کلمة سخن وقصیده وقصه وشهادتین وباصطلاح
نحویین کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد
وباصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند۔

کلة بالکسر وتشدید لام حالت وکیفیت وپردهٔ
باریک که بدان از پشه خود را نگاه داشته شود
وپشم سرخ که بسر هودج کنند وبالفتح خنجر کنند و
بالضم تاخیر کردن و همه زنان مؤنث کل
کلیة بالضم گروه وا بزیرترین پرها وتابین
خانهٔ کمان ودسته وپوستی که در زیر دسته خیک
آبکشی باشد وبتشدید لام وباهمگی۔
کمیة بالفتح وتشدید میم ویا چندے۔
کمیت بالضم وفتح میم اسپ سرخ وشراب
ونام شاعرے ست۔
کماة بالفتح سماروغ۔
کنیسة کلیسای ترسایان۔
کناسة بالضم آنچه بجاروب روفته باشند۔
کنیة بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا
ابن باشد چون ابو المعالی وام کلثوم وابن حاجب
کنة بالفتح وتشدید نون منکوحهٔ پسر وبالضم صفه
که در پیش خانه باشد یا بربالای در سرا باشد۔
کنایة بالکسر سخن پوشیده وپوشیده سخن گفتن
کنانة بالکسر کیش تیر وقبیله ایست۔
کوبة بالضم نرد وطبل خرد۔
کورة بالضم گوشه وشهر وجای آتش۔
کوفة بالضم ریگ سرخ وشهری ست معروف
کوکبة درخشندگی وبزرگی وشگوفه وستاره۔

کُوّة بالضم والفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواه از طرف دیوار رسیده باشد یا نه وبعضی گفته اند دریچهٔ خانه

کُهولة بالضم دوموی شدن -

کِهانة بالضم خبر غیب گفتن وفال زدن -

کِیاسة بالکسر زیرکی وزیرک شدن -

کیفیت چگونگی -

کینونة بودن مرادف کون -

باب الکاف مع الثاء

کَباث بالفتح میوهٔ اراک که نیک پخته باشد و آنچه نرسیده باشد آنرا بریر گویند -

کَبث بالفتح بدبوی وفاسد شدن گوشت -

کَث بالفتح وتشدید ثا مرد انبوه ریش وبالضم گروه بسیار

کَرث بالفتح در دشواری غم واندوه انداختن کسیرا -

کُراث بالضم درختیست بزرگ در جبال طائف وتره ایست که آنرا مارچوبه وهلیون خوانند در قلیه کنند وبالضم والفتح وتشدید را گندنا -

کَشُوث بالفتح گیاهیست بی بیخ که بر درخت پیچد

باب الکاف مع الجیم

کاکنج بفتح کاف ونون گیاهی ست که آنرا عروسک در پرده گویند وصاحب قاموس گوید صمغ درختی ست که بکوهستان هرات روید -

کَج بالفتح وتشدید جیم بازی کردن بجه وکجه بالضم وتشدید جیم چیزی ست که طفلان از پارهای کرباس مدور سازند وبدان بازی کنند -

کَرَج بفتحتین شهری ست ودهی ست به دینور وبالضم وفتح رای مشدد معرب کره -

کُستیج بالضم رشتهٔ سطبر که اهل کتاب بالای جامه وزیر زنار می بندند معرب کستی -

کلج بفتحتین جوان مرد ودلیر -

کَوسج بالفتح معرب کوسه وبالضم نیز آمده وماهی که بینی وی باره می ماند وناقص دندان وستور کند رو [illegible]

باب الکاف مع الحاء

کَبح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد وشمشیر زدن وباز گردانیدن کسی را از کاری وحاجتی وبالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک وقت فشردن روان شود وآن زبون ترین قروتهاست -

کَتح بالفتح خوردن وسیر شدن وخاک انداختن باد بر کسی وجامه بر کشیدن باد از کسی -

کُح بالضم وتشدید حا خالص -

کادح کار کننده وکوشش کننده -

کَدح بالفتح ورزیدن وکاری کردن از برای خیر باشد یا شر وکوشش نمودن وپیچ کشیدن وروی و[illegible] جز آن خراشیدن وتباه کردن آن یا برروی خود کاری کردن که زشت ومعیوب نماید وبرای عیال خود کسب کردن

کسح بالفتح خانه رفتن و روفتن باد زمین را
چنانکه خاک از آن برداشته شود و عاجزی و
بفتحتین زمن و لنگ شدن و دست و پای از کار ماندن
کساح بالضم بیماری ست که شتر را میشود
کسیح عاجز و برجای مانده
کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و بفارسی
آمنا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و
پراگنده کردن گروهی را و در آوردن چار
پا دم را درمیان دو پای و خانه رفتن و جماع
کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو
کشاح بالکسر داغ پهلو
کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند
کشوح بالفتح نام شمشیری ست از هفت شمشیر
که بلقیس برای حضرت سلیمان فرستاده بود
کفح بالفتح روبروی شمشیر زدن و بوسه دادن
و لجام زدن و کشیدن عنان چارپا و پرده از
چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن
کفیح کفو و شوهر زن و هم خوابه و همان که ناگاه رسد
کلوح بالضم روی ترش کردن
کالح ترش روی
کلاح بالفتح روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت
لکح لگام کشیدن ستور را

باب الکاف مع الخاء

کامخ بفتح میم چیزیست ترش مزه که آنرا بفارسی آبکامه
گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا ریچار نیز گویند
کمخ بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن
کماخ بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهریست بروم
کوخ بالضم خانه‌ای که روزن ناشته باشد اکواخ جمع

باب الکاف مع الدال

کؤود بروزن قبول عقبهٔ دشوار
کبد بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و بسه
انگشت دوشیدن و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف
وکسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء
میانهٔ آسمان و کبد القوس قبضهٔ آن و بفتحتین سختی
کباد بالضم درد جگر
کتد بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف
و پشت و بدین معنی بکسر تا نیز آمده
کد بفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت
کردن بانگشت و رنج و تعب دادن
کدید زمین کوفته
کدود بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش
کداد بالضم نام نخلی ست
کرد بالفتح کردن و این در اصل فارسی ست و راندن
و بالضم نام گروهی ست معروف اکراد جمع
کردید بالکسر آنچه در کرانهای جله باند از خرما کرادید جمع
کساد بالفتح ناروائی متاع و جز آن

کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج۔
کلد بفتحتین جای درشت بی سنگ۔
کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن
و بالفتح و کسر میم اندوهگین و همچنین کمید۔
کماد بالکسر گرم کردن عضو به پارچه گرم یا حبوب
یا اسبوس گرم و همچنین تکمید۔
کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از
وی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت۔
کند بالفتح بریدن۔
کنعد بالفتح نوعی ست از ماهی۔
کود بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن
کید بالفتح بد اندیشیدن و مکر کردن و درمان کردن و
بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حائض شدن زن و کارزار نمودن

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و
فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین میوه ایست
معروف که از آن آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری
کابر و کبیر بزرگ۔
کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع
کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ۔
کتر بالفتح والکسر کوهان۔
کثر بالضم چیره شدن بر کسی به بسیاری چیزی
و بالضم والکسر بسیار و بفتحتین پیه درخت خرما۔

کثیر و کاثر بسیار و همچنین کثار بالضم۔
کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی ست
خوشبو که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن
نافع جذام و جدری و حصبه و دیگر امراض سوداوی ست
و آن شراب را شراب کدر گویند انوری گوید باخرقتش
آتش چو شراب کدر آمده و بکسر دال و سکون آن تیره
کر بالفتح و تشدید را بازگشتن و بازگردانیدن و
رسن که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن
پالان و رسن بادبان کرو چاه و آبی که زمین یکسان
بجو و کشیده باشد و بضم نیز آمده و بضم پیمانه ایست
و آن دوازده وسق ست و هر وسقی شصت صاع
و هفت هزار و صد رطل نیز گفته اند۔
کرور بالضم واگردیدن و جمع کر نیز آمده۔
کریر آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن۔
کرار بتشدید را بازگرداننده و بازگردنده و
تکرار حمله برنده و لقب حضرت علی کرم الله
کسر بالفتح شکستن و بر فراهم آوردن مرغ وقت
فرود آمدن و بالکسر شقه فرودین خیمه و استخوان
که بران گوشت کم باشد و استخوان بازو از جانب
آرنج و بفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و
شکستگی و بالکسر و فتح سین پارها جمع کسره۔
کسور بالفتح زمین بلند و پست و
بالضم جمع کسر۔

کسار بالضم هیزم ریزه۔
کسیر شکسته۔
کاسر شکننده و عقاب۔
کشر بالفتح دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن مردم
کنظر بالفتح چوبک گوشهٔ کمان و میان چنبر گردن
کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ۔
کفور بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده۔
کافور غلاف غوره خرما و طلعی که اول بر درخت خرما باشد و داروئی ست سفید خوشبو معروف و نام چشمهٔ در بهشت است
کافر پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ و برزگر و شب تاریک کفار جمع۔
کمر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی شرف و نسب
کندر بضم کاف و دال داروئی ست معروف و آن شیره درختی ست و مرد کوتاه قد و پشت خر بزرگ۔
کور بالفتح گشتن و افزودن و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر و گاو بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه و نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی و از کمی بعد از بسیاری و بالضم کوره آهن گر و خانهٔ زنبور و پالان با ساز و سامان آن و واحد کورة۔

کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار بسیار و مرد بخشنده و جوئی ست در بهشت و حوض کوثر بیرون بهشت در موقف که منبع آن کوثر است۔
کهر بالفتح برآمدن روز و بانگ برزدن و قهر کردن
کیر بالکسر دم آهنگران که آنرا بالفتح گویند و نام کوهی ست

باب الکاف مع الزاء

کرز بالضم خرجین کرزة بالکسر جمع و نام مردی ست و بالضم و تشدید را ناکس و بخیل و مرد استاد و حاذق و بازی که بسته باشند تا گریز کنند یعنی پر ریزد و چرخ و بازی که بسال و دم در آمده باشد
کراز بالضم خشک شدن گردن از سختی سرما و شیشه یا کوزه سر تنگ و بهر دو معنی به تشدید را نیز آمده و بالکسر گوسپند بزرگ که خرجین شبانان بردارد و بالضم و تشدید نیز آمده
کز بالفتح و تشدید زا تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مرد تندخو و سخت و گرفته و کز الیدین بخیل و بالضم مرد تندخوی
کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع۔
کناز بالفتح آوان خرما و بالکسر دختر آگنده گوشت
کوز بالضم کوزه گیران و اکواز جمع و نام مردیست و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه۔

باب الکاف مع السین

کاس بالف خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی ست که آنرا بعضی بعربی کلام آورده اند

و کاس به همزه شراب جام شراب و بمعنی مطلق
جام نیز آمده کؤوس جمع۔
کبس بالکسر بخاک انباشتن چاه و جوی و
سر بگریبان کشیدن۔
کابوس آنچه بشب مرد خفته را فرو گیرد و
این مقدمهٔ صرع ست۔
کباس بالضم بزرگ سر۔
کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خرمن
کداس بالضم عطسهٔ ستور و عطسه دادن آن
کادس فالی که بعطسه دادن گیرند و آهو که از
کوه فرو آید و آنرا شوم دانند۔
کرس بالکسر سرگین برهم نشسته و اصل هر چیز
کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافته
معرب کرپاس بالفتح کرابیسی منسوب بدان۔
کریاس بالکسر و یای دو نقطه بالاخانه و در خانه
کردوس بالضم گلهٔ بزرگ از اسپان و استخوانهای
مفاصل که دوگانه باشد چون دو کتف و زانوها
و گروه لشکر و استخوان فقرهٔ میان هر دو شانه
کرفس بضم کاف و فا و سکون را ینبه و بفتح
کاف و را و سکون فا تره ایست مانند اجوائن بهندی
اجموده گویند و از خواصش یکی آنست که کژدم
گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد۔
کسیس نبیذ خرما و گوشت که بر سنگ تفسان
خشک کنند و بکوبند از جهت زاد سفر۔
کلس بالکسر صاروج۔
کناس بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او
دران و بالفتح و تشدید نون خاکروب۔
کندس بضم کاف و دال بیخهای گیاهی ست
اندرونش زرد و بیرونش سیاه است قی آرنده و
شکم راننده و زائل کنندهٔ بهق ست چون بسایند
و در بینی و هند عطسه آرد و چشم را روشن کند و به
شین معجمه نیز آمده اما بسین مهمله فصیح ترست۔
کنس بالفتح خانه روفتن و بالضم و تشدید نون
سبعهٔ سیاره و بعضی گفته اند خمسهٔ متحیره۔
کنائس معبد ترسایان جمع کنیسه
کوس بالفتح سر زیر کردن و بر سه پای رفتن
ستور و بالضم طبل معرب کوس۔
کهمس بالفتح کوتاه و پدر قبیله ایست از عرب۔
کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر
کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک۔

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و ضابط لشکر کباش بالکسر جمع
کدش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن و طلب روزی
بجهت عیال و عطایا فتن از کسی و سخت راندن ستور
کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر را اشکنبه ستور نشخوار زننده
چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم

کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز
نفس او و اول آواز شتر۔
کمش بالفتح مرد سبک و کافی۔
کندس بضم کاف و دال مرغ عقعق و داروئی
ست که آنرا کندز گویند۔
کنش تافتن پارچها و نرم کردن مسواک درشت۔

باب الکاف مع الصاد

کریص پنیر و صاحب قاموس گوید پنیری که با
بعضی سبزیها خورند نه مطلق پنیر چنانچه جوهری گمان برده۔
کصیص لرزه و پیچیدن برخود۔

باب الکاف مع الضاد

کراض آب نحل که باده از رحم بیرون اندازد
و چینها و نوردهای رحم گرفته بالضم واحد۔

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت
ستور برگرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن۔

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظاء رنجانیدن و در اندوه
انداختن و تخمه پیدا کردن۔
کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن دشمنی و عداوت
با یکدیگر و رجل کظ کظ مرد سخت دشوار۔
کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی۔

باب الکاف مع العین

کتیع لئیم و سال و جز آن که تمام باشد۔
کتع بالضم و فتح تاء بچه روباه و مرد لئیم کتعان
بالکسر جمع۔
کشوع بالضم روان شدن ستور و قیاع گرفتن
از شیر و جغرات۔
کرع بفتحتین آب باران استاده و باریک
ساق شدن و بدهان آب خوردن۔
کروع بالضم آب بدهان خوردن از جوی و جز آن۔
کراع بالضم پاچه گوسپند و گاو و جز آن و طرف
چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و لفظی ست
که بآن اسپان را فراهم آرند۔
کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف
خنصر که آنرا از ند اسفل گویند۔
کسع بالفتح سپیدی گرداگرد پا تا شتالنگ و آن
مویهای آویزان باشد که بر سر دست و پای اسپ
و خر باشد بالای سم و آب سرد زدن پستان ناقه
تا شیر باز گرداند و بفتحتین گروهی ست از یمن۔
کلع بفتحتین شکافتگی و چرک پای و مشک و
ظرف که چرک بسته باشد۔
کمع بالکسر همخوابه و بفتحتین کمیع۔
کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن
کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن۔
کنع بفتحتین برگرفتن انگشتان۔

كوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند و همچنین کانع بر ساق دست رفتن سگ در ریگ از گرما۔

كتع بالفتح ترسیدن از چیزی۔

باب الكاف مع الفاء

كاف حرف معروف و به تشدید فا بازدارنده و شتر دندان سوده شده از پیری۔

كتف بالفتح آهسته رفتن و دو کرانهٔ پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتیست که در شانه پیدا میشود و لنگی ستور از درد کتف

كتاف بالکسر رسنی که بدان دست را پس بندند۔

كثيف سطبر۔

كرسف بضم کاف و عین پنبه و لیقهٔ دوات

كسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پارهٔ چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفة بالکسر یعنی پارهٔ چیزی۔

كسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه۔

كاسف پوشنده و بدحال و ترش روی۔

كشف بالفتح گشاده و برهنه کردن و بفتحتین موی پیشانی گردیده مانند دایره و پیچیده شدن هم از سبب

كاشف پیدا کننده و برهنه کننده۔

كشوف بالفتح ناقهٔ آبستن۔

كشاف بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیر یست معروف

كف بالفتح و تشدید فا پنجه و بازایستادن و بازایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن جامه با یکدیگر و نابینا شدن و خرقه و نعمت ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتی که ساکن باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاههاست و بیان کف الخضیب گذشت۔

كفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری۔

كفاف بالفتح مانند و اندازهٔ چیزی و روزی روز گذاره و هرچه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق ال محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن چیزی

كلف بالفتح حریص و شیفته شدن به چیزی و بفتحتین گونه روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه۔

كنف بالفتح فرا گرفتن چیزی را و نگاه داشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای شتر خطیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی است

کرشبان و در آن ادویات و آلات نگاه دارد و
بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع
کنیف بالفتح نهانخانه و پوشیده و سپر و جای
خلا و طهارت و حظیرهٔ شتر که از درخت و شاخ
سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که دران
چیزی نگاه دارند تصغیر کنف بالضم و لقب ابن
مسعود که فاروق او را بدان ملقب کرد و فی الحدیث
کنیف ملئ علما۔
کهف غار و پناه کهوف جمع۔
کیف چگونه۔

باب الکاف مع الکاف

کرک بفتحتین دهی ست متصل بکوه لبنان و
قلعه ایست بنواحی بلقا و بالفتح و بکسر را چیزی
سرخ و صاحب قاموس گوید کرک بمعنی ده
بسکون راست و آن خطاست۔
کرنازک تخم درخت گز که آنرا حب الاصل گویند۔
کشک بالفتح ماء الشعیر۔
کعک بالفتح نان تنک معرب کاک۔

باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن
و بفتحتین پوستین کوتاه۔
کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد
کحل بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن
بکسر و سرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه و مال بسیار
و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم۔
کربال بالکسر کوی چوبین کنداف بران پنبه و پشم را زنند
کسل بفتحتین کاهلی۔
کفل بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند
نشست و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا نگرد و
بران توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن
و ضامن شدن و بفتحتین سرین۔
کافل ضامن و کافل الصیهم دائم الصوم۔
کفیل ضامن و قبول کنندهٔ کاری برخود۔
کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال
مرد کلول جمع و یتیم و آنکه نه او را پدر باشد و نه فرزند
و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن
زبان و بالضم همه و جمیع۔
کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم۔
کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم
کلیل خیره و کند از زبان و چشم و شمشیر و جز آن۔
کمال بالفتح تمام و تمام شدن۔
کامل چیز تمام و نام اسپی ست۔
کهل بالفتح مرد میانه سال و کهله زن میانه سال
کاهل سست و میان دو کتف ستور و پدر قبیله از بنی اسد
کیل پیمودن و پیمانه۔
کیال بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب شخصی۔

احمق ست که همیشه خاک را می پیمود —
کیول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار

باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و
بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند —
کتوم بالفتح کمان سوفار ناکرده و ناقه که وقت
برنشستن آن بانگ نکند —
کظم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ
شکم او سیر شکم شدن —
کدم بالفتح گزیدن —
کرم بالفتح به کرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور
و قلاده و بفتحتین جوان مردی و مردی و عزیزی
و بزرگوار و گران مایه شدن بخشیده شدن —
کریم بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده —
کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبدالله
که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نموده از هر
مذهبی چیزی اخذ کرده و طائفه کرامیه بدان منسوب
اند و بالفتح و تشدید را بسیار کریم —
کزم بالفتح بدندان شکستن و بفتحتین کوتاهی
و سطبری لب و بینی خرد و کوتاهی بینی و انگشتان
کزوم بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری
کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن
چیزی خشک را —

کشم بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان —
کظم بالفتح خشم فرو خوردن —
کظیم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده —
کظوم بالضم خاموش بودن و از نشخوار باز استادن شتر
کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر
کعم بالفتح پوز شتر بستن و سر ظرف بستن و بوسه دادن
کعام پوز بند شتر —
کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه
کلام سخن گفتن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن
کلوم بالضم —
کلام بالکسر خستگیها —
کلثوم بالضم پر گوشت روی و رخسار —
کلیم هم سخن با کسی و جراحت کرده شده —
کم بالفتح چند و بسیار و بالضم شمار و بالضم و
تشدید میم آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف شکوفه
و بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را
و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم را پوشیدن —
کمام بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد
کمکام بالفتح گرد اندام —
کوم بالفتح برجستن اسب و جز آن بر ماده یان
و بالضم گله از شتر —
کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و
اسپ کند —

کهیم کلان سال و همچنین کهام۔

باب الکاف مع النون

کبن در پیچیدگی لب دلو و دوم پاره بخیه زدن و دوختن لب دلو و در پیچیدن آن و باز گشتن از چیزی و ناپیدا کردن چیزی را و فربه شدن۔

کبان بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید با شبه بیمار

کتن بالفتح چسپیدن اثر سبزی گیاه در پوز شتر و بفتحتین چرک و دود گرفتگی خانه۔

کتان بالفتح و تشدید تا معروف و جامه آن معتدل ست در حرارت و برودت و بالضم کرمی ست

کدن بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود نهند کدون جمع و پالان حرمین۔

کران بالکسر بربط و بعضی گفته اند چنگ و موضعی ست به بادیه و بالضم شهری ست نزدیک دراجبر و یا نزدیک سیراف و بالفتح و تشدید را محله ایست باصفهان و شهریست نزدیک تبت و قلعه ایست بمغرب۔

کروان بفتحتین مرغیست بلوس و کبک مطلق و صاحب صراح گوید مرغی ست که آنرا حباری نیز گویند و بفارسی شواد خوانند کراوین و کروان جمع۔

کفن بالفتح رشتن صوف و جز آن و بفتحتین جامه مرده

کفران بالضم ناسپاسی

کمون بالضم پنهان شدن و بالفتح ناقه که آبستنی خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم زیره۔

کامن پنهان۔

کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن۔

کن بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنه جمع و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را۔

کانون آتشدان و دو ماه از ماههای روم یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند

کودن اسپ پالانی که بار بر و نهند و شخصی که زیرک و تیز فهم نباشد۔

کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه۔

کون بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینونة

کاهن فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و بفتحتین جمع و نام دو قبیله ایست۔

کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن۔

کیان بالفتح بر رفتاری کردن و نام شخصی ست۔

کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابیست در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات ست۔

کائن موجود و باشنده۔

باب الکاف مع الواو

کبو بالفتح آب از کوزه ریختن و سر کردن و راندن اسپ و روفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش۔

کنو بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را۔

باب الکاف مع الهاء

کره بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائمی۔
کمه بفتحتین کور مادرزاد شدن۔
کنه بالضم پایان چیزی و وقت کار۔

باب الکاف مع الیاء

کاذی بذال معجمه درختی ست خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هند بسیار می باشد و بهندی آنرا کیوره گویند و شراب کاذی شرابی که بدام و جامه و مانند آن بسیار نافع و قاطع ماده آن مرضهاست و آن شراب کدر نیز گویند

کرکی بالضم کلنگ۔
کروبی بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و تخفیف آن اصح ست۔
کرسی بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا سندلی گویند
کرابیسی کرباس فروش۔
کسائی نام شخصی ست قاری نحوی مشهور که اکثر کسائی پوشید
کافی بس شونده و ضمان کننده۔
کمی دلیر۔
کاوی داغ کننده۔
کی بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن

باب اللام مع الالف

لبأ بروزن عنب فله و آن شیری ست که بعد از زادن بچه حیوان آنرا دوشند۔ (بهندی پیوسی)
لظی بفتحتین دوزخ و آتش زبانه زننده۔
لقاء بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن۔
لؤلؤ بالضم هر دو لام مروارید بزرگ و مروارید های بزرگ جنس ست لؤلؤة تا مفرد آن و ابو لؤلؤ غلام مغیره شعبه قاتل حضرت عمرؓ۔
لواء بالکسر علم الویة جمع الویات جمع الجمع۔
لوبیا دانه ایست خرد نزدیک به باقلا که آنرا اسپاه چشمک گویند۔
لاوی بفتحتین و نام پسر یعقوبؑ ست۔

باب اللام مع الباء

لبلاب گیاهی ست که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند۔
لباب بالضم خالص هر چیزی۔
لب بالضم و تشدید با عاقل شدن و تنه درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل ست و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد۔
لبیب عاقل۔
لبب بفتحتین حال و دوال زیر شکم

اسپ یکی پیش تنگ بسته باشد و دیگری سینه بند پوشش
که بند بران نهند و ریگ تنگ و بسیاری از ریگ۔

لتب و لتوب استوار و پابرجای بودن و چسپیدن۔

لاتب پابرجای و استوار و چسپنده۔

لجب بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب

لزوب بالضم ثابت شدن و استادن و چسپیدن بچیزی۔

لازب لازم و ثابت و چیزی چسپنده۔

لسب بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن
و چسپیدن بچیزی و لیسیدن عسل۔

لصب استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه
نتوان کشیده و چسپیدن پوست بر استخوان
از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه
چیزی بکسی ندهد۔

لعب بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام
وکسر عین بازی کردن۔

لاعب بازی کننده۔

لعاب بضم آب دهن و آب غلیظ که از
داروی جنسانیده برآید مثل لعاب بذر
قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند
تارها که در شدت گرما پیدا میشود۔

لغوب بالضم و غین معجمه ماندگی شدن و رنجور شدن

لغب بالفتح بفساد آوردن و تباهی افگندن میان
قوم و پرهای زرد ریزهٔ مرغ و همچنین لغاب بالضم

لقب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم
کند و بفارسی آنرا بازنامه گویند۔

لوب سنگستان لوبه واحد و همچنین لاب و لابه۔

لهب بفتحتین تشنه شدن و زبانهٔ آتش و غبار
بالا رفته و بالکسر شگافهٔ کوه و درهٔ تنگ که
درمیان دو کوه باشد۔

لهاب بالضم و۔

لهیب بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش۔

باب اللام مع التاء

لبابة بالفتح خردمند شدن۔

لبیتة نام جامهٔ ایست و زن عاقله۔

لبة بالفتح و تشدید باء موحده کنارهٔ گردن
که کشتن گاه است۔

لبیة بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیردار۔

لبدة بالکسر موی یا پشم جمع شده و موی بست
و شانهٔ شیر درنده۔

لابة و لوبة سنگستان۔

لت بالفتح و تشدید تا تر کردن پست مانند آن
و استوار بستن بچیزی و چسپانیدن۔

لثة بالکسر و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان

لجاجة بالفتح ستیزه کردن۔

لجلجه بالفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر شود
لجة بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا۔
لحظة یکبار نگاه کردن بگوشهٔ چشم۔
لحیة بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی ست۔
لحمة بالضم و الفتح طعمه باز از شکار او و پود جامه که تارمی بافند و خویشی۔
لخلخه خوشبوی چند که یکجا کنند و بویند۔
لذة بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب۔
لذاذة خوش مزه یافتن۔
لذوجة چسپندگی۔
لصوصیة بالضم و تشدید یا دزدی کردن۔
لطافت باریک و نیک شدن و نازک و کوچک شدن۔
لطیفه نیکوئی و چیز نیک۔
لاعیة بکسر عین مهمله و فتح یای حطی درختی ست از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد۔
لعبة بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج۔
لعنة بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند۔
لغة بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که هر قوم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع

لاغیه بغین سخن باطل و زن بیهوده گوی۔
لافظة دریا و بز ماده و آسیا و خروس۔
لفاظة بالضم آنچه از دهن انداخته شود۔
لفت بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیمهٔ چیزے۔
لقاعة بالضم و تشدید قاف مرد بسیارگوی حاضر جواب
لقلقة بالفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بپارسی لکلک گویند۔
لقوة بالفتح علتی ست که روی آدمی را کج سازد و معلول بعلت لقوه گردانیدن و مادهٔ شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده۔
لقحة بالکسر شتر مادهٔ دوشا۔
لقطة بالضم چیز انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسید
لقیطة بالفتح طفلے که از راه بردارند و بپرورند
لقاطة بالضم چیز زبون و بے قیمت۔
لمحة بالفتح درخشیدن برق یکبار اندک دیدن چیزی را
لمزة بالضم و فتح میم و زای معجمه عیب کنندہ۔
لمعة بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پارهٔ از گیاه که خشک شده و سپید و پارهٔ از عضو که خشک ماند در وضو و غسل۔
لمة بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زمانه و بالکسر موی که از بناگوش گذشته باشد۔

لامة زره۔
لوت بالفتح نا پرسیده چیزی سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن۔
لوعة بالفتح سوختن دوستی کسی را۔
لواطة بالکسر اغلام کردن و از راه پس گفتن زن یا مرد
لومة بالفتح ملامت کردن۔
لوامة بتشدید واو سخت ملامت کننده۔
لواحة بتشدید واو سخت رنگ دیگر گرداننده و سیاه کننده
لوقة بالضم روغن تازه۔
لوزة بالفتح و بزاء معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجراء طعام ست میباشد۔
لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یکسر روی و هر دو طرف را لیتان گویند و نقصان کردن و لیت بفتح تا کلمه ایست که در وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آن کاشکی باشد۔
لیفة و لفافة بالکسر آنچه بر چیزی پیچند۔
لیقة صوف و مانند آن که در دوات کنند و چیزی سیاه که در کحل کنند و بفتح لام و۔ دوات کردن و همچنین لیق۔

باب اللام مع الثاء

لبث و لباث درنگ کردن۔
لابث درنگ کننده۔
لوث بالفتح دستار پیچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گردیدن و بفتحتین سستی
لهث بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی
لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را می گیرد و بالکسر گیاه انبوه۔

باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن۔
لج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان لجه در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرف و نیز موضع دریا و شمشیر۔
لجلاج بفتح آنکه زبانش در سخن درماند و سخن درست نگوید و شطرنجی مشهور که بود در علم شطرنج مثل زند و این همان قولی مشهور ست که از اعاظم ندمای خلفاء عباسیه بوده و عامه آنرا الیلاج گویند۔
لجح بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی پیوسته شدن و چسپیدن و کاره و جز آن در غلاف کردن و جای تنگ و هر چه تنگ باشد۔
لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیزی چسپنده چون سریشم و جز آن۔
لعج بالفتح خلیدن چیزی در دل و سوزانیدن و بدرد آوردن۔
لمج بالفتح بکنج دهان خوردن۔
لماج بالفتح چیزی اندک که خورده شود۔

لهج بفتحتین شیفتگی کردن حریص شدن و برغلانیدن—

باب اللام مع الجاء

لتج بفتحتین گرسنگی—
لطخ بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را از نرم و بر زمین زدن چیزی را—
لفح بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و بشمشیر زدن—
لفاح بالضم و تشدید فا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود—
لقح بفتحتین آبستن شدن و همچنین لقاح—
لاقح آبستن و آنچه نخل را بوی گشنی دهند—
لقوح بالفتح شتر ماده که از زادنش دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از ان ورا لبون گویند لقاح جمع
لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و برین معنی جمع ملقح ست—
لمح بالفتح نگریستن و دیدن به نظر سبک—
لوح بالضم هوا میانه زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و جز آن و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و تخته و دویدن و رنگ و گونه گردانیدن و غیره و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن—
لیاح بالکسر سپید و گاو دشتی—

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن و در بدی ماندن و به بدی متهم کردن—

مطوخ بالفتح داروئی که به چیزی مالند—

باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و مرغی که هرگز به سفر نرود و از جای خود دور نشود و آخرین کرکس از کرکسهای لقمان عاد و بالکسر نمد و موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینه گرفتن شتر از بسیاری خوردن گیاه—
لبید جوال خرد و نام شاعری ست معروف—
لحد بالفتح شگاف کرانه گور و شگافتن یک کرانه گور و بالضم نیز آمده—
لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و موضعی ست بشام
لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان—
لدود بالفتح جدل کننده و همچنین الد به تشدید دال
لدید کرانه وادی و کرانه گردن و داروی که در کرانه دهان ریزند و بدین معنی ست لدود بالفتح
لسد بالفتح شیر مکیدن نخچیر بچه و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمده—
لغد بالضم و غین معجمه گوشت کرانه گردن و بالفتح به راه راست آوردن ستور و جز آن
لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجائی—
لبید ستور مانده شده—
لهد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن

چارپا و گران شدن بار چیزی و سوختن بجواری

باب اللام مع الذال

لخذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آنکه یکبار داده باشی و لیسیدن سنگ ظرف را و خرد کردن شتر گیاه را۔

لذیذ خوش مزه۔

لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن۔

لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی الواذ جمع۔

لیاذ بالکسر پناه گرفتن۔

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لگد زدن اشتر۔

لحز بالفتح چسپیدن و لغزیدن۔

لخز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی۔

لز بالفتح و تشدید زا سخت کردن و بر چسپانیدن۔

لغز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی۔

لکز بالفتح لگد زدن بر سینه۔

لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن۔

لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده۔

لهز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه زدن و بالسر بر زدن شتر بچه و غیره پستان مادر را بوقت مکیدن

لوز بالفتح بادام لوزة یکی۔

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه پوشش

لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم جامهٔ درشت و سطبر

لبوس بالفتح زره و پوشش۔

لحس لیسیدن۔

لدیس ناقهٔ آگنده گوشت۔

لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را۔

لساس بالضم علف نورسته۔

لطس بالفتح کوفتن و سخت به پای سپردن

لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند جمع العس ست و بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند۔

لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف مردم را لقب نهنده و افسوس کننده و بد انداز زننده میان مردم

لاقس عیب کننده۔

لمس بالفتح بسودن و جماع کردن۔

لماس بالضم حاجت۔

لوس بالفتح چشیدن۔

لواس بالفتح چشیدنی۔

لووس چشیده۔

مس بالفتح لیسیدن -

یس بالفتح بفعل ماضی سنت یعنی نیست -

لیانس بالکسر دیوث و بے غیرت -

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و بلا و اندر آویختن بچیزی تنگ -

لحیص

لحص بالتحریک گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت که شیر ازوی بدشواری بیرون آید و بکاهنه آید -

لص بالکسر و تشدید ضاد دزد لصوص جمع -

لصص بفتحتین بدندانها و شاخها بنزدیک شدن -

لوص بالفتح گردانیدن چیزی بچیزی که میخواهد -

باب اللام مع الضاد

لضاضض بالفتح رهبر زیرک -

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح و تشدید طا حائل لطاط بالکسر جمع و پیچیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را و پرده فروهشتن و دم بمیان ران در آوردن ستر -

لطط بفتحتین افتادن دندان و خرده شدن و ماندن بیخ هاے دندان -

لعط بالفتح چیزیرا با چیزے برابر کردن و برابری کردن با چیزے -

لغط بفتحتین بانگ و خروش -

لقاط بالضم کونه ست -

لقط از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزه هاے زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده -

لقیط بچه افگنده و جز آن که بردارند اورا -

لوط بالفتح برچیدن بگل و در گرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن و رداکه بردوش کنند و بالضم نام پیغامبری ست -

لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نی واحد لیطه -

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم -

لحاظ بالفتح گوشه چشم -

لفظ بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن -

لمظ زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن -

لماظ بالفتح چیزی اندک -

باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسے را و سوزش دادن کسے را -

لسع گزیدن مار و کژدم -

لطع لیسیدن و بپیش پای زدن کسی و بفتحتین سپیدی درون لبها و آن بیشتر در مردم سیاه بود و ریختن دندان مردم چنانچه جنبا ماند -

لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن -

لعلع بفتح هر دو لام نام کوهی ست و سراب -
لفاع بالکسر چادر -
لقع بالفتح چشم زدن -
لکع بالفتح چرک چسپیدن بر اندام و گزیدن
مار و کژدم و بسر زدن بچه پستان مادر را
وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار
و بندهٔ نفس و همچنین لکاع بالفتح -
لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن -
لوع بالفتح سوزش عشق -
لیع بالفتح ترسیدن و بددل شدن -

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را لام و سین را ثا گفتن
لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن -
لدیغ مار گزیده -
لادغ گزنده و نام مرضی ست -

باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین و بجیم میانه وادی و مغاکی
که بر کرانهٔ چاه باشد -
لحاف بالکسر فراگند یعنی جامه که از پنبه
و فراگنده باشد -
لخاف سنگهای سفید تنک -
لخف بالفتح مسک اتنک و زدن سخت -
لصف بالفتح خیار و کبر و نوعی از خرما -
لصاف بالفتح موضعی ست از بنی تمیم -
لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و
هدیه و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی
و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نکوئی -
لطیف بغایت نیکوکار و یاری کننده و بمعنی نازک
لطائف نیکوئیها و چیزهای نازک جمع لطیفه
لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت
بهم پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع و مجتمع و فراهم
آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن و گران
سنگ و آهسته و جای انبوه بسیار مردم -
لفیف گروه مردم پراگنده از هر جائی و چیز
پیچیده و بهم و دوست و کلمه که دو حرف از ان حرف علت باشد
لفاف بالکسر جامهٔ برونی که بر مرده پیچند -
لقف بالفتح سبک گرفتن چیزی را و چیز سبک
و بفتحتین افتادن دیوار و فروریزیدن
حوض و فراخ شدن کرانهای آن -
لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن
لهیف بیچاره و دریغ خورنده -
لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفة واحد -

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح و -
لبیق مرد زیرک هشیار و چرب سخن -
لثق بفتحتین و بثای مثلثه تری و تر شدن -

لحاق بالفتح دررسیدن ودریافتن۔
لحوق بالضم بہم شدن دو چیز یا بیشتر و بدنبال چیزی پیوستن۔
لحق بفتحتین آنچہ بسابق خود ملحق شود وانچہ وخرما کہ از اول دررسد وآنچہ بدہان بردارند و آنچہ بدنبالہ چیزی پیوستہ باشد۔
لاحق بدنبال رسندہ ونام اسپ معاویہ بن ابی سفیان۔
لزوق بالضم بچسپیدن وہمچنین لسوق ولصوق
لصق بفتحتین بچسپیدن شکم بر تہیگاہ از تشنگی وہمچنین لسق بفتحتین۔
لعق بالفتح لیسیدن لعق الاصبع کنایہ از مردن۔
لعوق بالفتح دارو وجز آن کہ لیسیدہ شود۔
لفق بالفتح فراہم آوردن دو جامہ بدوختن وبالکسر کنارۂ درز
لق بالفتح وتشدید قاف برچشم زدن۔
لقلق بفتح ہر دو لام زبان ومرغ لکلک۔
لقلاق مرغ لکلک وآواز آن۔
لمق بالفتح پاک کردن وچشم مالیدن۔
لماق چیزے اندک۔
لواحق پیوستہا بدنبال چیزی۔
لواق بالفتح چیز اندک۔
لہق بالفتح سپید شدن وبفتحتین سپید وسپید شدن وبالکسر سپید۔

لہاق سفید وگاؤ سپید۔
لیق بالفتح برچسپیدن سیاہی بر دوات وبرچسپانیدن ونیکو کردن واصلاح دادن سیاہی وجز آن۔

باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن وکار آمیختہ دو درہم آمیختن پست با انگبین وجز آن۔
لحک بالفتح درآوردن چیزے در چیزے وچسپیدن بہم۔
لک بالفتح وتشدید کاف زدن کوفتن وچیزی ست سرخ کہ بآن پوست را رنگ کنند وبالکسر نخالہ وثفل لک باشد کہ بآن دستہ چیزی ومانند آن بچیزے وصل کنند
لوک بالفتح خائیدن۔

باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین وتشدید لام امید وشاید۔
لیل شب وبچہ مرغ ست کہ آنرا کروان گویند۔

باب اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار۔
لأم بالفتح وسکون ہمزہ تیر را پر نہادن وبہم آوردن جراحت ودرزہا لامہ مفرد وبالف نیز خواندہ اند وبالضم ناکس وبخیل بودن وبالکسر صلح واتفاق میان دوکس ویا بدل ہمزہ نیز آمدہ۔
لئیم ناکس وبخیل۔
لؤام بالضم ومد ہمزہ پرہای راست کردہ تیر۔
لثم بالفتح بر سینہ زدن۔

لثم بالفتح بوسه دادن و دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده کردن سنگ سم شتر را۔

لاثم بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد لثم بالضم جمع۔

لثام بالکسر دهان بند۔

لجام بالکسر معرب لگام و آنچه زنان وقت حیض بندند۔

لحم بالفتح گوشت و لحمه پارهٔ از آن لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع و گوشت خوراندن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبگینه و چینی و جز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت۔

لاحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت۔

لحام بالفتح و تشدید حا گوشت فروش۔

لحیم کشته شده و گوشت ناک۔

لخم بالفتح گروهی ست از یمن و بالضم نوعی ست از ماهی۔

لدم بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را و زدن کوباج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب دل و دست بر سینه زدن زنان در نوحه۔

لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را۔

لدیم جامهٔ پاره زده۔

لادم پاره زننده۔

لدم بفتحتین جمع لادم و محرمان و خویشان۔

لزم بفتحتین لازم بودن بچیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را۔

لزوم بالضم ملازم بودن بچیزی۔

لزام بالفتح و کسر میم نام زنی که لازم باشد بکسی۔

الازم آنچه همیشه باشد به چیزی۔

لطم بالفتح طپانچه زدن۔

لطام بالکسر بیکدیگر طپانچه زدن۔

لطیم بالفتح اسپ سفید روی و آنکه یک طرف روی او سپید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و آن نهم از ده اسپ که بگرو تازند۔

لغام بالضم کفک دهان شتر و بالکسر روی بند۔

لغم بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی که یقین او نباشد۔

لقم بالفتح دهانهٔ راه را بستن و بفتحتین میانهٔ راه۔

لکم بالفتح مشت زدن۔

لکام بالضم نام کوهی ست در شام که اولیاء الله در آنجا جمع میشوند۔

لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن عرب گوید لم الله شعثه جمع کند حقتعالی پراگندگی او را و خوردن بخش خود و بخش یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن۔

لمم بفتحتین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره
و نوعی از جنون —
لوم بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن —
لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام تلهم —
لهیم سختی —
لهوم بالفتح و —
لهام بالضم لشکر بسیار —
لهازم استخوانهای زیر نرمهٔ گوش جمع لهزمه —
لائم ملامت کننده —

باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خورانیدن و زدن بعصا و اندا ختن
و بالکسر خشتهای خام لبنة واحد و بفتحتین شیر البان
جمع و دور کردن گردن از بالش و شیردار شدن
میش و ناقه و بالفتح و کسر باء خشتها لبنة واحد
چون کلمة و کلم —
لبنان بالضم نام کوهی ست معروف نزدیک جبل عامل —
لبین پرورده شده —
لابن شیر خوراننده و خداوند شیر —
لبان بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کندر
و بالکسر شیر دادن عرب گوید هو اخوه بلبان امه و
لایقال بلبن امه ذظاهر ارضیع لبان امشهور
شده بدین معنے ست —
لبون بالفتح شیردار لبن بالضم جمع و ابن اللبون
و بنت اللبون بچهٔ دو ساله به سه سال در آمده —
لجون بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقهٔ گران رفتار —
لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم
برگ از شاخ افتاده —
لحن بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و
آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز
آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی
و غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن —
لخن بفتحتین گنده شدن مشک —
لدن بالفتح و ضم دال نیزهٔ نرم و هر چه نرم باشد
و بمعنی نزد مرادف عند نیز آمده —
لزن بالفتح سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم
بر سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن در هر کاری —
لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانهٔ ترازو و السن
و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و راست
و لسان العصافیر بار درختی ست که بفارسی آنرا زبان
گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو
نام گیاهی ست و لسان القوم کلیکه چین و سخن گذارد —
لسن بالکسر لغت و روزمرهٔ قومی و بالفتح بزبان
گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع السن و بفتحتین
زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح —
لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی
و رحمت و نفرین کردن —

لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده
مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گرگ درنده و صورتی
که در پالیزها و مزارع برپا کنند بجهت وحوش و
طیور و آنرا مترس نیز گویند۔
لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین
نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را
متهم بزنا کند و گواه درمیان نباشد و زن مرافعه
پیش قاضی برد و قاضی حکم کند که شوهر چهار
بار شهادت دهد که درین قول صادق ست
و لعنت خدا برو اگر کاذب باشد بعد ازان
زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش
درین قول کاذب ست و غضب خدای تعالی
بران باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد
ازان قاضی درمیان ایشان تفریق کند و قرآن مجید
بدین معنی ناطق ست و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده
لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن
سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف تند و رسنده و دریابنده۔
لکن بفتحتین درماندگی بسخن مرادف لکنت بفارسی
شمعدانرا گویند و بکاف کند زبان مرادف الکن۔
لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و
تخفیف نون و تشدید آن حرفی ست که برای
تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند۔
لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل
داخل میشود و معنی آن هرگز۔
لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی
و مانند آن و نوعی از خرمای زبون۔
لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف
یا و تشدید یا و کسر آن نرم و تنه خرما و بالکسر جمع۔
لیان بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی
کردن باهم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن۔

باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حای حطی پوست از چوب باز کردن
و زشت گردانیدن و در کردن چیزی را از چیزی۔
لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن
باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت
خردی لائق نباشد که خون بها دهند۔
لقو بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن۔
لهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی
و جماع کردن و زن و فرزند و چیزی که از عمل
خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهو الحدیث
افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن۔

باب اللام مع الهاء

لاه خدای تعالی۔
لیه بالفتح در پرده رفتن۔

باب اللام مع الیاء

لآلی مرواریدهای بزرگ۔

لجّی بالضم و تشدید جیم و یا دریای ژرف پر آب -
لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش -
لوذعی بالفتح مرد بغایت زیرک -
لاهی غافل شونده و بازی کننده -

لمّی بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن و پیچانیدن چیزی و گردانیدن زبان در گواهی غیر آن و قصد کردن در دام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کرده نگه کردن -

باب المیم مع الالف

ماوی جای بر گشتن -
مؤدّی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده -
ماء آب میاه جمع -
ما بی همزه حرف نفی ست و کلمهٔ استفهام و اسم موصول و بترتیب معنی و نیست و چه چیز ست و آنچه -
مبتغی خواسته شده -
مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شده -
مبرّا پاک گردانیده شده -
متبنّی پسر خوانده -
متمنّی آرزو کرده شده -
متی کی و هر وقت -
مثوی بالفتح جای آرام و قرار -
مثنّی دو دو و بالضم و تشدید نون مفتوح دوتا کرده شده -
مثلی بالضم افزون تر تانیث مثل -
مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن -

مجزّی بالضم و تشدید زا پاره پاره کرده شده -
مجلّی بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده -
محیا بالفتح زیستن و بالضم و فتح حا و یای مشدد جای زیستن و روی انسان و جز آن -
محشّی آنچه بر کنارهٔ او چیزی نوشته شود یا ساخته شود -
محلّی بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده -
مختفی پنهان کرده -
مخلّی رها کرده شده و خالی کرده شده -
مدارا و محابا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح داشتی نمودن و در کلام فارسی الف آنها افتاده و در عربی تا مستعمل ست -
مدّعی بالضم و تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو داشته شده -
مدی بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کاردها جمع مدیه بالضم -
مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز سازند -
مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند -

مداری بالکسر زن و مرد بیگانه را بہم جمع کردن و تنہا گذاشتن ایشانرا۔

مراء بالکسر جدال و ستیزہ کردن۔

مرعیٰ بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز۔

مرضیٰ بالفتح بیماران جمع مریض۔

مُریٰ بالضم و ہمزه در آخر بر وزن مقیم سر معده که بحلق پیوسته است و آن مجرای طعام ست و اما صاحب قاموس بر وزن میر آورده و بالفتح گوارا شده۔

مرسیٰ بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن۔

مربیٰ بالضم و تشدید با پرورده شده و تربیت کرده شده۔

مرتضیٰ پسندیده۔

مزایا افزونیها۔

مسریٰ بالفتح شب رفتن۔

مساء بالفتح شام۔

مصطفیٰ برگزیده شده۔

مضاء بالفتح روان شدن۔

مضیٔ بالضم بر وزن فزل روشن کننده۔

مطایا شتران سواری۔

معنیٰ بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود۔

معاء بالکسر جوی آب که از بلندی فرود آید و رودہ۔

مغنیٰ بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم مغانی جمع۔

معلیٰ بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده۔

معمیٰ پوشیده شده و کور کرده۔

مقتدیٰ پیشوا که پیروی آن کرده شود۔

مقروء خوانده شده۔

مقتضیٰ تقاضا کرده خواسته شده۔

مکاء بالضم صفیر مرغ و جز آن۔

مکلاء بر وزن معظم خرد دریا و کناره جوی۔

ملوء بالکسر پری۔

ملاء بفتحتین و مد ہمزه صحرا و آشکارا و بی ہمزه گروه و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی۔

ملجا بالفتح و۔

ملتجا بالضم پناه گاه۔

ملتقیٰ بالضم جای رسیدن دو چیز۔

ملقیٰ انداخته شده۔

منبیٔ بالضم خبر دهنده۔

منادیٰ بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و مراد ندا نیز آمده و برین تقدیر مصدر میمی ست یا در اصل منادات بوده تا را حذف نموده اند چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسیٰ و عیسیٰ چنانکه قاعدهٔ ایشان ست۔

منایا بالفتح مرگها جمع منیّه۔

منیٰ بالکسر موضعی ست در مکه و بالضم امیدها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و من

که در وزن و سنجیدن مقرر است و بمعنی منازل
نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل ست ـ
موسی استره و نام پیغامبری ست ـ
مومیا بالضم داروی معروف ـ
موتی بالفتح مردگان ـ
مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار
تر و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد ـ
موشی بالضم و تشدید شین جامهٔ نیک نقش کرده
مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر و هدیه
نهند و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن ـ
مهداو بالکسر بسیار هدیه دهنده ـ
مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده ـ
مهرا بالضم و فتح ها و تشدید را پخته شده ـ
مهیا آماده و ساخته شده ـ
مها بالفتح گاوان وحشی و بلورها جمع مهاة بزیادتی
همزه در آخر عیبی که در قدح و کاسه پیدا میشود ـ

باب المیم مع الباء

مآب بمد همزه جای باز گشتن ـ
مآرب بمد همزه حاجتها ـ
متاب بالفتح باز گشتن و جای باز گشتن ـ
مثالب عیب ها و زبونها ـ
مثاب بالضم پاداش داده شده ـ
مثقب بالکسر آنچه بدان چیز را سوراخ کنند ـ

مجذوب کشیده شده و ربوده شده ـ
مجیب بالضم جواب دهنده ـ
مجاب بالضم جواب داده شده ـ
مجرب بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و
بفتح را آزموده شده ـ
محلب بکسر آنچه شیر در وی دوشند ـ
محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون
مسجد که بطرف قبله باشد ـ
مخلب بالکسر چنگال مرغ و دهره که بآن غله و علف درونده
مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا
و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید های
مفتوح زر اندود کرده شده ـ
مذاب بالضم گداخته شده ـ
مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جای فراخ
مرکب آنچه بران سوار شوند مراکب جمع و بمعنی مرکوب
مزراب بالکسر ناودان و کشتی دراز ـ
مرطوب رطوبت ناک و چیزی فربه ـ
مراقب بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و ترسنده ـ
مستحب بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داشته شده
مستجاب جواب داده شده ـ
مستطاب پاک آمده و خوش آمده ـ
مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین
مسلوب ربوده شده ـ

مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن موی
مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع
مشروب آشامیده شده
مشوب آمیخته شده
مصائب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش
مصیب رسنده و جواب گوینده
مصاحب بالضم هم صحبت
مصعب بالضم و فتح عین اشتر کش و نام مردیست
مصلب بالضم و فتح لام مشدد جامه که نقش صلیب داشته باشد
مصحوب همراه کرده شده
مضرب بالفتح زدن و فتح و جای زدن و بالکسر آله زدن
مضروب زده شده
مضراب بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند و آله زدن و مرد بسیار زننده
مطرب بالضم و کسر را به نشاط در آرنده
مطیب بالضم و تشدید یای مکسوره بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده و چیزی و بفتح یا پاک و خوشبو کرده شده
معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و در عجب در آرنده
معرب بالضم و کسر را بیان کننده و اعراب دهنده و فحش گوینده و بفتح را اعراب داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید را مفتوح از عجمی بعربی آورده شده
معذب بالضم و تشدید ذال مکسوره عذاب کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده
معقب بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس آینده
مغیب بالفتح غائب شدن و غائب شده و بالضم میم و تشدید یای مفتوح غائب کرده شده
مغرب بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بالضم میم و کسر را دور رونده و چیز غریب آورنده
منشعب پراگنده شده
مناقب هنرها و راههای تنگ کوه
مناب بالفتح استادن بجای کسی و جای استادن
منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مهتر و بن بازو و کتف و زمین و چهار پر مرغ بعد از قوادم مناکب جمع
منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید باریخته شده
منکوب بدحال و بسختی رسیده
منصوب برپا داشته شده و حرکت نصب داده شده
منیب بالضم بازگردنده بسوی حق تعالے
منسوب نسبت کرده شده
منتخب و منتجب بجای و جیم برگزیده
منقلب بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و واگردیده شده
موکب بالفتح و کسر کاف گروه سواران
مواهب بخشش ها و جایهای خرد آبگیر

موجب بالضم وکسر جیم واجب کننده و بفتح جیم واجب کرده شده

مواظب بالضم برکاری دایم ایستاده۔

مهیب بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس از و بارد و مردم از و ترسند ۔

مهب بالفتح و تشدید باجای وزیدن باد۔

مهذب بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و بکسر ذال پاک کننده۔

مهرب بالفتح گریختن و جای گریز۔

مهلب بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعریست مشهور

میزاب بالکسر ناودان۔

باب المیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر مفاعلة و لغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حروف پیش از تا نیز رعایت کرده شده

مواخاة باکسی برادری کردن۔

مباراة باکسی معارضه کردن۔

مبالاة باک و اندیشه داشتن از چیزے۔

مباهاة نازیدن بچیزے۔

مجاراة باکسی رفتن و باکسے چیزی راندن۔

مجازاة پاداش دادن۔

محاذاة برابر هم واقع شدن۔

محاباة فروگذاشت کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش۔

محاشاة استثنا کردن و از چیزی پرهیزیدن۔

محاکات حکایت کردن۔

مداراة آشتی و مدارا کردن۔

مراعاة باهم چرا کردن و نگاهداشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن۔

مساعاة باکسی بشتاب رفتن و باکنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسے۔

مساواة برابر کردن و برابر آمدن۔

مصافاة باکسی دوستی با اخلاص داشتن۔

مضاهاة بچیزی مانند شدن و شبه بودن بچیزی۔

معاداة باکسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن۔

معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن۔

مغالاة بگران خریدن و تیر دور انداختن۔

مقاساة و معاناة و مضاناة رنج کشیدن

مکافاة پاداش دادن۔

ملاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن۔

مماراة باکسی واکاویدن در خصومت عداوت کردن و ستیزه کردن۔

مماشاة باکسے رفتن۔

مناداة یکدیگر را ندا کردن۔

مواساة یاری کردن و بمال و تن باکسے غمخوارگی کردن۔

مواطاة باکسے موافقت کردن۔

موافاة وفا کردن۔

موالاة باکسی دوستی داشتن و پیاپی
کاری کردن و پیاپی چیزی کردن -
مهاجاة همدیگر را هجو کردن -
مجاذبة باکدیگر چیزی را کشیدن و باکدیگر
نزاع کردن در کشیدن چیزی -
مجانبة از چیزی دور شدن -
مجاوبة کسی را جواب دادن -
محاربة باکسی جنگ کردن -
محاسبة باکسی شمار کردن -
مخاطبة باکسی سخن و حکایت کردن -
ملاعبة باکسی بازی کردن -
مراقبة چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی ترسیدن -
مشاغبة باکسی بدی کردن -
مشاربة باکسی شراب خوردن -
مصاحبة و مقاربة باکسی نزدیکی نمودن
و نزدیک شدن به چیزی -
مضاربة شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای
تجارت که نفع آن به شرکت باشد -
مطایبة باکسی خوش طبعی و مزاح کردن -
معاتبة باکسی عتاب کردن -
معاقبة باکسی عقوبت کردن و پی در پی
در آمدن و غنیمت یافتن -
مغاضبة باکسی خشم کردن -

مغالبة غلبه جستن بر کسی -
مکاتبة باهمدیگر نامه نوشتن و بنده را بعوض
مال آزاد کردن -
مناسبة باکسی خویشی داشتن و بهم دیگر ماندن
و شبیه یکدیگر بودن -
مناصبة باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن -
مناوبة بجای همدیگر ایستادن -
مواثبة باکسی بر جستن برای جنگ و جز آن -
مواظبة و مواکظة و مواصبة دائم بر کاری استادن
مخافتة آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن -
مباختة خالص گردانیدن -
مباحثة باکدیگر کاویدن و تفحص کردن -
محادثة حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را
معالجة درمان کردن -
ممازجة بهم آمیختن -
مزاوجة چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن -
مراوحة گاه برین پای و گاه بران پای
استادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن -
مرابحة بسود بیع کردن -
مسافحة زنا کردن -
مسامحة باکسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو
گذاردن و نرمی کردن باکسی -
مسابحة از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن

مصافحة دست بهمدیگر گرفتن۔
مصالحة آشتی کردن۔
مطارحة باکسے سخن در افگندن۔
مفاتحة چیزے آغاز کردن و بایکدگر در بار کشیدن و کشودن و باهمدیگر نزد حاکم آمدن۔
مکافحة باکسے روبرو جنگ کردن وکسی را بوسه دادن و مباشر کاری و مهمی شدن۔
مکاوحة باچیزے داکوشیدن و باشکار دشمنی کردن و دشنام دادن۔
مناکحة نکاح کردن۔
مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن۔
مجاهدة باکافران کارزار کردن و کوشش کردن
محاسدة باکسے حسد کردن۔
مساندة مخالفت افگندن میان قافیهای شعر۔
مشاهدة دیدن و باکسے در جاے حاضر بودن۔
مطاردة باکسے حمله بردن۔
معاودة بازگشتن۔
معاضدة باکسے یار و مصاحب بودن۔
معاقدة و معاهدة باکسی عهد و میثاق کردن۔
معاندة باکسے ستیزه کردن و باکسے برابری کردن و جدائی کردن۔
مکابدة رنج چیزے کشیدن۔
مناشدة کسے را سوگند دادن و باکسی شعر خواندن
مواعدة باکسی وعده کردن۔
ملاوذة بریکدیگر پناه گرفتن
منابذة باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن
مهابذة شتافتن۔
مؤامرة باکسے مشورت کردن۔
مبادرة پیش گرفتن و پیش پیش رفتن۔
مباشرة جماع کردن و بخود بکاری شدن۔
مباکرة بامداد کردن و بامداد کاری کردن۔
مجاهرة باکسے روبرو جنگ کردن و باکسے دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن۔
مجاورة همسایگی کردن و در مسجد مجاور شدن و زنهار و امان کسے را دادن۔
محاصرة کسے را در حصار کردن۔
مخاطرة در خطر افگندن کسے را و باکسی گرو بستن در چیزے
مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی۔
مسافرة سفر کردن۔
مسامرة باکسے افسانه گفتن۔
مساترة چیزے را پوشانیدن۔
مساهرة باکسے بیدار بودن و بیداری۔
مشاجرة باکسے خلاف کردن۔
مشاهرة ماه بماه چیزی دادن۔

مشاورة باکسی انگکاش کردن و مصلحت نمودن ۔
مشاعرة باکسے در یک جامه چسپیدن و باهمدیگر
شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر
خواندن یا در شعر گفتن ۔
مصابرة در کار باهم صبر کردن و باکسی معارضه کردن در صبر
مصادرة تاوان جرم ستادن و باز رفتن ۔
مصاهرة باکسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن
مضافرة باکسے یار بودن ۔
مظاهرة باکسے هم پشت بودن و دو جامه در هم
پوشیدن و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن
که پشت تو همچو پشت مادر من است و این طلاق است
که قبل از ورود شرع شریف بوده و بعد از ورود
شرع این حرام شد و به کفارت ساقط میشود طلاق نیست
معاشرة باکسے زندگانی کردن ۔
معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل کاری
بودن و ملازم شدن چیزیرا و باکسی نزد حاکم رفتن
برای اظهار فخر و بزرگی حسب ۔
مغادرة ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
مفاخرة باکسے فخر و نازش کردن در بزرگی نسب
مکابرة باکسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن کسے در بسیاری
مناظرة باهم نگریستن در چیزے و باهم بحث
کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزیرا ۔
منافرة باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی در حسب

مناکرة باکسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن ۔
مواترة پیاپی روزه داشتن و یک روز یا دو روز
روزه کشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن
شتر در وقت نشستن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن
موازرة وزیری کردن و یاری دادن ۔
میاسرة باکسے آسان گرفتن و کسے را
بسوے چپ بردن ۔
مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور
شدن و از مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن ۔
مبارزة باکسے برای جنگ بیرون رفتن و با
کسے جنگ و کارزار کردن ۔
مجاوزة از یکدیگر گذشتن ۔
معاجزة کار بکسی واگذاشتن و پیش گرفتن در
کاری و از پیش رفتن کسے چنانکه دیگری باو نرسد ۔
مناهزة فرصت چشم داشتن و به چیزے نزدیک شدن ۔
مؤانسة باکسے انس گرفتن ۔
مجالسة باکسے نشستن ۔
مجانسة شبیه کسی بودن در شکل و صورت ۔
مخالسة از کسے چیزے ربودن ۔
مدارسة بکسے درس و تعلیم گفتن ۔
مقایسة باکسے قیاس کردن ۔
مکایسة باکسے بزیرکی معارضه کردن ۔
ملابسة باطن کسی دانستن و باهمدیگر مخالطت

واشتن و بکاری در رفتن -
ملامسة جماع کردن و باهمدیگر بساییدن -
ممارسة با کسے واکوشیدن و بکاری رنج
بودن و درمان کردن -
مماکسة مکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن
منافسة کسے را حسد بردن در چیزی با کسی
معارضه کردن در رغبت چیزے -
مخادشة و مخارشة و مخامشة و مجاحشة
خراشیدن و مجاحشة بمعنی باز داشتن از
چیزے هم آمده است -
مناقشة با کسی زود راز گرفتن در چیز و در حساب
مناوشة با کسے [illegible] -
مراکضة با کسے اسپ تاختن -
معارضة با کسے برابری کردن از چیزی برگردیدن
مناهضة با کسے به جنگ و غوغا برخاستن -
مناقضة سخن کسے را شکافتن و رد آن کردن
و نقیض یکدیگر گفتن -
مخالطة با کسے آمیختن -
مرابطة بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن
در جهاد با کفار ایستادن و اسپ بستن در راه
خدا تعالی برای جهاد با کفار کقوله تعالی وصابروا ورابطوا
مغالطة کسے را در غلط انداختن -
محافظة نگه داشتن و نگهبان بودن چیز را و به

بمعنی تنگ و عار داشتن هم آمده -
ملاحظة بگوشه چشم نگریستن -
مباضعة مجامعت کردن -
مبایعة با کسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن
متابعة پیروی کردن و بپای کاری کردن
و محکم کردن کارے -
مجامعة جماع کردن و اجماع کردن به چیزے
مخادعة فریب دادن -
مخالعة رها کردن زن را در مقابل مهر که زن بخشد
مدافعة باز داشتن و با کسے دور و دراز کشیدن
کاری را و دفع الوقت کردن -
مراوغة [illegible] -
مراجعة باز گشتن و زن را بخانه آوردن بعد از
که طلاق داده باشد و او را با کسی سخن باز گردانیدن
مراضعة فرزند شیرخواره را بدایه دادن -
مرافعة سخن نزد حاکم بردن -
مزارعة زمین را بکسی دادن [illegible] -
مسارعة شتافتن و شتابانیدن -
مسافعة همدیگر را کشیدن و بر همدیگر حمله بردن
مشایعة با کسے یاری کردن و پیروی نمودن و بدرقه
را آواز کردن و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن
مصارعة همدیگر کشتی گرفتن -
مصانعة رشوت دادن و مدارا کردن و آسان گرفتن کار

مضارعة به چیزی شبیه بودن و شریک بودن
مضاجعة و مکاسعة با کسے خفتن و نیز مکامعة خفتن مرد با مرد بے ستر و آن منهی ست
مطالعة به چیزی نگریستن برای وقوف یافتن بران و واقف گردانیدن کسے را بر چیزی-
مطاوعة فرمان برداری کردن-
مقارعة با کسے قرعه زدن و شمشیر زدن-
مقاطعة با کسی بریدن چیزیرا-
ممانعة یکدیگر را از چیزے باز داشتن-
منازعة با کسی در چیزی و اکوشیدن و نزاع نمودن
مواضعة با همدگر بر کاری قرار دادن و با همدیگر گرد کردن و باهم شرکت کردن-
مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جای افتادن
مبالغة در چیزے غلو کردن و سخت کوشیدن در کارے
محالفة با کسی عهد کردن و سوگند خوردن-
محارفة به میل غور جراحت معلوم کردن-
مخالفة با کسے خلاف کردن-
مرادفة کسے را در پی نشاندن و برداشتن چارپا پس نشین خود را و برنشستن ملخ نر بر ماده-
مشارفة با کسے تفاخر کردن به حسب و بزرگی و بر چیزے مطلع شدن کسے-
مصادفة یافتن-
مصارفة با کسے بصرفه معامله کردن-

مضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن-
مقارفة جماع کردن و آمیختن به چیزی-
ملاطفة با کسے نکوئی کردن-
مناصفة بدو نیم کردن-
مواصفة با کسے چیزے بیع کردن بصفت آن نه به مشاهده و حضور آن-
موالفة با کسے در جنگ ایستادن و با کسے در معامله بیک حد ایستادن-
مرافقة با کسے همراهی کردن و یاری کردن
مراهقة نزدیک بلوغ رسیدن زن یا مرد-
مسابقة با کسے پیشی گرفتن در دویدن-
مسارقة دزدیده به چیزے نگریستن-
مصادقة با همدیگر دوستی با اخلاص داشتن و باهم راست بودن-
مضایقة تنگ فراگرفتن-
مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک جا و همپشتی کردن و برابر آمدن
معانقة دست در گردن همدگر کردن-
مفارقة جدائی کردن از یکدیگر-
منافقة دوروئی کردن و موش صحرائی در سوراخ رفتن
مواثقة در کار استوارے کردن و عهد بستن
موافقة با کسی همکار بودن و همپشت شدن و لائق آمدن
مبارکة برکت کردن-
مدارکة بپایے کردن-

مشارکة با کسے انبازی کردن -
مضاحکة باہم دیگر بر خندیدن -
معارکة کارزار کردن و بہدیگر را مالیدن در جنگ -
مبادلة با کسے چیزی بہ چیزی بدل کردن -
مباہلة بہمدیگر را نفرین کردن -
مجادلة با کسے کاویدن و خصومت کردن -
مجاملة با کسے نکوئی کردن -
مجاہلة با کسے بیکے و نادانی کردن -
مداخلة در کاری یا در جائی خود را گنجانیدن -
مراسلة با کسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن
مساہلة آسان گرفتن -
مشاکلة مانند و ہم شکل شدن -
معادلة با چیزے برابر آمدن و برابر کردن -
مغازلة با محبوب خود بازی کردن و باہم غزل گفتن -
مفاصلة از ہمدیگر جدا شدن -
مفاضلة باہم دیگر برابری کردن در فضل و ہنر و دعوی افزونی کردن -
مقابلة باہم دیگر برابری کردن و روبرو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پائے دران کنند و کریم النسب شدن از جانب مادر و پدر و پاره گوشت گوسپند بریدن چنانکه از ہم جدا نشود و ازینجا گویند شاه مقابله
مقاتلة کارزار کردن و کشتن بدین معنی نسبت قوله تعالے قاتلهم الله -

مکابلة تاخیر کردن و منع کردن -
مماحلة با کسے مکر و حیله کردن -
مماطلة دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کاری -
مماثلة بہ چیزی مانند شدن -
منابلة و مناضلة با کسی برابری کردن در تیراندازی
مواصلة پیوستن و پیوسته کاری کردن -
محاکمة نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت -
مخاصمة با کسے دشمنی کردن -
مراغمة با کسے جنگ کردن -
مزاحمة تنگی نمودن بر کسے -
مسالمة با کسی آشتی کردن -
مشاتمة بیکدیگر دشنام دادن -
مصادمة دو چیز را باہم دیگر کوفتن چنانکه صدا برآید
مصارمة از ہمدیگر بریدن -
معالمة با کسے بعلم معارضه کردن -
مقاسمة با کسے سوگند خوردن و با کسی چیزے قسمت کردن و بخشیدن -
مکاتمة چیزے از کسی پوشیدن -
مکالمة با کسی سخن گفتن و جواب دادن -
ملازمة پیوسته بودن بجائی یا بنزد کسے -
ملایمة دو چیز را فراہم آوردن -
منادمة با کسے ندیمی کردن -

مباینة از همدیگر جدا شدن۔

مخاونة باکسے دوستی داشتن باخلاص۔

مخاشنة باکسے درشتی کردن۔

مداهنة پوشیدن و خیانت نفاق کردن و دروغ گفتن

مداینة بکسے قرض دادن و چیزی بنام بکسی فروختن۔

مراهنة باکسی گرو بستن۔

مزابنة خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسے فروختن و این منهی ست شرعا۔

معاینة باکسی نقد معامله کردن و بروی چیزی را دیدن

مقارنة باهمدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج بیک درجه و دقیقه۔

ملاعنة یکدیگر را لعنت و نفرین کردن۔

مهاونة باهم دیگر آشتے کردن۔

موازنة باکسی هم وزن آمدن و باهم چیزی سنجیدن

میامنة بدیار یمن رفتن و کسی را بسوی راست بردن

مسانهة چیزی بیکسال بکسی دادن و بیکسال بار دادن درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن

مسافهة باکسے نادانی و سبکی کردن و روا داشتن مشک و جز آن و بدم از آن آب خوردن

مشافهة باکسے رو برو سخن گفتن۔

مشابهة و مشاکهة بچیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم

مع التاء من غیر باب المفاعلة

موتفکات برگردندگان و شهرهاے قوم لوط و بادهائی که وزیدنگاه شان مختلف باشد۔

متجاورات همسایگان همدیگر۔

محصنات بتشدید صاد و بتخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده۔

مخدرات و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات

مراهقات شمشیرها و تیغ های باریک کرده شده

مرأة زن۔

مرآة بالکسر و بمد همزه آئینه۔

مرماة پیکان کرسم گاو و گوسپند و تیر و نشانه۔

مستشزرات بلند شدها و بلند کرده شده بصیغه فاعل و مفعول آمده و نیز سرا بالا تافته شدها و تافتها فاعل و مفعول آمده عام از آنکه مو باشد یا ریسمان غیر آن اما در شعر امرء القیس که در غدائره مستشزرات الی العلی مراد موی است و درین شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشزرات ارتفع و استشزره ادا رفع تعدی و لا یتعدے۔

مسحاة بالکسر بیلی که بان گل از زمین بر کنند۔

مشکاة بالکسر روزنه فراخ کرده و چراغ قندیل گذارند

مصلات بالکسر مرد چست۔

مصحاة بالکسر نام ظرفے است۔

مصفاة بالکسر آنچه بان چیزی را صاف کنند و بپالایند و کفگیر و در بالای بینی استخوانے ست شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند۔

مصراة بالضم وفتح صاد وتشدید را گوسفندی که
پستان ببندند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و
گوسپندی که پستان او ببندند تا شیر جمع شود۔
معصرات بالضم میم وکسر صاد ابرهای نزدیک
به باریدن باشند۔
معروشات بنا کرده شدها و بلند برداشته
شدها و مسقف کرده شدها و حصه کرده شدها
معقبات بضم میم وفتح عین وکسر قاف مشدد
فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و
شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند
بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران۔
معضلات بوزن ومعنی مشکلات۔
مفضاة که هر دو اندامش یکی شده باشد
از غایت مباشرت و کثرت مجامعت۔
ممات مرگ و مردن۔
منشآت بالضم ومد همزه بلند برداشته ها و
کشتیهای بادبان بلند کرده شده۔
مناة نام بتی ست۔
منساة ومنساة بالفتح والکسر عصا۔
موات بالفتح آنچه بی جان باشد و زمینی افتاده
موریات آتش فروزندگان و آتش برآورندگان
از تفنگ و اسپانی که سم ها بر سنگ زنند و از آن آتش جهد
مهاة بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب

و بالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد۔
ماهیات و مائیات جمع ماهیة و مائیة اند۔
متربة بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن
مثلبة بالفتح عیب ضد منقبت۔
مثوبة مزد طاعت۔
مثابة بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد
مثبت بالضم وکسر با نویسنده و بازدارنده و
ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم
و تشدید با برجای دارنده۔
مجدبة بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت۔
مرتبة پایگاه و استادنگاه و سر کوه و نشانه که بر
کوه و صحرا کرده باشند۔
مرزبة بالکسر وفتح زای معجمه و تخفیف با کلوخ کوب
و به تشدید با نیز گفته اند اما اول درست تر است و ارزبة
به تشدید با است چون همزه به میم بدل شود با مخفف گردد
مسربة بالفتح وضم را موی که مانند خط از سینه تا
ناف برآمده باشد و بفتح را چراگاه۔
مسغبة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن۔
مسبت بالضم وکسر با داخل در روز سبت
و آنکه حرکت نکند۔
مسبوت مرده و بی هوش و آنکه علت سبات
داشته باشد و معنی سبات گذشت۔
مسطبة و مصطبة بالفتح و بالکسر دکانی که بران

بشنیدند وشائع شده ودکانی که در میخانه بران نشینند
وشراب خمر نیز بسین ولصاد وهر دو آمده ـ
مشنوة بالکسر ظرفی که ازان آب خمر رند و بالفتح یک
مشت آب وبالاخانه وکنار آب وجای آب خوردن ـ
مصابة بالفتح و ـ
مصیبة بالضم مکروهی که بآدمی رسد ـ
مقربة خویشی ـ
منقبة نهر وآنجا که بیطار نشتگافد از عضو چارپا
وراه تنگ وبالکسر راه کوه ـ
موتة بالضم موضعی ست که دران جعفر طیار وزید
بن حارثه شهید شدند وغزوه موته مشهور ست
وبه همزه نیز آمده ـ
مائة صد ـ
میت بالفتح مرده وزمین خراب ـ
مبثوثة پراگنده شده ـ
مجمجة بفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن وحروف بی نقطه و
اعراب نوشتن وسخن در دهن گردانیدن ـ
محجة بالفتح وتشدید جیم راه راست ـ
مسرجة چراغدان ـ
مهجة بالضم جان ودل وخون ـ
مروحة بالکسر بادزن وبالفتح وزیدنگاه باد ـ
مسلحة بالفتح جای ترس وگذرگاه دشمن ومردم بالسلاح
مسباحة بالکسر زمین پیمودن ـ
مصلحة صلاح کار ضد مفسده ـ
مندوحة سعت وفسحت ـ
مناحة ماتم لقال کنا فی مناحة فلان ـ
منحت بالکسر تشدید وبعضی رنده را نیز گفته اند ـ
منحة بالکسر بخشش ـ
مشیخة پیران جمع شیخ ست مشایخ جمع الجمع وصاحب
قاموس گوید که مشایخ نیز جمع شیخ است ـ
مائدة خوانی که بران طعام نهند ومادام که بران
طعام باشد مائده گویند ـ
موصدة طبق برسر افگنده ودربسته ـ
موؤدة دختری که زنده در گور کرده باشند ـ
محمدة بفتح میم اول وکسر میم ثانی خصلت نیک وستایش
مدة بالضم وتشدید دال پاره از زمان ومدادی که
بر قلم گرفته باشند وبالکسر چرک وریم جراحت
وبالفتح یکبار مدد گرفتن ـ
مادة به تشدید دال اصل ترکیب چیزے و
زیادة متصله به چیزے ـ
مردة بفتحتین دیوان سرکش ـ
مردودة زن طلاق داده شده وادسته که بان سر تراشند
مزادة بالفتح تنگ وتوشه دان ـ
معدة بالکسر وبالفتح وکسر عین عضو معروف آدمی
که دران طعام قرار گیرد وهضم شود ـ
مفسدة بالفتح تباهے کار ـ

موقدة بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده۔
موجده بالفتح و کسر جیم و نیز فتح آن خشم گرفتن۔
مسندة بالضم و تشدید نون مفتوح دیوار افراشته شده۔
مشیدة بالضم و تشدید یا گچ برآورده و بلند کرده شده
مجرة بالکسر کهکشان۔
مجبرة بالفتح دوات که در و مداد کنند۔
مرارة بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره هر ذی روح دارد الا شتر و شترمرغ۔
مرة بالکسر صفرا و قوت و کمال و عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی ست و ابومرة کنیت شیطان ست۔
مسرة شادی و آنچه در و سر و راز خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر آله راز و آن ماشوره باشد که یک سر در دهان گوینده و دیگر سر در گوش شنونده باشد۔
مشورة بضم شین و سکون آن صلاح کار از دیگری شنیدن
مضرة بفتح میم و ضاد و تشدید را ضرر۔
مضیرة بالفتح شوربایی که دران ماست کنند
معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه و شر و ضرر و نام شهری ست۔
مغارة بالفتح غاری که در کوه باشد۔
مغرة بالفتح و بفتحتین گلیست سرخ که بآن ریسمان و جامه را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو بلبلدار بیک و نرم و نام موضعی ست بشام۔

مقطرة کنده چوبین که در پای محبوسان و مقیدان می نهند و مجمری که در و خوشبویی سوزند۔
مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة۔
منارة بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه و میل بلند را مناره گویند بواسطه آنکه علامات ست برای راه و غیر آن۔
میسرة بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده۔
میرة بالکسر طعامیکه برای عیال یا برای فروختن از جایی آرند
مفازة بیابان و رهیدن گاه و فیروزی یافتن گاه
ملازة بادامستان۔
محسنة بکسر میم و حا و تشدید سین شانه که بر دم و یال اسپ زنند
مدرسة درس گفتن گاه۔
محششة بالفتح و تشدید شین مقعد آدمی۔
معیشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند۔
مخمصة گرسنگی و گرسنه شدن۔
مصمصة بصاد مهملة آب بیک طرف دهن گردانیدن
مضمضة تمام دهان آب گردانیدن۔
منصة بالفتح و تشدید صاد مجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند۔
مشاطة بالضم موی که از شانه کردن افتاده و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی که عروس آراید همچنین باشد

منفعة بالضم آنچه از و فائده گیرند و کابین زن ـ
مجاعة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و سخرگی کردن و
به معنی اول اجوف ست و بمعنی ثانی صحیح ست ـ
مرفعة بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا
بردارند و بر پشت چارپا نهند ـ
مقنعة بالکسر معجر ـ
منعة بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن
و عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد
میعة بالکسر خرمی و اول رفتار اسپ و اول روز و
نام صمغ درختی ست که در روم میباشد و آن دو قسم
است یابسه و سائله میعه سائله را به هندی سیلارس گویند ـ
مراغة بالفتح دهی ست با آذربیجان و شهری ست
به بنی یربوع و جای غلطیدن شتران و لقب مادر جریر
شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا آنکه فرزدق
اورا باین لقب ملقب گردانید یعنی مراغه مردان
مضغة بالضم پاره گوشت ـ
مجرفة بالکسر بیلچه که بدان چیز از زمین برگیرند ـ
مخفقة بالکسر و تشدید میم مانند هر موضع و چیز که در آن جای برگان
مخرفة راه در بستان میوه دار ـ
مخافة ترسیدن ـ
مسافة دوری میان بیابان و این صیغه ماخوذ ست از
سوف به معنی بوکردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد
خاک را بگیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم

کرده پس بکثرة استعمال نام بعد دو میان منازل شده
مضاعفة توبره کرده و حلقه و رده و حلقه در هم بافته باشند
مغرفة بالکسر کفگیر ـ
ملحفة بالکسر چادری که بر بستر اندازند ـ
مهفهفة بالضم و بفتح هر دو ها زن لاغر میان ـ
منسفة بروزن مکنسة آلتی که بدان بنا کنده شود
و منسف بغیر ها بیاید ـ
مخنقة بالکسر قلاده و گردن بند ـ
مدقة بالکسر و تشدید قاف چاه کوب هاون سنگ و سنگی
که بدان چیزها سایند و هرچه بدان چیز سائیده شود
مرفقة بالکسر بالش
مطرقة بالکسر چوبی که بدان پنبه و پشم زنند و ادوات
و پتک و چکش آهنگران و نعلبندان ـ
ملعقة بالکسر چمچه و قاشق ـ
منطقة کمربند ـ
ماسکة قوت نگاهدارنده ـ
مسکة بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی
و نفع و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین
دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل ـ
مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده ـ
مضحکة بالفتح آنکه برو خندند ـ
ملکة بالضم پادشاهی و بفتحتین ملکه ساخته شده
و محکم ساخته در خاطر و هستی و کردارها تو از یا مملوک

آنچه را سخ و متمکن گردد و طبیعت کسی خلاف حالت

مملکة قیام مقام پادشاهی۔

مثلة بالضم گوش و بینی وجز آن بریدن عقوبت کسی را

مجلة بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب۔

محلة منزل و مقام مردم۔

محالة بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند و مهرهٔ پشت و مکر و حیله و چاره و گریز و لامحالة ناچار و ناگزیر

مرحلة منزل۔

مزبلة آب ریز۔

مسئلة درخواستن و پرسیدن چیزی که ازان پرسیده شود

مسلة بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز۔

مشعلة معروف و آنرا مشعل نیز گویند۔

مشغلة کار و بار۔

مصلت بالکسر۔

منصلت مرد چست و چالاک۔

مصقلة بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارپاک کنند و بالفتح نام مردی ست۔

معبلة بالکسر پیکان۔

مقلة بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا آنکه آن سنگ ریزه غرق شود پس ما بهر یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب میکنند و بالضم نام کاسهٔ چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقله نام مردیست خطاط که بتاریخ سه صد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داده و اسامی آن از ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد ازان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید ؎ محقق ست که گر ابن مقله زنده شود چو تراشهٔ قلمش را به مقله بردارد۔

مقالة گفتار و گفتن۔

مکحلة سرمه دان۔

ملة بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم

ملیلة گرمی تپ۔

منزلة فرود آمدنگاه و پایگاه۔

مهلة بالضم درنگ و آهستگی۔

محجمة بالکسر آلهٔ حجامت کردن۔

محکمة جای حکم کردن۔

مستوشمة زنی که بر دست خود نقش سوزن فرماید

مسومة بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده۔

مسلمة بفتح میم و لام نام صحابی ست

مسیلمة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد

مشیمة پرده که در وی بچه میباشد و با بچه از شکم بیرون می آید

مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف و اسپ یکرنگ و دری که بسته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده۔

مقدمة بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش کننده و مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده۔

ملحمة بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم۔

ملامة عتاب و رسوائی۔

ملمة بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت۔

مؤنة مایحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت۔

مأنة بالفتح و کسره همزه و تشدید نون جای یقین و ثبوت چیزی۔

مبانة استواری و استوار شدن و انجیرستان۔

مشانة جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات

محقنة بالکسر آله حقنه کردن۔

محنة بلیه و آزمایش۔

مدینة شهر و کنیز و نام جای هجرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب رضی الله عنهم۔

مرانة بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعی ست و نام ماده شتری ست

مزینة بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبایل بنی تمیم۔

مسحنة بالکسر آهنی بدان سنگ را شکنند۔

مسخنة بالکسر و خای معجمه نوعی دیگی ست۔

مسطحة گوشتی که بتابه بریان کنند۔

مظنة بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن

معونة بالفتح یاری دادن۔

مغنة بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار۔

معرکة جای انبوهی لشکر و مردم۔

مکانة جای و جاگیر شدن۔

ملکة بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار۔

منة بالضم و تشدید نون قوت و نیز و بالکسر نکوئی و احسان کردن باکسی۔

موضونة بجواهر آراسته و زره و حلقه بافته۔

مروة بالفتح کوهی ست در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده

مرواة بضمتین و

مروة بضمتین و تشدید واو مردمی و خود از مروت۔

مسبوت علت سبات داشته شده و معنی سبات گذشت و مرده و بیهوش۔

ملکوت پادشاهی و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام۔

موات بالضم مرگ و بالفتح چیزی که روح نداشته باشد و زمینی که مالک نداشته باشد۔

موت مرگ۔

موقوت وقت کرده شده۔

مترویّة آنچه از جای بلند افتد و بمیرد۔

مُدْیَة بالضم کارد۔

مِرْیَة بالکسر شک و گمان۔

مَرْثِیَة شعری که بر مرده گویند و اوصاف او شمارند۔

مَزِیَّة به تشدید یا افزونی۔

ماشیة رونده و شتر مادهٔ بسیار بچه و زن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و جز آن۔

مَطِیَّة بالفتح و تشدید یا شتر سواری۔

مُقِیت بالضم توانا و گواه و نگهدارنده و روزی دهنده۔

مُمِیت بالضم میرانندهٔ۔

مُنْیَة بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن مادهٔ شتر و آن ابتدای زمان فتن زیر د باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع۔

ماهیّة حقیقت چیزی۔

مَیْت بالفتح مرده و همچنین میّت بالفتح و کسر یای مشدد و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میّت به تشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد۔

باب الميم مع الثاء

مَبْحَث کاویدن مباحث جمع۔

مَثّ بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سبات مالیدن دست و رسانیدن به چیزی و تراویدن مشک آب و سبو روغن و جز آن۔

مَثالِث بالفتح سه سه و تار سوم از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیرهٔ انگور و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس چه ایشان حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند۔

مُجْتَثّ بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکنده و از بیخ برکننده و بحری ست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزای او را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود۔

مَرْث بالفتح مالیدن و سودن و چیزی در آب گذاشتن تا بگدازد و لیسیدن طفل انگشت را۔

مستغیث فریادخواه۔

مَغْث بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را از دلی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده و اندازنده کسی را۔

مُغاث بالضم دارویی ست و آن پوست بیخ انار صحرائی ست۔

مُغِیث بالضم فریادرس و بالفتح گیاهی که باران بدو برسد و او را ابر زمین اندازد و همچنین مغوث۔

مَکْث بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده۔

ملث بالفتح بچرب زبانی کسی از کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدان وفا نمودن و وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب -

موث بالفتح سودن چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن

موروث بمیراث گرفته شده -

میراث از مرده باقی مانده -

باب المیم مع الجیم

مأج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ -

مشلوج برف زده و مشلوج الفواد افسرده دل -

مج بالفتح و تشدید جیم پاشش و انداختن شراب و خیو از دهن و انداختن هرچه باشد و چکیدن نقطه از قلم -

ماج بتشدید جیم پیری که خیو از دهن او می رفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاهداشت و مرد نادان و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد -

مجاج بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصارهٔ هر چیز -

مجج بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن -

مدارج راهها -

مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء پدر قبیله الیست از یمن -

مرج بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مرج البحرین و انداختن ناقه بچه را بعد از آن که خون ابسته شده باشد و مرج الخطبا موضعی ست بخراسان و مرج راهط موضعی ست بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و درآمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و دین و از ینجاست هرج و مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را بسکون را نیز خوانده اند -

مریج آمیخته و درهم شده -

مارج شعلهٔ آتش که دود نداشته باشد -

مزج بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه -

مزاج بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از آمیختن چیزها باهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم

مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند -

مزعاج بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد -

مشج بالفتح آمیختن -

مشیج آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته -

معراج بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج -

معرج بالفتح و الکسر نردبان و محل برآمدن و بالضم و تشدید رای مفتوح جامهٔ الیست نفیس -

معج بالفتح شتاب رفتن و بر زدن بچه پستان مادر را

معوج بالفتح و ضم عین اسپ و خر و باد تیز رو

و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست۔
مسفنج برگزندن محسن باکیان جوزه واره بروزن
محدث دورکننده اندوه و بروزن محمد غبانه زیرا که فرحبار داد
ملج بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را و مکیدن شتر را
مالج بالفتح لام چیزی که معماران بدان گل را
بر دیوار مالند معرب ماله۔
منزعج جنبیده و از جای برخاسته۔
منمدج درهم رفته۔
مندرج درآمده در چیزے۔
منهاج بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح
و نام کتابی ست مناهج جمع۔
منعرج میل کرد نگاه وادی بطرف راست یا چپ
موزج معرب موزه۔
موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و برآمدن آب بالا
و برآمدگی آب پاره آب که در حرکت باشد امواج جمع۔
مواج بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن۔
ماهج شیر تنک غیر غلیظ۔
مهج بالضم و فتح ها جمع مهجه و معنی آن گذشت۔

باب المیم مع الحاء

متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند
شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن
و انداختن شاش و باد و جز آن در با کردن۔
ماتح آب کشنده۔
متوح بالفتح آب کشنده و چاهی که از ان آب
بدست توان کشید بی دلو و عقیله دور۔
مجدح بالکسر چوبی ست سه پهلو که بدان سویق را
آمیخته کنند و ترسانند و ستاره ایست و بالضم میم و فتح جیم و
دال مشدد مفتوح شرابی که آمیخته و مخلوط باشد به چیزی
مجداح بالکسر کنار دریا۔
مجدوح خون فصد کرده شتر که در قحط ایام
جاهلیت می خوردند۔
مح بالفتح و تشدید حا جامه کهنه و کهنه شدن
جامه و بالضم زرده بیضه۔
محاح بالفتح و تشدید حا آنکه بسخن دل خوش کند کسی را
مدح ستودن و ستایش و همچنین مدیح۔
مداح بسیار ستایش کننده۔
مذح بفتحتین بهم سودن و دران در رفتن۔
مرح بفتحتین سخت شاد شدن۔
مرح بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر
مراح بالکسر شادی و چشم بسیار اشک و بالفتح جای راحت
و آسایش و مراح الارواح کتابی ست در علم صرف
مروح بالفتح شادمان۔
مرتاح بالضم صاحب راحت و نشاط و اسپ
پنجم از ده اسپ۔
مرزح بالکسر چوبے که در زیر انگور گذارند و درخت
رز را از زمین بردارند۔

مزح بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن۔
مزاح بالضم خوش طبعی و زائل کرده شده اسم مفعول از ازاحة و بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده و بالکسر باهمدیگر خوش طبعی کردن۔
مزحزح بالضم و فتح رای اول و کسر دوم دور کننده
مسح بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن و جماع کردن و به شمشیر بریدن و بالکسر پلاس امساح و مسوح جمع و بفتحتین هر دو ران بهم سائیدن
مسوح بالفتح داروئی که به چیزی مالند۔
ماسح دست به چیزی رساننده و شتری که آرنج او ساید و بخون آلوده شود۔
مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده زمین
مسیح دوست و بسیار مساحت کننده و دروغ گوی و پاره نقره و زر بی سکه که سکه اش سائیده باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی علیه السلام و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح بر وزن سکین است و مسیح بر وزن صحیح لقب عیسی علیه السلام
مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم دران اندازند تا خشک شود۔
مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت۔
مستریح طلب راحت کننده۔
مسائح گذرگاهها و جایهای ترس و خوف دشمن۔
مشروح روشن کرده شده۔

مشرح بالضم و تشدید رای مکسوره شرحه شرحه کننده و بفتح را شرحه شرحه کرده شده۔
مصوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شگوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن۔
مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در صبوحی خورند و شتر ماده که صباح چرید و چون آفتاب بلندتر شود بچرا رود
مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد
مضح بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن
مطرح جای انداختن چیزی مطارح جمع۔
مطمح جای افتادن نظر۔
مفرح بالضم و کسر رای مشدد فرحت دهنده و داروی مقوی دل
مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع۔
مفتح بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع۔
مفراح بالکسر بسیار شادی کننده۔
مقابح زشتیها۔
ملح بالکسر نمک و شیرخوارگی و پیه و شور و شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خورانیدن شتر را و نمک در طعام کردن و نمک بخورد چیزی دادن و به هر دو بال طپیدن مرغ و ملاح ازینجا ماخوذ است و بفتحتین آماس پاشنه
ملح بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین جمع ملحه بالضم و بالضم و کسر لام و حای مشدد الحاح کننده۔

ملیح نمک سود و نمکین و چاه شوره و بالضم و فتح لام گروهی ست از قبیله خزاعه۔
ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه۔
ملوح بالضم شور شدن۔
مالح شور۔
ملواح بالکسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پایدام گویند۔
ملحاح بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده۔
منح بالفتح دادن۔
مناح بالفتح نوحه کردن۔
منیح تیر قمار که نصیب ندارد۔
منوح بالفتح شتر ماده که بزمستان شیر دهد همچنین مانح۔
منقح بالضم و فتح نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده۔
مانح بخشنده۔
میح بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان۔

باب المیم مع الخاء

مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مجه پاره از دماغ و خالص چیزی۔
مدخ بالفتح بزرگ شدن۔

مرخ بالفتح مالیدن روغن و جز آن و درختی چوب آن آتش زنه که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند۔
مریخ بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و نشانه۔
مسخ برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی۔
مسیخ زشت بی نمک و گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد۔
مشایخ پیران جمع شیخ۔
مصرخ بالضم فریاد رسنده۔
مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بالضم میم و فتح طا و کسر بای مشدد و لد بچه سوسمار و جوان آگنده گوشت۔
ملخ بالفتح رفتار سخت و در رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن۔
ملیخ گوشت بی مزه۔
منفخ و منفاخ بالکسر دم آهنگران۔
منتاخ بالکسر آنچه بآن موی برکنند۔

باب المیم مع الدال

ماد بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک جنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی۔
مبرد بالکسر سوهان و بالضم و فتح رای مشدد سرد کرده شود

و نام نحوی ست مشہور و بکسر را سر و کننده ۔
مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسے به بزرگی و نام ماور قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب ۔
مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی ۔
مجود بالضم بسیری و فراخی رسیدن شتر ۔
مجید بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد ۔
مجرد بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده و بکسر را برهنه کننده ۔
مجدد بالضم و تشدید دال مکسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده ۔
محتد بفتح میم و کسر تای مثناة فوقانیه مقام داصل و جاے ماندن و بودن
محید بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و جاے برگردیدن ۔
محامد ستایشها و خصلتهای نیک ۔
محمود ستوده و نام فیلے ست که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود ۔
محمد بسیار ستوده شده ۔
محصد بالکسر داس که بآن علف درونه ۔
محفود مخدوم ۔
محدود دانسته شده و تعین کرده شده ۔
محدد بالضم و کسر دال مشدد تیز کننده و حد کننده و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده ۔
محصود درخت پاک کرده شده از خار ۔
مد بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و بسیاری و افزونی آب خلاف جزر و کشیدن و مدادو دن دوات کردن و درگمراهی فرو گذاشتن و آر دبر آب افشانده به شتر دادن و دراز شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر بسوے چیزے و خطی که برالف نویسند و در اصطلاح اہل سیاق چیزے دراز که بالاے حساب نویسند و مد النهار بلندی روز وقت چاشتگاه و مد البصر رسید نگاه نظر و بالضم پیمانه ایست و آن دو رطل ست یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزے و صاحب قاموس گوید تجربه کردم بتحقیق پری دو کف را موافق آن پیمانه یافتم امداد جمع ۔
مدد بفتحتین یاورے و یاور ۔
مدید کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور عروض و آبی که آرد یا کنجد یا جو بر آن پاشند و بجوشند و شتر دهند و موضعی ست نزدیک مکه و گیاهی ست ۔
مدمد بفتح هر دو میم حوی آب و رسن ۔
مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونه و طریقه ۔

مرد بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم
بے ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن
و در آب خیسانیدن و تر کردن چیزی را و نرم
کردن و میوه تازه اراک و بفتحتین و تشدید
دال گردانیدن و قبول نکردن۔
مرید بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از
فرمان خدای تعالی مردة بفتحتین جمع و خرمای
بشیر تر کرده و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم
اراده چیزی کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش
مراد بالضم چیزی اراده کرده شده و بالفتح گردن
مرود بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام۔
مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم
و کسر شین راه راست نماینده۔
مربد بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر
آن و جائیکه خرما را خشک کنند۔
مرصد بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشم
داشت و انتظار چیزی مراصد جمع۔
مرصاد بالکسر راه که دران انتظار کسی برند۔
مزید افزون و افزون کرده شده۔
مزاد بالفتح افزون کردن و توشه دانها
مزاوده واحد۔
مزود بالکسر آنچه دران توشه کنند۔
مسد بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی
خلقت گردانیدن و بفتحتین ریشه درخت
خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان
پشم شتر و پوست شتر۔
مساد بالکسر خیک انگبین۔
مسجد بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه
و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن۔
مسعد ساختگی و آمادگی چیزی کننده۔
مساجد جمع مسجد و اعضای هفت گانه۔
مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پسر خوانده
و خطی ست که قبیله حمیر می نویسند و بالضم و
تشدید نون مفتوح برافراشته شده۔
مشهد جای حاضر شدن ملائک و شهادتگاه
مشهود آنچه بران گواه شوند و روز عرفه۔
مشید بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم
کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای
مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده۔
مصاد بالفتح بالای کوه۔
مصد بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان
و شیر پستان و جماع کردن۔
مطرد بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند و بالضم
و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و باریک و تیره۔
مطرود رانده شده۔
معهد بالفتح عهدگاه و منزل و ماوای موسوم۔

معهود قرار داده شده و دانسته شده۔
معبد بالفتح عبادتگاه و بالکسر بیلی که بآن خاک
بر دارند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و
هموار و رام و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده۔
معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت۔
معد بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی بودن
چیزی و تازه و تر و نازک و دونده و چست و
چالاک و ستیزه و شتاب بفتحتین و تشدید دال
نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه و
جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده
و بفتح عین آماده کرده شده۔
معدود شمرده شده و چیز اندک۔
معربد بالضم و فتح عین و باء موحده جنگجوی بدخوی
معضد بالکسر بازوبند و داس که بدان درخت و گیاه
برند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد
و شتر که بر بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمای
ناپخته که پختگی و رطبیت در یک جانب او ظاهر شود۔
معضا بالکسر بازوبند و خنجری که قصاب بدان
استخوان ببرد و دوال و جز آن که در بازو کنند و
خنجری که در بریدن درختان بکار درآید۔
معقد جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح
قاف مشدد و بسیار بسته شده و سخن سربسته و غامض۔
معاهد بالضم و هم عهد و پیمان و همچنین

معاقد و بالفتح مواضع عهد۔
معذ بالفتح بناز پروردن و نازک گردانیدن و بسیار
خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را و شیر خوردن
بچه شتر و موی پیشانی اسپ کندن تا موی سفید
بدر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک
و بادنجان و سپیدی پیشانی اسپ که از موی
کندن شده باشد۔
مفقود یافته نشده۔
مقتصد میانه رونده و حد وسط نگاهدارنده۔
مقود بالکسر ریسمان که در لگام و مهار بندند
و آنرا بفارسی پالهنگ و کوتل کش گویند۔
مقعد بالفتح نشستن و نشستگاه و دبر
و بالضم لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد۔
مقلید و مقلاد بالکسر کلید مقالید جمع۔
مقلد بالفتح موضع حمائل کردن شمشیر از دوش
و بالضم و تشدید لام مکسور پیرو و بفتح لام اسپی و شتری
که نشانی هدی علامت قربانی بر گردن آن بسته باشند
مقد بالفتح دهی ست به شام و شراب مقدی
که از عسل سازند منسوبست بدان۔
مقند بالضم و تشدید نون مفتوح پست
به شکر آمیخته و همچنین مقنود۔
مکود بالضم استادن و مقیم بودن بجای
و بالفتح ناقه که شیر او کم نشود۔

مکاد بالفتح برخواستن۔
ملد بفتحتین تازگی و درخشندگی روی۔
ملتجد بالضم و فتح تا و خا پناہ گاہ۔
ملحد بالضم و کسر حا از راہ حق برگردندہ و فاسق بی دین۔
ملبند بالضم و فتح لام و با مشدد بر ہمدیگر نشستہ۔
ممرد بالضم و تشدید راے مفتوح بناے درخشان و سادہ و بلند و ہموار۔
ممہد گسترده شده و نیکو کرده شده و ہموار۔
ممدود کشیده شده۔
ممتد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده
ممد بالضم و کسر میم و تشدید دال مدد دہندہ۔
منفرد تنہا۔
منعقد بستہ شده۔
منضود برہم دیگر چیده و ہم چنین منضد بالضم و فتح نون و ضاد مشدد۔
منددد بالضم و فتح نون و کسر دال مشدد پرده درنده و عیب آشکارا کننده۔
مودود دوست داشتہ شده۔
موعد بفتح میم و کسر عین زمان وعده و وعده کردن و جاے وعده۔
مولد بکسر لام زمان ولادت و جای ولادت۔
مولود زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده
مورد بالفتح و کسر را جاے آب خوردن و آب خور و محل فرود آمدن۔
مہد گہوارہ و گستردن و زمین و ہر موضعی کہ برای کودک مہیا و ہموار سازند۔
مہاد بالکسر بستر و بساط و فرش۔
میعاد بالکسر وعده کردن با یکدیگر و زمان وعده و موضع وعده
میلاد بالکسر زمان ولادت۔
مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنے غیر نیز آمده مرادف بید۔

باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده۔
مشوذ بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع و ہمچنین مشواذ بالکسر مشاوذ جمع۔
مشحذ بالکسر سنگے کہ بآن تیغ و کارد تیز کنند۔
معوذ بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش۔
معاذ جاے پناہ و پناہ دادن۔
ملذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسپ دست خود را در دویدن۔
ملاذ بالفتح پناہ گاہ و بہ تشدید لام دروغ گو کہ گوید و نکند و بہ تخفیف لام و تشدید ذال چیزہا کہ لذیذ جمع ملذ
مذ و منذ بالضم ابتداے زمان۔
مینذ بالفتح و کسر یا شہری ست نزدیک

پزواز انجاست قاضی میر حسین میبذی و مشهور در فارسی دال مهمله است۔

باب المیم مع الراء

مأر بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن فساد انگیختن
مآثر بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده۔
مأبور متهم در امر دین وجز آن۔
مأثور نقل کرده شده۔
مأجور اجر داده شده۔
ماخور خرابات۔
مؤخر بالضم و سکون همزه و فتح خا دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلی ست از منازل قمر۔
مبرور مردپذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده
مبذر اسراف کننده۔
متبر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده۔
مترِ بفتح و تای مثناه کشیدن ریسمان وجز آن و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن۔
مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چهارپای باشد و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن مادهٔ گوسپند از بچه که در شکم او ست
مجزر بالفتح جای کشتن شتران مجاز و جمع۔

مجمر بالکسر و الضم آنچه جمرهٔ آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند۔
مجدور آبله دار۔
مجدر بالضم و تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد
محذور آنچه ازان ترسیده شود۔
محظور حرام کرده شده و منع کرده شده۔
محضر بالفتح سجل قاضی و کسی که غائب را به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب۔
محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده۔
محظر خطیره کرده شده۔
محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت۔
محشور حشر کرده شده۔
محسور برهنه کرده شده و مانده شده۔
محجر بالکسر بوستان و گوشهٔ چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع
محرور گرم مزاج۔
محور بالکسر ترجح دولاب که دولاب بدان گردد و چوبی که خمیر بآن پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است۔
محرر بالضم و تشدید رای مکسور نویسنده و آزاد کننده و بالفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده۔
محر بالفتح شگافتن کشتی آب را و بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم

مجرب بالفتح آزمایش گاه و بالضم و در رون چیزی خلاف
منتظر و بالضم و کسر با خبر و دهنده و بفتح با خبر داده شده
مجرز بالضم و تشدید میم مفتوح رسته شده ۔
مدر بالفتح اصلاح کردن حوض زمین بکلوخ و
بفتحتین کلوخ مدره واحد و ده و شهر و نام دهی
بیمن و بالضم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول
مدحور دور کرده شده ۔
مدرار بالکسر ابر بسیار بارنده و باران ۔
مادر نام بخیلی ست ۔
مدیر بالضم دور دهنده ۔
مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده
مدثر بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور
دثار پوشیده یعنی جامه ۔
مدور دور داده شده ۔
مدبر پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای
مکسور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده
شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد
مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از و پسر حاصل شود
مذکر بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و
بفتح کاف یاد داده شده و برخلاف مونث ۔
مذاکیر قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب
و آنچه در حوالی قضیب باشد ۔
مذر بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن

مر بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله ایست از تمیم
و نام دارویی ست و بالفتح رسن و کلند و
گذشتن و رفتن و همچنین مرور ۔
مرار بالکسر بارها جمع مرة و درخت تلخ ۔
مریر مرد توانا و با زهره و رسن دراز سخت تافته
مرامر بالضم نام مردی از طی که خط نبشتن او در عرب
بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز تا ضظغ هشت
فرزند او ست و ایشان را آل مرامر گویند ۔
مرمر بفتح هر دو میم سنگی ست معروف سپید
و نرم و آنرا رخام هم گویند ۔
مزار جای زیارت
مزبر بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان نویسند ۔
مزهر بالکسر ساز عود که مینوازند ۔
مزمار بالکسر نائی که می نوازند مزامیر جمع و مزامیر داود
آنچه از زبور باواز خوش می خواند جمع مزمار و مزمور است
مزبر سخت دل و صلب ۔
مزر بالکسر نقاع ارزن و جو و مرد نادان
و بالفتح آشامیدن چیزی به جهت چاشنی ۔
مستطیر بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده ۔
مسطار و مصطار بالضم شراب ترش ۔
مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط گشته ۔
مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یای
مشدد جامه که در ان خطها بصورت دوال حریر کرده باشند

مسور بالکسر تکیه و بالفتح از پوست و نام
مردی ست و بالضم و فتح سین و واو مشدد
خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده۔
مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع۔
مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست
مسعر بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند و همچنین
مسعار بالکسر و برانگیزنده جنگ و چیز دراز و
بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود۔
مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور
او معلوم شود۔
مسخر بالفتح افسوس داشتن و بالضم و
تشدید خای مفتوح رام کرده شده۔
مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست
کنند و بالفتح جای سطور۔
مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده
مستمر بالضم و تشدید را استوار و روان۔
مستنزر بالفتح زای معجمه و کسر آن بلند شده
فاعل و مفعول هر دو آمده۔
مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند۔
مستشیر بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند۔
مستور پوشیده شده و پوشاننده قال الله تعالی حجابا مستورا
مشعر بالفتح نشانه و حاسه از حواس عشره و بالکسر نیز
آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی ست در مکه۔

مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوبی که جامه بران
اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع
و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه
آنکه صورت درخت داشته باشد۔
مشمخر بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم
و کسر خای معجمه و تشدید را کوه بلند۔
مشفر بالکسر لب شتر۔
مشکور پسندیده و ستوده۔
مشور بالکسر و فتح واو چوبی ست که بآن
عسل را می گیرند مشاور جمع۔
مشار بالفتح خانه مگس انگبین و همچنین مشار
و بالضم اشارت کرده شده۔
مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهری ست
معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و
بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیری که در پستان
مانده باشد و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد و
و کسر رای مشدد ایستاده بر یک چیز۔
مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت
و روده مصران بالکسر جمع۔
مصور بالفتح ماده بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین نام
مصدور آنکه درد سینه داشته باشد۔
مصدر صادر شدن و جای بازگشتن و
برآمدن و کلمه که ازان افعال و صفات

اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم
داشته شده و شیر درنده و حیوان سخت سینه۔
مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک
و جائی که حیوان را دارند و فربه سازند و آن قدر مدت
که حیوان دران فربه شود و آن چهل روز باشد۔
مضمر بالضم نهان کرده شده و بالضم و تشدید میم فربه کرده شده
مضطر برای مشدد بی چاره۔
مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر
مضر بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله ایست۔
ماضر شیر ترش زبان گزنده۔
مطر بالفتح باریدن و بشتاب رفتن اسپ و بفتحتین
باران و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر۔
مطمر بالکسر رشته بنایان که بآن بنا را راست کنند
مطهر جای طهارت و بالضم و کسر های مشدد
طاهر کننده و بفتح با طهارت کرده شده۔
معشار بالکسر ده یک۔
معشر بالفتح ده ده و گروه مردم که باهم زندگانی
و معاشرت کنند معاشر جمع۔
معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرکش
معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع
قال الله تعالی و لو القی معاذیره۔
معیار بالکسر پیمانه و انداز و چاشنی گرفتن زر و سیم
و آله زر است گرفتن ترازو۔

معصفر بگل کاجره رنگ کرده شده۔
معسر تنگدست۔
معجر بالکسر روی پوش و جامه ایست یمنی
وانچه از لیف خرما مانند جوال بافند
معطر خوشبو کرده شده۔
معطار زن و مرد بسیار عطر۔
معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده۔
معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم
مشدد کلان سال و آباد ان کرده شده۔
معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و
آنچه بدان عبور کنند و بالضم و بای مشدد
تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده۔
معتر بالضم و تشدید را آنکه احتیاج بچیزی
داشته باشد و روی سوال نداشته باشد
قال الله تعالی و اطعموا القانع و المعتر۔
معر بفتحتین افتادن موی۔
معز بالفتح بشتاب رفتن۔
مغار بالفتح غاری که در کوه باشد۔
مغبر بالضم و تشدید را غبارناک و تیره رنگ
مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند
عسل شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک
بوی دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغثور و مغاثیر
مغفر بالکسر خود۔

بمعمور غرق شده۔
مفر بفتحتین گریختن ومنه قوله تعالی این المفر
وبفتح میم وکسر فا وتشدید را جای گریز وبالضم
وکسر فا گریزنده وآنکه کاری کند که کسی ازان
بگریزد وشکافنده سر کسی به شمشیر وبالکسر وفتح
فا آلهٔ گریختن واسپی که نیک بگریزد یا اسپی
که بران نیک توان گریخت ازجای۔
مقر بالفتح وسکون قاف وکسر آن چیزی
تلخ وصبر وکوفتن وبفتحتین تلخ شدن وترش
شدن شیر وبفتحتین وتشدید را جای قرار وآرام
وبالضم وکسر قاف اقرار کننده۔
مقرر بالضم وتشدید رای مفتوح قرار داده وتقریر
کرده شده وبکسر را قرار دهنده وتقریر کننده۔
مقدر بالضم وکسر دال مشدد تقدیر واندازه
کننده وبفتح دال اندازه کرده شده۔
مقدور آنچه بران قدرت وتوانائی باشد
مقذور بالفتح وذال معجمه پلید وآنکه مردم
ازو اجتناب کنند۔
مقتر درویش۔
مقشر بالضم وفتح شین مشدد پوست دور کرده شده۔
مقامر حریف قمارباز۔
مکر حیله کردن وبدسگالیدن وفریفتن و
به گل سرخ رنگ کردن وگل سرخ ونوعی درختی

مکور جمع وبفتحتین وتشدید را معرکه وبالکسر بسیار
برگردنده ورجوع کننده۔
ماکر ومکار بدسگال وحیله گر۔
ممرور گذشته وآنکه صفرا بروغالب شده باشد۔
ممطر بالکسر بارانی۔
ممر بفتحتین وتشدید را راهگذر وجای گذشتن
منار بالفتح نشانها وعلامات مناره واحد
ومیل بلند را مناره گویند بواسطه آن که
علامت ست برای راه وغیر آن۔
منشار بالکسر اره۔
منقر بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند
وبالضم چاه خرد تنگ سر ویدر قبیلهٔ از تمیم
منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چینند
وانچه نجار بدان چیزها را سوراخ کند۔
منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار ورمهٔ اسپ
که از صد تا دویست باشد ومقدمهٔ لشکر۔
منکر بالضم وکسر کاف انکار کننده وبفتح
کاف انکار کرده شده وناشناخته وناشایسته
شده ونام ملکی ست از دو ملک سوال کننده در قبر
منحر بالکسر پیش سینه وبالفتح قربانگاه۔
منحار بسیار کشندهٔ شتران۔
منخر بالکسر والفتح سوراخ بینی وهمچنین منخور ومناخر جمع
منتشر پراگنده۔

منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع-
نشور در نا سفته و چیز پراگنده-
منهم بالضم ریزان و بازان -
منبر بالکسر جای بلند که از چوب گل و جز آن سازند و واعظان و خطیب بران وعظ و خطبه خوانند اسم آلت است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع-
مواخر بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب-
مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد یا گرد یا خاک که آنرا باد برمیدارد و میگرداند
موفور تمام کرده شده-
مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت-
مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً-
مهمر و مهمار بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو-
مهر بالفتح کابین و کابین کردن بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینهٔ اسپ میباشد و مهره ماده کره-
مهیر زن آزاد-
مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند-
ماهر استاد و حاذق
میر بالفتح طعام و غله از جائی آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن-
مائر آنکه برای عیال طعام از جائی آرد و فائده دهنده

میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده بکسر سین آسان کننده
میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بر وزن مفعول
میزر بالکسر زیر جامه و شلوار-

باب المیم مع الزاء

مبرز آب ریز و جای طهارت -
مبارز بالضم آنکه با کسی به جنگ بیرون آید
متمیز جدا شده-
مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود-
مجز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن-
مزر بالفتح آهسته به چنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از خمیر-
مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی-
مز بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی-
مطرز بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده
معز بالفتح بزی یا بسیار و همچنین معزی
ماعز بز نر و پوست و ماعزه بز ماده -
معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز-
معوز بالکسر جامه کهنه معاوز جمع-
مغز بفتحتین سخت شدن میں و ... [illegible]

درشت و زمین سخت -

مفرز بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده -

ممتاز بالضم جدا شده -

ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده -

مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره سر تیز که در پاشنه موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ و انرا مهمیز گویند

موز بالفتح مویز و کیله -

مواز بالفتح و تشدید واو کیله فروش -

میز بالفتح جدا کردن -

باب المیم مع السین

مأس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افگندن میان گروهی و بالف عرجیست و شتاب و سبکتر و بمعنی الماس نیز آمده -

مایوس ازانچه امید بریده شده باشد و بمعنی نومید در لغت نیامده بلکه بدین معنی آئس آمده -

مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن -

مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردیست خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد معرب منج گوش

محبس بالفتح و تشدید سین محل حبستن رگ -

محروس نگهداشته شده -

مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدد جای نان پختن و مرم در بادیه و جائی که خاکستر

گرم گدازند و گوشت بریان کنند -

مدروس کهنه شده و ناپدید شده -

مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرسه -

مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و دربان کننده و تر کردن خرما در آب و جز آن و انگشت خائیدن کودک و دست به مندیل پاک کردن و روش و خوی و بفتحتین رسن و در آویختن از دلو -

مراس بالکسر ممارست به چیزی و بالکسر کوشیدن و ازکاری بیخ و درمان کردن -

مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب دران هست یا نه و نام مردیست -

مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و آبها را بر کشند تا چاه از لای پاک شود و یا سنگی که بر ریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود -

مس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی

مسیس بالفتح سودن -

مساس بالفتح بسودن و جماع کردن -

مسماس بالفتح کار شوریده -

مسوس بالفتح آب نه شیرین و نه شور و پازهر

معطس بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی -

معس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن

معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ

مغرس بالفتح جای نشاندن نهال —
مغنطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا
مغس بالفتح درد کردن روده و نیزه زدن —
مقس بالفتح شوریدن و بهم برآمدن دل
مقوس بالکسر چیزے که دران کمان نهند و
ریسمانی که اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن
بریکدیگر ازان رسن سر دهند و بضم میم و فتح قاف
و واو مشدد چیزی خمیده مانند کمان —
مقیاس بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزے گیرند
مقرنس بالضم عمارتی که سر آنرا بصورت
قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم نامی کوه —
مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی
مرغیست که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد
چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت
ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند
و لقب هر که بادشاه مصر و اسکندریه شود —
مکس بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع
و همچنین مکاس بالکسر خراج و باج گرفتن و خراج دِه ده
ماکس ده یک گیرنده و خراج ستاننده —
ملس بالفتح خایه کشیدن و سخت براندن
و بفتحتین آمیخته شدن باریکی شب بار وشنی
ملدس و ملطس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ
که بآن استخوان خرما شکنند و اشتر سخت جماع
و ملاوس و ملاطس جمع —
ممسوس دیوانه و دست رسانیده شده —
منحوس بدبخت —
منخوس بجای معجمه شتر کرکین —
منهوس مرد اندک گوشت —
منکوس نگونسار کرده —
منداس بالکسر زن چست و سبک —
مندرس کهنه و فرسوده —
مناس بالضم آنکه محرم و همراز باشد —
مونس همدم و آرام دهنده —
موس بالفتح سر تراشیدن —
مهراس بالکسر سنگ میان کاواک که دران
چیزی کوبند و اشتر سخت خوار مهاریس جمع —
مهندس بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز
بوده زا را بسین بدل کرده اند و جه آن در
هندسه مذکور خواهد شد —
میس بالفتح خرامیدن و نام درختی ست —

باب المیم مع الشین

ماش معروف —
مبرقش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند —
مبرطش دلال که میان مشتری و بائع سودا
راست کند و بسین مهمله نیز آمده —
مجش بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند

محش بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست و جز آن را و تراشیدن پوست را و مجروح گردانیدن و بالفتح و تشدید شین حشیش زار و آنچه حشیش در آن کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند و نیز پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورنده لشکر باشد۔

محاش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش با یکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع محشه است یعنی مستعد۔

مدهوش حیران کرده شده۔

مرش بالفتح سست شدن و نرم لی شدن و کم گوشت شدن

مرعش بالضم والفتح و فتح عین مهمله نوعی ست از کبوتر که بلند شود و زیر و زبر شود در هوا و آن را بهندی گوید است شعر

بهمه جهان رسیده است همانند کبوتران مرعش۔

مرغش بالفتح غین معجمه شهری ست در شام۔

مرزنجوش گیاهی ست که آنرا مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش ست یعنی گوش موش بواسطه شباهت آن بگوش موش و همچنین مرزه جوش

مش بالفتح خراشیدن و شکافتن پوست به ناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدن مرش جمع

مش بالفتح و تشدید شین دست به چیزی مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن

چیزی بی یکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن۔

مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خاییدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و نفس فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس۔

مشیش استخوان بر آمده۔

مشمش بکسر هر دو میم زردآلو و بفتح اول نیز آمده

مشوش بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان کننده۔

معاش و معیش زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند۔

معایش اسباب زندگانی جمع معیشه۔

مفرش آنچه جامه خواب و رخت در آن کنند مفارش جمع کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج و خویشی کند۔

مشقوش از هم جدا کرده شده۔

منقاش و منتاش بالکسر آنچه بدان موی بینی و جز آن بر کنند و آنرا بفارسی موچینه گویند۔

میش بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر ز با شیر گوسپند و پنهان داشتن پاره چیزی و پیدا کردن پاره دیگر و همه شیر پستان دوشیدن۔

باب المیم مع الصاد

محص بالفتح پای زدن آهوی نر بوج دویدن و خالص و بی غش کردن زر به گداز و بالفتح و کسر حا

ریسمان نرم وزه کمان۔
محیص گردیدن از چیزی وجای گردیدن و
اشتر استوار و قوی و همچنین محوص
مجمص بالضم و فتح میم مشدد بریان کرده شده۔
مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی و
محبت را از شائبه ریا خالص سازد و بفتح لام خالص کرده شده
مص بالفتح و تشدید صاد مکیدن۔
مصوص بالفتح مرغی که از او دیگر گرم چون کرفس
وسداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامی که از گوشت
یا کبوتر بچه و جوزه مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده۔
مصاص بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهی است
مصامص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت و محکم بود۔
معص بالفتح رگ و پی درهم پیچیدن چنانکه پای بدرد
آید و کام خرد نهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته۔
مغص بالفتح درد کردن روده پیچش کردن است
و بفتحتین شتران نیک پسندیده۔
مقراص و مقرص بالکسر مقراض نقره بر۔
مفیص گردیدن از چیزے و جای گردش۔
مقلاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد
مقصوص مرغ بال بریده که از پریدن و طیران افتاده
مقص بالکسر و فتح قاف و تشدید صاد مقراض۔
مقبص بالکسر رسنی که بآن هر دو دست چار
پا بندند در وقت دوشیدن۔

ملص بفتحتین لغزنده و ملسا شدن چیزے
چنانکه از کف رها شود۔
ملخص پاک کرده شده و آشکار کرده شده۔
منمص و منماص بالکسر منقاش که بآن موی چینند
منغص ناتمام۔
مناص گریختن و بازپس شدن و خویش را
باز کشیدن و گریز گاه۔
موص بالفتح شستن۔

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص خورانیدن
شیر خالص و دوستی خالص کردن۔
ماحض صاحب شیر خالص۔
محیض حیض آمدن حیض و اندام زن که جای حیض است
مخض بالفتح دوغ زدن و جنبانیدن و در چاه
مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته و همچنین ممخوض۔
مخاض بالفتح درد زه گرفتن و ماده شتران آبستن
و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه بسال دوم در آمده
مرض بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن
چشم از کثرت نگاهبانیهای مختلفه۔
مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده
مربض جای گوسپند۔
مرحاض چوبی که بدان جامه را گوبند۔
مض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن بیدرد

آوردن جراحت کسی را و سوختن سرمہ چشم یا وسوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمہ ایست کہ در نفی استعمال کنند مرادف لا -

مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و ہمچنین مضیض

معض بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی -

معرض جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامہ کہ بردہ را دران جلوه دہند و عرض کنند بر خریدار

معراض بالکسر تیری بیر کہ آنرا تیر گز گویند -

معاریض سخنہای پوشیده غیر صریح -

مفوض کار بکسی واگذاشتہ شده و بکسر واو کار بکسی واگذارنده -

مقراض بالکسر کاغذ بر و جامہ بر مقاریض جمع

مقبض بالفتح دستہ چیزی و بر وزن منزل و مقعد و منبر دستہ چیزی کہ بدست گرفتہ شود چون شمشیر و عصا و مانند آن -

مقرض بالفتح و تشدید را بریده شده -

ممخض و ممخاض بالکسر ظرفی کہ دران ماست کنند و جنبانند تا ماست شود -

ممراض بالکسر بسیار مرض -

منبض بالکسر آلہ پنبہ زدن -

منفض آنچہ بآن غلہ بر باد دہند تا پاک شود و بیارسی آنرا شنہ گویند -

باب المیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی -

مخاط بالضم آب بینی -

مخراط بالکسر گوسپند یا شتری کہ عادت او باشد کہ از پستان او شیر اندک اندک افتد و ہمچنین مخرط

مخروط خراشیده و پوست واکرده و مخروط اللحیہ دراز ریش و مخروط الوجہ دراز روی -

مخیط بالکسر سوزن -

مخط بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط و ہمچنین مخطاط

مخطط آنچہ دران خطہا کشیده باشند و جوانی کہ خط ریش او دمیده باشد -

مربط بفتح میم و با و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی کہ بآن ستور را بندند -

مرط بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز آنکہ بپوشند مروط جمع و بالضم کز بار و مردم کم ریش و دزدان جمع امرط است و بفتحتین تیری بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع

مربوط بچیزی بستہ شده -

مسمط بر وزن معظم آنچہ بر دوال زین آویختہ شده باشد و سوالی کہ جواب داده نشود و حکم روان و شعری کہ در ہر بیت او سہ قافیہ یا زیاده باشد -

مسط فرو ریزیدن چیزی از جائی و بدست

برون آوردن آب نخل از رحم مادیان۔
ماسط گیاه شور که شکم چارپا براند و آب شور
و هرچه شور باشد و شکم راند۔
مسیط آب تیرهٔ بوی ناک که در حوض مانده باشد
مسقط بفتادن و جای افتادن و مسقط الراس
جائیکه بچه از شکم در بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف
اندازنده و خطا کننده در سخن و نوشتن۔
مساقط متاعهای زبون جمع سقط۔
مسعط بالضم ظرفی که دران سعوط کنند۔
مسلاط بالکسر دندانهٔ کلید۔
مسواط بالکسر کفگیر۔
مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و
بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و
استخوانهای پشت پای و شانه کتف و نام گیاهی
ست که آنرا مشط الذئب گویند۔
مشرط و مشراط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را شگافند
مط بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی برکشیدن
ابرو از تکبر و جز آن۔
مطیط آب غلیظ که در تنگ حوض مانده باشد۔
معط بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین ریخته شدن
موی و بی موی شدن اندام۔
مغط بالفتح کشیدن چیزی کشیدن کمان و جز آن
مقط بالفتح بزمین زدن گوی و مانند آن تا
برجهد و بدست گرفته شود۔
مقوط بالضم لاغر شدن شتر۔
مقاط بالکسر رسن سخت تابیده و بند گهواره۔
ماقط شتر لاغر و مردی که بسنگریزه بافال زند
ملط بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
گل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنگ ریش شدن۔
ملاط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار
برآورند و پهلو و بنا املاط هر دو بازوی شتر۔
ملیط بچه در شکم مادر بی موی شده۔
ملطاط بالکسر کنار دریا و رود و خانه و آسیای
عصاران و شگافیکه در میان سر شتر واقع شده
باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد۔
منوط به چیزی در آویخته شده۔
میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و
دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن۔
میاط بالفتح دفع و زجر کردن۔

باب المیم مع الظاء

متعظ بالضم و تشدید تا پند پذیرفته۔
محظوظ بهره مند و صاحب بخت۔
محفوظ نگهداشته و یاد داشته شده۔
مستیقظ بالضم بیدار۔
مشظ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن
مظ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوهی

مشطاط بالکسر بدی کردن و مناصحت و دشمنی نمودن

ملظاظ بالکسر مبالغه کننده در الحاح و همچنین

ملظا بالضم و کسر لام و تشدید ظا۔

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر۔

مبیع فروخته شده و خریده شده۔

متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مر او

متوع بالضم و چریدن و راج آمدن بوزن۔

متاع بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن از کسی و رخت، و ما یحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون

ماتع دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و تراز و و رایج آمده و نبیذ بسیار سرخ۔

متع بدر رفتن۔

مجع بالکسر احمق و چیزی زبون و بالفتح خوردن خرما به شیر آغشته۔

مجیع خرمای به شیر آغشته۔

مدسع بالفتح تنگ جای و محل در آمدن نای گلو و استخوان مغاک سینه و بالکسر راه نمای۔

مذع بالفتح پاره از چیز گرفتن و پاره پنهان داشتن و بعضی از حدیث گفتن و پاره ای را پنهان داشتن و منتشر ساختن مشهور شدن

مذاع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بی وفا و دروغ گوی آنچه بگوید و جای نماند

مذروع بگز پیموده شده۔

مذرع بالضم و کسر را باران که مقدار یک ذراع در زمین فرو برد و بالفتح آنکه مادر او آشفته را باشد نسبت به پدر

مرتع چراگاه مراتع جمع۔

مربع منزل بهاری و چهار چهار و بالضم و فتح را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه۔

مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند و اول باران بهار و شتری که در بهار زاید

مریع بر وزن بیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف

مرع بالضم و فتح را امری ست۔

مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار

مرضع بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو۔

مزرع مزرعه کشت زار مزارع جمع۔

مزع بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو۔

مزروع کاشته شده۔

مزوع بالضم زود گذشتن۔

مسع بالکسر باد شمال۔

مسمع بالکسر گوش و رسته که در میان دلو باشد۔

مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده۔

مستنقع بالضم و فتح نا ایستادن گاه آب۔

مشتاع بالضم بخش ناکرده شده وفاش کرده شده -
مشبع بالفتح گرد گردیدن گوسپند را بدن بغرفتن و
و فیسیدن ولعب کردن و ربودن و بسیار خوردن -
مشایع بالضم بآخر چیزی پیوسته وهمراه و مصاحب -
مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و بشمشیر زدن
و آب بسر زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن
مادر بچه را و درخشیدن برق و جز آن و بازگشتن شیر از پستان
و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح
ماصع درخشنده و پشت بکننده و رونده و آب و چیزیکه متغیر شود
مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع -
مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که
برای آب سازند مصانع جمع -
مصراع یکجانب در و نیمه شعر -
مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر مرادف مصراع
مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع -
مطلع برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن و
بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف
کننده کسی را و بالضم و تشدید طا واقف شونده -
مسطع بالفتح رفتن و خوردن -
منطع بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود -
مع یعنی با -
معمع کسی که مال خود بکسی ندهد -
مفزع پناه گاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بددل -

مقامع تبرزینها و تازیانها و عصاها و مانند چوگان از آهن جمع
مقطع بالکسر آنکه بدان گران چیزها برید و بالفتح جای بریدن
مقع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن
شراب و آب را و سخت زدن کسی را در بند انداختن -
مقذع بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش
و بیهوده و فی الحدیث : من قال فی الاسلام
شعرا مقذعا فلسانه هدر -
مقلاع بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی قلع کرده شود -
ملع بالفتح بشتاب گذشتن -
ملیع و ملاع زمینی که دران گیاه نروید -
منع بازداشتن از دادن و بازداشتن کسی را از کاری -
منیع جای استوار و مرد عزیز و ارجمند -
مانع و منوع و مناع بازدارنده -
منبع جایی که آب از و زاید منابع جمع -
منزع بالکسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید زای
منزوع کنده شده و کلا منزع یعنی گیاه کنده شده -
موضوع نهاده شده و زاییده شده -
موضع جای نهادن چیزی و جای زادن -
مولع بالضم و فتح لام حریص -
موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن -
مواقع بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر
قاف واقع کننده -
موجع بالضم و کسر جیم درد آرنده -

مهروع دیوانه مرادف مصروع۔
مهطع بالضم وکسر طا شتابنده وافراشته گردن فرو انداخته
مهرع بالکسر انچه بآن چیزی گویند۔
میع بالفتح روان شدن وگداخته شدن۔
مائع روان۔

باب المیم مع الغین

مبزغ بالکسر نشتر۔
مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف وجز آن و بفتحتین آب دهان۔
مراغ و مراغة بالفتح جای غلطیدن و همچنین متمرغ
مراغ واحد مرغه یعنی میان گردن تا چنبر گردن
مشع بالفتح نوعی از خوردن چیزها چون خوردن خیار و مانند آن
مضغ بالفتح خائیدن۔
مضاغ بالفتح خائیدن انچه او را زوجتی باشد چون علک و مانند آن
مضموغ بالفتح خائیده وانچه او را بخایند۔
ملغ بالکسر احمق بدزبان۔

باب المیم مع الفاء

مأووف آفت رسیده۔
مؤلف بکسر لام مشدد الفت دهنده جمع کننده چیزها را باهمدگر و بفتح لام جمع کرده شده و هزار کرده شده۔
متلف بالضم و بکسر لام ضائع کننده۔
مترف بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده بنعمت بسیار۔

متجانف میل کننده۔
متکاثف غلیظ و سطبر شده ضد متخلخل
متکلف رنج و مشقت کننده۔
مجداف بال مرغ و چوبی ست که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند۔
محلوف سوگند خوردن و این مصدر ست بروزن مفعول۔
محفوف گرد گرفته شده۔
مخراف بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند
مخوف ترسیده شده۔
مخرف بالکسر زنبیل کوچک که دران رطب چینند۔
مخلاف بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبه شهر۔
مخصف بالکسر درفش۔
مخاوف جایهای ترس۔
مردف بالضم و کسر دال از پی در آینده و از پی در آرنده و بفتح دال از پی در آمده و بفتح دال از پی در آمده شده و از پی در آورده شده و بفتح ردیف کرده شده۔
مزخرف بضم میم و فتح را باطل و تزویر کرده شده و آرایش داده۔
مسرف آنکه بی اندازه خرج کند۔
مشرف دیده در شونده و از بالا نگاه کننده و

بلند و بفتح میم و رای بلند و مشارف الارض اعالی
زمین و مشارف الشام دهی ست چند در زمین
عرب یک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوبست بدان
و بالضم و فتح شین و فتح رای مشدد و شرف داده شده۔
مشعوف بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته۔
مصحف بالضم و الکسر چیزی که در و صحیفها
در سالها جمع کرده شود۔
مصف بتشدید فا ایستادنگاه در جنگ مصاف جمع
مصرف خرج کردنگاه۔
مصنف بکسر نون مشدد تصنیف کننده
و بفتح نون کتاب۔
مضاعف دو چند کرده شده و افزون کرده شده
مضیف بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و
میل دهنده و نسبت کننده۔
مطرف بالضم و الکسر چادر خز یا علم و بالفتح
اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ
دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید
مطاف جای گشت و طواف۔
مظروف آنچه در ظرف گذاشته شود۔
معارف آشنایان۔
معرف بالضم و کسر رای مشدد شناسانده و تعریف
کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده۔
معازف بفتح میم و کسر زای منقوطه آلات
لهو چون رباب و جز آن۔
معاف بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام
و پرهیزانیده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده۔
معترف شناسنده حق و قبول کننده آن۔
مغترف بغین معجمه بکف دست آب بردارنده۔
مکفوف باز داشته شده و نابینا۔
مقرف بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و
مادر او آزاد و یا مادرش عرب و پدر غیر عرب۔
مقترف کسب کننده چیزی۔
ملاحف چادرها جمع ملحفه۔
ملهف مظلوم۔
منیف بلند و زیاده۔
منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزی
که از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی میگویند۔
منسف بر وزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود۔
منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی
گردش گاه رودخانه۔
منصف بفتح میم و صاد نیمه راه و بالکسر خدمتگار
مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دهنده۔
موظف وظیفه داده شده۔

باب المیم مع القاف

مأق بالفتح و سکون همزه گریستن و فواق پیدا کردن
از گریستن چنانکه کودکان را شود و کنج چشم که از طرف بینی باشد

موق بالضم و سکون همزه کنج چشم که بطرف بینی باشد
ماحق سخت گرم -
متصدق صدقه ستاننده و صدقه دهنده -
محق بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزی را و سخت گرم شدن و برکت بردن -
محاق بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده شب آخر ماه
محیق پیکان تیز کرده و باریک نرم کرده -
مخراق بالکسر دره که از کرباس بهم پیچیده کسی را زنند
مذاق به تخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه مشتق ست از ذوق و به تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت -
مذق آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض -
مذیق شیر آمیخته با آب -
مرق بالفتح شوربا کردن و در دیگ پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان و فرومایگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین بفتحتین شوربا -
مرقه پاره از آن و آفتی که در کشت و پالیز افتد -
مروق بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه -
مارق از دین بیرون رونده و کنار بینی و مازیانه نرم شده مراق بالضم و تشدید راجمع -
مرتفق بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده -
مرفق بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه برو تکیه کنند به مرفق و کاری که از آن فائده حاصل شود و ناودان خانه که از آن باران فرود
مروق بروزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا درد و غش نبود از غایت صافی
مراهق بالضم آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد
مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و سنجال انداختن مرغ و بالفتح و کسر اپاره پاره جامه دریده مزقه واحد -
مزاق بالفتح و الکسر تیز رو -
مزلق جای لغزیدن -
مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده -
مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی شانه کردن و چیست نبشتن و کشیدن و ماننده آن و دراز بهن شود و بفتحتین سیدن الیتین بهم و رسیدن من برا
مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزے باشد -
مصدق بالکسر و فتح دال راست حمله آست رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد و باور انده و گرونده و صدقه ستاننده -
مضیق جای تنگ -
مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بکسر لام رها کننده و بالضم و فتح لام مشدد طلاق داده شده
مطلاق بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد

مغیق دور و عمیق

مغوق بالضم دور شدن ۔

معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی در آویزند معالیق جمع رجل ذو معلاق مرد سخت خصومت و کینه دار ۔

مغلاق و مغلوق قفل و قلاب در که آن در را بندند ۔

مغلاق بالکسر بخش و نصیبی که در قمار فرض کنند و بالضم و فتح لام بسته شده ۔

مفق سخت شدن و دراز شدن ۔

مغلق بالضم و کسر لام هر چیز عجیب که آرد شاعر و غیر آن

مفرق بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شدن گاه راه براه دیگر ۔

مق بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت تا کشتن دهند آنرا ۔

ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد ۔

ملاعق چمچه ها جمع ملعقه ۔

ملحق بچیزی وابسته و در افزوده ۔

ملصق واچسپیده و در افزوده ۔

ممشوق اسپ باریک میان و دختر کشیده بالا و همچنین مشیق ۔

ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ ۔

ممزوق دریده شده و پراگنده کردن و بریدن و برین تقدیر مصدریست قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق و نام شاعریست ۔

منطیق بالکسر نیک سخن گوی ۔

منطق بالفتح و کسر طا سخن سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند ۔

منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ ۔

منافق دو روی ۔

موثق بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد ۔

موق بالضم نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح ارزان شدن چیزی ۔

موبق بالفتح و کسر با هلاک شدن گاه ۔

موافق سازگاری کننده ۔

مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزی آب

باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده ۔

متک بالضم باقیمانده ختنه زن و نواله و ترنج ۔

محرک جنبانیده شده ۔

محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک بالکسر و فتح حا آله سودن و خط تراش و سنگی که بران زر و سیم عیار کنند ۔

مرتک بالضم و الفتح مردار سنگ ۔

مسلک راه ۔

مسک بالکسر معرب مشک و بالفتح پوست

وبفتحتین وستیانه علاج وپوست سنگ پشت ـ
مسیک بخیل
مساک بالفتح بخیل شدن وجاکه آب درآن استد
مضحاک بالکسر زنی که بسیار خندد ـ
معک واپس افگندن و مالیدن چیزی و دراز انداختن
معرک بالفتح و ـ
معترک بالضم جنگ گاه ـ
مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن ـ
مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و
آن سه کیلچه است و کیلچه یک من و هفت ثمن
من باشد و من دو رطل ست و رطل دوازده اوقیه
و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار
مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سبع
درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو
طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس
ثمن درم که جزوی ست از چهل و هشت
جزو درم ـ
ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت
کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن
وانچه حق کسی بوده باشد و راه راست و بفتحتین
فرشته و آب و آنچه قائم شود باد کاری و بالفتح
وکسر لام پادشاه ملوک جمع ـ
ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبوران ـ

مالک خداوند چیزی ـ
ملاک بالضم و تشدید لام جمع ـ
ملاک بالکسر اصل چیزی و انچه باو قائم باشد چیزی
مملوک بنده ممالیک جمع ـ
ممالک مقامهای پادشاهی ـ
منسک عبادت گاه و جای قربانی حاجیان و
کار حج مناسک جمع ـ

باب المیم مع اللام

مأکول خوردنی و خورده شده و رعیت ـ
مؤجل فرصت داده شده ـ
مومل بر وزن معظم اسپ هشتم از ده اسپ و
صاحب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر
مال زر و خواسته و مرد بسیار مال ـ
مبذول بخشیده شده و قبول کرده ـ
مبتذل آنچه از نزاکت و غرابت خالی باشد ـ
متماحل بیابان دراز بی پایان ـ
متوسل نزدیکی جوینده ـ
متفضل نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود
متداول دست بدست گرفته شده ـ
مثل بالفتح شکل کردن یعنی گوش و بینی و جز آن
بریدن و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر مانند
وبفتحتین مانند و صفت و حال و داستان
و قصه که مشهور شده باشد ـ

مثال بالکسر مانند و کالبد و بستر مثل بالضم و بفتحتین
جمع و فرمان امثله و مثل جمع۔
مثول بالضم بر پای ایستادن و بزمین چسپیدن۔
مثقال بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار
درهم و ثلث و سبع درهم ست۔
مجل بالفتح چرک بستن دست و پای و آبله
برآوردن از کار و آبله۔
مجال جای جولان نمودن۔
مجول بالکسر نوع جامه ایست پوشیدنی
که آنرا صدره گویند و سپر۔
مجمل فراهم آورده و درهم کرده۔
مجلجل بالضم و فتح هر دو جیم ابر بارعد۔
محل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و استادن
باران و بقحط رسیدن مردم و سعایت کردن
پیش سلطان و زمین بی باران۔
محول و ماحل زمین و شهر بقحط رسیده۔
محال بالفتح چرخ بزرگ دلو بزرگ و بالضم نام ممکن
و بالکسر مکر و کید کردن و استاده شدن باران
و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان۔
محتال بالضم مکر و حیله کننده۔
مخثل بضم میم و سکون حای مهمله و فتح ثای مثلثه
نام شاعریست که او را مخثل بن الحوسا گویند۔
محفل بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه۔

محصل حاصل کننده۔
محصول حاصل کرده شده۔
محمل بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و محمد و
بالکسر و فتح میم دوال شمشیر
محول بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده۔
محجل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست
و پای او سفید باشد۔
محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده۔
محل بتشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حا نیز گشتن
و رسیدن وقت ادا کردن قرض۔
مخائل بالفتح آثار و علامات و جایهای خیال و گمان بردن
مخذول خوار کرده و فرو گذاشته۔
مختال بالضم صاحب نخوت و متکبر۔
مدل بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت و بذال معجمه نیز آمده
مدخل بالفتح درآمدن و جای درآمدن و بالضم در
آوردن و جای درآوردن و بالضم و کسر خا دخیل
مذل بالفتح ستوه آمدن از نگاهداشت ستور و
جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین
ستوه آمدن از پوشیدن و نگاهداشت راز و در
خواب شدن پای و سست شدن چیزی۔
مراحل منزلها جمع مرحله۔
مرسل بالضم و کسر سین فرستنده و بفتح سین
فرستاده شده و آویخته شده۔

مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ۔
مرتجل شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظی که از معنی بمعنی دیگری بے مناسبت نقل کرده شود۔
مرحل بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که درو صورت پالان نقش کرده باشند۔
مزمل به تشدید زا و میم مکسور در جامه پیچیده۔
مسل بفتحتین راه آب۔
مستغل به تشدید لام جای غله۔
مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله یا مهر۔
مسحل بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مردیست و خرکره و حلقه که در طرف لگام میباشد و هر دو را مسحلان گویند۔
مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیمارے سل داشته۔
مسال بالفتح و تشدید لام جوال دوزها جمع مسله بالکسر
مسیل جای روان شدن آب۔
مسبل بالضم و کسر باء ازار بر زمین کشنده۔
مشاعل جمع مشعل
مشاغل شغلها و کارها۔
مصل بالفتح تراویدن آب از ماست و چکیدن زرداب از جراحت و کشک و دوغی که در کیسه کنند۔
مصقل بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده۔
مضمحل بالضم و تشدید لام نیست و محو شده۔
مطل بفتحتین و درنگ کردن در دادن وام و پس افگندن کار۔
مطحول آنکه علت سپرز دارد۔
مظلل سایبان کننده و در سایه آرنده و بفتح لام سایه کرده شده۔
معل بالفتح ربودن و خایه کشیدن خر و غیر آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن
معیل بالضم بسیار عیال۔
معلل بالضم و کسر لام مشدد و سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده
معلول بیمار و علت یافته و این کلمه بزبانها شایع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند۔
معضل و مشکل کار سخت فرو بسته و پوشیده۔
معزل بالفتح دوری و جای دور۔
معجل شتاب کرده شده۔
معول بالکسر کلند آهنی که بآن سنگ می شگافند و بالضم و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده
مغزل بالکسر دوک۔
مغل بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدرد آمدن شکم ستور۔
مغتسل جای غسل و آنچه دران چیزها شویند و آبیکه به آن چیزها را بشویند۔

مغسل بالفتح وکسر سین جای شستن مرده۔
مغسول شسته شده و کلام مبتذل و
سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد۔
مفصل بالفتح وکسر صاد پیوند اندام و جای
جدا شدن بن میانه کوه و بر روزنی منبر زبان و بالضم
وتشدید صاد مفتوح جدا جدا کرده و تفصیل داده شده
مفاصل پیوندها و جایها جدا شدن۔
مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش۔
مفضل جامهٔ زبون و بی آستین که زن یا مرد
برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم
و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند۔
مقل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسی
را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن
آب و جز آن و بالضم صمغی ست معروف و میوه
درختی ست مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام
درویش و اندک کننده و بر دارنده چیزی۔
مقوال بالکسر مرد زبان آور بسیار سخن۔
مقول بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن بادشاهی
ست از پادشاهان حمیر
مقیل بالفتح جای آسایش کردن نیم روز و آسایش
کردن نیم روز و عام از آنکه خواب باشد یا نباشد۔
مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن
و مقتل حیوان جائے که چون ضرب بدانجا رسد

فی الحال بمیرد و یقال مقتل الرجل بین فکیه۔
مکل بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن بسیار چاه
مکحل بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم
وتشدید حای مفتوح سرمه کشیده۔
مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع۔
مکلل تاج بر سر نهاده شده و ملمع کرده شده
مل بالفتح وتشدید لام خمیر در آتش کردن
و جامه دوختن و سیر شدن۔
ملال بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه
آمدن از چیزی و بالضم گرمی تپ۔
ملل بفتحتین اندوه و تنگی و نام جائی ست۔
ملول بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوه ناک۔
منجل بالکسر داسی که بدان غله بدروند۔
منخل بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است
منوال بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن
بر آن پیچند و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید
هم علی منوال واحد یعنی برابر ست اخلاق ایشان
منخول بیخته شده و کتابی ست در اصول فقه شافعی
منهل چشمهٔ آب خرد بر چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلی
که در بیابان باشد و موضعی که در آن آب خور باشد۔
منهال بالکسر مردی که بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسیار
در غضب آرد کسی را و توده ریگ بلند که از هر طرف آن ریگ بیخته
باشد و کور و غایت در سخاوت و بدین معنی منهل نیز آمده

مندیل بالکسر دستار و دستارچه و بعضی گفته‌اند دستارخوان و دستارچه که بر میان بندند۔

منتحل آنکه سخن کسی را برخود بندد۔

منحل بالضم و تشدید لام کشاده شده۔

مول بالفتح پامال شدن و همچنین مودل و بالضم عنکبوت مولة واحد۔

مهل بالضم مس گداخته و دردی زیت و ریم و زرداب و بفتحتین آهستگی و درنگ۔

مهبل بروزن منبر خفیف و بروزن منزل رحم یا اقصای آن یا دهان آن یا جای ولد و بروزن معظم کسیکه او را گفته شود که مادر ترا کم کناد و مرد پر گوشت آماسیده رو۔

مهزول لاغر کرده شده۔

مهیل بالفتح فروریخته و روان و بدین معنی مشتق از هیل است و جاے ترس و خوف و بمعنی از هول است مرادف مهال۔

میل بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه و میل آهنین جراح و کحال و ثلث فرسنگ علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و انداز فرسنگ سازند گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت

باب المیم مع المیم

مأثم بفتحتین گناه۔

مأتم مصیبت و زنان که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر۔

مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود او را محکم یافته باشند و بکسر را ستوه آرنده۔

مبهم بالضم پوشیده و فروبسته۔

مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده۔

مبسم بالکسر دندان۔

متنعم بناز و نعمت پرورش یافته۔

متعلم آنکه چیزے آموزد۔

متلاحم ریسمان محکم تابیده۔

متراکم برهم نشسته۔

مجسم بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده بچیزی و بالفتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده۔

محرم بفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت مخوف شب نخارم جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده و کسے که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح رای مشدد حرام کرده و حرام داشته شده۔

محروم حرام داشته شده و بے نصیب و بے روزی و روی گردانیده شده۔

مخیم بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع برپا کردن خیمه و خیام بروزن مقام نیز آمده و بروزن معظم موضع اقامت

مخضرم بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشت که دانسته نشود که از حیوان نر است یا ماده و شخصی که ایام

جاهلیت و ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده
و از ینجا گویند فلان مخضرم النسب -
مخضرم بهاء مهمله مرد بخیل اندک صبر -
مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای دوام
مدموم پیه و عضو پر پیه و چیز خون آلوده و گران بار
کرده شده و رنگ کرده شده بهر رنگی که باشد و دیگ پر
مذموم و مذؤم آنکه او را بد گفته شده است
مراسم نشانها -
مرکوم برهم نهاده شده و جمع کرده شده -
مرام بالفتح مراد -
مراغم بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه -
مرهم دارو ئی که بر جراحت گذارند -
مزکوم آنکه زکام دارد -
مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام
مفتوح باور داشته و سلامت داشته -
مستقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود -
مستهام بالضم سرگشته و حیران -
مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بام او خرپشته
باشد و قبری که بطریق خرپشته سازند -
مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن -
مشموم مشک و خوشبوی و چیزی که بوکرده شود -
مشهوم ترسانیده شده -
مشام بالفتح و تشدید میم بینی و مواضع قوت شامه -

مشؤوم و مشئوم شوم و نامبارک -
مصرم بالکسر داسی ست که بآن غله درونده
مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده
مطعام بالکسر آنکه بسیار مردم طعام دهد -
مظلم و مدلهم تاریک -
معظم بالفتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی
و به تشدید ظا بزرگ داشته شده -
معلم بالفتح نشانه چیزی معالم جمع و بالضم جامه علم دار
و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده
و سگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند
معزم بالضم و تشدید زای مکسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان
معتصم و مستعصم چنگ در زننده و ایستاده از گناه و جز آن
معصم بالکسر جای دست برنجن از دست -
مغرم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد
و بالضم و فتح را حریص بچیزی و گرفتار دوستی کسی
مغموم اندوه ناک گردانیده و پوشیده شده -
مغنم مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ و غارت
ستانند مغانم جمع -
مفخم بروزن و معنی معظم -
مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن و
بالضم اقامت کردن و جای اقامت -
مقدم بالفتح از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام
قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم

و کسر دال پیش رونده و دلیر و بفتح جیم کرانه طرف
بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده
کسے را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده
و منزلیست از منازل قمر۔
مقدام بالکسر بغایت دلیر۔
مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست
دارنده و قیمت کننده۔
مقسم بالفتح و کسر سین جاے بخش کردن و بالضم سوگند
خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور بخش کننده و بخش
کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و بخشیده مقسوم
مکرم بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و
بفتح را بزرگوار داشته و نواخته و بتشدید را تعظیم داشته شده
مکعوم شترے که دهانش بکعام بسته باشند و
کعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند تا نگزد۔
مکتوم پوشیده شده۔
مکظوم مرد گرفتار اندوه و خشم فرو خورده۔
ملتزم بالضم و کسر زا التزام چیزی کننده و
بفتح زا التزام کرده شده و موضعیست مابین
در کعبه و حجر اسود که محل اجابت دعاست
خاقانی گوید ع موضعی بوسه حجر جاے دعا ملتزم۔
ملم بالضم و کسر لام و تشدید فرود آینده و گناه
صغیره کننده و کودکی که نزدیک بلوغ باشد۔
ملوم ملامت کرده شده۔

ملیم بالضم سزاوار ملامت۔
ملدم بالکسر مرد احمق و سطبر و فربه و سنگے که بآن
استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت تب است۔
ملدام بالکسر سنگے که بآن خرما شکنند۔
ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمة۔
ملحم بالضم و فتح حا آنکه روزی او گوشت شکار
باشد و مردے که بقومی وابسته باشد و نوع جامه ایست
محموم آنکه علت برسام دارد۔
منهزم و مهزوم از جنگ بگریخته۔
منعم مالدار و نعمت دهنده۔
منسم بالفتح و کسر سین سم شتر و جاے رو واکردن
منضم بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزی
منظوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده۔
منام بالفتح خفتن و جاے خفتن۔
منجم بالکسر آهنی که دران زبانه ترازو باشد و بالفتح
معدن و منبع چیزی و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره
شناس و حکم بنجوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند دفعه
ادا کرده شود و بنجوم حکم کرده شده۔
منهوم حریص و سیر نا شده از طعام۔
منعام بالکسر مرد بسیار بخشش۔
موم بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انگبین و علت برسام
موسم هنگام چیزی و جاے جمع شدن۔
موسوم نشان کرده و داغ کرده شده۔

مهمم بالضم وفتح ها وتشدید میم تیمار داشته شده و بکسر
ها ذرا اندوه دغم اندازنده وامر مهم بکسر ها
کار سخت دشوار ...
میسم بالکسر خوبی ونشان جمال وآلتی
که بآن داغ کنند شتر را -

باب المیم مع النون

مارن نرمه بینی ونیزه نرم مرن بالضم جمع -
مازن بیضه مور ونام پدر قبیله ایست از تمیم
ماعون آنچه محتاج خانه چون تبر و تیشه و
آلات کار و آنچه بدان معونت جویند -
مان بالفتح مؤنث کسی برخود گرفتن و داشتن
ونیک اندیشه کردن ومهیا کردن وچیزی
بر مانت رسیدن ومانت میان ناف تهیگاه
وبیلی که بآن گل از زمین برکنند -
مازریون گیاهیست خشک مسهل -
ماهن خدمتگار -
مائن ومیون بالفتح دروغ گوی -
مبین بالضم آشکار کننده وآشکار شده بضم میم وتشدید
یای مفتوح بیان کرده شده -
مبطان بالکسر آنکه شکم او و ام بزرگ باشد از بر خوردن
مبطون آنکه بیماری شکم دارد -
متدین دین دار -
متقن ومتین محکم واستوار -

متمکن دست یابنده وجای گرفته و اسمی
که هر سه اعراب بر دارد -
متن بالفتح بر پشت زدن وجماع کردن و
رفتن ومرد سخت وپشته زمین سخت وما بین
بر تیر تا میان تیر متون ومتان بالکسر جمع -
متن بالفتح بر نشانه زدن وبفتحتین سلسل البول شدن
مجون بالضم بیباکی کردن وشوخی کردن مجون بیباکی
ماجن بیباک ومسخره مجان بالضم وتشدید جیم جمع
مجان بالفتح وتشدید جیم رایگان -
محن گل وریگ چاه بیرون آوردن وپاک
کردن وبکسر میم وفتح حا جمع محنت ومعنی آن گذشت
مجنون آنکه او را علت استسقا باشد -
محزون غمناک -
محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود -
محصن بالضم مرد کدخدا و پرهیزگار محصنین جمع
محجن بالکسر عصائی ست مانند چوگان -
محاسن نیکوئیها جمع حسن ست بر خلاف قیاس
محن جماع کردن وگریستن واز چاه چیزی بالا
کشیدن ومرد دراز -
مخبون بکنار بر داشته شده وذخیره کرده
شده وجزوی از اجزای بیت که حرف ساکن
آن افتاده باشد -
مخزون در خزانه نهاده -

مخزن خزینه۔
مدن بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه
مدائن شهرها و نام شهریست که پای تخت نوشیروان بود
مدون بالضم همیشه بودن برجای۔
مدین بفتح میم و یا دهیست که دران حضرت
شعیب ع می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا
بنده و قرضدار و قرض داده شده و خوار کرده شده
مدیون قرضدار۔
مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند۔
مدهامتان دو باغ سبز سیراب که از غایت
سبزی بسیاهی زند۔
مدهن بالضم روغن دان و چاه خرد آبگیر که در کوه میباشد
مذروان بالکسر دو طرف مقعد و هر دو طرف گوشهٔ کمان
مرجون بهر سه حرکت واپس داشتگان۔
مرنان بالکسر کمان سخت۔
مران بالفتح و تشدید را موضعیست و بالضم نیز با
مرزبان بالفتح و ضم زا سوار دلیر و سردار
قوم معرب مرزبان به سکون زا یعنی نگهبان مرز
مرون بالضم نرم شدن و سخت شدن دست
در کار و عادت کردن۔
مرن بالفتح دست و پای ستور به روغن چرب
کردن بسبب سختی و پوستین و بالفتح و کسر را حال و خوی
مرجان بالفتح مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده

وظاهر آن این معنی پارسیست زیرا که در لغت عربی یافته نشده
مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که دران چیزها شویند
مردن بالضم و کسر دال تاریک و بر وزن
منبر دوک پشم و پنبه۔
مزن بالضم باران و ابر سپید مزنة واحد
و حب المزنه تگرگ۔
مزون بالضم روشن روی شدن و رفتن و پر کردن
خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان۔
مسحتین محتاج کرده شدگان۔
مسفن بالکسر سوهان۔
مسومین بالضم و تشدید واو مکسور نشان
کنندگان و بفتح واو نشان کرده شده۔
مسجون در بند کرده شده۔
مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت
او شود نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت و
قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع
مسکن بکسر کاف موضعی ست به کوفه و بفتح
کاف منزل و بکسر نیز آمده۔
مسمن بر وزن محسن فربه از روی خلقت و بر وزن
معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده۔
مسنون بوناک و گنده و تیز کرده شده و روشن
کرده شده و مسنون الوجه آنکه روی و بینی او دراز باشد
مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان سنگی

که بآن کار دو نیز کنند و بالضم و کسر سین پر سیال خورد۔
مسلان بالضم مجاری آب جمع مسیل۔
مستهان بالضم خوار و ذلیل۔
مشحون پر کرده شده و رانده شده۔
مشن بالفتح تافته شدن و تازیانه زدن و به شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن
مشدن بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن۔
مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم روده خانه مصارین جمع و روده‌های آدمی جز آن جمع مصیر
مضامین معانی و بچه‌های شتران و اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند۔
مضنون غالیه و بخل کرده شده۔
مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع
مطعون نیزه زده شده۔
مطجن بالضم و تشدید جیم خیری در تابه بریان کرده۔
مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست هامون
منطان به تشدید نون جایها گمان بردن
معن بالفتح روان شدن آب و اندک و اسان و نام مردیست کریم
معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده
معادن و مکان جای۔
معدن بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز۔
معمعان بفتح هر دو میم سخت گرم و سختی گرمی۔
مغبون زیان رسیده۔
مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده۔
مقرون بسته شده۔
مقترن پیوند یافته۔
مقمحون بالضم سر برداشته شدگان۔
مقرن بالضم و کسر را توانائی دارنده مقرنین جمع
مقرطون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان
مکنون پنهان داشته شده۔
مکمن نهان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع
مکن بالفتح و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن
مکین صاحب منزلت و مرتبه۔
ملوان بفتحتین شب و روز۔
ملبن بالکسر و فتح با کالبد و شاخ و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد۔
ممتحن بکسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده شده۔
ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون۔
مشتهون باز دارندگان و به پایان رسندگان
من بالکسر بمعنی از و بمعنی بر نیز آمده و بالفتح کسے

و انکلیس وکیلست جمع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید
نون وزن معلوم و ترانگبین و هر سنے شیرین که بر
درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن
و نقصان کردن و بی قوت کردن و ماندہ شدن و ماندہ گردانیدن
منون بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و
کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار
منان بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت
نهنده و اسمی ست از اسماے الٰہی -
منجون بالفتح دولاب مناجین جمع -
موتان بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و زراعت
نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند و سائر حیوانات
و بفتحتین غیر ذی الروح ضد حیوان -
مؤتمن آنکه مرد او را امین دانند -
موطن بالفتح و کسر طا جاے جنگ -
مون بالفتح مونث و با محتاج کسی بر خود گرفتن
مهیمن گواه رقیب و نگاهبان و مهربان -
مهرجان بالفتح معرب مهرکان -
مهان بالضم خوار کرده شده -
مهین بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده
میدان بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و
جاے وسیع و محله ایست به نیشاپور -
میزان ترازو و موازین جمع و نام برجی ست
میسان بالفتح نام ضیعی ست بعراق -

مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ -

باب المیم مع الواو

ماؤ بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست
تا کشاده و دراز شود -
متو کشیدن -
مجاو بالفتح و تشدید واو نه دوده شده -
محو ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی -
مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش از ان برآید و نوعی از ریاحین و دارو ئی ست و نام
شهریست مشهور -
مرجو بالفتح و تشدید واو امید داشته شده -
مضو بفتحتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و
بفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن -
معو بالفتح خرمای تر رسیده -
مقو بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزی روشن
و پاک کردن دندان و نگهداشتن -
مکو بالفتح آواز کردن مرغ -
مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک
و شیر رقیق پر آب و نام مرویست -

باب المیم مع الهاء

مشابه مانند شونده با همدگر -
متوجه روے بچیزی کننده -
مده بفتحتین ستودن -

باده ستاننده

مره بفتحتین تباه وفاسد شدن چشم از نکردن سرمه

مسکویه بروزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از غایت خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک ازان می آید۔

مشتبه پوشیده۔

مکروه ناخوش۔

مکره بالضم وکسر را آنکه کسی را بناخوشی بر کاری دارد وبفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند

مموه بالضم وتشدید واو مفتوح زراندوده کرده وآراسته

منزه پاک گردانیده شده ودور گردانیده از بدیها

موه ومیه بالفتح بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه

موجه خوب وپسندیده وانچه بسوی آن روی کرده شود

موله بالضم عنکبوت وآبی که بصحرا روان باشد بالضم وفتح واو وتشدید لام واله وشیفته کرده شده

مه نکن۔

مهمه بفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع۔

باب المیم مع الیاء

مأی بالفتح وسکون همزه سخن چینی کردن وتنگی آمیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود۔

مأتی آمدنگاه وآمده شده وبمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا۔

مبنی بنا کرده شده۔

مبتلی آزماینده۔

متولی بر سر کاری باشنده ودوستی دارنده۔

مثانی دوتاها وسبع المثانی قرآن وفاتحه۔

مجلی بضم میم وفتح جیم وکسر لام مشدد ظاهر کننده و اسب پیشین از ده اسب واین ده اسپ بمعنی فسکل گذشت

مجوسی آفتاب پرست وآتش پرست۔

محی بالفتح ستردن۔

محتوی گرد گیرنده واحاطه کننده۔

مخزی بالضم هلاک کننده ورسوا کننده۔

مذی بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم و چارپا بچراگاه فرستادن وآب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن وبه تشدید یا نیز آمده۔

مری بالفتح دوشیدن وبیرون آوردن باران از ابر وستور را گرم راندن ودست بر زمین ستور برای نشاط یا انکار چیزی۔

مرتشی رشوت ستاننده۔

مرضی پسندیده۔

مراقی نردبانها جمع مرقاة۔

مردی بالضم وکسر دال ویای مشدد چوب آنکه ملاح در دست گیرد وکشتی بدان راند وبتخفیف یا هلاک کننده

مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده وآب منی

بدر آوردن تا آبستن نشود۔

مساوی بالفتح بدیہا و بالضم برابر۔

مسلی بضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ و بکسر میم مرضی ست که در آن گویا جوال دوز به بدن میخلانند منسوب بمسلہ۔

مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن

مشتری خرنده و نام ستاره ایست معروف۔

مشوی بریان کرده شده۔

مصالی داعیها۔

مصلی صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش آرنده و اسپی که در پی اسپ پیش رود

مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی بہمزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت۔

مطوی پیچیده شده۔

مطاوی شکنها و نوردها جمع مطوی ست۔

معالی بلندیہا و بزرگیہا و بدیہا و برین تقدیر جمع معالات ست۔

مغازی مناقب غازیان کذا فی القاموس

مقتدی پیرو۔

مقضی گزارده شده۔

مقتضی خواهنده۔

مکاری خرنده و کرایه دهنده۔

ملی بالفتح و تشدید یا زمان دراز و بیاء و از زمان

ملاهی بازیها۔

منی بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا آب پشت

منهی بازداشته شده مناهی جمع۔

منبئی بالضم خبر دهنده۔

منسی فراموش کرده شده۔

منادی بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی بدین معنی بفتح دال باید اما امالہ پیش فارسیان متعارف ست چون موسی و عیسی و لیلی به خرابه کما در لغت مناوے گذشت۔

باب النون مع الالف

نجوء بضمتین بیرون آمدن از جائی بجائے و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه صلعم یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر وی انکار نمود۔

نبأ بفتحتین آگاهی و خبر۔

نتوء بضمتین برآمدن و از جای خود برآمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسی با لیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن

نجاء بالفتح رهیدن شتافتن و پیشی گرفتن۔
نجباء بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان۔
ندمی بفتحتین بخشش و نعم و بعضے مردم را بدعوت خواندن و بعضے را نخواندن۔
نداء بالکسر آواز کردن۔
ندو بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کماج و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن۔
ندماء بالضم و فتح دال۔
ندامی همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده۔
نزو بالفتح و بضمتین تباهی افگندن میانهٔ قوم و حمله کردن
نزاء بالفتح والکسر برجستن نر بر ماده۔
نساء بالفتح راندن و بانگ برزدن شتر را و تاخیر کردن و ضمان دادن۔
نساء بالمد والکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن وام از کسے و زنان۔
نسا بالفتح و بی رگی ست کشیده از سرین تا ران و ساق
نشاء بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن۔
نصاء بالفتح برداشتن و بانگ برزدن شتر را
نفاء بالضم و فتح فا پارهٔ از علف پراگنده ریشه
نقاء بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان
نکاء پوست باز کردن از ریش۔
نکباء بالفتح باد کج که مابین دو باد یا میان نا و صبا و شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور نه وزد چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب و یا تخنائی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد و آنرا صابیه نکیبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند۔
نماء افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن۔
نوء بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل
نواء بالکسر دشمنے کردن۔
نوی بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دهی ست به دمشق از انجاست امام نووی شارح مسلم و دوری منزل

باب النون مع الباء

ناب دندان نیشتر و مهتر و مادهٔ شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی ست
نجب بالفتح پوست از درخت باز کردن۔
نجیب شتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل۔
نحب بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن۔
نحیب آواز برداشتن در گریه۔
نخب بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن
ندب بالفتح بر مرده گریستن و بر شمردن خوبی محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیز رو

و بفتحتین گرو قمار و نشان جهت راه...
نسب بفتحتین اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند۔
نسیب غزل گفتن۔
نشب بالفتح مال و آب و زمین و درآویختن از چیزی
نشاب بالضم و تشدید شین تیر۔
ناشب مرد باتیر۔
نصب بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و همه سوز و باهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر در کلمه عرب چنانکه فتح در مبنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده
نصیب بهره و عوض و دوام برپای و بالضم و فتح صاد نام شاعریست۔
نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دسته کارد و در فقه قدری از مال که بران زکوة واجب شود۔
نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین۔
نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه۔
نقیب مهتر و داننده قوم۔
نقاب بالکسر روی بند و مرد نیک دانا و ناگاه برسر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زن۔
نکوب بالضم برگشتن از راه۔

نکب بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیز و نوعی از بیماری ستور که در منکب پدید آید و بدان می لنگد۔
نوب بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز آمده۔
نهب بالفتح غنیمت و غارت۔

باب النون مع التاء

نأناة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بروزن و حرجة اول اسلام قال الرسول صلی الله علیه وسلم طوبی لمن مات فی النأناة۔
نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه۔
نبات بالفتح گیاه و رویانیدن۔
نبیت بالفتح و کسر با قبیله ایست از یمن۔
نباهة بالفتح بزرگوار و مشهور شدن۔
نبالة بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن۔
نبقة بالفتح مقدار و میوهٔ کنار۔
نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و بضمتین و تشدید واو خبر دادن۔
نثرة بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و جای بک میان دو سبلت و رلب بالائین مردم و شیر درنده و نام دو ستاره ایست نزدیک بیکدیگر و آن منزلیست از منازل قمر۔

نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار
نجدیات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند۔
نجابة بزرگوار و گرامی شدن۔
نجعة بالضم طلب آب و گیاه کردن و موضع گیاه و آب
نجوة بالفتح زمین بلند۔
نجاة شتر ماده چست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن۔
ناجیة رستگاری یافته و شتر ماده چست رفتار۔
نجاة بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال صلی الله علیه و آله وسلم ادفعوا نجاة السائل بلقمة
نجارة بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشه چوب
نجیرة صفحه چوبین که دران خشت و نی بنا شده و شیری که با آرد و روغن آمیخته باشند و گیاه خرد۔
نحلة بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانیده باشند و دعوی کردن و قرض حسنه و بخشش بی عوض
نحافة بالفتح لاغر و باریک شدن۔
نخوة و نخیستة بالفتح شرست و خوی۔
نحت بالفتح تراشیدن۔
ناحیة و نبذة بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزی
نحوستة بالضم بدبختی
نخبة بالضم گزیده و منتخب۔
نخوة بالکسر بزرگی و کبر۔

نخالة بالضم سبوس۔
نخرة بالضم و فتح خا پیش بینی اسپ و خران و بالفتح و کسر خا پوسیده و ریزیده۔
نخاعة و نخامة بالضم بلغم که از گلو برآید۔
ندوة بالفتح مجلس و جمع شدنگاه مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر۔
ندبة بالضم نوحه و شیون۔
نداوة بالفتح تری۔
ندامة بالفتح پشیمانی۔
ندرة بالضم تنهائی و کمی۔
نزاهة بالفتح دور شدن از بدی۔
نزهة بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و وقت و حصول چیزی
نازلة سختی و حادثه۔
نزلة بالفتح یکبار تر حل کردن و مرضی ست معروف از قسم زکام و نام شخصی ست۔
نزالة بالضم آب منی مرد۔
نزعة بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند۔
نسبة بالکسر منسوب شدن بچیزی۔
نسوة بالکسر و الضم زنان جمع ست و مفرد ندارد
نسمة بفتحتین آدمی و نفس۔
نسابة بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب۔
نسیئة بالکسر آنچه نقد نباشد و بزبان و وعده کرده باشند

نسخة بالضم آنچه از روی نوشته بردارند۔
نسعة بالفتح زمینی که در وزود گیاه روید و
بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد۔
نشدة بالکسر جست وجوی کردن گم شده۔
نشاءة بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نو
خاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن
نشوة بالفتح پدید آمدن و مست شدن و بالکسر
بوی یافتن و خبر دانستن۔
نشارة بالضم تراشه چوب و جز آن۔
ناشئة اول ساعتهای شب و طاعتهای شب که
در شب کرده شود و مردی که شب برخیزد و عبادت کند
نشرة بالضم تعویذ و افسونی که برای آسیب
زدگان و برای دیوزدگان و غیر آن کنند۔
ناشرات پراگنده کنندگان و بادها که پراگنده
کننده ابرها اند و بارانها که پراگنده کننده گیاه اند
ناشطات کشاینده گان و بیرون کنندگان
و روندگان از منزلی بمنزلی و ملائکه رحمت۔
نصافة بالفتح خدمت کردن۔
نصفة بفتحتین انصاف و داد۔
نصرة بالضم یاری۔
نصاعة بالفتح پند دادن و نکوخواهی کردن
نصیحة اندرز و خیرخواهی۔
نصیبة سهره و در روی و دیوار سنگ که برگرد

حوض و چاه برآورده باشند۔
ناصبة رنج کشنده و برپای دارنده و نصب کننده۔
ناصیة موی پیشانی و محل آن۔
نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن۔
نضارة بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن
نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن
آب سخت جوشیده باشد۔
نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست
در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن۔
نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان
دیگر او را شاخ زده باشد۔
نطفة بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار۔
نظافة بالفتح پاکی۔
نظارة بالفتح نگریستن بچیزی و بتشدید ظا نگرندگان
نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن از چیزی و گونه دیگر
و از غیر شدن و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن
نعرة بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که در آن
اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس
بزرگ سبز کبود چشم و کبود بینی۔
ناعورة کوزه دولاب نواعیر جمع۔
نعت بالفتح صفت و صفت کردن۔
نعومة بالضم نازک شدن۔
نعمة بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم نعیم

روشن گردانیدن بخیری و روشن شدن چشم
بخیری و بالکسر نازو آسایش و عطا ۔
نعامة بالفتح شترمرغ و آنچه در زیر پای باشد
در بیابان و نام مردیست و چوبی که در میان
دو منارہ که بر سر چاہ میباشد میکنند ۔
نعجة بالفتح میش و مادۂ گاو وحشی ۔
نغمة بالفتح آواز نرم و ملایم ۔
نفقة بالفتح روزی و باحتیاج معاش و آنچه در
روی ظاهر او سره و میانش ناسره باشد
و بالضم و فتح فا سوراخ موش ۔
نفرة بالکسر رمیدگی ۔
نفحة بالفتح بخشیدن و بوی ۔
نفخة یکبار دردمیدن و بالکسر آماسیدن شکم
و باد گرفتن آن ۔
نفاثة بالضم آنچه دمیده شود و فضله که
از دهان انداخته شود ۔
نفاثات بالفتح و تشدید فا دردمندگان زنان ساحره
نفایة بالضم چیزی که بواسطه بودن از چیزی انداخته شود
نفاسة بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده
و مرغوب شدن ۔
نافلة بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت
نافجة اول هر چیز که پیدا شود و نافۂ مسک ۔
نفطة بالکسر آبله ۔

نفست تیز رگ زدن دیگ جوشان ۔
نقفت بالفتح مغز بیرون کردن ۔
نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی ۔
نقبة بالضم آنها زگرد روی و رنگ و میزر بی نیفه
نقرة بالضم سیم گداخته و آبگیر که دران آب
باران و آب سیل افتد و چاهک قفا و بفتح قاف
بیماری که در پهلوی بز پیدا شود و بدان بیماری میرد ۔
نقمة بالکسر کینه ۔
نقطة بالضم معروف و اندک رند اسپ
نقاوة و نقایة بالضم برگزیده و خلاصه ۔
نقیصة عیب و زشتی ۔
نقامة بالفتح از بیماری برخاستن ۔
نکرة بالضم ناشناخته شدن و ناشناسنده شدن
و بالفتح و بکسر کاف ناشناس و ناشناختن ۔
نکارة بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی ۔
نکت بالفتح بچوب و جز آن زمین کاویدن
و بالضم و فتح کاف جمع نکته ۔
نکتة بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر
زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع
نکایة بالفتح گزند بدشمن رسانیدن بجراحت و قتل ۔
نکبة بالفتح خواری و خستگی و درد و سنگ نکبات بفتحتین جمع
نکهة بالفتح بوی خوش ۔
نمیمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم ۔

نمرقة بالضم وفتح را بالش نمارق جمع۔
نملة بالفتح مورچه وریشی ست که در پهلو پیدا میشود
و سخن چینی کردن و سخن چین و بالضم چینیدن بالفتح و کسر
میم زمین پر مورچه فرش ذو نمال یعنی اسپ بسیار حرکت
نواة بالفتح خسته خرما و دانه نیز و مرتبه نیت و مراد و حاجت
نورة بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون
و سکون واو ست
نوبة بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده
نهایة پایان۔
نهیة بالضم پایان و خرد و بکسر ها و تشدید یا شتر گشتنی
که بنهایت فربهی رسیده باشد۔
نهضة بالضم برخاستن و راه سرا بالا۔
نهمة بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن۔
نهیت بانگ کردن شیر۔
نیابة بالکسر بجای کس ایستادن۔
نیاحة بالکسر زاری کردن۔
نائبة حادثه و واقعه۔
نیة بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل
گرفتن و حاجت گذاردن و نگهداشتن و یاد
شدن و حاجت و مراد و در دل گرفته شده۔

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست۔
نث بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر۔
نفث بالفتح در دمیدن و فی المثل لا بد
للمصدور ان ینفث ناچار ست صاحب
درد سینه را که از دهان فضله اندازد۔
نقث بالفتح شتافتن۔
نکث بالکسر تاب باز کردن از رشته و شکستن
عهد و نام مردیست۔

باب النون مع الجیم

نتاج بالکسر زاده نتایج زادگان جمع نتیجه
نسج بافتن جامه۔
نسیج بافته شده۔
نشج بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب۔
نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی
چون گوشت و ریش و ماده۔
نعج بالفتح سفید خالص و سپید شدن و بفتحتین
فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت پیش
نهج بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین دم تاسه راه۔

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو
و مشهور ضم ست۔
نوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان
نتح بالفتح تراشیدن و همچنین نتوح و برون زدن خوی
نجح بالضم و۔
نجاح بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت۔

نحیح بانگ و آواز شکم۔
ندح بالضم رفتن فراخ۔
نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین جائے که بیشتر آب او کشیده باشند۔
نزوح بالفتح چاه کم آب۔
نازح شهر دور۔
نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن۔
نصوح بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک۔
ناصح درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده۔
نصیح نصیحت کننده۔
نصاح بالکسر رشته که بدان چیزے دوزند و نام مردی از قاریان۔
نضح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن آب بیرون آوردن از چیزی آب دادن و شگافته شدن درخت برائے بیرون آمدن برگ و انداختن و بازگشتن از چیزے و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع۔
ناضح شتر آبکش نواضح جمع۔
نضاح بالفتح و تشدید ضاد آب کشنده به شتر برای نخلستان و جز آن۔
نضیح عرق و حوض۔

نفضوح بالفتح نوعی از خوشبوے۔
نطح بالفتح سر زدن گاو و گوسپند و جز آن
نطیح انچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و اسپی که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دائره باشد مکروه نیست
ناطح هرچه پیش آید از مرغ و آهو و جز آن زننده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند
نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزے و جستن خون از رگ
نفوح بالفتح ناقه که بیک دوشیدن شیر او روان شود و کمانے که تیر او دور رود۔
نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئے کردن۔
ناکح زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد۔
نکح بالضم والکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی گویند و مردان خطب گویند۔
نواطح سختی ها۔
نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبریست۔
نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن۔

باب النون مع الخاء

نخ بالفتح آبله گوسپند و بزو دستی که از کار کردن آبله پیدا کند و نیخ گیاه بوریا۔
نخ بالفتح برکشیدن و برکندن۔

نموج دریا آواز کردن و آواز اضطراب آب بر کناره
نوخ بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن
نوشته آنکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده
تا باهل صدقه برساند۔
نسخ کتاب نوشتن و نیست گردانیدن۔
نضخ جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هرچه
باشد و بوی دادن چیزی۔
نضاخ بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح و
تشدید ضاد باران بسیار۔
نفخ بالفتح در دمیدن و باد از مقعد بیرون
کردن و بفتحتین آماسیده شدن۔
نفاخ بالفتح و تشدید فا مرد با تکبر و سخت در دمنده
نفوخ بالفتح داروئی که در بینی دمند۔
نقخ بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن
نقاخ بالضم آب بغایت سرد۔

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامت
تا عراق نجاد بالکسر و نجود بالضم جمع و راه ببالا و
آرایش خانه نجود جمع و عرق و غلبه کردن و نجات
و بفتحتین خوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن
و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه۔
نجید دلیر و رنج کشیده
نجود بالفتح خر کوره که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود
قاری ست مشهور۔
نجاد بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش
و آنکه بستر و بالین دوزد۔
ناجود کاسهٔ بزرگ و ظرف شراب۔
ند بالفتح و تشدید دال نوعی ست از بوی خوش
و بعضی گویند که کشته است و راه رفتن ستور
پراگنده و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید۔
نشد بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن۔
نضد بالفتح بهم گر نهادن رخت و جز آن و بفتحتین
رخت برهم نهاده و همچنین منضود و نضیده جامه در رخت
انضاد جمع وانضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و
انضاد السحاب ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد
نفاد بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور شدن
نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار
و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای و خردی
سم ستور و پوست شکستگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر
که اثر جوانی در وی پدید نیاید۔
نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده۔
ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع
نکد بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه
نهود بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر
آن و برآمدن پستان دختر نوخیز و جسیم شدن اسب
نهد بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله ایست از یمن

نهنبد مسکه سطبر که تنک نباشد۔

باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک۔
نبیذ فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبی که از حبوب و جز آن گیرند۔
ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان اخیر ست بعد از دندان آسیا نواجذ جمع۔
نفاذ بالفتح د۔
نفوذ بالضم درگذشتن تیر از جائی که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان۔
نافذ جاری و فرمان برده شده۔
نقذ بفتحتین رهانیدن۔

باب النون مع الراء

نار آتش و نشان ستور۔
نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرودگوی و بالکسر کرمی که در پوست شتر به رفتن وی ورم آرد و مفرد انبار نماید۔
نتر بالفتح سر قضیب مالیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن بدرشتی و نیزه را از کسی بیوده زدن و بفتحتین تباه و ضائع شدن کار۔
نثر بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی افشاندن اندختن زره از تن۔
نثار بالضم آنچه بریزد از هر چیزی۔
نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ نقصان سخت ماندن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب۔
ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر۔
نجار بالضم والکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب۔
نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و برسینه شدن و پیش سینه و همچنین منحر بالکسر۔
نحریر بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع۔
نخر بالفتح پوشیده و ریزه ریزه شدن۔
نخور بالفتح ماده شتری که چون انگشت در بینی وی کنند شیر دهد۔
نخیر بانگ کردن بینی۔
ناخر استخوان کاواک که از وی آواز آید و یک تن۔
ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن۔
نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن و بضمتین بیم۔
نذیر بیم کردن و ترساننده۔
نزر بالفتح اندک و بیهوده۔
نزار بالکسر پدر قبیله ایست۔
نزور بالفتح زن کم فرزند۔
نسر بالفتح کرکس و نام بتی ست و غدود میان سم گوسپند و برکندن باز گوشت را بمنقار و نسر طائر ستاره ایست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان مینماید که فرو می آید از بالا۔
ناسور جراحتی که به نشود و بصاد نیز آمده۔

نشر بوی خوش و گیاه خشک و گر باره سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گوسفند در شب برای چرا۔

نشور بالفتح باد هموار نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن یوم النشور روز رستخیز۔

نصر یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن

نصیر یاری ده۔

نضر بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش۔

نضار بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب گز

نضیر بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر و چیزی تازه۔

ناضر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامهٔ نوک

ناطور و ناطر نگهبان باغ و انگور نواطر جمع۔

نظر بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و چشم داشتن و همچنین انتظار

ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید۔

نظیر مانند۔

ناظور نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان۔

نعر بالفتح برجوشیدن رگ و همچنین نعور بالضم و رفتن در شهرها و بفتحتین در آمدن مگس در بینی شتر و آنکه بجائی آرام نگیرد

نغر بالفتح در خشم شدن و برجوشیدن دیگ۔

نغیر بالضم و فتح غین مرغیست ریزه۔

نفر بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و آرامیدن (?) و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده۔

نفور بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن کاری

نفیر قومی که یکبار پیش روند۔

نافر نفرت کننده و غالب۔

نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و صور در دمیدن و عیب کردن و ستور راندن ببانگ و انگشت زدن

ناقر تیری که بنشانه رسد۔

ناقور صور۔

نقیر مغاک و چابک دانه خرما و ناودان و اصل و حقیر

نکر بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت۔

نکیر انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور۔

نمر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن

نمیر بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر خالص۔

نور بالضم روشنی و آهوان رمنده و زنان بد و از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شگوفه یا شگوفهٔ سپید و شگوفهٔ زرد مانند زهره گویند و پرسیدن و گریختن و گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر۔

نهامر بروزن نام شاعریست و بچه چهارے
وآن نوعی از مرغ بت-
نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و همچنین
انتهار و مجرای آب و بدین معنے بفتح ها نیز آمده انهار
و نهر بفتحتین جمع و بالفتح و کسر ها بروزن غارت کننده-
نهابر مواضع ہلاک-
نهبور بالضم کوه ریگ نهابیر جمع-
نیر بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام
کوہی ست و نیر الطریق نشان راه-
نیار بالکسر نام مردے از بنی قضاعه-

باب النون مع الزاء

نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که
آنرا بفارسی بازنامه گویند-
نجز بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا
کردن حاجت و بالضم نزدیکی بروا شدن حاجت
و بفتحتین سپرے و نیست شدن-
ناجز حاضر و گزارنده حاجت کسے و نقد و آماده و دو بدست
نخز بالفتح بنهادن یا بپا چیزی کوفتن و سر انگشت
یا سر چوب بکسی زدن و چیزے را دفع کردن-
نخاز بالضم سرفهٔ اشتر-
ناخز شتر سرفه دار-
نز بالفتح و تشدید زا مرد تیز فهم و زیرک و مرد جست
و زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر
مرغ که یکجا قرار نگیرد-
نزیز دویدن آهو و بانگ کردن او-
نشز بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و
جاے بلند و بفتح شین نیز آمده-
نشوز بالضم ناسازگارے کردن زن با شوہرے
و زدن شوی زن را-
نفز بالفتح برجستن آهو و بره در دویدن و همچنین
نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن-
نقز بالفتح برجستن و همچنین نقزان و بالفتح و کسر
قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران
ریزه و لاغر و مال زبون-
نقاز بالضم بیماری گوسپند که از آن برجهد
چندان که بمیرد و گنجشک ریزه-
نکز بالفتح سپری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده
و چیزی تیز مانند نیش و تیغ بجائی فرو بردن و زدن
و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را-
ناکز چاه کم آب-
نهز بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن ستور برای
رفتن و بر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و
دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و واداشتن
و دور کردن چیزی از نفس خود-

باب النون مع السین

نبراس بالکسر چراغ-

نبس بالفتح سخن گفتن ـ
نجس بفتحتین پلید شدن و پلید و بمعنی کسر جیم نیز آمده ـ
نحاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود بی شعلهٔ آتش ـ
نحس بد بخت و بد اختر شدن و بد اختر و بد بخت و نا مبارک و بکسر حا نیز آمده ـ
نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ ـ
ناخس گری که شتر را میشود ـ
نخاس بالکسر چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش
نخیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد ـ
ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک شدن و نیزه زدن ـ
نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن
نسناس بالفتح دیو مردم و نوعی از خلق که بر یک پا می جهند ـ
نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن ـ
ناطس جاسوس ـ
نطیس طبیب ـ
نعاس بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب
ناعس خواب کننده ـ

نعوس بالفتح شتر ماده شیردار ـ
نفس بالفتح چشم زدن چیزی را و جان و خون و تن انفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی لقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمه و بفتحتین دم انفاس جمع و جرعه و فراخی کار ـ
نفاس بالکسر رغبت کردن بچیزی و خواستن بطریق معارضه و مناقشه و هم نفسی کردن و خونی که بعد از زادن ظاهر شود و زنانی که نو زاینده باشند جمع نفساء ـ
نفیس مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و گرانمایه ـ
ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند
نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند ـ
نقرس بالکسر دردی که در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد ـ
نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف ـ
ناموس صاحب راز و جبرئیل و کازهٔ صیاد و مکر و حیلهٔ پنهانی
نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوریست که اژدها را میکشد و در زمین مصر میباشد و بفتحتین تباه شدن روغن ـ

نوس بالفتح جنبیدن پیرامون گیسو جز آن و راندن۔
نواس بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کنند و سست شود

نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان۔

باب النون مع الشین

نأش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن۔
نبش بالفتح کفن دزدیدن و بر کندن۔
نباش بالفتح و تشدید با کفن دزد۔
نتش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای۔
نجش بالفتح بر انگیختن صید و جز آن و آنکه در بهای بیع زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده را و بشتاب رفتن۔
ناجش آنکه برماند صید را۔
نش فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب و
نش بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم ست پنج درم را نواة گویند۔
نطیش حرکت و جنبش۔
نعش بر داشتن و جنازه با مرده و بی مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو تا ست صغری و کبری۔

نفش بالفتح پنبه و پشم زدن۔
نفوش بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان
نقش بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و بر کندن موی بمنقاش و نجار زدن خوشه خرما تا زود رطب شود۔
نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپری کردن چیزی را۔
نمش بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید۔
نهش بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستور سبک۔
نوش بالفتح فرفیتن کسی را و نیکوئی رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست۔
نووش بالفتح سخت گیرنده۔

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح ماده خر آبستن۔
نحص بالضم بن کوه۔
نحوص بالضم لاغر شدن از پیری۔
ناحص زن لاغر شده از پیری۔
نشوص بالضم روا شدن چیزی از جای۔
نشاص بالفتح ابر بلند بر آمده و مشک پر آب۔
نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و بر داشتن حدیث و خبر بکسی نیک

باریکی کردن و پرسیدن تا غایت آنرا بداند
و برداشتن و بلند کردن چیزی —
نعصص بالفتح خوردن ملخ گیاه زمین —
ناعص نام مردیست و صاحب قاموس
گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ
از اهل لغت نقل نکرده —
نغص بفتحتین مراد تمام نارسیدن و سیراب ناشدن
شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام ناشدن —
نفاص بالضم بسیار خندیدن —
نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی —
نکوص بالضم باز گشتن و باز ایستادن
از کاری و پس پا رفتن —
نمص بالفتح موی بر چیدن و بالکسر نوعی از گیاه
نمیص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید
نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خوشیدن
را باز کشیدن و همچنین مناص و گوره خر —
نویص قوت و حرکت —

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ —
نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و بریدن
گوشت از استخوان —
نضیض اندک اندک رفتن آب —
نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و
دینار نقد شده —
نعض بالفتح و —
نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن بالان
شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و گشتن
ابر که بر هم نشسته باشد —
نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار
بچه آوردن زن و زناک شدن و فشاندن
تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده —
نقاض بالضم نوعی توشنگی و تنگدستی و بالکسر آزار کردن کان
نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن
بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین
کاواشده باشد بوقت بر آمدن سماروغ از وی
نقیض بالفتح ضد و بالکسر آوازی چیزی و آواز محمل و پالان
نهض بالفتح و —
نهوض بالضم برخاستن و شتافتن و تمام شدن بالای
گیاه و دور داشتن مرغ بوقت پریدن —
ناهض بچه مرغ که بال تمام و راست کرده
باشد و گوشت بازوی اسپ —
نوض بالفتح رفتن در شهرها و بر کندن شاخ
و بیخ و جز آن و پیوند میان سرین شتر —

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه —
نبیط گروهی است از عجم و آبی که از قعر چاه بر آید

نحیط بانگ و زفیر
نخط بالفتح بینی نشاندن آدمی۔
نشاط بالفتح شادمانی نمودن۔
نشیط شادمان و نام مردے بتا۔
ناشط گاو دشتی۔
نشوط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک کشیدن دلو بر سر آن آید و همچنین انشاط بالفتح
نشط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جائی بجائی و آب بر کشیدن از چاه بے چرخه و گره آسان کشادن۔
نطناط بفتح هر دو نون دراز لطانط جمع۔
ناعط گروهی ست از قبیله همدان و نام کوهی ست
نفط بالفتح والکسر روغنی ست معروف و کسر فصیح ترست و بفتحتین آبله کردن دست۔
نفیط بینی فشاندن ماده بز۔
نقط بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه۔
نقاط بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده۔
نمط بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشند و طرز و طریق۔
نوط بالفتح در آویختن و ماسیدن سینهٔ شتر و توشه دان که در وی خرما نهند و از شتر در آویزند و هرچه از جائی در آویخته شود و میان پشت و سرین
نیط بالفتح رگ دل و مرگ۔
نائط رگ پشت۔
نیاط بالکسر رگ دل و جا آویختن کمان و بیابان دور گسترده

باب النون مع الظاء

نعوظ بالضم برخاستن قضیب۔
نکظ بفتحتین شتافتن

باب النون مع العین

نبوع بالضم برون آمدن آب از چشمه و جز آن
نبع بالفتح درختی ست که ازان کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند۔
نجوع بالضم گواریدن طعام و بطلب نکوئی و آب و علف شدن و سیر خوردن جانور را و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوار و شیر گودک و آرد جو که با آب و نخ سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود۔
نجع بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن۔
نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بشتر دهند۔
نخع بالفتح قبیله ایست از یمن و ازان ست ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب بینی انداختن و به رسانیدن کارد و خالص کردن دوستی و نصیحت ایمان کسے
نخاع بالضم والفتح مغز مهرهٔ پشت که همراه ام مغز

نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و برکندن و
باز ماندن بر پدر و کشیدن کمان و جان کندن
و بفتحتین موی رفتگی بهر دو جانب پیشانی۔
نازع شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد۔
نزوع بالضم پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر
او نزدیک باشد۔
نزیع غربت و چاه که قعر او نزدیک بود۔
نزائع اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند
و زنان که به بیگانگان داده باشند۔
نزاع بالکسر با کسی در چیزی کوشیدن و آرزومند
شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده و رگی که بسوی
آبا و اصل کشد و فی المثل العرق نزاع۔
نسع بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد۔
نسوع بالضم گوشت بن دندان فرو شدن۔
نشوع بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و سخن
تلقین کردن و بالفتح دارو در بینی و دهان ریختنی۔
نصوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت
سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار۔
ناصع خالص از هر چیز و جامهٔ سپید یا زرد یا سرخ خالص
نصع بالکسر نوعی از جامه های سپید۔
نطع بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا
بساط و کام و شکنهای کام۔
نفع سود و سود کردن۔

نقع بالفتح گرد و نقاع جمع و بفتحتین تشنگی و نشاندن تشنگی و
جای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب
و زمین که خاک پاک و خوش دارد و از آن آب ایستد
نقوع بالفتح آنچه در آب کنند چون مویز و خرما
و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جائی و بلند
شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و
گوسپند و شتر کشتن بجهت آن و سیراب شدن
و باور داشتن خبر را۔
ناقع زهر بغایت کشنده و خون تازه۔
نقیع چاه بسیار آب و آب میوها که تر کرده باشند و آب
ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص سرد کنند و خورند
نقائع مهمانیها و ضیافت های مسافر و ستوران
که بجهت آن کشند۔
نکع بالفتح شتابانیدن در کاری و بفتحتین
پوست رفتگی بینی۔
نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی۔
نائع تشنه۔

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی
بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم
نذع بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن
و بالفتح والکسر سعتر و بشتی۔
نزغ بالفتح تباهی و فساد افگندن و برغلانیدن

میان مردم و طعن کردن بزبان۔
نسغ بالفتح خسن تیا بزبانه و طعن کردن فی سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست بجهت نشان و نقش و تعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن۔
نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی۔

باب النون مع الفاء

نأف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن
نتف بالفتح برکندن موی و بهتری برگزیدن کسی را و بفتحتین گیاهها و مویها و جز آن که بدست برخود چیده جمع نتفه
نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و پاشنه در و نام موضعیست معروف که مدفن حضرت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه است۔
نجاف بالکسر بستن قضیب بز نر تا گشنی نکند۔
نجیف تیر پهن پیکان۔
نحیف لاغر و نزار۔
نخف بالفتح و بخای معجمه آبله برآوردن۔
ندف بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان و چست برداشتن دست و پای ستور در رفتار۔
نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن۔
ندیف پنبه ندافی کرده و همچنین مندوف۔
نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و مست گردانیدن و رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و هوش بردن و بالضم و فتح زا اثر آبها و آبهای اندک جمع نزفه۔
نسف بالفتح برکندن بنا و علف و پاشیدن غله و بر باد دادن خرمن و جز آن و بفتحتین شهریست معروف که آنرا نخشب نیز گویند۔
نسوف بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند و بخورد و اسپی که در دویدن سم های خود بر زمین نزدیک دارد۔
نسیف از سخن پنهان و نشان و دندان خر و نشانی که در پهلو و اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود۔
نشف بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و برچیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای پای خار۔
نصف بالکسر نیمه و ساتی و بهره و معنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین زن و مرد میانه سال و خدمتگاران جمع ناصف۔
نصیف معجر و نیمه چیزی و پیمانه ایست و آن نصف مد است
نصاف بالکسر خدمت کردن۔
ناصف محراب نواصف جمع۔
نضف بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه۔
نطف بالفتح به عیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر

چنانکه جراحت بمغز رسد نغف بفتحتین آلودگی و عیب و تباه شدن و نها جمع نطفه
بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم و بالکسر نام مردیست

ناطف حلوائی ست ـ

نطوف بالفتح شبی که تا روز باران بارد ـ

نظیف پاک ـ

باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقة واحد ـ

نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتش زنه

ناتق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش زننده از آتش زنه و اسپی که سوار را افشاند و جنباند ـ

نزق بفتحتین سبکی و چستی و بر جستن و شتاب نمودن

نزیق چست رفتار ـ

نسق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و نسق سخن زینت داده و مهره در رشته کشیده ـ

نشق بالفتح بوییدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد ـ

نشوق بالفتح دارویی که در بینی افشانند ـ

نطق سخن گفتن ـ

ناطق سخن گوی و مال ناطق و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت

نطاق بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه‌ایست که زنان می پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک انوری گویند و نه از آن اثره که در تدویره نتوانند ز دلق ز نطاق ـ

نعیق بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان گوسپند را و همچنین نعاق بالضم ـ

نغیق بغین معجمه بانگ کردن زاغ ـ

نفوق بالضم مردن ستور ـ

نفاق بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع منه کساد و بالکسر دورویی کردن و جمع نفقه نیز آمده ـ

نفق بفتحتین سپری و تمام شدن هیچ و نیست شدن و بریدن و روان شدن آب و جز آن در راه باریک و سوراخ نقب ـ

نمق بالفتح نبشتن ـ

نمرق و **نمرقه** بضم نون و را و کسر هر دو بالش خرد و نهالین پالان نمارق جمع ـ

نوق بالضم شتر ماده‌ها جمع ناقه ـ

نواق بالضم و تشدید واو و را الف شتر و مردی که اصلاح کار کند ـ

نواهق مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است

ناهق خرد استخوان روی اسپ ـ

نهیق بالفتح و ـ

نهاق بالضم آواز خر و آواز کردن آن ـ

نیفق بالفتح جای بند شلوار و جانوری که از پوست آن پوستین سازند هر دو معنی معرب نیفه -
نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه -
نیق بالفتح بلند ترهای در کوه -

باب النون مع الکاف

نابک جای بلند نوابک جمع -
نبک بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتهای خرد و همچنین نباک -
نزک بالکسر و سکون زای معجمه تفضیب سار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن -
نزاک بالفتح و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده -
نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و همچنین نسائک هر دو جمع نسیکه -
ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده
نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک -
نهک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه و پوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسی را -
نهیک شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده -
نیک بالفتح جماع کردن -
نایک جماع کننده -
نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده -

نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع -

باب النون مع اللام

نارجیل معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند -
نال ریشه که در میان قلم میباشد و فرد بسیار بخشش
نبل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و فضل و نجابت و تیر انداختن و غالب آمدن به تیراندازی و بمصلحت شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را -
نابل تیرگر -
نبال بالفتح و تشدید با تیر دار و با خفتان -
نبیل فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خسروان ایشان نبل بفتحتین جمع
نتل بالفتح کشیدن بپای کسی و فرا پیش کشیدن چیزی را و بیضه شتر مرغ که دران آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده -
نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن -
نثیل سرگین -
نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه و انداختن چیزی به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را و باز کردن پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن -
نحل بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن نام کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح حا مذهب های باطل و بخششها جمع نحلة بالکسر -

نحل بالفتح بخشیدن و درخت خرما و بضمتین نحل نخله واحد
ندل بالفتح از جای بجای بردن در ربودن ۔
نذل و نذیل فرومایه ۔
نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده
پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و نُحل
نزیل فرود آینده ۔
نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی ام
است یعنی فرود آی و بالکسر فرود آمدن
دو گروه باهم در کارزار ۔
نسل بالفتح فرزند و زه و زادن و پر انداختن
مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت پشم ریختن
ستور شدن و پیشی گرفتن مر قدم و جامه از
کتف افتادن و بشتاب دویدن و بفتحتین
شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید ۔
نسیل عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر
و پشم و جز آن بیفتد و بفتحتین نسال بالضم
نشل بالفتح گوشت برکشیدن از دیگ ۔
نشیل گوشت بی توابل پخته ۔
نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و غیره
نصول و نصال جمع ۔
نصول بالضم زایل شدن رنگ حنا از دست
و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و
موی از خضاب و در ماندن پیکان بجای خود ۔

نصیل پیوند میان سر و گردن ۔
نضال بالکسر تیراندازی کردن باهم و سخن و شعر نبرد کردن
نطول بالضم آب جوشیده بدارو ها بجائی ریختن و
بالفتح آب جوشیده بدارو ها که بر اندام بیمار ریزند ۔
ناطل کوزه که شراب بدان پیمایند ۔
نعل بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین
درشت که سنگریزه ها از وی درخشند و پی که بر
گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر
ناعل صاحب نعل ۔
نعال بالفتح و تشدید عین نعل بند ۔
نعثل بالفتح گفتار نر و پیر نادان و نام یهودی
ست که در مدینه می بود و نام مردی دراز ریش
که حضرت عثمان رضی الله عنه را بدان
تشبیه می کردند ۔
نغل بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر
غین بد نسب و پوست خراب و ضائع شده و
کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی
کردن میان مردم ۔
نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب نبود و بفتحتین
غنیمت و گیاهی ست و بالضم و فتح فا بعد
از سه روز غره ماه سه روز دیگر ۔
نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و موزه و
نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون …

نیز آمده و بالضم آنچه بر سر آب جز آن خورند و بفتحتین پری که از تیری بر تیری نهند و سنگستان باد رخت و بیماری شتر که در سم او بهم رسد و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر جواب۔

نقیل راه و نوعی از رفتار

نکال بالفتح عقوبت

نکل بالکسر بند و آهن و هسته لگام و مرد راه برود و آزموده قوی و بفتحتین مرد دلیر راست و قوی آزموده۔

نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند۔

ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده۔

نمل بالفتح مورچه و دانهای خرد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آنرا ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بی قرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین۔

نوال بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و رود خانه روان و چوبی که بران پارچه چنید و قت بافتن مراد منوال و بالضم طائفه ایست از سیاهان

نوال بالفتح عطا و همچنین نائل و صواب۔

نوفل دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب۔

نهشل بالفتح گرگ و چرغ و نام مردی است۔

نهل بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن۔

ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع۔

نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر

باب النون مع المیم

نئیم ناله نرم و آواز دادن کمان و شیر۔

نجوم بالضم ستارگان و برآمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بمذهب

نجم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بمعنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت تعین وظیفه

نجم نالیدن و بیخ کردن۔

نادم پشیمان۔

ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن۔

ندیم پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان

نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد۔

نسم بفتحتین مردم

نشم بفتحتین درخت که از وی کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری بالکسر و کسر شین آنچه بر قطعها سیاه و سپید نقش

نظم بهم پیوستن در کشیدن جواهر رشته و سخن با وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه ملخ و نام سه کوکب از جوزا۔

نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در و چیزها را پیوند کنند

ناظم شعر گوینده و مهره برشته کشنده و چرغ خانگی که در شکم آن تخم داشته باشد۔

نعیم دوست رس و نیکی و ناز و مال

نعم بالضم نام زمی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف یوس و بالکسر و فتح میم نیک ست و بفتحتین چارپا انعام جمع و بسکون میم حرفی ست بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنی آن گذشت

نعام بالفتح شترمرغ و چوب که بر بهنای چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعی ست

نعائم منزلیست از منازل قمر

ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر

نغم بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آواز ها جمع نغمه

نقم بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد ستادن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف نعمتها و بهنا جمع نقمه

نم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش زدن و حرکت کردن و سخن چینی

نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی ست خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر خوانند

نمائم سخن چینیها جمع نمیمه

نوم بالفتح خواب کردن و خواب

نائم خواب کننده نیام بالکسر جمع و ذوالنائم شب آرمیده

نهم بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و بمصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت حریص شدن بطعام و بکسر ها حریص به طعام

نهیم حریص و آواز شیر و فیل

نهام بالضم نام مرغی ست

نیم بالکسر نون و ها ریگی که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی ست

باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش

نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان می گردد و شهریست در یمن

ندمان بالفتح پشیمان

نزوان بفتحتین برجستن

نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن بالفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد

نسوان بالکسر زنان

نشوان بالفتح مست

نصران نام دهی ست در شام که نصاری دران می باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است

نطرون بالفتح بوره ارمنی

نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابوحنیفه

نوفی رحمة الله علیه و بالفتح رد و خانه ایست که بطرف
طایف پیر دو و آنرا نعمان الاراک گویند۔
نون ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیرے
است و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغامبر است
نندرانی بالفتح و ضم دال کابوس۔
نهروان بفتح نون و بهر سه حرکت را و بضم هر دو
ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسطه۔

باب النون مع الواو

نو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و
باز پس جستن از زخم شمشیر و بجای قرار نگرفتن و
موافق نیا[فتن] و کار ناکردن۔
نجو بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دهن و جع [= جمع] استنجا
و غائط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست
انگوشت باز کردن و راز و رهیدن آنچه از شکم بیرون آید
نحو سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان
دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و
نام مردیست و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند۔
ندو بالفتح بمجلس جمع کردن مردم را و بمجلس
مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر باهیز
آب خوردن اول و دوم۔
نزو بالفتح برجستن۔
نصو بالفتح موی پیشانی گرفتن۔
نضو بالکسر شتر لاغر و جز آن و چوب تیر تا موضع
پیکان و جامهٔ کهنه و بالفتح و بضمتین و تشدید
واو زائل شدن رنگ خضاب۔
نطو بالفتح دور شدن۔
نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان با مغز
نمو بضمتین و تشدید واو افزایش کردن و برآمدن
گیاه از زمین و بالیدن آن۔
نهو بضمتین و تشدید واو نازدارنده۔

باب النون مع الهاء

نبه بالفتح آگاه شدن و بفتحتین و کسر با شهرت
یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت
ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم۔
نابه و نبیه بزرگوار و مشهور به بزرگی۔
نده بالفتح راندن چارپا و باز داشتن۔
نزه بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت
نفه بفتحتین کند شدن رفتار و دراک [و] ماندهٔ ول شدن
نافه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده۔
نقه بفتحتین و۔
و نقوه بالضم و یافتن بگوش سخن کردن و از بیماری شفا شدن
ناقه از بیماری به شده۔
نوه بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی مانند شدن

باب النون مع الیاء

نای بالفتح و سکون همزه دور شدن و اصطلاع و درد ...

نبی خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر
نجی بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز -
ناجی شتر چست رفتار و رهنده -
نحی بالکسر خیک روغن -
ناحی قصد کننده و گرداننده -
نادی و ندی مجلس و جمع شدنگاه مردم و دیوان -
ناسی فراموش کننده -
نسی چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در
منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات
نکرده و رکوی پاک کردن حیض زنان -
نضی بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و میشی گرفتن
ستور به دیگر ستوران و جامه کندن و گذشتن تیر
از نشانه و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای
پیکان تا پر تیر و موضع گردن که مابین شانه باشد تا
سر و تیر نوتراشیده که هنوز پر و پیکان نه نهاده باشند
نعی بالفتح خبر مرگ بکسی دادن و اظهار و شهرت
کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر
مرگ دهنده و همچنین نامے -
نفی بالفتح راندن و رانده شدن و سست
کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچه بیفتد از ریگ
وقت جوشش و آنکه ریزد از آب نو و آنچه بیفتد از رسم
اسپان از سنگ ریزه و جز آن و آنچه بر دارد باد از خاک و جمع نفیان
زیر بیخ درختان مراد قشر نفیان سپری که از برگ خرما
سازند و آنکه پشت نماید از لشکر عظیم و عهد و تهدید
نقی بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص
نمی بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و چیزی
بکسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن
و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت
و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و دراهم
مغشوش که دران مس و ارزیر بوده باشد -
نامی افزایش کننده -
نواصی موی‌های پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه -
نواحی طرفها و گوشها -
نهی بالفتح باز داشتن و منع کردن و
بالکسر بمعنی از آب سیل که جائے
مانده باشد و بفتح نیز آمده -
ناهی بازدارنده -
نواهی بازدارندگان جمع ناهیه -
نی بالکسر و تشدید یا ناپخته و خام
و با لفتح پیه -

باب الواو مع الالف

وبا بر وزن بنا بیرانه و باشدن زمین - و با بهمزه و بغیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد

وثقی بالضم استوار۔
وجعی بالفتح بیماران و دردمندان۔
وحی بالفتحتین سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور۔
وذا باز داشتن و عیب کردن۔
وری بالفتحتین آتش از آتش زنه بیرون
آوردن و علتی ست و خلق عالم۔
وریقا کبوتر۔
وسطی بالضم فاضل‌تر و میانه و انگشت میانگی۔
وشای بالکسر جامهای رنگین جمع وشی۔
وضوء بالضم دست و روی شستن برای نماز
و بالفتح آبی که بدان دست و روی شویند۔
وضی نیکو و پاک۔
وطاء بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن
و پامال کردن و بالکسر و مد همزه با کسی
موافقت کردن و چادر که بر هودج و جز آن
بیندازند یا جائی بگسترند۔
وعا بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و
آواز و غوغا بالکسر و مد همزه باران و ظرف۔
وعثاء بالفتح سختی سفر۔
وعساء زمین نرم ریگستان۔
وغا بالفتح جنگ و آواز و غوغا۔
وفا وعده بجا آوردن۔
وقاء بالکسر و بالفتح آنچه بآن نگاه دارند و سپر

وکاء بالکسر سربند چیک کوزه و سربند هرچه باشد
ولاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری
کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده
آزاد و یاران و دوستان۔
ونی بالفتحتین سست شدن و مانده شدن۔

باب الواو مع الباء

واب بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و
سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و شکم فراخ دار۔
وثب بالفتح و وثوب بالضم و ثبت برجستن۔
وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن
و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع۔
وجیب طپیدن دل۔
وجب بالفتح مرد بد دل۔
ورب بالفتحتین تباه شدن اصل۔
وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه
وصب بالفتحتین بیماری۔
وصوب بالضم همیشه بودن۔
واصب همیشه و دائم و شدید۔
وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیر
خوار سازند و مرد سخت دل بدعهد۔
وطوب بالضم پیوسته بودن بر کاری۔
وغب بالفتح مردم نادان و متاع سقط و
شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه۔

وقب بالفتح مغاکی در سنگ که آب در ان گرد آید و ناودان و در رفتن بچیزی و فروشدن آفتاب و خراز ان

وکب بالفتح بپای خاستن -

وکوب بالفتح آهو و ناقه فراخ گام -

ولوب بالضم پیوستن و رسیدن -

وهب بالفتح بخشیدن -

وهاب به تشدید بسیار بخشنده و همچنین وهابه و تا از برای مبالغه است -

ویب بالفتح وای مرادف ویل -

باب الواو مع التاء

وتیرة راه و سستی و حاجت که بان نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و پرده که مابین هردو سوراخ بینی می باشد -

وترة بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر میباشد و پرده که مابین هردو سوراخ بینی میباشد و گرداگرد چیزی

وثاجة درشتی و آگنده گوشت شدن -

وثیقة پیمان و عهد -

وجبة بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن -

وجهة بالضم بدحال شدن -

وجازة کوتاه شدن سخن -

وجاهة روشناس شدن و خوبروی شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن -

وجنة بهر سه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند برآمده باشد و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم تلخی که آنرا کوفته سازند و بروغنی چرب کنند و بخورند

وجهة بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف او باشد

وجیهة زن روشناس خداوند جاه و زن خوب شکل

واجفة لرزنده و ترسنده و طپنده -

وحدة یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن

وحشة خالی و اندوه و تنهائی و درمندگی -

وخامة بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن -

ودادة آرزو کردن -

ورودة گلگون شدن -

ودعة بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید -

ودیعة امانت -

وراثة میراث یافتن و میراث بردن -

وردة بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل -

ورطة بالفتح زمینی که در راه نباشد و محل هلاکت

وراطة بالکسر فریب -

ورثة بفتحتین میراث برندگان -

وازرة گناه بردارنده -

وزغة بفتحتین آفتاب پرست -

وسمة برگ گیاهیست که بدان موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل ست -

وسادة بالکسر بالش

وساطة بالفتح بزرگوار شدن

وسامة بالفتح نیکوروی شدن

وسوسة بدی وکارهای ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و اندیشهٔ بد

واسطة درمیان بوده ومیانجی و واسطة القلادة بهترین جوهر و مهره که درمیان قلاده کنند

وسیلة نزدیکی و دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی

وسعة بالضم فراخی

وشمة بالفتح قطرهٔ باران و یک سخن

واشمة زنی که بردست زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمة زنی که بردست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة

وشایة بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زائیدن

وصافة بالفتح خدمت کردن و بحد خدمتگاری رسیدن کودکان

وصوصة نزدیک گردانیدن دیده بچشم و برقع

وصایة بالفتح والکسر وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه

وصیة اندرز

وصیلة زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و درین زمان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند داد بچه نر را با بچه ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد

وصیفة کنیزک

واصلة زن موی پیوند کننده و مستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة

وصمة بالضم عیب

وصلة بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پارهٔ چیزی

واصیة زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته بوده باشد

وضاعة فرومایه شدن

وضیعة زیان کردن بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت

وضعة بالفتح نهادن

وضاءة بروزن لطافة نیکو رو شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص بی عیب شدن

واضحة دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن

وضیمة گروه از میان طعام ماتم و قدری از حشیش و گیاه

وطاءة نرم شدن فراش و نشستن گاه بالا شدن جای و گرفتن و قال صلعم اللهم اشدد وطاتک علی المضر

وطیبة غرارهٔ پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی

وظیفة چیزی که برای کسی مقرر شده باشد

واعیة زن فریادکننده و یاد دارنده و نگهدارنده
و باین معنی ست قول باریتعالی اُذُنٌ وَاعِیَةٌ
وقادة بالکسر نزدیک پادشاه رفتن بر سوی
وفات مرگ ـ
وقت زمان و هنگام چیزی زمان چیزی
وقایة نگهداشتن ـ
وقاحة و وقوحة بالفتح سخت شدن سم و سخت
روی شدن و بی شرم شدن ـ
وقیعة بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس
مردم و کارزار و چاه آب گیر که در سنگ بوده باشد
واقعة خواب و حال و کار و سختی جنگ و
حادثهٔ زمانه و قیامت ـ
وقعة سختی جنگ ـ
وکالة بالفتح و الکسر وکیل شدن و ضامن شدن
ولادة زائیدن ـ
ولایة بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و دوست
کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری پادشاه
و جمع شدگان برای یاری کردن مفرد و جمع آمده ـ
ولولة بفتح هر دو واو واویلا گفتن ـ
ولیدة دخترک و کنیزک ـ
ولیجة صاحب سر و دوست ـ
ولیخة به حای مهمله غراره پشم و صوف ـ
ولیمة طعام عروسی ـ

وهلة بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس ـ
واهیة سست و دریده و از هم افتاده ـ
وهدة زمین و نشست و نشیب و زمین فراخ ـ

باب الواو مع الثاء

ورث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن
وارث میراث برنده ـ
وطث بالفتح سخت زدن پای بر زمین مرادف
وطس ـ
وعث بالفتح ناقص کردن کسی را حسب
بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پای در آن
فرو رود و استخوان شکسته ـ
ولث بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و
باران اندک و عهد بی اختیار و قصد استوار ـ

باب الواو مع الجیم

وثج بالفتح و سکون ثای سه نقطه سطبر و درشت
و حیوان آگنده گوشت ـ
وج بالفتح و تشدید جیم دارو ئیست که آنرا اگر ترکی
گویند و نام شهریست به طائف ـ
ودج بالفتح صلاح افگندن میان قوم و صلاح
آوردن و خون گشادن ستور و رگ و واج اسپ
زدن و بریدن رگ و واج و بفتحتین رگ گردن
و همچنین وداج بالکسر اوداج جمع ـ
وسیج نوعی از رفتار شتر ـ

وشیج بالفتح بهم در رفتن۔
وشیج بهم در رفته و نام درختی ست که ازان نیزه سازند
ولوج بالضم درآمدن چیزی بچیزے۔
ولیج بالفتح جایها و غارها که بدان از باران پناه
برند جمع ولجه بفتحتین۔
ولیج آنچه درمیان چیزے بوده باشد و از جنس
آن نباشد۔
وهیج بالفتح افروخته شدن آتش و بفتحتین
افروختگی و سوزش آتش۔
وهاج بالفتح و تشدید ها درخشنده۔

باب الواو مع الحاء

وحّ بالفتح و سکون تای دو نقطه و کسر آن
اندک و زبون و بخیل و خسیس۔
وجاح بهر سه حرکت پرده و پوشش و اجاح بهمزه
نیز آمده و آب اندک که ته حوض را پوشد۔
وجیح استوار و محکم و جامه سفت و استوار بافته۔
وحواح مرد چست و سبک و بحذف الف نیز آمده۔
ودح بالفتح داروئیست که آنرا زوفای تر گویند
و بفتحتین گوسپند نر که بر ماده نر رود۔
وذح بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه گوسفند و
اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و سرگین
و خشک شدن آن بر دنبه گوسپند۔
وشاح بالکسر و الضم حمائل۔
واشح قبیله ایست از یمن۔
وضوح پیدا و روشن شدن۔
واضح آشکارا و روشن۔
وضح بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی و کشادگی
راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که
از درم و دینار ساخته باشند و دندان و پیه۔
وضاح بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ
جمیل و مبروص و لقب جذیمه ابرش و استخوان
سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب بازی
کنند و در عرب و هند متعارف ست۔
وطح بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور
و مرغ چسپیده باشد۔
وقح بالضم و بضمتین شوخی و سخت شدن
سم چارپا و بی شرم شدن۔
وقاح بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت
و همچنین وقح بکسر قاف و قح بضمتین جمع۔
ولیح و ولائح غرارهای پشم و پنبه جمع ولیحه۔
ویح بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب۔

باب الواو مع الخاء

ورخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر
وسخ بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و چیز
آن و بکسر سین چرکین۔
وضوخ بالفتح نیم دلو آب۔

وَشَح بفتحتین نام گیاهی ست۔

باب الواو مع الدال

وأد بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت۔

وئید بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته۔

وبد بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن و بدحال۔

وتد بفتحتین میخ و میخ زدن و دندان و بلندی در درون گوش۔

وجود هستی و یافتن مطلوب۔

وجد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن و حد تنها شدن و یگانه شدن و یگانه ممتاز و منفرد و بضمتین تنها و یگانه و بالکسر دوست

واحد یکی۔

وحید یگانه و تنها۔

وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر۔

وداد بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن۔

ود بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی ست و بالضم و الفتح نام بتی۔

ورید رگ گردن۔

ورود در آمدن۔

ورد بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و آب آینده گان از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم

وِرداً و منزل و نوبت تب و شیر دنده که سرخ رنگ و اسپ گلگون۔

وارد در آینده در راه و وارد شفقه او بحیته لب از شعور رای

وساد و وسادة بالکسر بالین بالش و بالفتح و ست بفتحتین جمع

وصید آستان در و گیاهها که بخیهای آن بهم نزدیک باشد

وطد بفتحتین استوار کردن و پای برجای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت شدن و بجای داشتن و سخت بر زمین انداختن۔

وطائد قواعد بنا۔

واطد ثابت

وعد بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر۔

وغد بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم و ضعیف چشم و تیرهای از تیرهای قمار که آنرا نصیب نیست و ثمر بادنجان و کودک

وفد بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و سرکوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده۔

وافد برسولی پیش کسی رونده و آنکه برمرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو و فد جمع و فود و واوفاد جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار۔

وقود بالضم افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند۔

وقاد بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته۔

واقد بکسر قاف برافروزنده آتش۔
وکد بالفتح قصد کردن۔
وکاد بالکسر رسن که بوقت دوشیدن برگاو بندند
ولد بالضم وبفتحتین فرزند مفرد وجمع آمده و بالکسر بچه
ولیده کودک وبنده ولدان وولده بالکسر جمع
ولائد جمع ولیده ومعنی آن گذشت۔
والد پدر وگوسپند آبستن۔
ومد بفتحتین سختی گرمای شب۔
وهاد بالکسر زمین های پست جمع وهده۔

باب الواو مع الذال

وجذ چاهها بکسر که در کوه میباشد وجاذ جمع۔
وقذ بالفتح بچوب زدن وکشتن چیزی را و
سست گردانیدن وغلبه کردن خواب و
ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری۔
وقید لاغر وبے قوت۔

باب الواو مع الراء

وأر بالفتح وسکون همزه ترسانیدن۔
وبر بفتحتین پشم شتر وپشم ناک شدن۔
وبار بالفتح زمین عاد۔
وتر بالکسر تنها وطاق و بالفتح والکسر کینه و بالفتح کینه
کشیدن وکم کردن حق کسی وطاق کردن و بفتحتین زه
کمان وتار ساز اوتار جمع و بالفتح وکتاکم کننده حق کسی۔
وثر بالکسر بستر نرم وجمیعی وثار بالفتح وبفتحتین
آب کشن در رحم که ناقه از وی آبستن نشود
وبسیار کشنی کردن کشن۔
وجور بالفتح داروی که در دهان ریزند۔
وجر بفتحتین ترسیدن وبکسر جیم ترسنده۔
وجار بالفتح والکسر غار کفتار۔
وحر بالفتح کینه وبفتحتین گرگلی ست سرخ در
زمین چسپیده وکینه داشتن۔
وذر بالفتح گذاشتن وترک کردن۔
وافر ترک کننده۔
وزر بالفتح پناه وکوه و بالکسر گرانی وگناه و
پشتاره جامه وسلاح اوزار جمع وبرداشتن بار
بر پشت وغلبه کردن۔
وزیر معروف وآنکه در بار برداشتن باکسی شریک باشد
وشر بالفتح روشن ونیک کردن دندان
وبریدن چوب بآره۔
وصر بالکسر عهد وقباله وعهد نامه۔
وضر بفتحتین چرک چربے وبوی ناخوش وچرک
ناک شدن۔
وطر بفتحتین حاجت۔
وعر بالفتح دشوار وماندگی از احسان وسختی
گرما وکینه وخشم۔
وغر بفتحتین پر شدن سینه از خشم وکینه و
وغر الجیش بانگ لشکر۔

وفر بالفتح بسیار و تمام و بسیار کردن -

وفور تمام شدن -

وقر بالفتح گرانی گوش و گران شدن گوش و گران کردن گوش . و اوشگافتن استخوان و بالکسر بار خر و استر چنانکه وسق بار شتر

وقار بالفتح آهستگی و آهستگی کردن -

وقور بالفتح آهسته -

وقیر مغاک در کوه مرادف وقره -

وکر بالفتح آشیانه مرغ و وکور جمع و به آشیانه در آمدن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک

واکر مرغی که در آشیانه باشد -

باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن -

وجیز و موجز سخن کوتاه -

وخز بالفتح و بجای معجمه چیز اندک و نیزه و خنجر زدن و سوزن زدن و آمیختن -

وزواز مرد سبک کم عقل -

وز بالفتح و تشدید زاء بط آبی مخفف اوز -

وشز بفتحتین جای بلند و سختی اوشاز جمع -

ومز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن -

وفز بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند -

وکز بالفتح بمشت زدن و سوفتن و نیزه زدن و دفع کردن -

وہز بالفتح بهمه دست زدن و سخت زدن -

باب الواو مع السین

وجس بالفتح آواز نرم کردن و گوفتن دل و در دل ماندن چیزی و آواز نرم -

واجس بدل در آینده -

ودس بالفتح اول گیاه که بروید و پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن -

ورس بالفتح گیاهی ست زرد فام مانند اسپک

وریس جامه رنگین بورس -

وسواس بالفتح اندیشه بد که در دل خطور کند و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افگندن

وطیس تنور آهنی و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار -

وطس بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن -

وقس بالفتح پوست باز کردن از جراحت و ریش و گرفتن جرب و زن فاحشه و جرب

وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی -

ولاس بالفتح و تشدید لام گرگ -

وہس بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی درانه -

ویس بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار گویند

باب الواو مع الشین

وتش بالفتح و تبای و بالفتح اندک زبون از هر چیز
وحش بالفتح جانور دشتی وحشی واحد و خشک
و جهانے و گرسنه .
وخش مرد زبون و فرومایه ـ
وروش بالضم گرفتن و طعام خوردن و ناخوانده
بطعام حاضر شدن ـ
وارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده ـ
وریش بالفتح نام رای است از روات قراء ـ
وشواش بالفتح سبک ـ
وفش بالفتح نام مردے و جنبیدن ـ

باب الواو مع الصاد

وبیص درخشیدن ـ
ودص بالفتح سخن انداختن ـ
وصوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار
چشم که از وے بنگرند ـ
وصاص بالفتح روی بند خرد و سنگ در
میان زمین و صاص جمع ـ
وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی
گردن و کوتاه شدن آن و آتش و ریمه خرد که
بآن آتش افروزند و بین دو فریضه نصاب
زکوة که زکوة بران واجب نشود ـ
وقیص آنکه گردنش شکسته باشد ـ

وهص بالفتح شکستن و سخت پامال
کردن و سخت انداختن ـ

باب الواو مع الضاد

وخض بالفتح خستن و نیزه زدن ـ
وخیض نیزه زده شده ـ
وفض بالفتح شتاب ـ
وفاض بالکسر تیردانهای چرمین که برای
تیر سازند جمع وفضه ـ
ومض و ومیض و ومضان درخشیدن
برق بی آنکه پراگنده شود در ابر ـ

باب الواو مع الطاء

وبوط بالضم ضعیف رای شدن و همچنین و
بط بالفتح و بفتحتین ـ
وابط ضعیف و بددل ـ
وقط بالفتح باز داشتن ـ
وخط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه
زدن چنانکه گذارا شود و بشتاب رفتن ـ
وراط بالکسر پوره کردن گوسپند از میان گوسپندان
وسط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن
و میانه و راست و برگزیده و بزرگوار ـ
وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب بابا
و در نحل رفیع باشد ـ
وسوط بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه است

کمہ از موی و پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دہد چنانکه
بیکبار ظرف پر شود۔
واسط بالکسر نام شہریست معروف و واسطة الکور پیش پالان شتر
وسائط میانجی ہا جمع واسطة۔
وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف
و شپره را نیز گفته اند و تعب شاعریست معروف۔
وقط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه
که دران آب گرد آید و ہمچنین وقیط و وقاط جمع و
انداختن و رفتن خروس بر ماکیان و یوم الوقیط
روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل۔
وهط بالفتح زمین نشیب و نام موضعی ست که
عمرو بن عاص را بود۔

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره
در بن دسته تیر و تیشه کردن تا استوار شود۔
وشیظ جماعهٔ آدمیان که متفرق باشند۔
وشائظ چیزہای زائد که بکار نیاید۔
وعظ پند دادن۔
واعظ پند دہنده و وعاظ جمع۔
وکظ بالفتح دفع کردن و آراستن۔
واکظ دفع کننده۔

باب الواو مع العین

وجع بفتحتین دردمندی و رنجوری و اوجاع
جمع و رنجور و دردمند شدن۔
وجیع دردناک۔
وداع بالفتح پدرود۔
ودیع و وداع تن آسان و ترک کننده۔
وودائع امانتها جمع ودیعة۔
ودع بفتحتین مهرهٔ سپید که از دریا بیرون آرند و
قلندران میتوان زند و بعضی گفته اند از جنس صدف
ست و دران کرم میباشد۔
ورع بالضم و الفتح بددل شدن و حقیر و کوچک
شدن و بالفتح پرہیزگار شدن و بفتحتین پرہیزگار
شدن و پرہیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسر را
پرہیزگار و ترسنده و بددل و کوچک و ضعیف۔
وروع بالضم بددل شدن و حقیر و کوچک شدن
وزع بالفتح باز داشتن و اول و آخر لشکر را فراہم آوردن
وازع باز دارنده و سگ و مہتر و سالار لشکر که
صف را به ترتیب دارد و سلطان و حاکم۔
وزوع بالضم بر انگیختن کسے را بر چیزے۔
وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی
مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و ہمچنین
وساع بالفتح۔
وسیع فراخ و نام آبی ست۔
واسع فراخ و احاطه کننده و در یابنده چیزے
و نامی ست از نامہای حق تعالی۔

وشع بالفتح ببالا برآمدن
وشوع بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کنند ۔
وشیع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها
و گیاه و بافته از ریشهٔ درخت خرما و جز آن که بر بام
خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت
و چوب که بر گرد باغ کرده شود ۔
وشائع جمع وشیعة و آن غلولهٔ ریسمان و لقمهٔ طعام باشد ۔
وصع بفتحتین مرغی ست خرد برابر گنجشک و
بعضے گفته اند بچهٔ گنجشک ۔
وضع بالفتح نهادن چیزی در جائی و زائیدن
و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و مقنعه
انداختن از سر و بفتحتین موضع و موضوع و از مرتبه خود
افگندن چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن
زن و بچه که در آخر طهر سرشته شود ۔
وضیع خرمای تر که خشک ناشده در ظرف گذارند
و فرومایه و ناکس و امانت ۔
واضع نهندهٔ چیزے و زن بے مقنعه ۔
وضائع بارها و درختها و شورگیاهها جمع وضیعة ۔
وعوع بالفتح روباه و مرد زیرک ۔
وعواع آواز و غوغا و گروه مردم و مرد زشت
آواز و بز کوهی ۔
وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ ۔
وقع بالفتح جاے بلند و سر کوه و سختی گرما و جنگ
در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و تیز
کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را به فسان
و چکش زدن بر چیزی و بفتحتین سنگ [illegible]
و سوده شدن پای و تنگ شدن سم ستور از
رفتن بر زمین درشت و دردناک شدن پای از برهنه پائی ۔
وقیع سمی که تنگ و سوده شده باشد از سنگ و زمین
سخت و کارد و شمشیر تیز کرده به سنگ و سوهان ۔
واقع افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی
خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر ۔
وقاع بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید
قاف عیب کننده مردم ۔
وقائع کارزارها و بدگوئیها پس مردم و آبگیرها
که آب باران دران جمع شود جمع وقیعه ۔
وکع بالفتح گزیدن مار و کژدم و بدست زدن
پستان گوسپند در وقت دوشیدن تا شیر
بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت
مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن
و بر همه گرا افتادن انگشتان و سخت شدن ۔
وکیع سخت و محکم و نام مردے دانشمند معروف
و مشکے که از ان آب بیرون نتراود و دوالی که خو
نکند و بعضے بمعنی استاد نیز گفته ۔
ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص ۔
ولع بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن

وَلَع بفتحتین حریص شدن۔
وَلیع غنچهٔ ناشگفته که خرما و جز آن که از اطلع گویند۔
وَالِع دروغ گو۔

باب الواو مع الغین

وَتَغ بفتحتین ہلاک شدن و گنه‌گار شدن و گناه و مردم کم عقل
وَشِغ بالفتح ناقه را شیغه ساختن و آن کوئی ست که در اندام ناقه کنند تا بچهٔ غیر مهر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد و آنرا درجه نیز گویند۔
وَزَغ بفتحتین آفتاب پرست۔
وَشْغ بالفتح چیزے اندک۔
وُلُوغ بالضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین وَلَغ بفتحتین۔

باب الواو مع الفاء

وَجَف بفتحتین و
وَجیف طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبانیدن و لرزان شدن چیزے۔
وَاجِف طپنده و لرزنده۔
وَحْف بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و مال بسیار۔
وَاحِف گیاه سبز بسیار و نام موضعی ست۔
وِحَاف سنگهای سیاه جمع وحفه۔
وَخْف بالفتح در آب زدن گل خطمی تا لعاب از آن بیرون آید۔
وَخیف خطمی بدست مالیدن۔

وَدْف بالفتح چکیدن و جز آن و روان شدن آن
وَدیف شتاب رفتن و خرامان رفتن۔
وَرْف و وَریف فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه۔
وَارِف فراخ و سبز و تازه۔
وَزیف شتافتن در رفتن۔
وَصْف بیان کردن۔
وَصیف خدمتگار و کنیز۔
وَصّاف بتشدید صاد بسیار صفت کننده۔
وَطَف بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن و بسیار شدن موی آن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژه او۔
وَظْف بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر و پیروی کردن
وَظیف باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ و جز آن که در زیر رسغ ست۔
وَظَائِف روزمره ها از طعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه۔
وَغْف بالفتح و غین معجمه ضعف بصر و چیزی که بر سگی بر زنند تا کشتے نکند۔
وَقْف بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن و داشتن و مطلع شدن بر چیزے و وقف کردن چیزیرا بر فقرا۔
وُقوف دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و وادا شتن۔

واقف ایستاده و دانندهٔ چیزی و گروهی از انصار۔
وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سر آن می نشینند و بفتحتین گنهگار شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب و کرانهٔ کوه۔
وکاف بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن۔
وکوف بالفتح شتر مادهٔ بسیار شیر۔
وکیف بیای چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چیزی۔
ولاف بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن و بهم آمدن قومی و پیاپی آمدن۔
وهف و وهیف بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ تر آوردن آن۔

باب الواو مع القاف

وبوق بالضم هلاک شدن و همچنین وبق بفتحتین۔
وثوق بالضم اعتماد و استواری۔
وثاق بالفتح و الکسر بند۔
وثیق استوار۔
ودق بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی و گشن خواستن مادیان همچنین سنت و وداق بالکسر و ذات ودقین بفتحتین بلائی که دور دوار و گویا از هر دو جانب می آید۔
ودوق و ودیق مادیان گشن خواه۔
وادق تیز رو۔
ورق بالفتح برگ از درخت چنبیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالها که باران در آن نباشد اوراق جمع و بالکسر و الفتح و فتح واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نو جوانان و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پارهٔ خون که گرد شده بر زمین افتاده باشد۔
وراق بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده۔
وسق بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار برداشتن و بار گرفتن و بستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع۔
واسق شتر مادهٔ آبستن و ساق بالکسر جمع۔
وشق بفتحتین قدید کردن گوشت و جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند۔
وشیق گوشت قدید کرده۔
واشق بکسر شین نام سگی و نام مردیست۔
وعاق بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز غلاف قضیب چارپا در وقت بر آوردن قضیب و همچنین وعیق۔

وعق بالفتح وکسر عین بدخو۔
وفاق بالکسر سازگاری کردن۔
وفق بالفتح موافق آمدن وسازگار شدن وسازگار ولین شونده۔
وقواق بدال ونام درختی ست وبعضی گفته اند نام جائی ست۔
ولق بالفتح شتافتن وهمیشه رفتن ودروغ گفتن وزدن شمشیر ونیزه وجز آن ونوعی از رفتار ناقه۔
ومق بالفتح دوست داشتن۔
وامق دوست دارنده ونام مردیست که عاشق عذرا بود۔
وهق بالفتح وفتحتین کمند۔

باب الواو مع الکاف

ودک بفتحتین مردم وچربی گوشت وفربهی ماکیان
وراک بالکسر مانند بالش چیزی که در پیش پالان شتر بندند۔
وروک بالضم برپهلو خفتن وبرسرین نشستن۔
ورک بالفتح وکسر را سرین ویک طرف ران وبسکون را نیز آمده ورک بضمتین جمع۔
وسک بالفتح والضم شتافتن وشتاب۔
وشاک بالکسر بایکدیگر شتاب کردن ونیک ستعا بیدن وتیز روی وچستی۔

وعک بالفتح تیزی تپ وضعیف کردن مرض کسی را۔
وکواک بالفتح بددل وتبرسنده۔
ویحک کلمهٔ ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم ست ترا۔
ویلک یعنی وای مر ترا وویک بحذف لام نیز آمده۔

باب الواو مع اللام

وأل بالفتح وسکون همزه۔
وول بالضم پناه وپناه بردن۔
وبل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن وگشتن ودشوار شدن وگران وناگوار شدن۔
وبال بالفتح ناگوار ودشوار شدن۔
وابل قبیله ایست وباران بزرگ قطره۔
وبیل دشوار وناگوار وپشتهٔ هیزم وعطای بزرگ۔
وتل بفتحتین رسن از لیف خرما۔
وتبل لیف خرما ونام مردیست بمعنی عصا هم آمده۔
وجل بفتحتین ترسیدن وبکسر جیم ترسنده۔
وحل بفتحتین گل ولای ودر گل ولای افتادن۔
وذائل آئینها وتارهای نقره جمع وذیله۔
ورل بفتحتین جانوریست مشابه سوسمار وسقنقور۔
وسل ووسائل جمع وسیله ومعنی آن گذشت
وشل بفتحتین نیالی وآب اندک ونام کوهی بتهامه وچکیدن آب وآب چکان شدن خانه وجز آن۔
وشول بالضم سستی اندک وکمی فائده وبهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر

واکل آب چکانند و چکنده -
وصل پیوند و پیوستن ضد هجر و پیوند کردن فصل و نابند
وصول رسیدن -
واصل بچیزی پیوسته و پیوند کننده نام مردیست -
وصائل جامہاے خطط یمانی -
وصال بالکسر یکسے پیوستن و کاری پیوسته کردن -
وعل بالفتح پناه و جاره و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی وعول و اوعال جمع -
وعول بالضم بر درخت رفتن و نهان شدن -
وغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه و آن که بمجرد نوش خدمت کند و چاره و بکسر غین بد غذا -
واغل آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید -
وقل بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوه و همچنین وقول و بکسر قاف و ضم آن اسپے که در کوه و سنگلاخ سبک رود و هر چیز که بر قله کوه برآید -
وکل بالفتح کار بکسی واگذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را امر بمردم وا گذارد -
وکال بالفتح والکسر کاهلی کردن در رفتن -
وکیل آنکه یادکاری گذاشته شود -
وهل بالفتح دل کسی بجائی رفتن که مراد او نباشد و بدل آمدن چیزے بے قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن -

ویل بالفتح سختی و عذاب و نام وادی ست در دوزخ -

باب الواو مع المیم

وام بالکسر و مد همزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن -
وثم بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و بدین و ثیم آگنده گوشت -
وجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن -
وحیم سخت گرم و بجاے مهمله نیز آمده -
وجم بفتحتین نشانها و بناها در راهها و صحراها و وجمه واحد
وحام بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردنی -
وحم بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزے را از طعام و همچنین وحام بالفتح -
وخم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع -
وخام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین وخومه
ورم بالفتح دوالهای اطراف و لوه و بریده شدن دوالهای آن و گوشتهاے مثل ثالیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد -
وذام بالکسر شکنبه در دوها جمع وذمه بالفتح -
وذائم بندها و بندرها که براه بیت الله فرستند جمع وذیمه

ورم بفتحتین آماس اورام جمع و آماسیدن و
ورم انفه یعنی پر باد شد بینی او و غضب کرد
وزم بالفتح بر روی در افتادن در خوردن
وزیم گوشت خشک سوسمار و ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و مرد بسیار گوشت
وسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان
وسام بالفتح نیکوروی و خوبصورت شدن و همچنین وسامت
وسیم نکوروی
وشم بالفتح نقش و نگار و وشام بالکسر جمع و نام سبزی است در یمامه و نقش کندن بر دست و جز آن بسوزن
وصم بالفتح عار و عیب و شگاف
وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بران گوشت نهند
وغم بالفتح کینه و حرص اوغام جمع و کینه ور شدن و خبر غیر محقق دادن کسی را
وقم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن و بن بیخ خوردن گیاه را
وکم بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن
ونیم پیخال مگس و پیخال کردن آن
وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه و رشنا

باب الواو مع النون

وتین رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد
وتن بالفتح بر رگ دل زدن
وتون بالضم دائم شدن
واتن دائم و ثابت و بنای شکسته نیز آمده و آب دائم
وثن بفتحتین بت اوثان جمع
وجدان بالکسر دانستن و خشم کردن
وجن بالفتح کوفتن گازر جامه را
وجین کرانه وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب که در دامن کوه باشد
وحدان بالضم جمع واحد
ودن و ودان بالکسر تر کردن و بچه لانو زادن و در کار عروسی استادگی کردن
وزن بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن و گوشه کوه و سنجیدگی و وزن و هفتاد و ستاره ایست که نزدیک سهیل بر آید
وزان بالکسر سنجیدگی و هموزن آمدن و بالفتح و تشدید زا وزن کننده
وسن بفتحتین خواب یا مقدمه خواب و بیهوش شدن از بوی زشت آب چاه و جز آن
وسنان بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد
وضن بالفتح نوار و جز آن بافتن و چیزی بر هم کردن
وضین نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند

وطن بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم و اوطان جمع
وکن بالفتح نشستن آدمی و بر خایه نشستن مرغ و آشیانهٔ مرغ و بالضم فرود آمد نگاهها و آشیانها جمع وکنه است۔
ولهان بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن
ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است۔
وهن بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و شتر ابنوه و شتر خطیر و پارهٔ از شب نزدیک نیم شب

باب الواو مع الهاء

وبه بفتحتین دریافتن و کبر و باک داشتن۔
وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر و وجوه جمع۔
وجاه بالکسر و الضم برابر۔
وجیه خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و نام اسپی است۔
وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران از ترس۔
وافه ترساکه همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد۔
وقه بالفتح فرمان بردن۔
وله بفتحتین بیخود و حیران شدن۔
واله سرگشته و شیفته و بیخود و شتر ماده که بر بچهٔ خود بغایت عاشق و شیفته باشد۔
ویه بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریض یا استلذاذ

و معنی آن بفارسی چه خوش۔

باب الواو مع الیاء

وای بالفتح و سکون همزه و عده کردن و وای حرف ندبه و افسوس کردن و بفتحتین خرکره و اسپ و بچهٔ آن۔
وثنی بت پرست۔
وحی در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن حقتعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر حا و تشدید یا زود و چست و نزدیک۔
وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آنطرف بر او سوار شوند۔
وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجائی نمودن و راه
وادی جای گشاده میان کوهستان و تلها و پشتها که سیلاب از آن روان شود و بفارسی دره خانه گویند
ودی بالفتح خون بها دادن و فرو هشتن جانور یا قضیب خود را تا بول کند یا کشنی کند و بیرون آمدن ودی از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بدین معنی بکسر دال و تشدید یا هم آمده و بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آمده
وری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتشزنه و بیرون شدن ریم و چرک اندرون آدمی و آگنده شدن مغز استخوان
وسمی باران اولین بهار۔

وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامهٔ رنگین۔
واشی دروغ گوی و سخن چین و نقاش جمع وشاة
وصی بالفتح پیوستن و بتشدید یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود
وعی بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته۔
واعی نگاهدارنده و یاد دارنده۔
وفی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن۔
وافی تمام و بسیار۔
واقی نگاه دارنده و پرهیز کننده و ترسنده۔

وزینی که پشت اسپ را جراحت نکند و نام مرغی ست که آنرا صرد نیز گویند۔
ولی بالفتح نزدیک شدن و دوم بار باران آمدن و بتشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسے۔
والی حاکم و نزدیک۔
ونی بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن
وهی سست شدن و دریده شدن و شگافته شدن مشک و جز آن۔

باب الهاء مع الالف

ها بی همزه حرف تنبیه ست و بمعنے بگیر نیز آمده و بهمزه نام حرف معروف از حروف تهجی۔
هاء بکسر همزه یعنی بخش و بده۔
هؤلاء یعنی آن جماعت۔
هباء بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب۔
هجاء بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف تهجی را و بد صحبت شمردن شوهر را۔
هداء بالکسر زن را بخانهٔ شوهر فرستادن و بخانه آوردن
هدی بالضم راه راست یافتن و راه راست۔
هدایا چیزها که به تحفه برند جمع هدیه۔
هردی و هردای بالکسر زردچوبه۔

هزء بالضم سخریه و استهزاء کردن۔
هلا بالفتح لفظی ست که برای راندن اسپ گویند و حرف تنبیه ست و بتشدید لام حروف تحضیض ست یعنے چرا نه۔
هناء بالکسر و مد همزه قطران و مالیدن آن بر شتر و گوار شدن۔
هنی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا
هنیء بر وزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود
هندباء بالکسر و فتح دال و کسر آن و باء موحده بهمزه و غیر همزه کاسنے۔
هواء آرزو کردن و دوست داشتن و بے فرزند شدن مادر و خالی و عنصرے از عناصر

هاویه ریگزه تنارست فی آنچه از روی خواهش نفس باشد۔

هیجا بالفتح بهمزه و بغیر همزه کارزار۔

هیولی بالفتح طینت و ماده عالم که قابل صور و اشکال ست و در اصل بمعنی پنبه ست تشبیه داده اند ماده عالم را بدان و به تشدید یا نیز آمده۔

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح و تخفیف با یعنی بخش و پندار و سامان و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن نیزه و شمشیر در مضروب۔

هبوب بالضم وزیدن باد و بحرکتین هبب و آمدن و ایستادن بکار ... و بالفتح باد گرد انگیز

هباب بالفتح بشتاب رفتن شتر

هدب بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و بضمتین مژگان و مسلسل چادر اهداب جمع و بفتحتین برگی که پهنا ندارد چون برگ سرو و گز و جز آن

هداب بالضم ریشه و پرزه جامه و برگی که پهنا ندارد

هذب بفتحتین صفا و پاکی۔

هرب بفتحتین گریختن و گویند ما له هارب ولا قارب یعنی نیست او را کسی که از وی بگریزد و نیست او را کسی که او نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد۔

هضب بالفتح شروع کردن و سخن و حدیث کردن با آواز بلند و باریدن باران و زمین پشتها و بالضم انبوهی بزرگ قطره هضبه واحد و بحرکتین هضاب بالکسر و بالکسر

و بفتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار خوی کننده۔

هلاب روز باد و باران۔

هلب بالضم موی درشت و موی دم اسپ و موی خوک و گنده و سطبر و بالفتح سختی روزگار۔

هنب بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را از مدینه اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن۔

هندب بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند۔

هوب بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق پرگوی و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیخته شدن زبر ماده۔

هیوب بالفتح بددل و ترسنده و همچنین هیاب به تشدید یا۔

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل ست بمعنی امر یعنی بخش و بیار۔

هاله دایره گرداگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند۔

هامة سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پره که آنرا بوم گویند و تن مرده و به تشدید میم هوام یا و جنبنده زمین

هامدة خشک شده و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی و تری الارض هامدة

هاجرة نیمه روز که در غایت گرمی باشد۔

هاویة جهنم و معنی آن گذشت۔

هبة بکسر ها و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب ساعت و بعضی از زمان و بکسر ها و ضم تا ... مسند و پاره

هبت بالفتح زدن وبی عقل شدن وبددل
شدن وسست رای گردانیدن ـ
هبوة گرد وغبار هبوات جمع
هباة نام موضعی ست ـ
هبقعة بر سر پاشنه نشستن ـ
هتات بفتح ها وتشدید تا مرد بسیار گوی ست ـ
هت بالفتح وتشدید تا نیک سخن گفتن وبسیار
گفتن ودریده شدن جامه وزیرانیدن وشکستن ـ
هجرة بالکسر گذاشتن وجدا شدن ـ
هجعة بالفتح خفتن وبالضم وفتح جیم احمق غافل
هجمة بالفتح رمه شتر وسختی سرمای زمستان ـ
هجیمة ماست ـ
هداية راه نمودن وراه راست گرفتن ـ
هدنة بفتحتین فرو افتادن ها وباطل شدن ها وبالضم
وفتح دال فرو افتاده وناچیز شده ـ
هدنة بالضم آشتی وآرامیدگی ـ
هدیة بالکسر کار وجهت وسیرت وبالفتح وفتح ها
وتشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان
بتحفه فرستند وبتخفیف یا نیز آمده وشتر وچارپا که
برای کعبه معظمه برند تا قربان کنند ـ
هداة بالضم راه نمایان جمع هادی
هرت بالفتح دریده شدن ونیک سخن گو شدن
وبلبله طعن کردن وبفتحتین فراخ شدن

دهن ودهن فراخ ـ
هراقة ریختن آب ومثل آن ـ
هرة بکسر ها وفتح را جای گو خاکستر وبتشدید را گربه
هریسة کوفته شده وطعام معروف ـ
هرابذة مجوسان که در خدمت آتش هستند
وآتش برافروزند جمع هربذ ـ
هزة بالکسر وتشدید زا جنبیدن سواران وآواز
وغوغای ایشان ونشاط کردن وآواز کردن
جوش دیگ وجنبش سواران وآواز وغوغای
ایشان وخرمی وآواز جوش دیگ ـ
هذلة نوعی از راه رفتن ـ
هزهزة جنبانیدن ـ
هزمة دسته وچاهک سینه ومغاکی که در سیب
افتد چون فشرده شود ـ
هزیمة چاه وشکست لشکر ولشکر را شکست دادن
هسهسة آواز کردن زره وزیور وغیر آن و
آواز کردن حرکت آدمی در شب ـ
هشاشة کشاده روی شدن وشادو شدن و
خوش طبع شدن وسبک شدن ونرم شدن و
ناچسپیده شدن وپرشیر شدن شتر وگوسپند ـ
هشیلة چارپائی که بی رخصت صاحب گرفته شود
وهر جا که بیاید برده شود وباز بصاحب وا گردانیده شود
هضیبة بارانیدن ـ

هفات و **هفت** افتادن و فرومایه شدن
و احمق شدن و پراگنده شدن۔
هفهفة بفتح هر دو ها و سکون فای اول باریک میان کردن
هفوة بالفتح خطا کردن و خطا هفوات جمع۔
هقعة بفتحتین دائره پیش سینه اسپ و پیش
عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن
سه ستاره است در جوزا نزدیک بیکدیگر و بالضم
و فتح قاف مردیکه بسیار خسپد و بسیار تکیه کند۔
هلکة بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان
هلاکة نیست شدن۔
هممة بانگ کردن با گرسنگی گاو و نالیدن و
بانگ کردن شیر درنده۔
همدة علت سکتة که آدمی را عارض شود۔
همة بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر
همجة بفتحتین گوسپند ماده لاغر و مگس خرد است یا پشه
که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند۔
همزة بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس
شیطانی و مانند دیوانگی چیزی که انسان را میسر
از وسوسه شیطان۔
هنیدة بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن
یا بمقدار صد عدد یا صد درم از چیزی۔
هنعة بفتحتین داغ بر گردن شتر و یکی از منازل ماه
و آن پنج ستاره است بر منکب جوزا از سوی چپ۔

هندسة بالفتح اندازه کردن و در اصل هندزه
بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است
ماخوذ است و چون در کلام عرب دال و زا بی
فاصله جمع نشود بسین بدل کردند۔
هوشة و **هیشة** فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن
هوة بالضم و تشدید واو نشیب ژرف و کنده زمین
هیأة صورت و ساخته شدن و تهیأ ازین جا مشتق است
هیاوت بالکسر توبه کردن و یهودی شدن
هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن۔
هیللة لا اله الا الله گفتن۔
هینمة آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن
چنانچه کسی نشنود و در نیابد۔
هیمنة گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن
ازین جا مشتق است۔
هیت بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح
نام مخنثی است که حضرت صلعم او را از مدینه اخراج
نموده و بالفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم یعنی بیا۔
هیهات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد۔
هیضة نوعی است از شکم رفتن۔
هیاطلة قومی انداز هند۔

باب الهاء مع الثاء

هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو
هلث بالضم گروه۔

هلبوث بالکسر و فتح با احمق
هنیث بالفتح جنبیدن و اندک چیزی دادن

باب الهاء مع الجیم

هج بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم
هجهج بفتح هر دو ها لفظیست که برای راندن اشتر و گوسپند گویند
هجیج وادی مغاک و عمق و زبانهٔ آتش و برافروختن آن
هرج بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از سختی سرما و از قطران که بران مالیده باشند
هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری از عروض
همج بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس های ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد همجه
هوج بالضم بادهای سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن نادان و دراز شدن
هودج بار گیر و کجاوه که زنان دران سوار شوند
هیج بالفتح غبار و برانگیخته شدن و انگیختن همچنین هیجان بفتحتین
هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش
هایج شتری که آرزوی جماع داشته باشد و غضب

باب الهاء مع الدال

هبد شکستن حنظل و پختن و چیدن آن همچنین تهبد و اهتباد و حنظل یا دانهٔ آن و همچنین هبید و در نهایه گفته که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شده در قحط برای خوردن و این درست تر است چه فعیل بمعنی مفعول است و همچنین هبد مصدر است بمعنی مفعول موابد زمانیکه حنظل بچینند در قحط سال برای خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قحط
هبود بالفتح و تشدید با نام جائیست بلادی تمیم
هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار شدن همچنین
هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن و مصیبت کسی را و سست کردن و ناکردان کسی را بالقوت و نیرو سندست و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بددل
هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن
هاد به تشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از ان گاهی زلزله پیدا شود
هدهد بضم هر دو ها مرغیست معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند
هداهد بالضم هدهد و بالفتح گروهیست از یمن
هدایه بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده
هدید بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطهٔ آن آب ریزد
هرد بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و فی تنگافتن و

و بد بیان جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد چوبه که آنرا هرد بالکسر تیز گویند-

هُمود بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین-

هامد گیاه خشک و جامه کهنه-

هند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی ست و ملک معلوم و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و اینمعنی از مجمل منقولست و در قاموس گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد-

هنود هندوان و زنانی که مسمی بهند باشند-

هندمند نهریست به سجستان که آنرا عوام آب هرمن و هلمن گویند-

هود بالفتح توبه کردن بحق و بازگشتن بکار نیک کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغامبریست و نام سوره ایست و یهود و توبه کنندگان و بمعنی جمع هائد و بفتحتین کوهانهای شتر مودة واحد-

باب الهاء مع الذال

هذّ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب رفتن و بشتاب خواندن-

هذوذ بالفتح برنده-

هیربذ بکسر ها و باء فجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتشکده کند معرب هیربد-

باب الهاء مع الراء

هار افتاده و منهدم شده-

هبر بفتحتین گوشت گرفتن-

هبیر زمین هموار هبور جمع-

هبار بالفتح و تشدید با نام مردیست و بعوزنه و همچنین هبیرة-

هتر بالکسر سخن بیفائده و شگفت و سختی و هاتر سختی سخت تاکیدست-

هجر بالفتح نیمروز و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و تنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهریست که خرما دران بسیار میشود-

هجار بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان-

هجویر بالضم و فتح جیم دهیست در نواحی غزنین و آنجا است شیخ علی هجویری ... لاهور آسوده است

هجیر شور گیاه خشک و شکسته و گرمای نیمروز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خو و عادت-

هاجر هجرت کننده و قبیله ایست و بالفتح جیم نام مادر اسمعیل ع و آنرا آجر نیز گویند-

هدر بالفتح و فتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن-

هدیر بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر-

هادر شیری که بالای او حزات شده باشد و زیر آن زرد آب باشد-

هذر بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده-

هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و

هچنین هنداز بالکسر

هَرّ بالکسر وتشدید راء گربه وبالفتح کراهیت داشتن وخواندن گوسپند ومعنی لایعرف هرّا من برّ در باب باگذشت -

هُرار بالضم بیمار شدن شتر وبیماری که پوست سر او بریزاند

هَریر بانگ سگ از سرما وجزآن وکراهیت آمدن از شراب وجزآن -

هَزر بالفتح بعصا زدن وخسته کردن -

هِزَبر بالکسر وفتح را شیر درنده -

هَصر شاخ درخت شکستن ومیل دادن چیزیرا -

هَصّار بتشدید صاد شکننده وهمچنین هصور

هِکَر بالکسر وبفتحتین سخت شگفت داشتن -

هَمر ریختن آب واشک ودوشیدن ودادن چیزی بکسی

هَمّار بالفتح وتشدید میم بسیار گوی وهمچنین مهمر وهمار

باب الهاء مع الزاء

هَزّ بالفتح وتشدید زا جنبانیدن واهتزاز جنبیدن

هزهز فرزدن وجنبانیدن درخت را -

هزاهز فتنها -

هزاهز جنبان وهمچنین هزهز بالضم -

هزار [illegible] قبیله ایست -

هَمز بالفتح بچشم اشارت کردن وفشردن بپنجه وهمزه آوردن در کلمه وعیب کردن وزدن وسوختن -

همّاز عیب کننده وبچشم اشارت کننده -

هنداز بالکسر معرب اندازه وچون در کلام عرب فعلال بالفتح نادرست بالکسر دادند -

باب الهاء مع السین

هَجس بالفتح آواز وسخن نرم که شنوده شود وفهم کرده شود وچیزی در دل در آمدن -

هاجس در دل در آینده -

هِجرِس بکسر ها وراء روباه -

هَدس بالفتح [illegible] اندان -

هَرس بالفتح کوفتن وبکسر ها گربه وشیر درنده -

هِرماس بالکسر شیر درنده -

هِسهاس بالفتح شتابانی که همه شب پاس دارد وگوسفند چراند -

هُماس بالضم [illegible]

هَلس بالفتح [illegible]

هَمس بالفتح آواز نرم وزمزمه [illegible]

هَوس بالفتح [illegible]

هَوس بالفتح کوفتن وبسیار خوردن ونوعی رفتار ونرم راندن وچرا کردن شتر وشب ودیدن وبفتحتین دیوانه شدن وعشق مفرط داشتن -

هواجس آنچه باکه در دل خطور کننده ووسوسه اندازند

هَیس بالفتح رفتن ودانستن وهزیمت دادن لشکر را وبفتحتین اسباب برزگری از جفت گاو وجزآن -

باب الهاء مع الشین

هامش بکسر میم حاشیه و کناره و این لغت مولد است و اصلی نیست۔

هبش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن۔

هراش بالکسر مهارشه با کسی و سگان را در هم انداختن بجنگ

هشّ بالفتح و تشدید شین زدن برگ درختان از درخت برای خوراک گوسپند و نرم و نازک شونده و واهی که فرق نکند و مرد گشاده روی و در حدیث هش بش شادمان و سبک روح

هشاش بالفتح و تشدید شین شادی کننده

هشیش نرم و شادان و گوسپند ماده [illegible] ماده بسیار شیر

هشوش بالفتح گوسپند بسیار شیر۔

همش بالفتح [illegible] شتابی کار و چست و دریده [illegible] بر شدن [illegible] مردم و [illegible]

هوش بالفتح [illegible] و آمیختن و در فتنه افتادن و [illegible] بسیار از هر چیز

هیش بالفتح جنبیدن و برانگیخته شدن بفتنه و [illegible]

باب الهاء مع الصاد

هبص بالفتح شادمان شدن و بکسر با شتاب

هصّ بفتح ها و تشدید صاد فشردن چیزی را۔

هصهص بضم هر دو ها گرگ۔

هصیص پدر گروهی از قریش

باب الهاء مع الضاد

هرض بفتحتین دانه‌های خرد مانند آبله۔

هضّ بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن

هضیض شکسته و کوفته و همچنین مهضوض۔

هضّاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده۔

هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و باز گردانیدن بیماری۔

باب الهاء مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن

هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن اندام و نقصان شدن و کردن و بالفتح لاغر و همچنین هبیط و زمین سرنشیب۔

هرط بالفتح طعنه کردن و بد گفتن و بهم آمیختن و بالکسر و فتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر

همط بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن و کالا

هیاط بالکسر بانگ و عرب گوید وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة۔

باب الهاء مع العین

هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید۔

هبلع بالکسر بسیار خوار۔

هنبقع بفتحتین احمق و متکبر۔

هجوع بالضم خفتن و خوردن تا حد سیر و نادان شدن

هجیع پاره از شب۔

هجرع بالکسر دراز و نادان -
هرع بفتحتین شتافتن و روان شدن اشک و خون جز آن
هراع آنکه زود بگریه رود -
هتروع بالضم شتافتن
هزیع پارهٔ از شب -
هطوع بالضم چشم بر چیزی انداختن و از آن بر نداشتن
هکوع بالضم آرمیدن و ایستادن -
هکاع بالضم سرفه کردن -
هلع بالفتح خروشیدن و بی صبری کردن و حریص شدن و حریص
هالع شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص -
هلوع بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبر کننده
همع بالضم روان شدن اشک و آب جای و همچنین
هموع و هماع و بالفتح و کسر میم ابر بارنده -
همیع بالفتح مرگ و بغین معجمه نیز آمده -
هنع بفتحتین پستی کردن و پست گردن شدن -
هواع بالضم قی کردن -
هیع بالفتح بد دلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و آن شدن آب
هایع ارزیز گداخته روان و مرد بد دل -

باب الهاء مع الغین

هبوغ بالضم خفتن -
همیغ مرگ مفاجات -

باب الهاء مع الفاء

هتف بالفتح آواز و آواز کردن -
هتاف بالضم آواز -
هاتف بکسر تا آواز کننده -
هجف بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مردم و شتر مرغ گران جثه
هدف بفتحتین چیز بلند و بنا برافراشته و ریگ توده
و پشته و مانند آن و نشانهٔ تیر و مرد بزرگ -
هرف بالفتح غلو کردن در مدح و بسیار کردن
آن و زود میوه آوردن درخت خرما -
هف بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب و کشت
از وقت در رود و در گذشته که دانها از وی ریخته باشد
و نوعی از ماهی خرد و شان عسل که در وی عسل نباشد
هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن آرمیدن
و درخشیدن -
هفاف بالفتح و تشدید فا سایهٔ تنک بار آسیه
و پیراهن تنگ و باریک و همچنین هفاف -
هوف بالضم باد گرم و آن باد یست که از
جانب یمن وزد -
هیف بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان -

باب الهاء مع القاف

هذق بالفتح و بذال معجمه شکستن -
هرق بالفتح ریختن -
هزق بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز
همق بفتحتین گیاه تازه و نرم -
هیق بالفتح شتر مرغ -

باب الهاء مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن۔
هتّاک بالفتح و تشدید تا پرده درو فاش کننده۔
هکّ بالفتح و تشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده
هلوک بالضم نیست شدن و همچنین هلاک و بالفتح زن بروا فتنده بر مرد۔
هلک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و مین فرو افتاده در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد
هالک نیست شده و نیست کننده هوالک و هلاک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگریست۔
هوک بالفتح نادان و حیران شدن۔

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بی فرزند شدن و گم کردن فرزند مادر را و بالضم و فتح با نام بتی ست که در کعبه بود و بالکسر فتح با و تشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال۔
هبال بالفتح صیاد فریبنده۔
هبول بالفتح زنی که او را فرزند نماند۔
هتل و هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر تانی ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید تانی ... بارنده۔
هجل بالفتح ... ۔
هجول بالفتح زن ... شده۔

هدل بالفتح رها کردن چیزی را و فرو افکندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطهٔ جراحت و بکسر دال شتر در از لب و همچنین هادل
هدیل کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانگ کردن آن
هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه
هذلول بالضم زمین پشتهٔ خرد و مرد سبک و تیر سبک هذالیل جمع۔
هذیل بالضم و فتح ذال گروهی ست از بنی تمیم و نام مردیست هذلی منسوب بدان۔
هرطال بالکسر دراز۔
هرقل بکسر ها و قاف و بالکسر و فتح را لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند۔
هراسیل میوه‌های افتاده۔
هزل سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن۔
هزال بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید مرا مسخره و همچنین هازل۔
هاطل ابر بسیار بارنده۔
هقل شترمرغ جوان۔
هلال بالکسر ماه نو تا سه شب بعد از آن قمر گویند و نیز ... شاخه و آب اندک که در تگ چاه و شک مانده باشد و گوشهٔ سنگ آسیا که شکسته بود و قبیله ایست از هوازن و چنبر و آهن پاره یا چیزی که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را۔

هلل بفتحتین تربن و اول باران-

هلهل بفتح هر دو هاء هر معرب هلاهل و جامهٔ تنک بافته

هلاهل آب بسیار صاف-

هل بالفتح و سکون لام آیا و نیست بدرستی-

همل بالفتح روان شدن اشک و همچنین

هموٰل و هملال و بفتحتین شتر و گوسپند که روز و شب

بی شبان بچرا گذاشته باشند و نقش بفتحتین آنکه در شب

بی شبان گذاشته باشند و در روز و آبی که او را

مانعی نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت

ریشیده شود و بالکسر کسائی از کسائی اعراب و جامهٔ کهنه

از موی و جامهٔ مرقع-

همال بروزن زنا سست ا ثبه هر چیز و زمین غیر آبادان

که جنگ گاه باشد و بروزن شداد و فرزند نام صحابی

هامل شتر بی پاسبان بچرا گذاشته هوامل و همول

و هاملهٔ و همل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح و

همال بالکسر و همالی بروزن سکری جمع-

هرجل بفتحتین و سکون را و فتح جیم شتر تیز رفتار

و ناقه و شتر مرغ و هر حیوان سبک-

هوول بالفتح ترسانیدن-

هونبل بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و دشت

بی نشان و زمین ناهموار-

هیسل بالفتح نزد و بختین و روان کردن مال بسیار

بالکسر ... که از قافله و مال گویند

هیکل بالفتح شکوه و اسپ دراز چشم و بنای

بلند و معبد ترسایان و خانهٔ گوسپند-

باب الهاء مع المیم

هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته در

شدن دندان-

هشم بالفتح بخشیدن-

هجم بالفتح کاسهٔ بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن

و ویران کردن خانه و از بن برکندن-

هجوم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آید

و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن

و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را

و بالفتح بادی که خانها را ویران کند-

هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامهٔ کهنه و

بفتحتین آنچه از کرانه چاه ریزیده باشد و باطل-

هذم بالفتح بریدن و شتاب خوردن هذام بالفتح

و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر

هرم بالفتح گیاهی ست شور و بفتحتین پیری

و گنبد اهرام جمع و به کسر را مرد سخت پیر و فرتوت

و عقل و نام مردیست-

هارم شتری که گیاه شور خورد-

هرام بالکسر نام مردیست-

هزم بالفتح شکستن و همچنین هزیمه و شکسته

از هر چیز و بکسر زا باران که نه ایستد-

هنهم آواز رعد۔
هسم بالفتح شکستن چیزے واشکانه کردن
نان و همچنین بہشمہ نیز آمده۔
هاشم شکننده نان در کاسه واشکنه کننده
ولقب جد حضرت رسول صلعم بواسطه آنکه در
قحط برائے فقرا اشکنه میکرد۔
هشیم گیاه خشک و بوسیده و مرد ضعیف بدن۔
هصم بالفتح شکستن۔
هضم بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن حق کسی و
ستم کردن و شکستن چیزے و بالکسر زمین پست اهضام و
هضوم جمع و بتحتین پهلو باشکم در آمدن نوعی از بوئے خوش
باشد و هاضم گوارش که طعام را گوارا کند۔
هضیم اول بهار و ستم کرده شده و غنچه نا شگفته
و زن نازک سرین و باریک میان لطیف اندام
هقم بالفتح سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت
گرسنه و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار۔
هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا
هم بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوه هموم جمع
و گداختن و بیمار کردن تن را و قصد کردن و بخواب کردن
کودک را بآواز خوش و بالضم و تخفیف میم صیغه ضمیر است
یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد۔
همام بالضم مرد بزرگ همت و مهتر
هاموم پیه گداخته و کوهان شتر۔

همیم نرم رفتن۔
هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب۔
هام بتشدید میم تارک سر واحدش هامة و مغز۔
هوام بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامة
هیم بالفتح شیفته و سرگشته شدن در عشق و روے
بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت
تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه
قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم۔
هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و
بیماری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و
بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنه
هیثم بچه عقاب و ریگ توده سرخ و نام مرد است
هیصم بالفتح شیر درنده و مرد قوی۔
هیقم شترمرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو کردن

باب الهاء مع النون

هتن بالفتح و۔
هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران
هاتن ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح۔
هجران بالکسر از کسے بریدن و جدائی
کردن۔
هجان بالکسر زمین پاک و زن کریمه بزرگوار
و شتران سفید موی و شتر سفید موے
جمع و مفرد آمده هجائن جمع۔

هجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزے زشت و اسپے که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان -

هاجن دختر نارسیده که اورا به شوهر دهند و کرهٔ ماده از هر حیوان -

هجان بفتحتین لرزان رفتن شتر مرغ در راه -

هدن بالضم آشتی -

هدون بالضم آرمیدن و آرام دادن -

هدان بالکسر بددل و احمق هدن بضمتین جمع -

هذیان بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده -

هرمان بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبد ست در مصر قدیم و بسیار استوار که در طوفان حضرت نوح علیه السلام خراب نشدند تثنیهٔ هرم بفتحتین که معنیش گذشت و با استواری آن دو گنبد مثل زنند فافهم گویند حصن بنهایت فزون از هرمان در حزم -

هزان بالکسر و تشدید زا قبیله ایست -

هفوان بفتحتین خطا کردن -

هلیون بالکسر گیاهی ست که آنرا بفارسی مارچوبه گویند -

همدان بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و ذال معجمه شهریست معروف معرب همذان بدال مهمله -

همیان بالکسر نام شخصے و کیسه که در آن زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و جز آن و همچنین همعان پراکندن شتر و ستور بچراگاه -

هملان بفتحتین آرمیدن و آرام دادن -

هن بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و همچنین هنین و چیزے و قضیب مرد و اندام زن و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغهٔ جمع است یعنی گروه زنان -

هاوون معرب هاون هواوین جمع -

هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردے -

هوزن بفتح ها و زا غبار و مرغیست هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس -

هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جز آن -

هیمن بالفتح [illegible]

هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن -

باب الهاء مع الواو

هبو بضمتین نرم برخاستن گرد و فرو بردن آتش -

هجو نکوهیدن و بد کسے گفتن -

هدو بضمتین آرمیدن -

هذو بالفتح بیهوده گفتن و بشتاب بریدن -

هرو بالفتح زدن -

هزو بالضم افسوس داشتن و بضمتین فسوس و مسخره داشته شده -

هفو بالفتح گرسنه شدن و بضمتین دویدن چیزے و پریدن مرغ -

هنو اندام زن و نقیب مرد و چیزے۔

باب الهاء مع الهاء

هههه بالکسر کلمهٔ استزاده و استطلاق فی الصحاح یعنی دیگر بگو و مرادف ایه بالکسر۔

باب الهاء مع الیاء

هاجی هجی کننده حروف و هجو کننده۔

هیرزلّی بکسر ها و را و زا و تشدید یا دست بند و هر چیزے خوب با دیدار۔

هدی بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو۔

هادی رهنماینده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن گاو و کرکر و میان خیمه و هرگاه دانه و دیگر گاوان گرد او گردانند تا خرمن خرد کنند داشتن و چارپای قربانی که بمکه فرستند و بتشدید یا هدیه و عروس و اشتر و مردی که او اختر می نهد و زنی که بخانهٔ شوهر فرستاده۔

همی بالفتح ریختن آب روان از جای بلند و ریختن چارپا و چراگاه رفتن و رها کردن۔

هوی بالفتح و الضم و تشدید یا فرود افتادن و فرو شدن و از بالا فرو ... سر شیب رفتن و پارهٔ از شب۔

باب الیاء مع الالف

یعقیم یا دهی ست به بغداد

باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب۔

یبرب بالفتح و فتح با و را نام موضعی ست در ریگ آمو۔

یثرب بالفتح و کسر را نام مدینهٔ مشرفه۔

یشب بالفتح معرب یشم۔

یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار۔

یعسوب بالفتح مرغی ست مانند ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع۔

یعقوب کبک نر و نام پیغامبر یست۔

یعرب نام شخصے ست که اول بعربی تکلم کرد۔

یلب بفتحتین سپرهای پوست چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید اشتر و فولاد و آهن خالص۔

یوبب بفتح یا و با موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام۔

باب الیاء مع التاء

یبوسة خشکی۔

یراعة نی که از و قلم سازند و نی که نوازند و مشبّه نے و کرم شب افروز و بد دل۔

یسارة بالفتح توانگرے۔

یسرة بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خطها که بر دست چپ باشند و نشانی که بر ران باشد جمع و مفرد هر دو آمده

یقظة بفتحتین بیدار شدن و بیدارے۔

یاقوت جوهریست معروف یواقیت جمع۔

ونام غلام مستعصم بالله که بخوش نویسی مشهورست
و او را یاقوت مستعصمی گویند ـ
یلبة بفتحتین جوش و سپر از پوست ساخته ـ
یمنة بالفتح طرف دست راست و بالضم جامه برد یمانی
یمامة بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی ست
و نام زنی کبود چشم که مقدار سه روزه راه میدید
و عرب گوید فلان ابصر من زرقاء الیمامة ـ

باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتی ست ـ

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آنرا یبروح الصنم نیز گویند
و صاحب قاموس گوید یبروح بروزن یکبور
بتقدیم بای بر یاست چنانکه در باب با گذشت
یوح بالضم آفتاب ـ

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر ـ

باب الیاء مع الدال

ید دست تا کتف یا کف دست تا سر بند و نعمت
و نیکی و ملک و منت و توانائی و جمع ایدی و ایادی و ید القوس خانهٔ
بالائین کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب
کرده بالائین در و ید الدهر همیشه و ید الثوب آنچه از
جامه زیاده آید در حین پیچیدن بر چیزی ـ
یهود جهود جمع یهودیست ـ

باب الیاء مع الراء

یحمور خر وحشی ـ
یاسر طرف چپ و قمار باز و هم بمعنی یسار ـ
یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن
و زمین کو و بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن
ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست
بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا بر
باشند و این بخلاف شزر چنانکه گذشت
یسیر بالفتح آسان و اندک ـ
یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و توانگری
و نام مولای رسول علیه السلام ـ
یشکر بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیه السلام
و نام قبیله ایست ـ
یعمور بالفتح بزغاله و بره ـ
یعفور بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ بالضم
نیز آمده و پاره از شب و نام خر پیغامبر و بچهٔ گاو
و گوساله آهو بره یعافیر جمع

باب الیاء مع السین

یأس بالفتح و سکون همزه نا امید شدن ضد انستن
یؤوس بالفتح نا امید ـ
یبس بالفتح و بفتحتین خشک شدن ـ
یابس خشک

باب الیاء مع الظاء

یقظ بالفتح و کسر قاف و فتح آن بیدار۔

باب الیاء مع العین

یتوع بالضم و تشدید تا هر گیاهی که شیرهٔ زهرناک دارد
یربوع گوشت پست و نام شخصی ست و موش دشتی و
در منتخب گوید که آن موش را دو پا سے باشد۔
یراع همان یراع که گذشت۔
یرمع سنگ سپید تنک درخشنده۔
یسع نام پیغامبر است۔
یفاع بالفتح زمین پشته بلند۔
یافع بالا شونده۔
یلمع سراب بیابان و دروغ گوی۔
یانع میوه رسیده۔
ینبوع بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود
ینابیع جمع۔

باب الیاء مع الفاء

یفوف بالفتح زمین پشته بلند نیست۔
یوسف بضم یا و سین نام پیغامبری ست
معروف و این لفظ عبریست نه عربی۔
یهفوف بالفتح بی‌دل و تیز خاطر و زیرک۔

باب الیاء مع القاف

یاق معرب یاره۔
یعوق نام بتی ست۔
یقق بفتحتین بمعنی سپید و بکسر قاف نیز آمده۔

یلق سپید از هر چیز۔
یلمق قبا معرب یلمه۔

باب الیاء مع اللام

یلل سستی در کار۔

باب الیاء مع المیم

یام [illegible]
یام نام قبیله‌ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح
یتم بالضم و الفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن
بچه جانور و یگانه و بی‌نظیر شدن و بفتحتین کاهلی نمودن
یتیم طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از حیوان
و نفیس و یگانه از هر چیز۔
یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ
نعمان بن منذر۔
یلملم بفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی
ست که اهل یمن از آنجا احرام بندند۔
یم بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن
یوم روز۔

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در پشت افتد و زردی
یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی
و بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر
و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در
قسم اول شایع ست۔

یاسمین گلی ست سفید و زرد و خوشبو۔
یقین بالفتح بی شبه و مرگ بقوله تعالی حتی یاتیک الیقین ؎
یقطین بفتح کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود
یمن بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی ست معروف که از جانب یمین قبله است و طرف دست راست۔
یمان بالفتح منسوب به یمن و نام پدر حذیفه صاحب سر حضرت رسول صلعم۔
یامن طرف راست۔

یمین دست ...
و شرکت و قوت و ...
یون بفتحتین دهی ...
یوان دهی ست در ...
یونان دهی ست به بعلبک ...
و بیلقان ملکی ست معروف که حکمای یونان ...

باب الیاء مع الهاء

یاه یاه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند۔

باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردی ست

تم بالخیر

قطعهٔ تاریخ تالیف از مؤلف علام رحمه الله تعالی الی یوم القیام

نسخهٔ جامع ز لغات عرب	از نسخ معتبره منتخب	نسخهٔ قاموس و مهذب صحاح
کنز و سامی و مصادر صراح	یافته انصرام بعهد شهی	از حق و از خلق جهان آگهی
سلطنت آرای ممالک ستان	شاه جهان ثانی صاحب قران	از پی تاریخش بلا قال و قیل
	گفت خرد منتخب بی بدیل	

خاتمة الطبع منتخب لغات حمد و شکر خالق کائنات ست که اختلاف السنه و لغات آیتی ست از آیات قدرت او و منتخب کلمات صلوات و تسلیمات بر رسول مقبول ست که اعجاز کلام بلاغت نظام علامتی ست از هدایت او اما بعد این کتاب کاشف معضلات منتخب اللغات تالیف منیف افضل الفضلا و اکمل الکملاء مولانا عبد الرشید الحسینی المدنی بتصحیح و تنقیح عالم المعی فاضل لوذعی فضائل شعار مولانا الحا...